« گزارش آخرین وضعیّت بشری »

از دیدگاه «معرفت نفس»

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : گزارش آخرین وضعیّت بشری

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : 1371 هجری شمسی

تعداد صفحه : 204

تقدیم به انسانهای انگشت شماری که هنوز هم می توانند خدا را به یاد آورند

از سخنان ربوبی مولای موحّدان ، اکمل عاشقان ، افضل عارفان ، اعلم عالمان ، سرور مجاهدان ، انسان کامل و صدیق اکبر علی ابن ابی طالب ع :

«به تحقیق که خود شناسی خداشناسی است. زیرک واقعی آنکسی است که خویش را شناخت و اعمالش را خالص نمود . در شگفتم از کسی که گمشده ای را می جوید در حالیکه خود را گم کرده ولی نمی جوید . هر که از شناخت خود اکراه دارد در گمراهی افتاده است . عارف کسی است که خود را شناخت . کمال علم همان خودشناسی است . کسی که خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخت . هر کس خود را شناخت مشکلش برطرف شد . سرچشمهٔ جهل همان جهل نسبت به خویشتن است . هر کس خود را شناخت همه چیز را شناخت . در شگفتم از کسی که خود را نمی شناسد چگونه خدا را می شناسد . خودشناسی سودمندترین علم است . هر کس موفق به شناخت خویش شد به بزرگترین پیروزی نائل آمده است . هر کس که نسبت به خویش جاهل است نسبت به غیر خویش جاهلتر است . در معرفت شخص همین کافی که خود را می شناسد و در نادانی شخص همین کافی که خود را نمی شناسد . آنکه خود را شناخت آزاد شد و آنکه خود را نشناخت نابود گردید.»

هُوَ الناطق

۱ ــ جریان گزارش و بیان چیزها فقط حوزهٔ زبان و کلام را در بر نمی گیرد بلکه همه حوزه های حواس پنجگانه ، اندیشه ، اعمال و حتّی نامرئی ترین و نامفهومترین حالات قلبی و روحی انسان را شامل می شود.

۲ ــ هر چیز درونی و بیرونی که آدمی را به طریقی مستقیم یا غیر مستقیم بواسطهٔ حواس یا عواطف یا فکر متوجّه خود می سازد در واقع انسان را به مشاهده و فهم و گزارش و بیان خودش دعوت می کند .

۳ ــ انسان با همان نیّت و حالت و منطقی به چیزها نزدیک می شود و تماس می یابد که چیزها به انسان : همزمان ، هم مکان و هم وضع . و هر دو به یک میزان یکدیگر را می فهمند و فهمیده می شوند و گزارش می دهند .

۴ ــ حس کردن ، فهمیدن و بیان کردن جریان واحدی است . در مرور مجدّد است که این یگانگی مخدوش می شود .

۵ ــ تا چیزی انسان را نبیند انسان قادر به دیدن آن نیست تا چیزی انسان را فهم نکند انسان قادر به فهم آن نیست تا چیزی انسان را توضیح ندهد انسان قادر به بیان آن نیست . واین همان حس و فهم و بیان انسان از خودش است بواسطهٔ چیزها .

۶ ــ اینطور نیست که اوّل بواسطهٔ حواس دریافت کنیم سپس فهم کنیم و نهایتاً گزارش نمائیم (بیان کنیم). این سه گانگی یک سوء بصیرت است . دریافت کردن ، فهمیدن و بیان نمودن هر یک مستقلاً هر سه عمل را در خود دارا هستند .

۷ ــ چیزی حس و دریافت نمی شود مگر اینکه در آن واحد فهم و گزارش می شود . چیزی فهم نمی شود مگر اینکه در همان حال دریافت و گزارش می شود . چیزی گزارش و بیان نمی شود مگر اینکه در آن واحد دریافت و فهم می شود .

۸ ــ آنچه که به صورت تقدّم و تأخّر یا فاصلهٔ زمانی گزارش می شود حاصل غفلت است و در این حال انسان هیچ چیز جدیدی را دریافت و فهم و گزارش نمی کند بلکه در تلاش این است که دریافت و فهم و گزارش شده ها را قابل مصرف کند . این همان مرور کردن یا تفسیر نمودن است . رجوع مجدّد به چیزی است که دیگر وجود ندارد لذا خیال و اوهام و جعل است که در این رجعت حاصل می شود یعنی چندگانگی .

۹ ــ آنچه را که رابطهٔ حسّی ، عاطفی ، فکری و کلامی می خوانیم درواقع روش ها و مراتب مذاکره و گزارشگری متقابل است بین انسان و چیزی . جنس این تفاوت ها کمابیش از نوع تفاوت رابطهٔ دو انسان گویا است با دو انسان گنگ (لال) که با علائم و اشارات و یا لب خوانی با هم مربوط می شوند و یکدیگر را گزارش می دهند یا تفاوت بین دو زبان ملّی .

۱۰ – رابطهٔ بین انسان و جهان همان مذاکره بین آنهاست : گزارشگری و گزارشگیری . یعنی دریافت و پرداخت متقابل . واین روش ها و درجات دارد : گاه بوئیدن است، گاه لمس کردن ، گاه فکر کردن ، گاه سخن گفتن ، گاه گریه کردن ... و گاه خموشی .

۱۱ – وقتی گلی را می بوئیم می گوئیم : به به . این کلمهٔ «به به» دریافت و فهم و پرداخت متقابل ما و گل است . گاه این رابطه از این حد هم فراتر می رود و در بوئیدن گل در نشئه و خاموشی می رویم . این نیز مرتبه دیگری از رابطه و گزارش است . پس لزوماً گزارش کلامی کاملترین و نزدیکترین رابطه نیست .

۱۲ - «خاموشی» نیز مرتبه ای از رابطه و بیان است . چه خاموشی قبل از بیان کلمه ای و چه خاموشی پس از آن و چه خاموشی در لحظهٔ ارتباط و گزارش .

۱۳ – گزارشِ واژه ای که آنرا گزارش منطقی هم می نامند فقط یکی از مراحل و انواع رابطه و گزارش است .

۱۴ – در هر انسان هر حسّ و هر ارگان فهمائی و گزارشی به تنهائی و مستقلاً همه حواس و جنبه های فهمائی و گزارشگری را بالقوه داراست منتهی در مراتب گوناگون . مثلاً در حسّ شنوائی مستقلاً هم دیدن هم بوئیدن هم لمس کردن هم چشیدن هم فهمیدن و هم بیان کردن وجود دارد . یا مثلاً در سخن گفتن نیز همه سائر حواس و فهم و گزارشگیری وجود دارد .

۱۵ – هر عضوی و ارگان جسمی درونی و بیرونی و هر سلّولی در بدن انسان مستقلاً و بالقوه همه خصائل و اعمال و کیفیّت سائر اعضاء و اجزاء را داراست . منتهی در هر انسانی این وضعیّت و وحدت مرتبه ای دارد . یعنی هر عملی در انسان جامع جمیع توحیدی همهٔ اعمال ممکنه در اوست .

۱۶ – هر ذرّه ای و حسّی و ارگانی از بدن انسان به مثابه تمامیّت بدن اوست . وجود کلّی انسان به مثابهٔ تمامیّت فشرده و منقبض شدهٔ کلّ جهان است . نه فقط به لحاظ معنا بلکه مادّه نیز .

۱۷ – اگر کلّ عالم هستی و هر آنچه در اوست بی نهایت کوچک و فشرده شود چیزی می شود که آن چیز انسان است . واگر انسان بی نهایت بزرگ شده و انبساط پذیرد چیزی می شود که آن چیز عالم هستیِ بی انتهاست . واین همان گزارش نظام اشرفیّت مخلوقات است که به انسان نسبت داده شده است . و کاملترین مخلوقات .

۱۸ – تمامیّت انسان، تمامیّت جهان است .

۱۹ – تمامیّت جهان اگر از تمامیّت انسان استخراج شود باقی مانده وجود تمام است و کمال مطلق . واین ظهور حقیقت است و چنین انسانی همان انسان کامل است . یعنی انسان کامل گزارشگیر و گزارشگر تمامیّت جهان و تمامیّت وجود است .

۲۰ – کمال انسان در کمال گزارشگیری و گزارشگری است بی اندکی دخل و تصرّف در گزارش .

۲۱ – گزارشگریِ واژه ای اگر در همان حال گزارشگیری ارائه نشود آن گزارش بی اعتبار و جعلی است مثل غیبت کردن و تهمت زدن . این همان گزارش تفسیر و تحلیل است .

۲۲ – هر چیزی در هر رجوعی به انسان بکلّی دگر است همانطور که انسان . پس انسان تحلیل گر و مفسّر که همواره در غیاب چیزی آنرا گزارش می دهد به آن چیز تهمت می بندد و لذا آن چیز از او قهر می کند و حتّی آثار نخستین دیدار را هم در او پاک می کند .

۲۳ – اکثر قریب به اتّفاق گفتارها و نوشتارها تهمت هستند .

۲۴ – لحظهٔ دیدار و رابطه و مذاکره با چیزی لحظهٔ وحدت و یکتائی با آن چیز است یعنی لحظه ای است که من و تو ، اینجا و آنجا ، دیروز و فردا وجود ندارد یعنی ورای مکان و زمان است .

۲۵ – رابطه و گزارشگری حضوری همان واقعیّت است و گزارش واقعی .

۲۶ – رابطهٔ حضوری انسان با چیزی رابطهٔ حضوری انسان با همه چیزهاست یعنی با واقعیّت .

۲۷ – چون واقعیّت مستمراً و بلاوقفه در حال فرا رفتن از خویش است لذا گزارش واقعیّت نیز دمادم از خود فرا می رود و در گزارش کلامی واژه ها و معانی مثل پلّه ها هستند و سکوی پرش و فرا رفتنِ واقعیّت .

۲۸ – واقعیّت همان حضور انسان و جهان رویاروی یکدیگر است . لذا واقعیّت به همان میزان انسانی است که جهانی و غیر انسانی است . پس واقعیّت نه انسانی است و نه جهانی است یعنی نه درونی است و نه بیرونی (گر چه هر دو نیز هست) بلکه واقعیّت همان ظهور حقیقت است .

۲۹ – شنیدن یا خواندن یا دیدن یک گزارش لزوماً مصادف با دریافت آن نیست . زیرا هر گزارشی یک واقعیّت است هر چند که یک گزارش جعلی و ناشی از عدم حضور باشد و فقط کسی یک گزارش را می تواند دریافت کند که در حال مواجه با آن اهل واقعیّت باشد یعنی در حضور باشد .

۳۰ – چون انسان تمامیّت منقبض شدهٔ جهان است لذا فقط انسان اهل حضور در خویش می تواند دریافت و پرداخت واقعی از جهان داشته باشد . واین گزارشی از معرفت نفس است : (خود شناسی) .

۳۱ – انسان حس نمی کند فهم نمی کند و گزارش نمی کند مگر خودش را .

۳۲ – در حال رجوع و حضور انسان به خودش و در خودش همه چیزها به خودشان رجوع می کنند و در خودشان حاضرند . این دو رجوع و حضور واقعه ای واحد است و همان وقوع و ظهور واقعیّت است .

۳۳ – هر چه که رجوع انسان به خودش خالصانه تر باشد امکان حضور بیشتری را میسّر می کند و واقعیّت خالص تر ظهور می کند یعنی روشن تر و واقعی تر .

۳۴ – رجوع خالصانه و حضور خالصانهٔ انسان در خودش همان خروج و تهی شدن خالصانه تر تمامیّت جهان از تمامیّت انسان است . و این یعنی حضور در لحظهٔ ظهور .

۳۵ – واقعی تر دیدن و گزارش کردن واقعیّت همان شدّت و خلوص حضور و ظهور است . زیرا واقعیّت بلاوقفه در حال عروج و فرارفتن از خویش است .

۳۶ – شدّت حضور و خلوص و ظهور همان شدّت و کیفیّت آمادگی انسان برای فرارفتن از خویشتن است پا به پای فرا رفتن واقعیّت از خودش . واین شدّت و سرعت را حدّی نیست .

۳۷ – انسان کامل گزارشگیر و گزارشگر واقعیّت کامل است . لذا انسان کامل همان انسان خالص و پاک شده از جهان است که می تواند شاهد جهان کامل باشد .

۳۸ – انسان کامل همان جهان کامل است .

۳۹ – انسان کامل ظهور حقیقت است .

۴۰ – انسان کامل انسانی است که در هر ذرّه و عضوی از وجودش تمامیّت وجودش که تمامیّت جهان است بیدار و فعّال است . و این گزارشی از توحید وجودی است .

۴۱ – تا گزارش انسان از جهان به سر حدّ گزارش کلامی نرسد آن رابطه هنوز کامل نیست و آن واقعیّت هنوز آشکارِ کامل نشده است .

۴۲ – کاملترین گزارشات کلامی گزارش انبیاء الهی است . یعنی کاملترین گزارشات مکتوب کتابهای آسمانی ادیان است و کاملترین گزارش انبیاء گزارش محمّد (ص) پیامبر اسلام است و لذا قرآن کاملترین گزارش مکتوب از جهان هستی است .

۴۳ – همه گزارشات کلامی گزارش جهان کامل نیستند یعنی گزارش کامل نیستند همانطور که همه گزارشهای غیر کلامی نیز ناقص نیستند . ولی کمال هر گزارش غیر کلامی نیز نهایتاً یک گزارش کلامی است که واقعیّت وجود گزارشگرش را گزارش می کند .

۴۴ – کاملترین و آشکارترین گزارش از واقعیّت ، وجود خود گزارشگرِ کامل است : یعنی انسان کامل .

۴۵ ــ نخستین و کاملترین انسان همهٔ مکانها و زمانها «محمّد ــ علی » است .

۴۶ ــ هر انسانی در جریان کامل شدن مواجه با انسان کامل دیگر است مستمراً از اوّل تا به کمال .

۴۷ ــ گزارشهای انسان در جریان حضور و فرا رفتن و کامل شدن هیچ نیست مگر گزارشهای او از یک انسان کامل دیگر . محمّد (ص) و علی (ع) نخستین دو انسانی بودند که این واقعیّت را واقع ساختند و گزارش نمودند . این گزارش محمّد (ص) است که: «من و علی از نور واحدیم هر چه که من شنیدم او هم شنید هر چه که من دیدم او هم دید و هر کجا که من بودم او هم بود ... فقط من پیام آورم و او نیست.» یعنی محمّد (ص) مسئول است که از دیده ها و شنیده ها و بوده هایش گزارش کلامی بدهد ولی علی (ع) چنین مسئولیّتی ندارد . در این گزارش یکی از رازهای نبوّت و ولایت آشکار می شود .

۴۸ ــ اینکه محمّد (ص) و علی (ع) یکی هستند عالی ترین و غیر مترقبه ترین واقعه کلّ تاریخ بشری و بلکه تاریخ هستی است . ولی محمّد مجبور به گزارش است و علی مختار . در اینجا یکی از رازهای ختم نبوّت در اسلام و آغاز ولایت آشکار می شود .

۴۹ ــ این گزارش از محمّد(ص) است که: «ای علی تو در باطن با همهٔ انبیاء بوده ای ولی این افتخار مرا بس که هم در باطن من هستی و هم بر من ظاهر شده ای .» و این همان خروج و ظهور تمامیّت جهان هستی است از تمامیّت ِ انسان . واین دو تمامیّت و توحید واقعیّت هستند یعنی حقیقت احد. یعنی علی (ع) همان جهان بی نهایت انقباض یافته بود که در وجود محمّد (ص) نهان بود و حالا ظهور کرده است . یعنی علی (ع) جهان بی نهایت انبساط یافته است . واین گزارش دیگری از انسان کامل است .

۵۰ ــ این گزارش از محمّد (ص) است که: «من شهر علم هستم و علی در ِ ورود به این شهر.» این گزارشی است بر واقعیّت وجودی علی که انبساط عالم هستی است و لذا فقط از طریق او می شود وارد جهان شد و جهان را دید و فهمید و گزارش نمود که در این گزارش نهایتاً محمّد (ص) است که گزارش می شود یعنی شریعت محمّدی که همان انقباض یافتهٔ علم عالم هستی است .

۵۱ ــ از دیواری نمی توان عبور کرد ولی اگر این دیوار انبساط یابد و تبدیل به غبار کامل گردد آنگاه از آن می توان عبور کرد. مثالی است در روشن تر کردن گزارش شماره های ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ .

۵۲ ــ همانطور که همه انبیای الهی باطناً مسلمان بودند و بر اسلام بوده اند ولی دینشان اسلام نبود . محمّد (ص) نخستین مسلمان کامل است و کمال این مسلمانی همان یکی شدن باطن و ظاهر دین است و این همان مصداق ظهور علی است از دل محمّد (ص).

۵۳ ــ علی همان ظهور اسلام و واقعیّت اسلام است . واین همان ظهور ولایت است و معنای آن که راز ختم نبوّت است .

۵۴ ــ واقعهٔ غدیر خم که واقعهٔ معرّفی علی است به جهانیان به مثابهٔ معرّفی واقعیّت اسلام است و برای همین است که امر ِ این معرّفی که به محمّد (ص) ابلاغ گردید به مثابهٔ کمال دین است که خداوند آشکارا به محمّد(ص) می فرماید که اگر این کار را نکنی هیچ کاری نکرده و رسالت خود را اصلاً به جا نیاورده ای . یعنی اسلام را گزارش نکرده ای .

۵۵ ــ واقعهٔ غدیر خم واقعهٔ گزارش کلامی اسلام و ولایت و انسان کامل است گزارش واقعه ای که به هنگام معراج پیامبر واقعیّت یافته بود.

۵۶ ــ پیامبر اسلام در معراج که عالی ترین حدّ نبوّت بود از فاصلهٔ دو قوسی (یعنی دو پرش دیگر مانده تا خدا) جمال پروردگار را دیدار فرمود و این دیدار با انسان کامل بود . یعنی علی . و این واقعه ظهور اسلام محمّدی است .

۵۷ ــ این گزارش از علی (ع) است که :«خدا دو روز از من بزرگتر است » یا «من دو روز از خدا کوچکترم.» این گزارشی از دیدار محمّد با پروردگارش است از فاصلهٔ دو قوس (قاب قوسین).

۵۸ ــ هر عروج و فرا رفتن روح یک روز طول می کشد برای خدا. از آن نوع روزی که برای بشر هزار سال محسوب می شود (به گزارش قرآن کریم) و محمّد دو عروج دیگر مانده بود تا در معراجش به حضور

بی واسطه پروردگارش برسد و به حق ملحق گردد و حق الیقین شود یعنی دو تا قوس مانده به خدا. یعنی دو روز عروجی . و علی دو روز از خدا کوچکتر است . پس محمّد در دو قوس مانده به خدا جمال انسان کامل را که همان جامع جمیع توحیدیِ همهٔ اسماء و صفات خداست را دیدار فرمود . یعنی الله را . ولی پروردگار فراتر و برتر از جامع جمیع صفات و اسماء خویش است یعنی الله اکبر است . یعنی محمّد (ص) الله را ملاقات فرمود و نه الله اکبر را . و زان پس است که محمّد (ص) دربارهٔ علی (ع) می فرماید که: «ای علی اگر بگویم که هستی می ترسم ترا بکشند» . و برای همین هم در ایّام قبل از رحلتش که واقعهٔ غدیر خم رخ داد و خدا امر نمود بر معرّفی کردن علی تا آن حد پیامبر دچار تشویش شد که خداوند به او فرمود که اگر اینکار را نکنی رسالت خود را اصلاً انجام نداده ای . تا اینکه بالاخره علی معرّفی شد .

۵۹ – این گزارش از علی (ع) است که: «هیچ علمی نیست مگر آنکه من فاتح آن هستم و فرزندم قائم آل محمّد اثبات و کمال آن است .» و از علی تا فرزند یازدهمش جناب مهدی (ع) از ظهور حق است تا حلول حق. یعنی فاصله از عین الیقین است تا حق الیقین . واین فاصلهٔ دو قوس است یعنی دو روزِ عروجی در نزد خدا که برای بشر دو هزار سال محسوب می شود . و خداوند بسط می دهد یا منقبض می کند روزی را برای هر کس که بخواهد . یعنی خداوند دیدار با جمال حق (حضرت مهدی) را برای هر کسی که بخواهد در هر موقعی حتّی قبل از وقت موعود میسّر می کند همانطور که چه بسیارند که حتّی در زمان ظهور آن حضرت زیست می کنند و به جمال او پشت می کنند و هرگز او را دیدار نمی کنند . وفقط خداست که بر علم قیامت آگاهست . وقیامت یک حادثه ای در زمان معیّنی از نوع زمانی که بشر با آن سر و کار دارد نیست .

۶۰ – علی (ع) گزارش تمامیّت اسلام است و حضرت مهدی (ع) گزارش تمامیّت علی . پس اینکه چگونه چنین گزارشی واقع می شود از اهمیّت حیاتی و خارق العاده ای برخوردارست . یعنی شناخت این گزارش که گزارش تمامیّت گزارشگری و گزارشگیری انسان است ما را به شناختِ نفس گزارش و منطق بطن و حاکم بر آن رهنمون می شود و اهمیّت انسانی و حیاتی آنرا گزارش می کند . واین به مثابهٔ علم شناسی و واقعیّت شناسی و انسان شناسی ناب می باشد . اینکه علی (ع) می فرماید که: «من قرآن ناطق هستم.» گزارشی دیگر از این امر است که علی خودش «اسلام» است . و یا این کلام علی که « اگر همه درخت ها قلم و همه آبها مرکّب شود علم من پایان نمی پذیرد .» و این مشابه همان کلام خداست که در قرآن آمده است و بی نهایت بودن کلمات خدا را نشان می دهد .

۶۱- اینکه بفهمیم که «گزارش» چیست ، بیان چیست و کلمه و منطق چیست این فهم ما را به منطقِ منطق و به سرچشمهٔ بیان و کلمه نزدیک می کند . برای این نزدیکی و برای به نطق آوردن خود منطق که جوهره و ذات هر گزارشی است بایستی دیداری حضوری با آن داشته باشیم . یعنی دیدار حضوری با نفس منطق و نطق گری انسان . یعنی نفس انسان که بزرگترین ویژه گی آن ناطق بودن آن است یعنی گزارشگری.

۶۲- جرهرهٔ منطق یا منطق جوهری همان به نطق آوردن منطق است یعنی ظهور منطق . و ظهور منطق همان ظاهر شدن نفس ناطقه و گزارشگر انسان است . و این جنبه ای از معرفت نفس (خودشناسی) است و جز از در معرفت نفس نمی توان به منطق و جوهره و محلّ جوشش هر گزارشی رسید .

۶۳- باید همهٔ واژه هائی که به لحاظ معنا مترادفند را یک کاسه کنیم و معنای اینهمه کثرت و ترادُف را روشن نمائیم و آنگاه واژه هائی که معانی متناقض و متضاد دارند را بر معنای تفاوت آنها ببریم تا بهتر معنای ترادُف و تشابه روشن شود و نهایتاً باید همهٔ کلمات را در سمت وحدت واقعی شان یعنی سمت آن کلمهٔ مشترکشان سوق دهیم و به وحدت کلمه نائل آئیم .

۶۴- همهٔ معانی در یک معنی مشترکند و وحدت معنا دارند و آن همان «معنا» است : یعنی معنائی بودن . و همهٔ کلمات در یک کلمه مشترکند و وحدت کلمه دارند و آن همان «کلمه» است : یعنی کلمه ای بودن .

۶۵- معنا کردن یک کلمه همان جریان کلمه شدن معنا است و به عکس نیز . چیزهای عینی و ذهنی نیز دقیقاً همینطورند .

۶۶- اینکه مثلاً کلمهٔ «آب» وجود دارد و ما معنایش را می فهمیم معنایش را بواسطهٔ یک چیز عینی که عطش را فرو می نشاند و عنصر حیات است می فهمیم . بواسطهٔ کلمهٔ آب و با یاد واقعیّت آب به معنای آب می رسیم . اگر عطش کافی در خود داشتیم می رویم و آنرا می یابیم و می نوشیم یا می شوئیم در غیر اینصورت درحدّ معنا متوقف می شویم .

۶۷- تا واقعیّت عینی ای وجود نداشته باشد نه کلمه ای و نه معنائی میسّر است . از جمله کلمهٔ «خدا» و معنای غیب .

۶۸- واقعیّت عینی گزارشِ واقعیّت غیبی است .

۶۹- هر کلمه ای که وجود دارد گزارشی از یک واقعیّت است که یا عینی است و یا هنوز غیب است و به عرصهٔ ظهور نرسیده است .

۷۰- وقتی برای یک کلمه معنائی داریم که به یاد واقعیّت آن باشیم .

۷۱- وقتی می توانیم چیزی را به یاد آوریم معنایش این است که لااقل یکبار آنرا دیده ایم .

۷۲- هر کس که کلمهٔ «خدا» را بر زبان می آورد چه در انکار و یا تصدیق باشد معنایش این است که لااقل یکبار خدا را دیده است .

۷۳- آنکه کلمهٔ «خدا» را هرگز به هیچ نیّتی به کار نمی برد دیدار با خدا را بکلّی از یاد برده است .

۷۴- کسی که دیدار با خدا را از یاد برده مسلماً میلی هم به دیدار مجدد او ندارد .

۷۵- کسی که دیدار با خدا از یاد دلش رفته و میلی هم به دیدار مجدد با او ندارد کسی است که یاد خودش را از یاد برده و میلی هم به دیدار با خودش ندارد .

۷۶- کسی که کلمهٔ «خدا» را از روی سهو و عادت بکار می برد بدون اینکه حتّی در لحظهٔ بکارگیری این کلمه آگاهی داشته باشد که دارد از آن استفاده می کند چنین کسی مرتباً از کلمهٔ «من» استفاده می کند بدون اینکه حتّی اندکی واقف باشد که منظورش چیست و دارد چه می گوید .

۷۷- «منیّت» نشانی از گم شدگی و فراموش شدگیِ «من» است . همانطور آنکس که زیاد خدا خدا می کند بکلّی خدا را از یاد برده است یعنی خودش را .

۷۸- خدا غیب ترین غیب ها است و هرکس خودش در نزد خویش نقدترین و عینی ترین و در دسترس ترین واقعیّت عینی است . یعنی «خود» هر کسی عین ترین عینیّت است . و از یاد بردن غیب ترین غیب ها همان از یاد بردن عینی ترین واقعیّت است . دراینجا «خدا» و «خود» در کمال تضادّی که از نوع واقعیّت امر دارند امری واحد بنظر می آیند . «هر که مرا از یاد خویش ببرد او را از یاد خودش می برم» . کلام خدا در قرآن حکیم .

۷۹- «کلمه» همان غیبتِ واقعیّت است و «معنا» تلاشی برای نزدیک شدن به آن واقعیّتِ غیبی است بواسطهٔ «کلمه» که یادگار آن واقعیّت می باشد . رجوع به گزارش ۶۶ .

۸۰- «معنا» ناشی از غیب است .

۸۱- انسان تنها موجودی است که معناگر می باشد .

۸۲- معناگری انسان ناشی از غیبت خودش می باشد یعنی در حضور خویش نبودن .

۸۳- «کلمه» و «معنا» هر دو محصولات غیبی اند و غیبت گزارشگرش را گزارش می کنند یعنی عدم واقعیّت را . یعنی واقعی نبودنِ گزارش را .

۸۴- «معنا» همان کششِ «کلمه» است در جستجوی اصل و واقعیّت خودش تا به آن ملحق شود و محو گردد .

۸۵- همهٔ کلمات در جستجوی واقعیّت خود هستند و همهٔ واقعیّت ها در جستجوی اصلیّت غیبی خود هستند . پس همهٔ کلمات در جستجوی غیبی ترین کلمه یعنی الله هستند و همهٔ واقعیّت ها در جستجوی غیبی ترین واقعیّت ها که پروردگار است .

۸۶- غیبی ترین کلمات معروفترین کلمات است و غیبی ترین واقعیّت ها معروفترین واقعیّت است . و این کلمه همان کلمهٔ «الله» است و این واقعیّت همان پروردگار است یعنی خدا . و این کلمه و واقعیّت قدیمی ترین ،

مشهورترین و معروفترین است و هیچ کلمه و واقعیّتی تا این حدّ مورد آشنائی و کاربرد افراد بشری در همهٔ مکانها و زمانها نبوده است و تنها کلمه ای است که در بسیاری از زبانهای قدیم و جدید از ریشهٔ ظاهری لغوی و لفظی مشترک و یا شبیه هم برخوردار است . و این است که اعتقاد و ایمان به غیب در رأس همهٔ ادیان قرار دارد .

۸۷- بنابر گزارش های مذکور : غیبی ترین واقعیّت ها عینی ترین واقعیّت هاست .

۸۸- کاملترین و اصلی ترین واقعیّت غیبی ترین و عینی ترین واقعیّت است .

۸۹- هر واقعیّتی در آن واحد بهمان شدّت که عینی است غیبی هم هست .

۹۰- شدّت عینیّت و غیبیّت واقعیّت ها همان شدّت از یاد رفتن انسان گزارشگرش است نسبت به خودش .

۹۱- هر انسانی بهمان شدّتی که خودش را از یاد برده (یعنی خدا را از یاد برده) در دریافت و پرداخت جهان دچار تناقضات و تضاد است .

۹۲- هرچه که انسان با خودش نزدیکتر و روبروتر می شود بهمان میزان دوگانگی هم از میان برمی خیزد و واقعیّت آشکارتر می گردد یعنی موحّدتر می شود و رابطهٔ او با جهان عرصهٔ ظهور حقیقت می شود یعنی خدا.

۹۳- دوگانگی مادّه - معنا یا عین - ذهن همان دوگانگی خود - خدا است .

۹۴- دوگانگی کلمه - معنا موجب تکثیر کلمه می گردد و هرچه کلمه تکثیر شود معنا دست نیافتنی تر می شود و لذا واقعیّت بکلّی گم می گردد و سرنخش هم از دست می رود . «در کلام زیاد حقیقت گم می شود» علی (ع) .

۹۵- فقط در مسیر معرفت نفس (خودشناسی) است که بتدریج دوگانگی ها حل و محو می شود .

۹۶- معرفت نفس راه میان بُر است بسوی واقعیّت . «صراط المستقیم همان معرفت نفس است» . امام پنجم (ع) .

۹۷- ماده - معنا یا عین - ذهن و کلمه - معنی گزارشی از واقعیّت نیستند بلکه گزارشی از به پُشت بودن نسبت به واقعیّت است . یعنی حتّی جعل واقعیّت هم نیست بلکه جهل است و در تاریکی شرح اشباح نمودن است . پس همهٔ فلسفه ها و آنچه که امروزه آن را علوم می نامند شرح تاریکی است و ربطی به واقعیّت ها ندارد .

۹۸- وقتی می گوئیم که «p » نام واقعیّتِ «Q » است و یا این معنای آن واژه است به بیان ریاضی که مطمئن ترین زبان علوم معاصر محسوب می شود اینگونه نشان می دهند : $P = Q$ و یا یکی از اشکال بسیار کثیر حاصله از این معادله مثل $P = aQ$ ، $P = \frac{a}{Q}$ ، $P = \sqrt{Q}$ ، $P = -Q$ ، $P = \triangle Q$ و دهها شکل دیگر معادلاتی یا نامعادلاتی . در این مساویها یا شبه تساویها و یا نامساویها تلاش بر این است که دوگانگی ها محو گردد یعنی بیگانگی گزارشگر با واقعیّتِ مورد گزارش پوشانیده شود .

۹۹- در علوم جدید که اساساً غربی است و خاصه در ریاضیات که محک اوّل و آخر درستی هر موضوع علمی محسوب می شود علائمی هستند که راز منطق و موجودیّت آن می باشند : $=$ ، $\approx$ ، $\equiv$ ، $\neq$ ، # ، $\leq$ ، » ، $\rightarrow$ ، $\Rightarrow$ و و ... این علائم گره هائی هستند که علوم و تمدّن معاصر را موجودیّت داده اند . این علائم و بکارگیرندگان آن مکّارانه سعی دارند که «غیب» را کتمان نمایند و بگویند که مثلاً چیز P همان Q است و اینهم اثباتش . (ارائهٔ یک معادله) . و بدین طریق خلأ بی انتهای بین واقعیّت و یادگار واقعیّت (واژه و معنی) در پشت پردهٔ این علائم نادیده گرفته می شود و چنین است که یک معادله گویا تجلّی واقعیّتی است ، حال آنکه تنها رابطه ای که با واقعیّت دارد همانا ندیده شدن واقعیّت است .

۱۰۰- علائمی دیگر در منطق ریاضی وجود دارند که زمینهٔ فراهم آمدن آن علائم گره ای مذکور در گزارش ۹۹ می باشند : $+$ $-$ $\times$ $\div$ $\triangle$ $\sqrt{}$ $\int$ Σ و و ... که این علائم معانی را بهم مربوط می نمایند تا آنرا به سرحدّ

تشابه یا ترادف و معادل با معنای کلّی تر و گنگ تری نمایند و آنگاه برای نجات این گنگی باز بایستی معانی دیگری را سرهم نمود و این جریان بیهوده را پایانی نیست . و هر چه این روند به پیش می رود حتّی مادّی ترین واقعیّت ها یعنی عینی ترین واقعیّت ها بتدریج گم و غیب می شوند تاجائیکه کسانی چون آلبرت انیشتن و شرودینگر و بوهم و هایزنبرگ را که از بانیان علوم مدرن هستند را به وحشت می اندازد و آشکار می گویند که رئالیزم را دریابید که در حال موت است . جالب اینکه این دانشمندان تشریح کنندهٔ مادّه عینی هستند و نه فیلسوف .

۱۰۱- امروزه در منطق علمی و علائم ریاضی که ابزار کار تمدّن معاصر است گویا دیگر علائم و ابزارهای قدیم خواصّ خود را از دست داده اند و دیگر کیفیّت چسبی یا دفعی ندارند و لذا مرتباً علائم و ابزارهای جدید اختراع و فرض می شوند که همان کار ابزار پیشین را انجام می دهند . مثلاً Ψ .

۱۰۲- در فیزیک دون ِ ذرّه ای (ذرّات بنیادین) و در فیزیک کوانتوم و منطق کوانتا و در ریاضیات کاربردی این علوم که پیشرفته ترین و پیچیده ترین شاخهٔ ریاضیات محسوب می شود جنون جعل (اختراع) از حوزهٔ علائم هم فراتر رفته است و کار به واقعیّت آفرینی ِ فرضی رسیده است تا جائیکه بنیانگزاران این علوم فوق مدرن آشکار اعتراف دارند که فیزیک کوانتا کاری با واقعیّت های در حال وقوع ندارد .

۱۰۳- فیزیک و ریاضی را موضوع مثال قرار دادیم زیرا که تجربی ترین و رئالیستی ترین و دقیق ترین شاخه از علوم محسوب می شود و فعلاً با سائر شاخه های علوم کاری نداریم تا بعد .

۱۰۴- وقتی می گوئیم که مثلاً $P = Q$. این گزارش در بطن خود و بر اساس واقعیّت غیبی آن آشکارا بهمان شدّت نامساوی بودن P و Q را گزارش می کند . دو چیز که یکی است نیازی به نمایش یگانگی آن نیست . مثلاً هرگز بین دو تا سیب که همرنگ و هم وزن و هم مزه و هم خاصیّت هستند علامت = قرار نمی دهیم .

۱۰۵- در حوزهٔ گزارشات ادبی هم دقیقاً همان روندی که در علوم وجود دارد تکرار می شود . کلماتی چون : شبیه ، مساوی ، برابر ، متضاد ، همخوان ، متقارن ، متفرّق ، واحد ، نسبت ، معکوس ، مربوط ، مترادف ، همگرا ، واگرا ، علّت ، معلول ، متعارف و و ... مشابهات و مترادفات همان علائم منطق ریاضی هستند .

۱۰۶- ریاضیات مدرن نمایش تصویری کیفیّت شناخت و رابطهٔ بشر معاصر با واقعیّت است .

۱۰۷- علوم معاصر با همهٔ ویژه گیها و ناهنجاریهایش تجلّی و ظهور غیب و باطن نامرئی بشر معاصر است.

۱۰۸- همینکه سیر علوم و تفکّرات تمدّن جدید جریان به وحدت رسانیدن و مساوی کردن چیزهاست گزارشی از این حقیقت است که واقعیّت غیبی و پنهان از نظر بشر متمدّن معاصر امری واحد و یگانه است . ولی هرچه که این علوم به پیش می رود با هدفی که دارد (یکی کردن) به تضاد می رسد و بلکه روی به کثرتی جنون آسا دارد . تئوریهای وحدت کبیر معروف به «GUT » و حاصل تلاش دانشمندانی که روی آن کار می کنند اثبات این ادّعاست . تلاشی که عالیترین محصولش یک جایزهٔ نوبل است .

۱۰۹- تجزیه و تحلیل کردن یک چیز ، گزارشی از مکتوم بودن واقعیّت است یعنی جعلی بودن و وهمی بودن آن چیز . لذا برای رسیدن و اثبات آن چیز همواره از آن چیز وهمی هم باز بیگانه شده و متوسّل به چیز یا چیزهای وهمی دیگری می شویم و آنگاه مثلاً چنین گزارش می کنیم : $X = a + b + c - e +۱$ و داستان تحلیل رفتن شبحی در اشباح دیگر است .

۱۱۰- اکثر جوائز نوبل به کسانی اعطا می گردد که در جهت به وحدت رسانیدن نمایشی ِچیزهائی وهمی که ربطی به واقعیّت ندارد معادلات یا نامعادلاتی اختراع کنند . جایزهٔ صلح نوبل نیز ماهیّتی مشابه دارد . و جالب اینکه چه در حوزهٔ علوم و یا سیاست اوج نمایش های وحدتی ِجایزه گرفته بناگاه به تفرقه و تشنّج بیش از پیش می انجامد . و باز بار دیگر به کسانی وعدهٔ «نوبل» می دهند که بتوانند یک نمایش مجدّد از وحدت این تشنّج به معرض اجرا بگذارند .

۱۱۱- تعدادی واژه و یا علائم قراردادی بهم نسبت داده می شوند و بدین ترتیب چیزی مثلاً کشف می شود و همواره در جریان این نسبت دادنها گام به گام نسبت ها و معادلات داریم از نوع $P = Q$. یعنی آدم به اصطلاح متفکّر و عالم امروزی شبانه روز در ذهن خود مشغول اختراع و حلّ معادله است و محصول هر حلّی باز معادلات دیگرند . و این جریان گزارشگری انسان معاصر است .

۱۱۲- برای نسبت دادن دو چیز به یکدیگر در جهت رسیدن به یک چیز ایده آل مورد نظر بایستی مرتباً از یکی بکاهیم و بر دیگری بیفزائیم منتهی در هر نسبتی شدّت این کاهش و افزایش فرق می کند و علائمی چون + ، - ،×، ÷ ، √ ،∫ و غیره شدّت این مسئله را نشان می دهند . و این تجزیه و تحلیل دادن را آنقدر بواسطهٔ علائمی که داریم ادامه می دهیم تا بواسطهٔ علائم کلیدی چون = ، ≈ ،< و غیره آنها را بهم نصب کنیم و از این انتصاب در خیال خود ایده آلی را مجسّم کنیم .

۱۱۳- فقط در تفکّرات فلسفی و سیاسی نیست که انسان همواره در جستجوی ایده آلی هست بلکه در علوم و ریاضیات این وضعیّت آشکارتر است . ایده آل و آرمان تفکّرات به اصطلاح علمی امروزه در واژهٔ «مساوی» و علامت «=» متجلّی است که بیانگر همهٔ ایده آلهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی واقتصای جهان متمدّن امروز است .

۱۱۴- اینکه در طی تفکّرات بشری و خاصه در تمدّن غرب بطور روز افزونی علاقهٔ همهٔ شعب علوم و اندیشه و حتّی هنر به ریاضیات در حال رشد است و اینکه چرا ریاضیات تا این حدّ همهٔ جنبه های بشری را مفتون خود کرده است و امروزه علناً بر همهٔ ابعاد وجود بشری حاکمیّت می کند بواسطهٔ طبع نمایشی ایده آلهاست . یعنی می تواند ایده آلهای بشری را به ساده ترین و کم دردسرترین شرایط ثابت نموده ، نمایش دهد و به کرسی بنشاند .

۱۱۵- امروزه ریاضیات حوزهٔ وسیع ترین و آزادترین جولانگاه جهل بشری است . حوزهٔ جنون تشابه سازی و وحدت آفرینی بین علائم فرضی .

۱۱۶- ریاضیات مدرن حوزهٔ ایده آل سازی گزارشات بشری است و بقولی کارخانهٔ مطلق سازی است .

۱۱۷- طبع تشابه سازی ایده آلی بشری امروزه برای خودش تبدیل به ابزار آشکاری شده است که دارد خدای بشر متمدّن معرّفی می شود و آن کامپیوتر است .

۱۱۸- کامپیوتر می رود تا بشر متمدّن را حتّی از خیال پروری و جعل هم معاف نماید .

۱۱۹- کامپیوتر ظهور جهل و جعل بشر است که بتدریج تمامیّت موجودیّت بشر را نیز به مصرف جعلی خود می رساند یعنی بشر را تبدیل به ابزاری جعلی نموده و برای خودکفا شدن و استقلال و فرمانروائی خود بر بشر به پیش می رود .

۱۲۰- قرن بیستم عصر تجزیه و انحلال فلسفه و ادب و هنر در ریاضیات بوده است . در فلسفهٔ آثار راسل و وایتهد و ویتگنشتاین ، در ادبیّات مکاتبی مثل سمبولیزم و دادائیسم و «هنر برای هنر» و کسانی چون پیکاسو و کاندینسکی و کله و مکتب کوبیسم و سورئالیزم و فوتوریسم که همگی در جرگهٔ فلسفه و ادب و هنر پیشتاز محسوب می شوند نشانه هائی آشکار از ریاضی شدن بشر معاصر است .

۱۲۱- جریان ریاضی شدن (یعنی جریان علائمی یا فرضی شدن) همان جریان عقیم شدن است که مکتب عریض و طویلی بنام «آبستره» است و همهٔ حوزه های اندیشه و احساسات بشر معاصر را در بر دارد خاصّه در غرب .

۱۲۲- اگر بخواهیم ماهیّت بشر متمدّن امروزه را مجسّم نمائیم و درک کنیم کافی است که کامپیوتر را بهتر بشناسیم در آثارش بر کامپیوتر پرستان .

۱۲۳- اگر بر جریان فعل و انفعالات ذهن خویش نظری فی البداعه بیندازیم و عملکرد آنرا تحت نظارت بگیریم می بینیم که کارخانهٔ تولید ریاضی همان ذهنی است که آنرا منطق ، علیّت ، چون و چرائی و استدلال و تجزیه و تحلیل می نامیم . ذهن ما کارخانهٔ نتیجه گیری و ایده آل سازی است و جز قیاس و تشابه عملکرد دیگری از خود نشان نمی دهد و لذا همواره در صدد معادله سازی می باشد .

۱۲۴- وقتی می گوئیم که محمّد مثل تقی است می بینیم مثل اینکه خیلی هم شبیه نیستند لذا می آئیم و آنقدر از یکی می کاهیم و بر دیگری می افزائیم تا در این جریان محمّد شبیه حسن شود و تقی هم شبیه حسین . آنگاه می گوئیم فرق حسن و حسین فقط در «ی» وسط آن است . و این همان جریان بوجود آمدن مثلاً معادله ای شبیه $P = Q+a$ است . این عمل در آن واحد در معنا و کلمه صورت می گیرد . و بواسطهٔ هیچ منطق و گزارشی چون ریاضیات تا این حد ساده قادر به بدل کاری و فریب خود نیستیم .

۱۲۵- ریاضیات معاصر که بنیادش غربی است بر فرض محال بنا شده . می دانیم که ریاضیات از همان اوّل بر دوگانگی بنا گردید : حساب و هندسه . قرار بر این بود که هندسه نمایش واقعیّت عینی جهان باشد و حساب هم شرح آن . هندسه بر نطفه ای تنیده شد که الف این علم است که فرض و قراردادی محال است یعنی «نقطه» . که اساس این فرض در ریاضی دانان یونان باستان و کسانی چون اقلیدس و فیثاغورث می باشد که تا به امروز ادامه دارد . و نقطه عبارت است از یک مکان فرضی که نه طول دارد نه عرض نه ارتفاع نه حجم و نه وزن . یعنی وجود خارجی ندارد . و امّا نطفهٔ علم حساب که همان شرح هندسه باشد عدد صفر (۰) است . گرچه در طول بیش از دوهزار سال تمدّن غرب بسیاری از فلاسفه و ریاضی دانانی چون دکارت و ریمان سعی فراوان کردند تا این نقص بزرگ را جبران کنند ولی حداکثر آنرا تفسیر و تحلیل دادند تاجائیکه اصلاً فراموش شده است که تمامیّت ریاضیات مدرن که گل سرسبد علوم و اندیشهٔ غرب است بر فرضی محال قرار دارد . درواقع ترجیح داده شد تا فراموش شود . یعنی مصلحت چنین می نمود تا واقعیّت جهان بکلّی نادیده گرفته شود تا هرچه سریعتر ایده آلها بدست آید .

۱۲۶- آلبرت انیشتن از مظاهر درجه یک علم و اندیشه و نبوغ غرب است تاجائیکه او را بزرگترین نابغهٔ علمی همهٔ تاریخ هم لقب داده اند . تمامیّت نبوغ او در دو دکترین علمی معروف به «نسبیّت عام» و «نسبیّت خاص» متجلّی است . می دانیم که این دکترین که معجزه آسا و اسرار آمیزترین دکترین علمی نیز نامیده می شود فرزند خلف هندسهٔ ریمانی است که در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت . و انیشتن بر بستر هندسهٔ ریمانی و با توسل به دستاوردهای آماری فیزیک کوانتوم که بوسیلهٔ ماکس پلانک بنیاد گرفت دکترین «نسبیّت» را شکل داده و می دانیم که هندسهٔ ریمانی کتمان آشکار و فراموشیِ عمدیِ بنیاد علم هندسه است یعنی کتمان و فراموشیِ فرضی بودن «نقطه» . و منطق کوانتوم به اعتراف بانیان و مفسّران بزرگ آن بازی جنون آمیز با «صفر» است یعنی فراموشیِ فرضی بودن مقولهٔ صفر . و نسبیّت انیشتن محصول تداخل این دو فراموشی عمدی و کتمان بزرگ است که سعی در به وحدت رسانیدن این دو فرض فراموش شده دارد. یعنی وحدت صفر و نقطه ! وحدت زمان و مکان !

۱۲۷- خودِ نامی که بر دکترین مشهور انیشتن حک شده است (نسبیّت) گواه آشکاری بر ظهور علنی جنون نسبی گری و تشابه آفرینی جعلی در روند تمدّن دوهزار سالهٔ غرب دارد که در قرن بیستم در معرض نمایش و بیهوده گی گذاشته می شود .

۱۲۸- اگر به زبان خود تمدّن غرب نامی مناسب و با مسمّیٰ برای دکترین علمی «نسبیّت» وجود داشته باشد همان ایده آلیسم علمی است . ایده آلیسم تنها نام با مسمّای غربی است بر کلّ جریان علم و اندیشه و هنر و تمدّن غرب از آغاز تا کنون .

۱۲۹- ایده آلیسم تنها حرفهٔ بشری است که به خود و خدای خود یعنی به واقعیّت پشت کرده است و آنچه که تمدّن بشری نامیده می شود و امروزه مثلاً شکوفائی اش را شاهد هستیم یک موجود به شدّت ایده آلیستی است که دیگر در وضعیّت خودش در حال عقیم شدن است یعنی دیگر قادر به ارائهٔ هیچ ایده آل جدیدی نیست.

۱۳۰- ایده آلیسم به معنائی که در این گزارشات ذکرش رفت محصول تشابه سازی و یکسان کردنِ ناشی از غفلت دربارهٔ واقعیّت واقعاً یگانه می باشد . یعنی یگانه وانمود کردن در عین تفرقه و بی ارتباطی و تشتّج و بیهودگی . که ظهور تمامیّت این ایده آلیسم ریاضیات مدرن است .

۱۳۱- خوب می دانیم که همهٔ مفاهیم بنیادی در علوم طبیعی نیز بر فرضِ مضاعف است . مثلاً در فیزیک و شیمی مقولاتی همچون جرم (m) ، وزن (w) ، ثقل (g) ، سرعت (v) ، حرکت ، انرژی و و ... همه مفاهیمی هستند که در نسبت با یکدیگر و بدون اینکه این نسبت ها هیچ نقطه اتّکاء ثابت و واقعی داشته باشند موجودیّت یافته اند . یعنی یک چیز گنگ و خیالی را سنگ ترازو کرده و مابقی چیزهای گنگ تر و خیالی تر را که منتج از آن خیال اوّلی است با آن محک می زنند و به تفاهم و تشابه می رسانند . مثلاً عدد اتمی کربن که اصلاً معلوم نیست که گزارشگرِ چه واقعیّتی از خود کربن است بعنوان محک جرم اتمی همهٔ عناصر به کار برده می شود . و آنگاه دانشمندان با حیرت می گویند که معلوم نیست که چرا هرچه که علوم و تکنولوژی بیشتر رشد می کند و دستگاههای سنجش لابراتواری دقیق و کاملتر می شوند درک علم از واقعیّت به تناقض و ابهام و پوچی بیشتری می رود تا جائیکه هر آن کاخ علم بر سر خودش خراب می شود .

۱۳۲- دکترین بسیار مشهور و همه پسند دیگر علم جدید دربارهٔ بوجود آمدن کائنات که معروف به «انفجار بزرگ» (Big Bang) می باشد و تقریباً همهٔ دکترین های کیهان شناسی از آن بهره مند می شوند یک تناقض و بیهودگی دیگری از ماهیّت تمدّن جدید را به نمایش می گذارد . یعنی یک نقطهٔ بی نهایت کوچک (به معنای ریاضی آن) قبل از خلقت جهان وجود داشته است که این نقطه بی نهایت ثقیل بوده و وزنی بی نهایت

بزرگ داشته است و با انفجار ای نقطه جهان هستی و کلّ کائنات بوجود آمده است . همانطور که می بینیم این نقطه هم مثل آن نقطه ای که بنیاد ریاضیات بر آن سوار شد ، کاملاً فرضی و خیالی و محال است .

۱۳۳- «استفن هاوکینگ» که بعنوان بزرگترین نظریه پرداز فیزیک کیهانی معاصر پس از نیوتون و انیشتن مشهور است و نمایشات شبه علمی - هالیوودی او بسیاری را در جهان سرگرم کرده است می گوید :«وقتی به آن نقطهٔ اوّلیهٔ بی نهایت کوچک به لحاظ حجم و بی نهایت بزرگ به لحاظ وزن ، در لحظهٔ انفجار آن می اندیشیم گویا همهٔ آنچه که علوم نامیده می شود به رسوائی و بطالت دچار می شود و حرفی برای گفتن ندارد.» جالب اینکه این آقا بااینکه اعتراف می کند ولی توبه نمی کند .

۱۳۴- آلبرت انیشتن پس از ارائهٔ ایده آلیسم علمی خود (نسبیّت) مابقی عمرش را حدود ربع قرن صرف اثبات آن نمود (وحدت میدان ها) و نهایتاً قبل از مرگش یأس کامل خود را از تمامیّت علوم اظهار نمود و به همهٔ علوم خاصّه فیزیک و فیزیک کوانتا اخطار نمود که به سرعت به سمت بطالت و بیگانگی از واقعیّت می رود و هیچیک از دانشمندان گویا اصلاً صدای او را نشنیدند درواقع مصلحت ایده آلیستی تمدّن غرب در این ناشنوائی بود . و بلکه شایعه شد که انیشتن در دوران کهولت دچار پاسیویسم (یأس و انفعال) و اختلال ذهنی شده است .

۱۳۵- می بینیم که بشر بدل کار و غافل از واقعیّت درست همان چیزی که بکلّی نمی فهمد را ملاک سائر فهم هایش قرار داده است : «نقطه» و «صفر» در ریاضیات ، «جرم» در فیزیک و شیمی ، «خدا» در فلسفه ، «برابری» در سیاست و جامعه شناسی ، «ضمیر ناخودآگاه» در روان شناسی ، «ناب» در هنر و «خوشبختی» در همهٔ ارکان زندگی روزمرّه .

۱۳۶- آن چیزی که بکلّی روشن نیست و قابل فهم نیست برای نهان ساختن این بطالت ، آن چیز را در سلول تاریک و لاک و مهر شده ای مدفون می سازند و نامی بر آن حک می کنند . این همان جریان واژه ای کردن چیزهاست و جریان اختراع کلمه . و اینکه آن کلمه ای که انتخاب می شود و بر این سلول سیاه دربسته حک می گردد از کجا و چگونه آورده می شود خود بسی عبرت آمیز و افشاگر جعل کلمات است .

۱۳۷- هر کلمه ای که بر چیزی مجهول نهاده می شود مسلماً کلمه ای جدید و به تازه گی کشف شده نیست بلکه به عاریه گرفته شده از واقعیّت عینی و تجربی جهان است . و این همان جریان بیگانه و دور شدن حتّی از واقعیّات حسّی و روزمرّهٔ زندگی است یعنی جریان نامگذاری .

۱۳۸- آنگاه که کلمهٔ عاریه ای بر چیزی مجهول و در تاریکی نهاده شد بتدریج تاریکی اندرون آن چیز آن واقعیّت کلمه را احاطه می کند و در تاریکی خود فرو می برد . و این همان بیگانگی کامل انسان حتّی از مادیّت جهان است و مصداق این کلام خدا که : اینان کور و کر و لالند و بر دلهایشان قفلی زده شده است و اینان حیوانات شده و بلکه پست تر از آن .

۱۳۹- ریاضیات نمایش تلاش بیهودهٔ انسان در سمت وحدت و توحید نگری است و این بر اساس فطرت اوست . ریاضیات نمایش شکست بشر متکبّر و غافل از واقعیّت در توحید نگری است . شکستی آبرومندانه و ریائی در اثبات وحدت کذب و جهل . وی همهٔ اینها دلالت بر حرمت و قداست ذات انسان است و شرافت موجودی بنام انسان که در اوج نومیدی تظاهر به امید و در اوج جهل تظاهر به علم و در اوج کفر تظاهر به ایمان می کند . مرحبا بر خالق چنین موجودی .

۱۴۰- کلمات و اسمها و صفات که بر واقعیّت های عینی و قدیم جهان برای انسان وجود دارد نشانی از این حقیقت است که این کلمات مربوط به ذات و فطرت انسان می شود به هنگام آفرینش . «آموختم کلّ اسمها را به آدم » گزارشی از کلام خدا در قرآن حکیم . و باز به گفتهٔ قرآن کلمات خدا بی نهایت هستند و اگر همهٔ درختان قلم و آبها مرکّب شوند کلمات خدا را پایانی نیست .

۱۴۱- اینکه آدمی قادر است چیزها را بیابد ، بفهمد و از یکدیگر تشخیص دهد و بکار گیرد نشانه ای از دانستن فطری کلماتی است که نام چیزهاست و این کلمات فطری که سرشته در ذات انسان هستند رابطهٔ انسان با جهان و با خودش و با خدایش می باشد .

۱۴۲- وقتی کسی که بر سر چهار راهی پشت چراغ قرمز توقف می کند و به ناگاه خوابش می برد وقتی هم که بیدار شد اگر نتواند خودش و اتومبیل و مبدأ و مقصد را به یاد آورد مسلماً تنها کاری که می کند این است که به تفسیر چراغ راهنما و رنگهای آن بپردازد . مثلاً سبز/۱ = قرمز یا (زرد) a = سبز یا سبز ≠

قرمز وو ... این همان جریان حاکم بر علوم و اندیشهٔ معاصر در تمدّن بشر است که نمایش کامل آن ریاضیات است . یعنی بازی با علائمی که حالا دیگر خودشان مقصود فرض شده اند .

۱۴۳- همهٔ موجودات عالم علائم و نشانه هائی برای انسان هستند . به قول قرآن آیات هستند و نه واقعیّات . نشانه هائی هستند که به واقعیّت ره می نمایند .

۱۴۴- چیزها اشاره ها هستند .

۱۴۵- چیزی که «علیّت» نامیده می شود و منطق حاکم بر اندیشه های تمدّن معاصر است همان جریان تشابه سازی و تساوی گرائی است و همان نشانه هائی که به سمت واقعیّت احد و واحد اشاره دارند را خود واقعیّت پنداشتن .

۱۴۶- منطقی بودن انسان همان طبع فطری گزارشگری اوست و گزارشگری همان فطرت وحدت گرائی اوست که در بیراهه افتاده و دچار بطالت و تباهی می گردد .

۱۴۷- در تفکّرات و مشاهدات عرفان اسلامی و خاصه در عرفان علوی که امروزه دیگر در جهان اسلام عملاً مسخ یا منقرض شده است و یا با شوخی به آن نگریسته می شود معنا و تجلّی «نقطه» بسی جای تأمّل و معرفت زاست . محمّد (ص) آن نقطهٔ عالم امکان است که مبدأ و مقصد خلقت عالم هستی است و علی ظهور این «نقطه» است در کالبد انسانی که بقول خود آن حضرت نقطهٔ تحت بای (ب) بسم الله است . یعنی لحظه و نقطهٔ شروع حرکت به سوی واقعیّت عالم هستی و مقصد آن . یعنی درب ورود به علم و انسانیّت و جهانیّت . و حال بنگرید آنچه که در قرن بیستم بعنوان روح عظمت و قداست و تمدّن غرب در حوزهٔ حقوق و ارزش انسانی محسوب می گردد و «اومانیزم» (اصالت انسان) نام دارد تا چه حدّی عملاً ضدّ انسان است و بکلّی انسان را منکر و بلکه فراموش کرده است . و تا چه حدّی دین اسلام و ولایت علوی ، انسان را تا سرحدّ خدائیت واقعیّتِ وجودی بخشیده است .

۱۴۸- چیزها یک سمت و اشارهٔ واحدی دارند زیرا همه به یک نقطه متوجّه اند و آن انسان است و همهٔ انسانها فطرتاً باز به یک نقطهٔ واحدی اشاره دارند و آن انسان کامل است که ولی خدا و حجّت و جانشین او در عالم هستی می باشد و باز این انسان کامل جز پروردگار را گزارش نمی کند . و لذا بدین گونه است که غفلت و خود - فراموشی انسان زمینهٔ تمامیّت بیراهه رفتن و جهل اوست . و اینکه در حدیث گویا از امام چهارم (ع) داریم که «خودشناسی امام شناسی است» و باز مکرراً از پیامبر و علی و ائمه داریم که «خودشناسی خداشناسی است» و «صراط المستقیم خودشناسی است» گواهی بر این گزارش می باشد .

۱۴۹- از آنجائیکه «منطق» همان طبع وحدت وجودی بشر است لذا تلاشهای بشری اگر به رؤیت واقعیّتِ توحیدی و توحیدِ واقعی جهان و انسان نرسد و یا از آن روی گردان باشد مسلماً غیر منطقی است . و این گزارشی از غیر منطقی بودن روند تمدّن بشری است .

۱۵۰- آنچه که اعمال و امیال و کلّ جریان تمدّن معاصر را در اوج غیر منطقی بودنش باز منطقی می نماید نشانی از حاکمیّت بی بدل و فطری منطق و توحید بر کلّ بشریّت و جهان می باشد .

۱۵۱- خودشناسی از دیدگاه اسلام به لحاظی رهیابی به جوهرهٔ توحیدی منطق است و در جریان آن قرار گرفتن و با آن رفتن .

۱۵۲- منطق شناسی (logicalogy) که محور و هستهٔ مرکزی همهٔ علوم و فلسفه و هنر و ادب است میسّر نیست الاّ در طریق معرفت نفس . زیرا این هسته و محور خود انسان است . هر انسانی خودش سرنخ منطق خویش است .

۱۵۳- وقتی می گوئیم : «چرا؟» منطقی این است که سرنخ «چرا؟» را بگیریم یعنی گویندهٔ «چرا؟» را تا از طریق آن به آن موضوع مورد چرا برسیم . ولی اکثراً عکس این راه را می رویم یعنی متوسّل به آن موضوع می شویم و بکلّی سرنخ (خودمان) از دستمان می رود و آنگاه تفسیر و جعلیّات شروع می گردد و به چگونگی ها دست می یابیم که همان جریان تساوی گری است که حتّی بسرعت ما را از همان موضوع اولیّه هم دور می کند . این گزارشی از جریان فلسفه و علوم معاصر است و گزارشی از فقدان معرفت نفس .

۱۵۴- «چرا؟» بجای اینکه موجب گردد انسان به سرچشمهٔ چراخیزی رجوع کند و علت العلل منطق را بیابد دچار معلول می گردد و در زنجیرهٔ معلولیت گم و گور می شود . تمدّن معاصر گزارشی از «معلولیت» است به تمامی معنی اش .

۱۵۵- حتّی متفکّرین و خاصه فلاسفه ای هم که ظاهراً علت گرا و در جستجوی علت العلل بودند به خود انسان رجعت نکردند بلکه در چیزهای چرا برانگیز در جستجوی چیزی در ورای آن بودند و لذا به معلولیتی بس جنون آمیزتر رسیدند و محصول این جستجو فقط واژه ها و مفاهیمی بوده که هر یک از آن نیاز به یک تاریخ گزارش دارد و هرچه که بیشتر تفسیر می گردد مبهم تر می گردد مثل فلسفهٔ کانت ، هگل و هایدگر و در جهان اسلام مثل فلسفهٔ ملا صدرا ، ابن سینا ، فارابی و امثالهم .

۱۵۶- حدود نیمهٔ قرن بیستم موج جدید از اندیشه های فلسفی به میدان آمدند و سعی کردند که برای همیشه جهان اندیشه و تمدّن غرب را حتی از علّت گرائی کلامی و کلّی بافیها نجات دهند و معلولیّت را سرعت و شدّت بخشند و به غایتش برسانند . این جریان یک پایش در اروپا است که معروف به «حلقهٔ وین» می باشد که کسانی چون راسل ، ویتگنشتاین ، کارناپ ، هوسرل و راشنباخ و گودل بطور مستقیم و غیر مستقیم آنرا تغذیهٔ فکری می نمودند و همهٔ اینها کم و بیش فلاسفه ای بودند که حول محور «معرفت شناسی» (Epistemology) بسیج شده بودند که نهایتاً همگی به اصالت منطق رسیدند و از آنجا به ریاضیات منتهی شدند . و پای دیگر این جریان در آمریکا بود که در رأس آن ویلیام جیمز و جان دیوئی قرار دارند . هر دو پای این جریان یک مقصد مشترک داشتند : به وحدت رسانیدن علوم بر محور عمل . جناح اروپائی به اصالت ریاضیات رسید و جناح آمریکائی به اصالت عمل (پراگماتیزم) . و نهایتاً رهبری را جناح آمریکائی در دست گرفت و ریاضیات و عمل را در مکتب معروف به «اینسترومنتالیزم» (مکتب اصالت ابزار) به وحدت رسانید ! یعنی برای همیشه از شرّ خیال پروریها راحت شدند (به زعم خودشان) . یعنی آخر عاقبت جریان علت العلل جوئی و منطق شناسی به ابزار ختم شد و بسیار جالب توجّه و عبرت انگیز اینکه هیچکدام از دست اندرکاران این مکتب بر حسب ظاهر نه ماتریالیست بودند و نه ظاهراً ملحد و کافر بودند و بلکه هیچ فیلسوف مشهوری در تاریخ معاصر به اندازهٔ ویلیام جیمز و هوسرل از خدا و مذهب و معنویّت و وحدت صحبت نکرده است و در این باب رساله های مشهوری دارند که هر یک برای خودش بنای یک مکتب فلسفی - الهی محسوب می شود . و بلکه هر دوی این فلاسفه حتّی علائق و گفتار عرفانی قابل توجّهی هم دارند . مثل ملاّصدرای ایرانی که رسالهٔ «اسفار اربعه» او بعنوان یکی از برجسته ترین منابع عرفان نظری در تاریخ اسلام مشهور است و هفت طبقهٔ زمین و آسمان و دوزخ و برزخ و بهشت و حتّی عرش خدا و کوچه پس کوچه های آنرا نقاشی کرده است و بعنوان بزرگترین فیلسوف «اصالت وجود» شهرت دارد ولی عملاً پیرو اصالت ابزار در شریعت است .

۱۵۷- پیروان منطق علیّت اکثراً علّت همه چیز را جستجو می کنند که نمی یابند الاّ علّت خود علیّت را : یعنی انسان را .

۱۵۸- در قرن بیستم و مخصوصاً از نیمهٔ دوّم آن در غرب برخی انگشت شمار متوجّه اهمیّت بنیادی معرفت نفس (خودشناسی) شده و سعی در آن نمودند و تا آنجا که می دانیم لااقل از میان افراد مشهور تقریباً همگی دیر یا زود بطریقی به بن بستی به مراتب هولناکتر رسیدند . این جریان جدید تقریباً توأم است با توسعهٔ روانشناسی بهمراهی کسانی چون «فروید» و «یونگ» و «برگسون» و «وونت» که بتدریج در جنبهٔ روانشناسی تحلیلی و روانکاوی مبدّل به مکاتب «خود- کاوی» و خودشناسی گردید که افرادی چون کارن هورنای ، سارتر ، هسه و اریک فروم را در رأس خود دارد . و فیلسوف بدعت گذاری چون ادموند هوسرل آلمانی نیز گامهای اساسی در این راه برداشت ولی بسرعت به منطق و ریاضیات گرایش یافت . و کسان دیگری چون کارل یاسپرس ، گابریل مارسل ، پاول تیلیچ ، ابراهام ماسلاو و سیدنی هووک تحت عناوین دیگری با این جریان به اصطلاح خودشناسی همکاری داشتند . و بهمراه این فلاسفه و روان شناسان جریانات هنری نیز به شدّت توأم شدند و در نقاشی ، شعر ، رمان ، مجسّمه سازی ، سینما ، تأتر و حتّی موسیقی آثاری غیر مترقبه برجای گذاشتند . در این میان هنرمندانی چون کامو ، ژید ، کوکتو ، دالی ، ماگریت ، کاندینسکی ، کله ، گراهام گرین ، چاپلین ، لورکا ، هیچکاک ، جان هوستون ، اورسون ولز ، اینگمار برگمان ، تارکوفسکی ، الیوت ، بیتل ها ، مارکوز ، پاوند ، بکت و ده ها هنرمند مشهور دیگر نقش های برجسته ای ایفا نمودند و چه بسا در خودکاوی آثاری روشن تر از حوزهٔ روانشناسی رسمی بر جای گذاشتند . به موازات این جریاناتِ موازی خودشناسانه در غرب معاصر که در آن واحد هم متأثر از آن و هم مؤثر بر آن بود جریان معروف به «تئوسوفی» است به سردمداری و بنیانگذاری رسمی خانم روسی الاصلی بنام مادام بلاواتسکی که یک تداخل و سرهم بندی غربی - شرقی از خودشناسی و به اصطلاح عرفان مدرن است . این مکتب به مانند ازدواج بودائیسم و پراگماتیزم است و در ادامهٔ این مکتب کسانی چون خانم «آنی بیزانت» و آقای کریشنا مورتی از شهرت بیشتری برخوردارند . خلاصه اینکه نتیجهٔ حاصله از این دو جریان مذکور خودشناسانه که امروزه دیگر کاملاً به عرصهٔ ظهور رسیده است در هر دو شاخهٔ غربی و مخلوط ،

جریانات رنگارنگی از مراتب نیهیلیزم بود که در جنبهٔ اجتماعی اش بصورت جلوه هائی مستقیم و غیر مستقیم آنارشیسم اخلاقی و رفتاری نمودار شد و جهل و درماندگی را آشکارتر نمود . نهایتاً کمابیش اکثر روندگان و حامیان این مکاتب به فال گیری و احضار روح و موادّ مخدّر و خودکشی روی آوردند . و بدین گونه پروندهٔ معرفت نفس غرب معاصر نیز ختم شد و نفس همچنان در جهل و جنون و تشنّج روز افزون گرفتار ماند . اگر دقت کنیم آشکارا می بینیم که حتّی در نهضت «خودشناسی» غرب هم که ظاهراً بر خلاف جریانات حاکم بود نیز نهایتاً پراگماتیزم و «ابزار گرائی» بود که سربرآورد . به استثنای آنها که خودکشی کردند مابقی عملاً تسلیم روند حاکم بر حیات و اندیشه و واقعیّت روزمرهٔ زندگی مکان و زمان خویش شدند و در آن به تحلیل رفتند و در الکل و انواع بس متنوّع مواد مخدّر و محرک عقیم گشتند . و بسیاری از این هنرمندان و نویسندگان روانکاوی و خودشناسی را بازار داغ و جدیدی بر خود فروشی و به مصرف رسانیدن کالاهای خود شناسانه یافتند و به پول و شهرت خوبی هم رسیدند . شاید بتوان گفت که اکثریّت قریب به اتّفاق آثار ادبی و هنری قرن بیستم مغرب زمین که به شهرت رسیدند بر محور روانکاوی و خودشناسی بوجود آمدند . و نهایتاً این مکاتب خودشناسی خود ابزار جدیدی در بدل کاری و جعل و خود - فریبی شدند . ابزاری بمراتب خطرناکتر از همهٔ ابزارهای قدیم تر . با داغ شدن بازار خود شناسی در غرب سیل مهاجرت حرّافان و خیمه شب بازان مرتاض صورت هندی بود که به اروپا و آمریکا سرازیر شد و از این سفره توبره ای بربست و رونق مجدد و غیر مترقبهٔ خرافه پرستی و فالگیری و احضار روح در غرب را بهمراه داشت . در این میان انگشت شمارانی بودند که هیچکدام از این بازیهای شرقی و غربی را جدّی نگرفتند و بازیچه نشدند و همچنان به مقولهٔ «معرفت نفس» به عنوان تنها راه نجات بشر از جهل و فریب و ستم می نگریستند و در تنهائی و سکوت به نتایجی هم شاید رسیدند . از این انگشت شماران می توان آلبرت انیشتن و لودویک ویتگنشتاین را که هر دو آلمانی الاصل می باشند نام برد . این دو نیمهٔ دوّم عمر خود را در سکوت و عزلت زندگی زاهدانه ای در پیش گرفتند و با اینکه در حوزهٔ علم و فلسفهٔ قرن بیستم کاملترین حرف ها را زدند ولی بر آن تأکید نکردند و حتّی عملاً دست از آن کشیدند و در خود فرو رفتند . انیشتن در گزارشات خصوصی و نامه هایش گزارشاتی بس روشن و پخته از امر معرفت نفس ارائه می دهد : «... ما غربی ها بطرز عجیبی از خود هراسانیم و می گریزیم ... اگر انسان بتواند به جهان تاریک و ناشناختهٔ اندرون خودش راه یابد مطمئناً به سرچشمهٔ همهٔ علوم می رسد ... من در شرق مردانی را سراغ دارم که موفق به این اقدام عظیم شده اند ... من معتقدم روح هم اگر قابل شناخت باشد جدا از جسم نیست ... و این جریانات تئوسوفی و احضار روح حکایت از یک درماندگی و انحطاط دارد ...» و دربارهٔ ماهیّت علوم مدرن چنین می گوید : « ... بله با پیشرفت هائی که در جریان است شاید حتّی روح هم بوسیلهٔ کامپیوتر آنالیز شود ... مثلاً یک سمفونی بتهوون را که بر روی صفحهٔ تلویزیون آنالیز فیزیکی - ریاضی می کنیم آیا این همان سمفونی بتهوون است؟» و ویتگنشتاین می گوید که واقعیّت نهائی فقط در خاموشی قابل وصول است . و امّا در تاریخ اسلام مقولهٔ «معرفت نفس» بس قدیمی تر و ریشه دارتر است و تحت عنوان هائی چون عرفان عملی ، تصوّف و درویشی تا هم اکنون مطرح می باشد . در این جریان که همواره کاملاً غالب و ظاهری دینی و اسلامی هم داشته است به استثنای انگشت شمارانی در هر عصر که در مراتبی به قلل ِعلم و معرفت و واقعیّت دست یافته اند مابقی اکثراً همان جریان مشابه با داستان خودشناسی معاصر غرب را تکرار کرده اند و به جهل و فریب دو صد چندان رسیده اند و در مخدّرات و خرافات و فال و جن گیری و امثالهم به انحطاط رفته اند . در سده های اخیر برخی از شاخه های آن عملاً و آشکارا مبتلا به پراگماتیزم های زمانه شده و گاه سر از تشکیلات سیاسی و پشت پردهٔ فراماسونری درآوردند و گاه تا سرحدّ گانگستریسم هم رفتند . مشابه غربی آن که مثلاً کسی چون هیتلر با تشکیلات تئوسوفی ِ مادام بلاواتسکی مربوط بوده است و یا در همین ایران می بینیم که امرای ارتش و سرمایه داران کلان و بانکداران و گاه حتّی درباریان با محافل درویشی مربوط بودند .
در تاریخ معاصر در جهان اسلام و ایران از میان گزارشگران حرفه ای و مشهور که «معرفت نفس» را بطور جدّی و نه بعنوان یک مشغولیاتی ، مطرح نمودند و بر آن ایستادگی کردند و آنرا تنها راه رشد و نجات می دانستند متأسفانه بس اندک و به تعداد انگشتان دست هم نمی رسند . اقبال لاهوری ، علاّمه طباطبائی و دکتر شریعتی در رأس این گزارشگران می باشند . و امّا صادق هدایت نیز در این وادی گامهای بس بزرگ و دردناکی برداشت و اساساً تحت تأثیر مکاتب خودشناسی غرب بود و بعدها آنرا با بودائیسم و افسانه های زرتشتی نیز آمیخت و نهایتاً در چنان نیهیلیزم هولناکی درغلطید که جز خودکشی راه خروجی نیافت . و در رده ای دیگر و کمابیش شبیه هدایت می توان از آل احمد و صمد بهرنگی نام برد که آثار ارزشمندی بر جای گذاشتند و این دو نیز اساساً تحت تأثیر مکاتب خود شناسی غرب قرار داشتند و هر دو نیز لغزیدند . از همین ردهٔ مذکور دکتر صاحب الزّمانی را نیز می توان نام برد که در صدد ایجاد یک مکتب خود شناسی اسلامی بر اساس دستاوردهای روانکاوی غرب بوده است . و اخیراً نیز کسی بنام جعفر مصفّا نیز سعی دارد با افزودن اشعاری از مولانا به مکتب منقرض شده و حساب پس دادهٔ کارن هورنای و کریشنا مورتی ، جسد پوسیدهٔ خودشناسی هندی - اروپائی معاصر را به رقص آورد که هنوز به رقص نیامده بوی مخدّر از آن متصاعد است .

۱۵۹- برای شناخت نفس خویش باید نخست به خود بازگشت نمود یعنی به خود آمد تا بتوان این «خود» مجهول و مجعول و درمانده و رنجور را شناخت و از «خود» فرا رفت . پس به خود - آئی ، خود - آشنائی و

زخود - رهائی نه سه مرحله بلکه درجه از معرفت نفس می باشد که در هر درجه و مرتبه ای هر سه جنبهٔ آن در آن واحد واقع می شود . مثلاً اوّل باید خود را بشناسیم و پیدا کنیم تا به او بازآئیم و الا آخر .

۱۶۰- به خود بازآمدن و خود را شناختن قدیمی ترین و جدید ترین حرف همهٔ انسانهای اهل تفکّر جدّی بوده که انسانیّت را جدّی گرفته بوده اند . ظهور جدّی و اضطراری این در تاریخ چند مرحله اُفت و خیز داشته یعنی می توان چند نقطه اوج برایش نشان داد . مسلماً یکی از نقاط اوج عمومی تاریخ در این امر ظهور انبیاء مرسل و بخصوص اولولعزم بوده است . ولی در عین حال ما سه نقطه را در تاریخ سراغ داریم که اوج اضطراری بودن و حیاتی بودن این امر را بیش از سائر نقاط نشان می دهد و در تاریخ مکتوب نیز ثبت شده است . قدیمی ترین نقطه اوج اجتماعی شدن این امر مربوط به دوران ظهور مذهب «ودا» می باشد که محوری ترین اثر مکتوب این دوران در این باب «اوپانیشادها» می باشد . که این دوران به لحاظ تاریخی در حدود چهار هزار سال پیش قرار دارد که بعدها با ظهور بودا یکبار دیگر زنده شد و تحوّل یافت . پس از این مرحله نقطهٔ دوّم اوج و کمال امر «معرفت نفس» با ظهور اسلام است که در علی و مریدان خاص او تبدیل به بزرگترین مکتب خودشناسی تاریخ می گردد و عرفان اسلامی با دریائی از معارفِ نفسانی محصولی از این دوره است . و امّا بتدریج این جریان افول نمود و حوزه های اجتماعی اش را از دست داد و فقط گهگاهی در افراد انگشت شماری طرح می شد تا اینکه قرن بیستم فرا رسید . و اینجا آن نقطهٔ سوّم اوج گیری اهمیّت اجتماعی و جهانی خود شناسی است که این بار در اروپا به عرصهٔ ظهور رسید و با سرنوشتی که در گزارش شمارهٔ ۱۵۸ ذکرش رفت . نطفهٔ اوّلیهٔ امر خود شناسی قرن بیستم اروپا را بایستی در قرن نوزدهم جستجو نمود و در تلاش های حیرت آور و قابل ستایش مردانی چون «سورن کیرکه گور» ، «کارل مارکس» و «فردریک نیچه» . این سه نفر معرفت نفس را در سه حوزهٔ گوناگون گام به گام به کانون اصلی آن یعنی نفس آدمی سوق دادند . کیرکه گور معرفت نفس را اساساً در مذهب جستجو نمود و آنرا تا فلسفه همراهی کرد و مارکس از فلسفه آنرا تا حوزه های حیات اقتصادی - اجتماعی آورد و امّا نیچه همهٔ این ظرفهای مذهبی ، فلسفی ، تاریخی و اجتماعی را یک کاسه کرد و متوجّه نفس افراد انسانی نمود و «ابرمرد» یا انسان کامل را در اثر معروفش «این چنین گفت زرتشت» به نمایش گذاشت و اثرش را هم «انجیل آیندهٔ بشریّت» نامید که بقول خودش اثری است تقدیم به همه کس و هیچکس . بهمراه این سه مرد و هم دوران با آنها هنرمندان کاملاً جدید نیز در حوزهٔ خودشناسی ظهور کردند که اثرشان کمتر از این سه مرد مذکور نبود . کسانی چون آرتور رمبو در فرانسه ، ادگار آلن پو در آمریکا ، داستایوفسکی و چخوف در روسیه . و جالب اینکه همهٔ این مردان مذکور قرن نوزدهم که شالودهٔ همهٔ مکاتب خود شناسانهٔ قرن بیستم را ریختند ظاهر کلامی به شدّت غیر دینی و حتّی ضدّ دینی داشتند . این مردان و زندگی آنها به مثابهٔ ظهور تراژدی بود و دردمندترین انسانهای زمان و مکان خود بودند . یکی از بزرگترین ویژه گی انسانهائی که در طول تاریخ در سمت معرفت نفس گام برداشتند این بود که زمانه آنها را همواره عناصر غیر دینی و حتّی ضدّ دینی تلقی نموده است . حتّی کسی چون علی (ع) متّهم به الحاد است و بودا متهم به خروج از دین . و این وضع اجتماعی مشترک همهٔ عرفا نیز بوده است تا چه رسد به کسانی چون مارکس و نیچه که علناً مذهب زمانه را نفی کرده اند . و این روند عمومی همهٔ مکانها و زمانها از قدیم تا کنون بوده است . مثلاً در همین جامعهٔ ایران هنوز که هنوز است کسی چون دکتر شریعتی که بزرگترین سخنگوی «خودشناسی» نسل ماست مشکوک و مطرود و التقاطی محسوب می گردد .

۱۶۱- بزرگترین شعار انسانی قرن بیستم خاصه نیمهٔ دوّمش «بازگشت به خویشتن» بوده است که در اعمال و آثار اکثر مردان علم و هنر و اندیشهٔ معاصر آشکار است که نیچه آنرا «رجعت جاودانه» می نامد . این شعار گرچه این بار در قرن معاصر شروعش از غرب است ولی تقریباً هیبت جهانی پیدا کرد . همهٔ متفکّران جدّی و غیر پراگماتیست مسلمان در عصر ما نیز به شدّت روی این شعار تأکید ورزیدند . اقبال لاهوری و دکتر شریعتی در رأس این امر قرار دارند . ولی همانطور که در این گزارشات دیدیم تقریباً همهٔ این تلاشهای معاصر در غرب و جهان اسلام و شرق در عصر ما به ناکامیهای هولناکی رسید و امروزه تقریباً عقیم شده و بکلّی در حال فراموش شدن می باشد .

۱۶۲- سئوال این است که بازگشت به کدام خویش ، به کجا و چگونه . البتّه این سئوال اصلاً وقتی مطرح است و بطور جدّی مورد تعمّق و توجّه قرار می گیرد که اصلاً میل به چنین بازگشتی هرچند گنگ و تاریک ، بوجود آمده باشد و آدمی با همهٔ بازیهای جنون آمیز زمانه اش به بن بست رسیده و بیهوده گی آنرا درک کرده و مطمئن شده باشد و میل به یک انقلاب درونی در او پدید آمده باشد .

۱۶۳- به بن بست رسیدن با خویشتن که زمینهٔ اصلی رجوع به خویشتن است خود نشانه ای از شناخت خویشتن است . یعنی فرد پوچی و درماندگی تمامیّت نقدِ خویش را شناخته است و نیز شناخته است که در این وضعیّت هیچ راه خروجی وجود ندارد و نیز قادر نیست که خویش را در محلّی جا بگذارد و برود زیرا او همهٔ این آزمونها را در بسیاری از حوزه های حیات فردی و اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی خود بعمل

آورده و دیده که بیش از پیش گرفتار خویش است . لذا مجبور است که خود را بهتر بشناسد تا آن راه خروج را بیابد و از خود فرا رود و نجات یابد .

۱۶۴- پس می بینیم که میل به ، به خود آمدن و خود را شناختن و از خود فرا رفتن یک میل واحدی است و در آن واحد تلاش واحدی هم هست و وضعیّت واحدی از وجود فرد است . و این وضعیّت واحد همهٔ افراد بشری همهٔ جوامع و کلّ تمدّن موجود است در مراتب گوناگون .

۱۶۵- انسان تا در خارج از خویش (در جامعه و همهٔ حوزه های آن) به ناکامیهای پی در پی نرسد و ساقط نشود جدّی نمی شود . و این جدیّت یعنی خویش را جدّی گرفتن . و این آغاز خویش را باور کردن است . یعنی باور این واقعیّت که خودش مستقل از جهان بیرون وجود دارد . و این می تواند آغاز رجعت به خویش باشد زیرا باور کردن خویش آغاز شناختن خویش است و آغاز میل به رهائی از وضعیّت موجود خویش . یعنی تا انسان از جهان غیر خویش کاملاً مأیوس نشود خودش را تحویل نمی گیرد .

۱۶۶- قرن بیستم عصر به بن بست رسیدن فرد است با تمامیّت آنچه که تمدّن جدید نام دارد . و بروز غیر مترقبهٔ جریانات «خودشناسی» از این روست . زیرا عصر حاضر و تمدّن معاصر ، افراد بشری را بکلّی نادیده می گیرد و تحویلش نمی گیرد مگر اینکه کاملاً پوچ شده باشند و مبدّل به ابزاری بی حسّ مثل اشیاء شده باشند .

۱۶۷- پس امروزه فقط کسانی که تا سرحدّ پوچ شدن و ابزار محض شدن پیش رفته ولی نمی خواهند چنین باشند به خود بازگشت می کنند . لذا ظهور غیر مترقبهٔ مکاتب خود شناسی خاصه در غرب تجلّی ابزار پرستی و پوچ شدن تمدّن جدید است .

۱۶۸- در جهان بیرونی (جامعه) ساقط و ناکام شدن همان پوچ شدن است و پوچی بیرون را تا اعماق لمس کردن است . و این می تواند نطفهٔ رجعت به خویش باشد . و اینکه در قرن بیستم جریانات خود شناسی و رجعت به خویشتن سراسر با امواج و تفکّرات نیهیلیستی توأم است مفهوم می شود .

۱۶۹- پس انسان پوچ شده در بیرون است که ناچار به رجعت به خویش می باشد و لذا در نخستین مراحل و حالات این رجوع به خویش تازه شروع می کند با پوچی خود دست و پنجه نرم می کند و درواقع مشغول «پوچی شناسی» می شود . و این یکی از خطرناکترین و حساس ترین مرحلهٔ رجعت به خویش است که بسیاری در تاریخ معاصر در همین نخستین وادی نابود شده اند .

۱۷۰- پس نخستین گام در رجعت به خویش و شناخت خویش توأم با پوچی شناسی و پوچی گرائی هولناکی است که گاه تا اعماق مغز استخوان دیده می شود و بهمین دلیل فکر خودکشی در این مرحله یکی از نشانه های آن است . در این مرحله فرد مواجه با نخستین پوسته و لایه از خویش است . پوسته ای که بر اثر خود فراموشی فرد و تحلیل رفتن او در بیرون بر او تنیده شده است . لذا این پوسته یک غلاف یا حجاب است و بیگانه است و پوچ .

۱۷۱- کسی که وجود خویش را به قصد دخل و تصرّف در جهان بیرون در برهوت خارج که جهان اشیاست رها می سازد و بتدریج فراموشش می کند اشیاء متقابلاً سعی می کنند تا وجود او را از جنس خود کرده ، بیحس و بی جان نموده تا به مصرف خود برسانند . این همان ماجرای خود فروشی انسان است که در قرآن حکیم شدیداً مورد توبیخ قرار می گیرد و از نشانه های کفر و تباهی نامیده می شود . این یک معامله است . و هیچکس چون علی (ع) خطر این معامله (خود فروشی) را تا این حد روشن ننموده است که :« انسان در برابر آنچه که از خود مصرف می کند (خرج می کند) معادلی بدست نخواهد آورد .»

۱۷۲- آنچه که آدمی را به بیرون از خود می کشد و وادار به خود - نمائی و خود - فروشی و خود - فراموشی می کند همان آرزوهای اوست . و باز هیچکس چون علی این فاجعه را روشن نکرده است که : «آرزوها عقل را به تباهی می کشد .» و یا قرآن با حالتی افسوس و کنایه به بشر می گوید که : « آیا انسان می پندارد که همان آرزوی خویش است ؟ » .

۱۷۳- آدمی به قصد مصرف کردن بیرون می رود ولی می یابد که باید خودش را متقابلاً معامله کند و نهایتاً چیزی که بدست نمی آورد بلکه خودش به مصرف بیرون می رسد . فراموش شدن همان مصرف کردن خویش است و فروختن خویش .

۱۷۴- انسان که صبح از خواب برمی خیزد نسبت به ساعاتی که در خواب بوده دچار نوعی از خود- فراموشی است و هرچه که فکر می کند در طی این ساعات طولانی چه گذشته حداکثر تصویرهائی تکّه تکّه و گنگ یادش می آید که فقط مجبور به تفسیر کردن آن است که هیچ واقعیّتی هم از این تفسیر نصیب او نمی شود و بلکه گیج تر می شود . انسانی هم که بخود می آید در مراحل نخستین مواجه با وضعی شبیه از خواب بیدار شدن است که می خواهد دوران فراموشی را تفسیر کند که بکلّی گیج تر و پوچ تر و سرگردان تر می شود . و اینکه موج نخستین جریان خود شناسی معاصر غرب در همهٔ حوزه های فلسفه و روان شناسی و هنر و ادبیّات همان تفسیر خواب و تفسیر حالات ناخودآگاه بوده است نشانی از این وضعیّت مذکور می باشد .

۱۷۵- تقسیم بندی و شقه کردن وجود انسان به دو طبقهٔ «آگاه» و «ناخودآگاه» که اساس همهٔ مکاتب خود شناسی معاصر غرب بوده است نخستین گام انحرافی در این جریانات می باشد که نهایتاً به جعل کلانی منتهی شد .

۱۷۶- آنچه را که «ضمیر ناخودآگاه» و برخی هم آنرا «خودِ بنیادی» (Sub Ego) و یا «خودِ برتر» (Super Ego) نامیده اند همان تمامیّت فراموش شدهٔ وجود انسان است و آن «ضمیر آگاه» همان وجود به مصرف رسیده و تحلیل رفته در اشیاء بیرونی است یعنی وجود شیء شده ای که از معنا و ارزش تهی شده است .

۱۷۷- وجود شیء شده (ضمیر آگاه) و وجود فراموش شده (ضمیر ناخودآگاه) موضوع و وجود واحدی است. زیرا خود- فراموشی انسان هم شیء شدگی انسان است . و این است که در تفسیر یکصد سالهٔ ضمیر ناخودآگاه فقط اشیاء و رنگها و صورتها و واژه های عقیم هستند که بیرون می آیند و تا روز قیامت هم همین چیزها بیرون می آید . و چنین است که مکاتب خود شناسی غرب با همان شدّت و هیاهو که ظاهر شدند به همان شدّت و سرعت به پوچی رسیدند و ختم شدند .

۱۷۸- حساس ترین شاخهٔ متأثر از این مکاتب خود شناسی معاصر غرب «هنر» بود که همهٔ شاخه های هنری در قرن بیستم در سمت آبستره بودند و نهایتاً در رنگ محض ، صوت محض و واژهٔ محض و صورت محض در جنونی سرسام آور پایان گرفتند . در نقاشی کسی چون «نیکولای دی اشتل» به اوج آبستره و از آنجا به سمت بی رنگی (خاکستری) چنان دیوانه وار تاخت تا در اوج جوانی بی هیچ مقدّمه ای خود را از پنجرهٔ کارگاه نقاشی اش حلق آویز نمود . او اسطورهٔ هنر نقاشی آبسترهٔ معاصر غرب است . در موسیقی مدرن گروه معروف «بیتل ها» که بنیانگذار موسیقی مدرن غرب هستند و فرهنگ موسیقیائی خاص خود را در سراسر جهان پراکندند در «ال.اس.دی» فنا شدند و همهٔ پیروان آنها نیز در مرز بین مخدّر و خودکشی دست و پا می زنند . در ادبیّات مکتب دادائیسم که جنون بازی پوچ با کلمات است روح حاکم بر شعر غرب است و کسانی چون الیوت و کامو تمامیّت پوچی و بی حاصلی و عقیم شدگی این روند را به نمایش گذاشتند و در تمام عمر با خودکشی دست و پنجه نرم کردند . در سینما آقای اینگمار برگمان که عمیق ترین جنبهٔ هنر سینما را به نمایش گذاشت و هیچکس چون او خود سینما را بر روی پرده نیاورد و یکی از پنج کارگردان نابغهٔ همیشگی سینما محسوب می شود به صورتِ محض انسان رسید و عقیم گردید و خاموش شد . و در تأتر ساموئل بکت از پخته ترین سیمای تأتر نیمهٔ دوّم قرن بیستم اروپا برای همیشه در یک انتظار پوچ عقیم گردید . و ژان کوکتو که جامعِ جمیعِ همهٔ این هنرهاست تبدیل به معجونی از هروئین و خودکشی گردید . و ژان پل سارتر عقیم شدن را بعنوان فلسفهٔ زندگی معاصر به نمایش گذاشت و خودش الگوی این نمایش شد .

۱۷۹- «آبستره ایسم» شاید جامع ترین و دقیق ترین نام غربی بر همهٔ ظهور و بروز تمدّن قرن بیستم مغرب زمین باشد . این مکتب کلّی نبردی است برعلیه ابزار گرائی تمدّن معاصر که خود این نبرد به جنون مضاعف ابزار گرائی رسید و در آن پوچ شد .

۱۸۰- «آبستره» همان جریان عقیم شدن انسان در اشیاء است و سپس نبرد برعلیه اشیاء که غایتش پوچ شدن است . یعنی سقوط در خلاء بی جان و روح بطن اشیاء . و این همان گرفتار آمدن در تفالهٔ وجود به مصرف رسیدهٔ خویش است .

۱۸۱- آبستره یا عقیم شدن همان بی مصرف شدن است یعنی تفاله شدن . زباله شدن . یعنی انسان فراموش شده در خویش که به قصد مصرف جهان خودش به مصرف می رسد . خودش و جهانش گام به گام و توأماً در واقعه ای واحد تفاله و پوچ می شوند . تا جائیکه دیگر نه خودش قابل مصرف جهان است و نه جهان قابل مصرف برای او . و این همان عقیم شدگی کامل و بدلیّت غیر قابل تبدیل است . و بشر معاصر و تمدّنش در جریان یک چنین وضعیّتی است . ولی بشر تا زمانیکه وجود دارد مجبور است یا همچنان به مصرف مجدّد و مکرّر و ابدی این تفاله و تفالهٔ تفاله بپردازد که این همان مصرف تفاله های دوزخ است به مصداق قرآن که «سقر» نامیده می شود و یا اینکه بخودش بیاید و فکر دیگری بکند و یا مجبور به خود - براندازی است

که خودکشی مستقیم و فوری فقط یکی از صادقانه ترین روش آن است . و به لحاظی تمدّن معاصر و بشر امروزه به روش های گوناگونی در جریان خود - براندازی است : انتقام از خویش .

۱۸۲- پس بخود آمدن و خود شناسی با این راه و روش های مذکور درواقع در حکم مصرف مجدّد تفاله های وجودی است که در دوزخ است . یعنی بازگشتن مجدد به دوزخ . یعنی از عقیم شده گی و بی مصرفی و کرختی و مرگ بازآمدن و مجدّداً با مصرف تفاله های وجود سعی در احیای خویش نمودن . این همان کاری بود که در جریانات خود شناسی تاریخ معاصر غرب اتفاق افتاده و لذا به پوچی آگاهانه تر و مجرب تری رسید . یعنی محکم شدن در پوچی . یعنی پوچیِ ایدئولوژیکی . و این امروزه تنها ایدئولوژی حاکم بر تمدّن معاصر می باشد نه بواسطهٔ صرفاً ادّعا بلکه عملاً . منتهی غربی ها اکثر این ایدئولوژی را ابراز و حتّی تبلیغ می کنند ولی غیر غربی ها هنوز کمی خجالت می کشند .

۱۸۳- قرن نوزدهم عصر ظهور غیر مترقبهٔ ایدئولوژیهاست و قرن بیستم عصر کاربرد و تجلّی اجتماعی آنها. و در آن واحد قرن نوزدهم عصر بخود آمدن در غرب است و قرن بیستم عصر خود را شناختن . این دو یک جریان واحد هستند .

۱۸۴- بخود آمدن غرب هم عصر ایدئولوژی سازی اوست . یعنی عصر کشف هرآنچه که در طول تاریخش از خود و جهان به مصرف رسانیده است . یعنی عصر تفاله یابی . و قرن بیستم عصر خود شناسی غرب است یعنی عصر اجرای ایدئولوژیهایش . یعنی عصر به مصرف رسانیدن مجدّد تفاله های تاریخی خویش .

۱۸۵- برای همین است که همهٔ ایدئولوژیها یا آشکارا براندازی مذهب است و یا بدل کردن مذهب و بر خرابهٔ این عمل احیاء کردن تاریخ است ، تاریخی که نقدِ در جامعه است . و لذا همهٔ ایدئولوژیها بستر تاریخی دارند و تفسیر و فلسفهٔ تاریخ هستند و در جامعه غالب می گیرند . و در محور همهٔ این ایدئولوژیهای قرن نوزدهم سوسیالیزم و لیبرالیسم قرار دارد و کارل مارکس و جان استوارت میل دو چهرهٔ برجستهٔ این دو مکتب می باشند .

۱۸۶- تمامی تفاوت سوسیالیزم و لیبرالیسم امری کمّی است و نه کیفی . و همهٔ تضادهایشان در روش مصرفِ مجدد «تفاله» است و در بسته بندی این تفاله و چگونگی در دسترس قرار دادن و نرخ این کالاها . همین و بس .

۱۸۷- و امّا در حوزهٔ عملی و اجرائی ایدئولوژیها که قرن بیستم گود اصلی آن است آن اختلاف سلیقه های کلامی قرن نوزدهم بکلّی منتفی گردید و تبدیل به اختلاف دیگری شد و آن این بود که چه کس یا کسانی باید این تفاله های بسته بندی شدهٔ حاضر و آماده را تقسیم کند . چه کسی باید رئیس و انباردار باشد و تشخیص بدهد که چگونه آنرا تقسیم کند و با چه نرخی و با چه روش هائی . یعنی اینکه چه کسی صاحب این تفالهٔ احیا شدهٔ تاریخ است . و این همان دعوای قرن بیستم مغرب زمین است در حوزهٔ اقتصاد و سیاست . همهٔ جنگهای قرن بیستم جنگ بین این دو جریان است چه در جنگ جهانی و چه به اصطلاح جنگ سرد .

۱۸۸- ظهور ایدئولوژیها در واقع همان ظهور تکنولوژیهاست . و قرار دادن تقدّم و تأخر بین این دو بغایت جاهلانه است .

۱۸۹- تکنولوژی همان تجسّد انبساط یافتهٔ انسانِ به مصرف رسیده و تفاله شده می باشد که حالا آن تفالهٔ ثقیل را یکبار دیگر نرم می کند ، شکل می دهد و زیبا می کند و باز به خورد انسان میدهد . و ایدئولوژی همان بخود - آئیِ این واقعه است و در قرن بیستم این مصرف مجدد انسان از خودش چنان حالش را بهم می زند که بالا می آورد . تهوّع ! و این همان جریان پوچ شدن است که خودشناسی هم (در غرب) نامیده می شود . درواقع همین خودشناسی است که او را به استفراغ می اندازد تا خودش را بالا آورد و بیرون بریزد .

۱۹۰- پس استحاله و دگردیسی سوسیالیزم در قرن بیستم یک امری طبیعی و اجتناب ناپذیر بود و جز این هم راهی دیگر نبود . فروپاشی سوسیالیزم و تحلیل رفتن آن در کاپیتالیزم نیز همینطور .

۱۹۱- در واقع این فقط سوسیالیزم نبود که یک شبه فرو پاشید و در آغوش کاپیتالیزم قرار گرفت بلکه متقابلاً کاپیتالیزم و لیبرالیزم نیز همزمان و تدریجاً فروپاشید و در آغوش سوسیالیزم قرار گرفت . و البتّه این ماجرای تحلیل رفتن و به وحدت رسیدن متقابل حدود نیم قرن به طول انجامید . و نمایش پروستریکا و واقعهٔ ۱۹۹۰ فقط یک نمایش ایدئولوژیکی بود که بیشتر برای پنهان نمودن واقعیّت این تحلیل متقابل بر روی صحنه آمد .

۱۹۲- آنچه که در قرن نوزدهم موجب انشعاب در تمدّن غرب شده بود (سوسیالیزم - لیبرالیسم) همان در پایان قرن بیستم این انشعاب را منتفی نموده و این دو جناح را به وحدت رسانید . یعنی تکنولوژی ! و این همان وحدت جهانی بر سر مصرف جهانی و مشترکِ آنچه که تمدّن معاصر در طی این قرن استفراغ کرده است . این وحدت امروزه «تکنولوژیسم» نام دارد .

۱۹۳- «تکنولوژیسم» نام اوّل و آخر همهٔ مکاتب فلسفی و ایدئولوژیکی و اقتصادی و اجتماعی و هنری این قرن است : سوسیالیزم ، لیبرالیسم ، پراگماتیزم ، پوزیتیویزم ، ایمپیریسیزم ، رئالیزم ، سایکولوژیسم ، پراگماتیزم ، ایده آلیسم ، ویتالیزم ، اینسترومنتالیزم ، کوبیزم ، فوتوریسم ، آبستره ایسم ، فاویسم ، دادائیسم و و ... .

۱۹۴- امروزه همهٔ حکومت ها و همهٔ افراد بشری بر محور «تکنولوژیسم» به «نظم نوین جهانی» می رسند .

۱۹۵- «نظم نوین جهانی» نامی جدید است بر استراتژی «نظام واحد جهانی» که حدود نیم قرن پیش بعنوان ایدئولوژی واحد جهانی تدوین شد و با دهها دکترین مقطعی تا کنون پیش آمده است که بعضاً عبارتند از : «نئوامپریالیزم» ، «انتقال به نئوامپریالیزم» ، «اتوماسیون» ، «نظام پولی واحد جهانی» ، «فرهنگ واحد جهانی» ، «سوسیال دموکراسی نوین» ، «دیپلماسی چند ملیّتی» ، «توسعهٔ اتحادیه های جهانی» ، «شرکتهای چند ملیّتی» ، «ارتباطات واحد جهانی» ، «خبر گزاریهای متّحد جهانی» ، «سازمان اطلاعاتی واحد جهانی» ، «ارتش واحد جهانی» و «سیاست واحد جهانی» و و ... که در این میان همگرائی و وحدت کمونیزم - امپریالیزم یکی از دکترین های اولیّه و بنیادین استراتژی «نظام واحد جهانی» بوده است . این استراتژی برای نخستین بار از ذهن فردی بنام «دکتر رتینگر» (Retinger) گام به گام به مرحلهٔ تبیین و تدوین و اجرا رسیده است . وی را می توان مظهر وحدت ایدئولوژیکی سوسیالیزم - لیبرالیسم دانست که بالاخره از طریق تشکیلات های سرّی همچون «شورای روابط جهانی» و «گروه بیلدربرگ» از ماجراهای جنگهای جهانی به تشکیل اتحادیهٔ اقتصادی - تکنولوژیکی - نظامی - سیاسی معروف به «کمیسیون سه جانبه» در سال ۱۹۷۳ انجامید که امروزه تقریباً همهٔ کشورهای صنعتی جهان از غرب تا شرق را در بر می گیرد از جمله چین کمونیست و شوروی قبلی و بعدی را . و اینک در رأس این تشکیلات ، خانوادهٔ جهانیِ راکفلر قرار دارد که مظهر وحدت ایدئولوژیها بر محور تکنولوژیسم است .

۱۹۶- در استراتژی «نظام واحد جهانی» آنچه که بیشتر مربوط به ملل جهان سوّم می شود سه تا دکترین معروف به «به خود وانهادگی جهان سوّم» ، «جهان چهارم» و «اسلامیزه کردن خاورمیانه» می باشد که با اندکی تأمّل می توان دست های پشت پردهٔ بسیاری از انقلابات و تحوّلات سیاسیِ نیمهٔ دوّم قرن بیستم در جهان سوّم را درک نمود . که البتّه با اندکی تأمّل می توان ماهیّت وارونهٔ نامهای این سه تا دکترین را دریافت. استقلالهائی که به وابستگی کامل نهائی می رسند ، آزادیهائی که به اسارت تمام عیار ختم می شوند و اسلامهائی که زمینهٔ اسلام زدائی می گردد .

۱۹۷- «نظام واحد جهانی» یک آرزو و ایده آلی است که دهان هر کسی را به آسانی می بندد . این استراتژی وحدتی نیز به مانند همهٔ دکترین های وحدتی در علوم ، راز فروپاشی و نابودی کلّی است . این وحدت جهانی همان جهانِ خود - براندازی و خود - براندازیِ جهانی است .

۱۹۸- دربرابر هر حقیقتی ، جهلی وجود دارد که عین حقیقت می نماید . و دربرابر هر واقعیّتی ، جعلی وجود دارد که خود را درست به صورت واقعیّت آراسته است . مانند وحدت حقیقت وجودی انسان کامل و متعالی و وحدت ظاهری انسانهای ساقط شده . مانند علم حقیقی مردان خالص شده و علومی که مثلاً امروز محصولی جز نابودی ندارند . مانند دجال و امام زمان . «و ما از هر چیزی یک زوج آفریدیم ...» گزارشی از قرآن حکیم . «معرفت نفس» در نزد مردان حق و آنگونه که در اسلام و علویّت مطرح است نیز در برابر خودشناسی های رنگارنگ معاصر قرار دارد .

۱۹۹- با همهٔ تجربیات رنگارنگ خودشناسی قدیم و جدید یک حقیقت مسلّم شد که آدمی و خاصه انسان معاصر که وجودش در تاریکی کامل تجزیه و به تحلیل رفته است بخودی خود و بواسطهٔ خودش محال است که بتواند خودش را بشناسد و از خودش فرا رود و نجات یابد و زنده گردد . و این واقعیّت همیشهٔ تاریخ بوده است و نه واقعهٔ جدیدی . منتهی انسان دیروز که هنوز اینهمه ابزارهای فریبنده در دسترس او نبود اگر به وادی خودشناسیِ خود بخودی می آمد اگر حقیقتی نصیبش نمی شد و به علم و معرفت و رهائی نمی رسید لااقل به این سرعت و شدّت رو به نابودی کامل نمی رفت . این سخن از امام صادق که : «خودشناسی ، بخودی خود و بدون ذکر حقّ و توسّل به خدا میسّر نمی شود » و این کلام خدا که : «مرا به یاد آورید تا شما

را به یادتان آورم» دلیلی بر این حقیقت همیشهٔ وجود انسان است . خودشناسیِ بی توسّل به خدا نتیجه اش در گزارشات قبلی آمد و نمونهٔ کاملش تجربهٔ این دو سدهٔ اخیر غرب است و وضعیّت موجود بشری .

۲۰۰- مکاتب خودشناسی های بظاهر دینی و عرفان مسلکی که در آن خدا و ذکر حقّ به معنای اخص و محور مطرح نباشد بمراتب خود - فریبی و خود - فراموشی شدیدتری را بهمراه دارد . تجربهٔ مادام بلاواتسکی و کریشنا مورتی و نیز بسیاری از فرقه های کذائی درویشی دلالتی بر این واقعیّت دارد . مکاتب تئوسوفی معاصر غالباً چیزی جز دینِ ابزاری و عقیم شده و بغایت ریاکارانه و خود - فریبانه ای بیش نیستند. و این است که نهایتاً یا سر از فراماسونریها و محافل کانگستری درمی آورند و یا موادّ مخدّر . و صادق ترین عناصرشان هم به سمت خود کشی و تباهی اخلاقی و آنارشیسم می روند .

۲۰۱- رجعت به خویش و معرفت نفس میل رهائی از جهل است به سمت علم ، نجات از تاریکی است به سمت نور ، رهائی از پوچی و درماندگی است بسوی حقیقت و اختیار ، نجات از تباهی و نابودی است بسوی زنده و جاوید شدن ، نجات از وسوسه و اضطراب و پریشانی است بسوی قرار و ایمان و یقین . و همهٔ این امیال و مفاهیم صد در صد دینی هستند و در هیچ مکتب دیگری جز دین خدا معنی ندارند و میسّر نیستند . و «دین» یعنی راه . راه رجعت بسوی خدا برای یافتن خویش و حراست و رشد و تعالی فطرتی که در خویش نهفته است و نهادنده اش هم خداست . و این کلام مقدّس محمّد (ص) و علی (ع) که : «خودشناسی خداشناسی است.» در صدر این مکتب قرار دارد و اصل اوّل معرفت نفس است .

۲۰۲- «مَن عَرَفَ نفسه فقد عرَفَ ربّه» این کلام معروف و مشترک محمّد (ص) و علی (ع) را عمداً به اصل عربی اش آوردیم تا حقیقتی که ناگفته مانده و بلکه مسخ شده است روشن گردد . معنای لفظی این کلام چنین است : «آنکس که نفس خود را شناخت به تحقیق که ربّ خود را شناخت» این سخنی است و شاید منحصر بفرد ترین پیامی است که هم پیامبر و همهٔ دوازده امام آنرا تکرار کرده اند و شرح داده اند و تقریباً همهٔ اولیاء و عرفا و متفکّرین اهل معرفت نفس در جهان اسلام به آن اقتداء کرده اند . حقیقتاً که در همهٔ ادیان جهان و در میان همهٔ گفتارهای حکمای قدیم و جدیدِ قبل و بعد از اسلام تا به امروز کلامی به این کاملی و معجزه آسا بوجود نیامده است که تمامیّت دین و نبوّت و اسلام و ولایت حقّ را یکجا در خود داراست . با توجّهی دقیق تر و غیر تفسیری تر به کلمات این جمله جنبهٔ دیگری از عظمت آن روشن می شود . در فرهنگ کاربردی لغت عرب این کلمات چنین هستند : «عَرَفَ» یعنی : دانا شدن ، اعتراف نمودن ، معرّفی کردن ، رو در رو شدن ، جستجو کردن ، یافتن ، صبر پیشه نمودن . «نفس» یعنی : خودِ خودِ هر چیزی ، اوج و بزرگی هر چیزی ، مرغوبیّت و عزّت هر چیزی ، جان و روح و تن و تمامیّت هر چیزی . «فقد» یعنی : یافتن چیزی پس از جستجوی طولانی ، چیزی را که در تاریکی قرار دارد به روشنائی آوردن . «ربّ» یعنی : به سنّ بلوغ رسانیدن ، رشد دادن ، تربیت کردن ، تعلیم نمودن ، به بلندی آوردن ، ارتقاء دادن ، صاحب شدن ، مُقیم شدن ، کامل کردن ، فراهم آوردن ، نزدیک شدن ، دیدار کردن ، پخته و رسیده شدن . ما در اینجا نه تنها قصد تفسیر نداریم بلکه خصوصاً می خواهیم تفسیر زدائی کنیم و واقعیّت کلمات را خاطر نشان نمائیم . اگر در معانی کاربردی این چهار کلمهٔ تشکیل دهندهٔ این جمله دقت کنید می بینید که هر کلمه ای به تنهائی سائر کلمات این جمله را تداعی می کند و به مثابهٔ تمامیّت این جمله است . و قرآن این کلمات را در اوج وحدت نمایانده است . مثلاً اصحاب اعراف در قرآن کسانی هستند که بر بهشت و جهنّم اشراف و احاطه دارند و با اهل هر دو سخن می گویند و همه حقیقت دین را به آنها معترفند و اهل جهنّم به اقامت خود در دوزخ قانع است و آنرا حق می داند و اهل بهشت در بهشت خود راضی . «عَرَفَ» «معرفت» و «معروف» یکی از کلمات کلیدی و مکرّر در قرآن می باشند و در همه جا اهل آنرا اهل بینائی و اهل علم قلبی می خواند . و امر به «معروف» در تمامیّت کلمه یعنی امر به توجّه به خدا و تفکّر و نظر کردن بر خویش و پیروی از فطرت . و «نفس» که یکی از فراوانترین کلمات کاربردی قرآن است به مثابهٔ وجود هر چیزی است و وجودِ کلّ عالم موجود و آشکارا همهٔ این وجودهای جزء و کل را امری «واحد» گزارش کرده است که : هر چیزی واحد است و همهٔ چیزها واحدند . و امّا کلمهٔ «ربّ» که مقصود اصلی ما از این گزارش است . این کلمه علاوه بر معانی کاربردی که در عرب بر آن وجود دارد و ذکرش رفت در قرآن که جامع جمیع همهٔ این معانی را در بر دارد از اسامی خدا نیز می باشد و نه خود خدا . خودِ خدا «الله» است و حقیقت وجودیِ او ورای «الله» است یعنی «الله اکبر» . و به زبان کلّی و عام که بگوئیم صفتِ مربّی گری خداست نسبت به مخلوقاتش. این حدیث را اگر بخواهیم بی هیچ تفسیری فقط بسط کلامی دهیم چنین است :« آنکس که ، آن نفسی که به جستجوی خویش همّت گماشت و در این جستجو لحظه ای درنگ ننمود و مأیوس نشد و صبر پیشه نمود و در مسیر این جستجو به آنچه که یافت صادقانه اعتراف نمود و باور کرد و در مسیر این تحقیق و حرکت بسوی خویشِ خویش و بسوی تن و جان و روح خویش ، ارتقاء یافت ، رشد کرد ، بالغ گردید و مرغوب و ناب و ناب تر شد و بالا و بالاتر رفت و به اوج رسید و با خود روبرو شد و بخود نزدیک و نزدیک تر شد و در خود قرار گرفت و سلطان و صاحب و فرمانروای خود شد در جریان این تحقیق و جستجو خود را کشف کرده و از تاریکی به روشنائی آورده است . چنین کسی جز مربّی خود نیست و جز ربّ خود را کشف نکرده و جز ربّ خود نشده است . هموئی که از همان نخستین گام او را بسوی خود خوانده و در مسیر

راه او را راهنما بوده است و حالا او هموست .» پس به لحاظی معرفت نفس همان تعلیم دادن خویش است تا مقامی که معلّم و متعلّم یکی شوند . و این همان راه توحید است و راه خودکفائی ذاتی انسان و راه احدیّت و صمدیّت (بی نیازی کامل) است . یعنی آنچه که امروزه استقلال و آزادی و علم و تربیت و رشد و قدرت نامیده می شود و عملاً فقط شبح و وهمی از آن است و درست ضدّ آن است . این حدیث معروف شرح انسان کامل است . انسانی که بی نیاز می شود از مصرف جهان ، از مصرف کردن و مصرف شدن .

۲۰۳- پس معرفت نفس در اسلام و ولایت علوی یک شناخت تئوریک و تفسیری و تجزیه و تحلیلی نیست یعنی روان شناسیِ خود نیست بلکه تعقیب و جستجوی خویش است و رویاروئی مستمر با خویش و روی نگردانیدن از خویش و خود را از خویش نپوشانیدن و دمادم متوسّل و متوکّل به پروردگار بودن و از وی طلب مدد و رحمت و تعالی نمودن . یعنی بخود - آئی و خود - آشنائی دمادم توأم با فرا رفتن از خویش است و در فرا رفتن است که این رویاروئی میسّر می آید و اشراف و احاطه بر خویش ممکن می شود و بس . معرفت نفس یعنی بقول قرآن طناب توحید پروردگار را گرفتن و از خود بسوی او بالا رفتن . یعنی از خود بسوی حقیقت و ذات خویش بالا رفتن . و در هر مرحله از پرش و عروج و رویاروئی با خویش تکبّر نکردن و پشت ننمودن بخویش و معترف بودن بر آنچه که در معرض رؤیت قرار می گیرد . و این مصداق قیامت های قرآن است که یکی از تجلیّاتش این است که همهٔ اندوخته های درونی انسان بیرون می ریزد و در مقابل چشم او قرار می گیرد و فقط آن انسانی که تکبّر نکرد و روی نگردانید و بلکه متوسّل به خدا شد و طلب رحمت او را نمود رستگار می شود . معرفت نفس حوزهٔ قیامت هاست .

۲۰۴- « و قیامت هر آن در راه است و تو چه می دانی که السّاعه چیست ؟» این از گزارشات مکرّر قرآن است که جز اهل معرفت نفس آنرا درنمی یابد . به زبانی معرفت نفس همان تسریع نمودن تاریخ است و فرا رفتن از مکان و زمان است و به جلو انداختن آخرت است و نور شدن است و در حضور نور علیٰ نور مستقر شدن است و در همین دنیای خاکی قیامت کبریٰ را ناظر گشتن است و به حیات جاوید رسیدن است . یعنی انطباق و وحدت اوّل است با آخر و ظاهر است با باطن و انسان است با جهان . و جز خدا ندیدن . یعنی خود را .

۲۰۵- «اَنا الحقّ» گفتن اگر هم نمایشی و از جنون باشد حقّ است . یعنی حقّ بشر است و تازه این تمامی حقّ او نیست . «من حق هستم» نه اینکه من خدا هستم . نه اینکه من الله هستم . تازه اگر گفته شود که «من الله هستم» تازه حق به حق دارش رسیده و انسان به اشرفیّت خود دست یافته است . ولی اگر کسی بگوید که : «من الله اکبر هستم» این دروغ است زیرا خود این ادّعایش او را رسوا می کند زیرا «الله اکبر» یعنی ورای الله و ورای وصف و نطق . «حقّ» یکی از اسماء پروردگار است نه ذات او . نه خود او . و اشرفیّت مخلوقیّت انسان که جهان برای او هست شده و هدف خلقت است از این است که به همهٔ اسماء و صفات خدا خلق شود . این هم همان معنای اخلاق و راه دین است . و دین اگر این نیست پس چیست ؟ لابد جانماز آب کشیدن است و قتل عام !

۲۰۶- بشریّت و تمدّن معاصر نیز نمادی از قیامت است و همهٔ محتوای درون این بشر و تمدّن در بیرونش و مقابل نگاهش آشکار شده است ولی اکثراً تکبّر می کنند و روی می گردانند و می گویند : «نه خیر ! این ما نیستیم بلکه این دیگران هستند اصلاً این چیز عجیب و غریبی است و ربطی به ما ندارد و اصلاً ربطی به بشر و تمدّن و علوم و فنون ندارد ، اصلاً شاید از کرات دیگر به ما تحمیل شده است و شاید از تاریخ کهن به ارث مانده است و یا شاید تقصیر ژن ها و ویروس های لعنتی است ، اصلاً این بدبختی ها و امراض و جنون جبر است ، جبر زمینی است ، جبر آسمانی است ، جبر کهکشانی است ، جبر علمی است ، جبر تاریخی است ، جبر اقتصادی است ، جبر تکنولوژیکی است ، جبر ژنتیکی است ، جبر روانی است . بهرحال مربوط به ما و اندرون و اعمال ما نیست ... . اصلاً کی گفته که چیز بدی است بلکه خیلی هم خوبست ، ترقی است ، تمدّن است ، رفاه است ، علم است ، پیشرفت است ، انسانیّت است ... و این شمائید که مریض هستید و کور هستید و چشم دیدن اینهمه عظمت و پیشرفت و انسانیّت را ندارید و ما صالحانیم» . و قرآن مکرّر در چنین موارد و افراد و اقوام و تمدّن هائی می گوید که خدا آنها را لعنت و به عذاب ابدی دچار نمود . اینها خود به خود ستم کردند و دروغ گفتند و خدا بسیار مهربان و حکیم است . و بدانید که اکثر مردم چنین هستند .

۲۰۷- قیامت همواره در راه است و بهمین دلیل قرآن قیامت را به لحاظ موقعیّت زمانی «السّاعه» می نامد . و فقط اهل معرفت نفس آنرا در می یابند زیرا تکبّر نمی کنند و علم و هنر رویاروئی را آموخته اند و اصلاً معرفت و عرفان دقیقاً به لحاظ لغوی هم همین امر است .

۲۰۸- جهان و هرآنچه که در اوست در حال قیامتِ جاوید است و هر آن در حال خلق جدید است و دم به دم نو می شود و جوان و جوان تر می شود و اصلاً چنین است که جهان باقی است . و اهل معرفت نیز در حال قیام جاوید در خویش به سر می برند یعنی آماده باش کامل هستند . و این همان «حضور» است و مراتب آن.

و لذا اهل معرفت نفس همواره در سمت خلق جدید است و نو به نو می شود و جوان و جوان تر تا جاویدان . و این همان حیات جاوید است .

۲۰۹- پس بخود - آئی که نخستین جنبه و گام در معرفت نفس است ممکن نیست الاّ از طریق به خدا آمدن و با تضرّع و خشوع و صدق و عطش به دین او رفتن و صادقانه به احکام دین او عمل کردن و صبر پیشه نمودن و دمادم از توکّل به او غافل نگشتن . می بینید که این راه قدیمی ترین راه موجود در تاریخ بشر است و نیز جدیدترین راه . و از بس که قدیمی و نو است بکلّی فراموش شده است . و این همان خود - فراموشی است . رجعت به خویش ممکن نیست و شناخت خویش و فرا رفتن ز خویش محال است الاّ بواسطهٔ رجعت به خدا . و رجعت به خدا محال است الاّ بواسطهٔ رجعت به پیامبر او . و رجعت به پیامبر او محال است الاّ بواسطهٔ ولیّ خدا یعنی علی ، انسان کامل . که خود پیامبر می گوید من شهر علم هستم و درب ورود به این شهر علی است و بس . پس می بینیم که علی شناسی دروازهٔ بخود - آئی و خود شناسی است و صراط المستقیم است و راه ورود به دین خدا و تسلیم امر و احکام او شدن است .

۲۱۰- علی (ع) فقط یک فرد از افراد بشری نیست . او انسان کامل است . و انسان کامل جهان کامل است و تمامیّت هستی بشر و بشریّت است و راه نجات و هدایت و کمال و عروج بشر است . و این یک واقعهٔ صرفاً بیرونی در یک جائی از مکان و تاریخ نیست بلکه این واقعه ای در نفس فرد فرد بشری است . رجعت به علی درواقع رسیدن به درب ورودی خویشتن است و این «درب» علی است . علی درب ورود به خویش است و راز رجعت به خویش است و راه ورود به معرفت نفس است که بقول علی معرفت جهان و معرفت خداست و معرفتِ بر ذات ازلی و ابدی خویش است و رسیدن به جاودانگی خویش و به علم .

۲۱۱- رجوع به علی و شناخت او به مانند رجوع به یک اسطورهٔ مردهٔ تاریخی نیست . اگر چنین باشد تمامیّت این رساله بر جعل و خرافه است و حداکثر یک آرمان دست نایافتنی .

۲۱۲- علی زندگی است ، علی هستی است ، علی انسان است ، علی رزّاق است ، علی خالق است ، علی اوّل است و آخر است و وسط است . اینها همه گزارش علی از زبان خودِ اوست . گزارشاتی که در تاریخ نه بواسطهٔ کافران حربی و حکومتهای ستمگر بلکه بواسطهٔ مفسّران کبیر قرآن (!) و محدّثین جعل کار پنهان شده در لباس دین و خاصه تشیّع ، کتمان شده و به فراموشی سپره شده است . از بس که علی را کشتند علی قهر کرد و از نظر تبهکاران غایب شد . همهٔ ائمه و اولیاء خدا همان علی هستند در مراتب علَویّت و فرا رفتن بسوی خدا . و امام زمان علی اعلاء است و از نظرها پنهان است الاّ در نظر علیّین . علی تمامیّت راه معرفت نفس است و از اوّلین گام تا آخرین حدّش رفیق راه و نور هدایت است .

۲۱۳- علی ، الله است یعنی جامعِ جمیعِ توحیدی همهٔ اسماء و صفات پروردگار است . منتهی خود علی می گوید مرا از مقام الله پائین تر آورید تا موفق به شناخت من شوید یعنی موفق به شناخت خودتان . تا دستتان به من برسد و شما را بالا بکشم .

۲۱۴- نمایش کشتن علویان مخلص و سالکان معرفت نفس در تاریخ حیرت آورترین کشتارها بوده است . از خود علی که در مسجد کوفه در حال سجده به جرم الحاد کشته شد و بعداً برای توجیه این تناقض او را متهم به دزدیدن حصیر مسجد نمودند . و فرزندانش که یکی به مرگ طبیعی نمرد و همه به جرم کفر و خروج از دین کشته شدند که صحنهٔ کشتار امام حسین (ع) و یارانش در کربلا بزرگترین نمایش تاریخ دین است و عبرتی منحصر بفرد برای اهل معرفت نفس . درحالیکه کُشندگان امام و یارانش علی الحساب با یک مشت خرما راهیِ آوردن سر امام حسین شده بودند و البتّه برخی هم وعدهٔ وزارت و سفارت هم گرفته بودند در ظهر عاشورا تعجیل داشتند تا زودتر سر امام حسین بریده شود تا مبادا که نماز ظهر قضا گردد . و تا صحنهٔ اعدام حلاّج و عین القضاة و سائرین که واقعاً اگر این صحنه فیلم برداری می شد و آن موقع هم مؤسسهٔ نوبل و اُسکار می بودند مسلماً در یک جا لااقل ده تا جایزهٔ نوبل و صد تا جایزهٔ اُسکار به طراحان آن صحنه داده می شد . واقعاً چنان نبوغ منحصر بفردی در سلاّخی یک انسانی که بی آزارترین انسان زمان خود بود حتّی هیتلر را به حیرت وا می دارد و دچار عقدهٔ حقارت می کند . و چنان نبوغی در شکنجه و قتل در هیچ میر غضبی حتّی وجود ندارد الاّ در بدل کاران حرفه ای دین و مفسّران قرآن که سدّ راه خدا شده اند و مردم را به خود دعوت می کنند و اینان بقول قرآن شیاطین هستند . و این یک نبوغ شیطانی است . و خوب می دانیم که حتّی کسی چون معاویه حاضر به قتل و نابودی علی نبود فقط کسی چون ابن ملجم که یک عمر قرآن به سر و قاری قرآن و پینه بر پیشانی بود می توانست چنین کند و قرآنِ زنده را بکشد . و جالب اینکه شخصیّت شمر هم بسیار شبیه ابن ملجم است و شخصیّت آن فقیه شیعی که فتوای نهائی قتل حلاّج را داد همگی چه بسیار شبیه بهم هستند . همانطور که امپراطور روم خود را از واقعهٔ محاکمهٔ مسیح (ع) کنار کشید و روحانیّت یهود این کار مهم را بر عهده گرفت . تمام تاریخ این جریان را آشکارا نشان می دهد . و یا حتّی فرعون نهایتاً دست از مبارزه با موسی کشید ولی بلعم که به دین موسی هم آمده بود تا به آخر در نهانی با او مبارزه کرد .

۲۱۵- شما ملاحظه بفرمائید که زنده زنده و ذرّه ذرّه آدمی را ذوب کردن فقط در شکنجه گاههای کشورهای بسیار متمدّن در نیمهٔ دوّم قرن بیستم رایج شد و سپس این تکنولوژی علمی به سائر کشورها هم رفت . حالا ببینید که مثلاً حدود هزار سال پیش آن کدام مغز پیشرفته و علمی ای بوده که موفق به کشف این راز بزرگ شده است که شمع آجین کردن زنده زندهٔ عین القضاة همدانی را پیشنهاد و به اجرا گذاشت . حالا دقت کنید که واقعاً هیتلر بدنام نشده است ؟ آری . این نبوغ حاصل از نبرد با خویشتن است . نبرد با معرفت نفس . نبرد با انسان . نبرد با خدا .

۲۱۶- پس شهر علم و معرفت نفس دربش علی است و علی نهان در ذات فرد فرد بشر است و اوست که بر زمین وجودش علّت موجودات است و از اوست که هنوز بشر باقی است و مهلت و صبر عظیم خدا بر اینهمه فساد و ستم بشری از همین روست . و علیِ بیرونی (امام زمان) هم که از نظر غائب است . پس هر دو علی پنهان از نظرند یکی در درون و یکی در بیرون . پس راه چاره چیست ؟

۲۱۷- علیِ درون به چشم دل دیده می شود و چشم دل که باز شد چشم سر هم گشوده می شود و علیِ بیرون هم پیدایش می شود .

۲۱۸- و امّا دل کجاست تا چشمش را باز کنیم ؟ این یک سئوال واقعی است و اوّلین سئوالی که در وادی معرفت نفس باید مطرح گردد و پی گیری شود آنهم در خویش و نه از جای دیگر .

۲۱۹- «آنکس که امام زمان خود را نیابد جاهل از دنیا رفته است » گزارشی از پیامبر اسلام (ص) . و طبق نصّ صریح قرآن هرکس هرگونه که از دنیا برود پس از مرگ تا روز قیامت همانگونه تر باقی می ماند یعنی انسان معذب پس از مرگ معذب تر است . انسان جاهل، جاهلتر است . انسان بهشتی، بهشتی تر و عالم ، عالم تر و و ... . پس حیاتی است که چشم دل را باز کنیم تا امام زمان را بیابیم . و از این کار اورژانس تر برای انسان وجود ندارد خاصه برای مسلمانان و خاصه تر برای یک شیعه . « کسی که شریعت مرا دریابد و به آن عمل کند ولی ولایت را درنیابد پس از مرگ روحش تا قیامت در قبر محبوس می ماند .» گزارشی از پیامبر (ص) .

۲۲۰- همانطور که گفته شد دین یعنی راه . و راه معرفت نفس و لذا راه دل . و اسلام ظهور دل انسان است و کاملترین انسان محمّد (ص) است و لذا اسلام ظهور دل محمّدی است و آن دل علی است .

۲۲۱- «آنکس که قلب را قطعه گوشتی خون آلوده می داند از کافر حربی هم ملحدتر است .» شمس تبریزی.

۲۲۲- در هیچ کتابی در طول تاریخ چون کتاب دین انبیاء الهی و در آن میان هیچ کتابی چون قرآن حکیم از «دل» سخن نگفته است . حتّی با یک روخوانی ساده و سریع قرآن می توان دید که همهٔ مسائل خوب و بد بشری در دنیا و آخرت وهمهٔ صفات درست و نادرست بشری نتیجهٔ تجلیّات دل اوست و گزارشگر وضعیّت دل هر کس و گروهی است و رابطهٔ آدمی با دل خودش . حدود یکصد آیه مستقیماً قلب و حالات و تجلیّات و مقامات آنرا در انسان گزارش می دهد .

۲۲۳- پس یافتن دل در خویشتن انسانی ترین وظیفهٔ هر انسان است . و یافتن دل ممکن نیست مگر اینکه دل از خودش ندائی ، نوائی ، پیامی ، نور یا اشاره ای بروز دهد که ما بواسطهٔ آن ردیابی نمائیم تا به دل برسیم. و انسانی که دچار دوری بیش از حد از خودش گشته و خودش را فراموش کرده است مسلماً دلش را که در عمیق ترین و ناپیداترین جنبهٔ وجودش قرار دارد خیلی زودتر و بیشتر از سائر جنبه های وجودش فراموش کرده است و دلش را نمی شناسد . خود - فراموشی اساساً همان دل - فراموشی است .

۲۲۴- آیا واقعاً دل چیست و در کجای وجود انسان قرار دارد ؟ نامرئی است ؟ از جنس روح است ؟ خیر ! دل و قرار گاهش و محلّ تجلّی اش و محل احساسش همان قلب گوشتی و خون آلوده است . همانطور که محل قرار و تجلّی عقل همان مجموعه سلولهای لزجی بنام مغز است . همانطور که هر مغزی صاحب عقل نیست هر قلبی هم دل نیست .

۲۲۵- وقتی که می گوئیم هر قلب گوشتی ای دل نیست پس چیست ؟ قرآن کریم این وضعیّت را چنان ساده و روشن و محکم گزارش می کند که هر دل بیدار و زنده ای را به گریه می اندازد . قرآن از قلوبی سخن می گوید که منوّر شده و حتّی نور گشته است و از قلوبی سخن می گوید که سنگ شده و حتّی از سنگ هم پست تر شده است . و از قلوبی سخن می گوید که کور و کر و لال و جاهل است و از قلوبی که عارف و بینا و شنوا است و از قلوبی که مرده است و از قلوبی که زنده است و از قلوبی که سیاه شده است و از قلوبی که

روشن است و از قلوبی که مریض است و از قلوبی که سلیم است و و ... . و نیز خدا می فرماید که منم مالک قلوب و رزّاق قلوب و نور قلوب و هادی قلوب و نیز منم که حائل هستم بین شما و قلوبتان . و منم قلب قلوب و منقلب کنندهٔ قلوب و حیات قلوب و مقیم قلوب .

۲۲۶- پس نه تنها انسان فراموش شده در خویش بیمار و رنجور و درمانده و کور و کر و گنگ و در حال موت است بلکه به همان میزان قلب او نیز چنین است . و این دو امر واحدی است . پس آیا باید به متخصص و جراح قلب رجوع کرد و یا به رمّالی برای دوای مهر و محبّت و گشایش طلسم ؟ و یا به روانکاوی که این جهل و مرض ما را برایمان توجیه نماید و منطقی و علمی جلوه دهد ؟ و یا اینکه به یک روحانی رجوع کنیم تا برایمان دعا کند ؟ بهرحال هر کاری که برای زنده و بیدار کردن دل خویش انجام دهیم بهتر از هیچ کار است . برای یک نفخ معده بیشتر از اینها مایه می گذاریم .

۲۲۷- آنگونه که تجربه نشان می دهد و هر انسان نسبتاً صادقی که برای فهم خودش تلاش می کند گواهی می دهد و نیز به گفتهٔ قرآن اکثراً قلوبی مریض و در حال اغماء دارند که قادر به سخن گفتن و شنیدن و حتّی اشاره کردن هم نیست و حالا فرض بر این می گیریم و از خدا می خواهیم که در جرگهٔ مرده دلان که هرگز زنده شدنی نیستند نباشیم . پس چگونه باید سر نخی از دل بدست آوریم و راه دل را پیدا کنیم و آدرس خانه اش را بیابیم ؟

۲۲۸- قرآن در همه جا وضع دل و وضع انسان صاحب آن دل را امری واحد می خواند . و مکرراً به پیامبر گفته می شود (از طرف خدا) که : «فکر مکن که این کافران چشمشان نابینا یا گوششان چنان ناشنوا است که گویا اصلاً سخن حق را نمی شنوند و اینهمه آیات خدا را که به آنها نشان می دهی نمی بینند بلکه دلهایشان کور و کر است و تو مردگان را نمی توانی بشنوانی و بنمایانی . اینان هرگز رجعت نمی کنند و تو بیهوده بیش از این بر حال اینان اندوه مخور زیرا تو مسئول هدایت کردن خلق که نیستی بلکه آمده ای تا بترسانی از عاقبتشان و مژده دهی بر رستگار شدن در راه دین . » آیا چرا اینان رجعت نمی کنند ؟ اصلاً به کجا رجعت نمی کنند ؟ درواقع به خودشان . زیرا قلب در اینان مرده است و حیات و روح رخت بربسته است درست مثل جسدی که پوسیده و متعفّن شده است و روح و حیات از آن فرار کرده است و رجعت نمی کند .

۲۲۹- پس معلوم است که برای موجودی بنام بشر ، زنده بودن همان جنبیدن نیست و دیدن همان چشم را به این طرف و آن طرف چرخانیدن نیست و تعقّل نمودن همان خیالات نیست ، اینها را همهٔ حیوانات و حشرات هم دارند و چه بسا زنده تر و بینا تر و شنوا تر و هوشیار تر از بشر هستند . اصلاً انسان و خلقت انسان به معنای اشرفیّت مخلوقات همین امر است نه اینکه انسان حیوانی ناطق است و ابزارهائی عجیب و غریب درست می کند . ابزار سازی بسیاری از حشرات حتّی عالیتر و فنّی تر و عجیب تر از انسان است مثلاً موریانه یا زنبور عسل و یا کرم ابریشم و همهٔ حتّی موجودات تک سلولی و باکتریهائی که در چند هزار درجه گرما حیات دارند . و این است کلام خدا دربارهٔ خلقت انسان که :« ما انسان را در عالی ترین مقام خلق کردیم و آنگاه او را در پست ترین حد پائین آوردیم » تا خودش بواسطهٔ دین به سوی مقام ذاتی خویش بالا بیاید . و این گزارشی آشکار از اهمیّت معرفت نفس است که انسان از پست ترین مقام که حتّی از عالم جمادی هم پائین تر است باید طناب خدا را که با او و در اوست بگیرد و به اشرفیّت هستی عالم برسد . و در این مسیر بالا آمدن فقط و فقط باید از طریق خدا بالا بیاید و متوسّل به هر طناب و ابزار دیگری شود شرک است و ساقط می شود و نابود می گردد .

۲۳۰- همینکه آدمی قلبش طپش داشته باشد ولی فی الواقع مرده باشد ، مغز داشته باشد ولی سلولهای مغزش مصرف کننده ولی عمل(عقل) نداشته باشند ، چشم داشته باشد ولی نبیند و بجنبد ولی درواقع مرده و بلکه متعفن و تجزیه و تحلیل شده باشد از عظمت و معجزات وصف ناپذیر پروردگار در کار خلقت انسان است . و ما امروزه در تمدّن و جامعه و بشریّتی که در آن زیست می کنیم به وفور چنین افرادی را می بینیم و اساساً جامعیّت تمدّن معاصر بشری چنین موجودی است . از گزارشات شمارهٔ ۱۷۰ الی ۲۰۰ این وضعیّت کاملاً نمایان است . بشریّتی که کاملاً به مصرف رسیده است و باز تفاله هایش در غالب بندی های مدرن و رنگارنگی باز به خورد خودش داده می شود . و این همان داستان اصالت تکنولوژی و علم است .

۲۳۱- پس می بینید که راه دل پیدا نمی شود و صدا و اشاره هم از آن شنیده و دیده نمی شود زیرا او مرده است و تجزیه و تحلیل رفته و به مصرف رسیده است و معادل آنچه که آدمی از وجود خویش مصرف می کند هرگز بدست نمی آورد . پس این خداست که باید رحم کند و دل را از نو زنده کند و صدایش را به نوا برساند و گوش را شنوا کند تا او را بشنویم و پیدایش کنیم . و این کار برای خدا سخت تر از آفرینش نخستین نیست که جهان را از عدم مطلق خلق نمود . پس دست به دامان او شویم که او حائل است بین انسان و دلش (به گفتهٔ قرآن) تا دلمان را از نو خلق کند و راهش را بنمایاند . اوست زنده کننده و اوست هادی . و هر کس را که بخواهد زنده و هدایت می کند . پس از او بخواهیم که بخواهد که ما را زنده کند و گناهان و ستم هائی که

بر خود روا داشتیم را بیامرزد و ما را شامل رحمت خود نماید و صاحب دل کند تا علی اش را که عظیم است و کبیر و علیم در درون و برون خود بیابیم تا زنده شویم و مرده از دنیا نرویم و تا ابد مرده نمانیم .

۲۳۲- پس می رسیم به ذکر خدا که بقول خودش :« فقط با ذکر اوست که دلها قرار می گیرد » و دل که قرار گرفت آنگاه وجود قرار می گیرد و از برباد رفتگی نجات می یابد و قابل رؤیت می شود و می شود که آن را یافت و در آن قرار گرفت . و این همان بخود - آئی است . و امّا چگونه می شود او را صدا کرد و صدای خود را به او رسانید . یعنی صدای خود را به گوش خود رسانید که :«آهای هر کجا که هستی باش و بایست و قرار بگیر و دورتر مشو تا بیابمت» . اگر ذکر خدا به بازیابی وجود نرسد اصلاً ذکر خدا نیست و بلکه یک دروغ و فریب است همانطور که امروزه پنج میلیارد بشر همگی کمابیش به دین متمایل هستند و کمابیش لااقل روزهای تعطیل و یا سال و ماهی ذکرش را می گویند و بسیاری هم که ذکر گفتن حرفه و تخصص و کاسبی شان است . مثلاً یک میلیارد مسلمان داریم و حدود لااقل یکصد میلیون شیعه داریم که بسیاری شان حتّی روزمره نماز می خوانند و حتّی بسیاری از اینها تقریباً همۀ احکام شرع را کمابیش اجرا و رعایت می کنند : نماز می خوانند ، روزه می گیرند ، صدقه ای می دهند ، امر به معروفی می کنند و حجّی می روند وو... پس جریان چیست و ذکر کدامست و دین چه راهی است و معرفت نفس در میان تکلیفش چه می شود و ... .

۲۳۳- قرآن کریم یک سورۀ کامل دارد که به طور خاص وضع دین و بی دینی و دین ریائی را روشن می کند: « آیا دیدی آنکس را که دین را تکذیب می کند ؟ آن کس این کس است که یتیم را دفع می کند و از طعام دادن به مساکین لذت نمی برد . و وای بر نمازگزاران . آنها که در نماز خود بیهوده و سهو هستند ، آنها که ریاکارند و آنها که منع می کنند دست و دل بازی و انفاق را .» هر یک از شما در حیطۀ روابط و مشاهدات خود چند نفر را می شناسید که با دل و جان یتیمان و بی کسان را می پذیرند و البتّه نه از روی نخوت و اجبار و هوچی گری و سائر امراض و اغراض که آشکارا نیز معلوم می شود . و چند نفر را می شناسید که از طعام دادن به گرسنگان و بی خانمانها لذت ببرند و نه بواسطۀ شهرت طلبی و تظاهر و یا اجبار و از روی اکراه قلبی و نه از روی نذر و نیاز بلکه از اینکه مسکینی سیر می شود لذت ببرند . و چند نفر را می شناسید که از روی ریا و اکراه و اجبار و وظیفه و عادت و نان و نام نماز نخواند بلکه با شوق نزدیکی با خدا و با حضور و واقعاً به نیّت تقرّب بسوی او نماز بخواند . و چند نفر را می شناسید که از هر چه که دارد با شوق به دیگران هم بدهد . همینطور که شما خیلی کم از این افراد را از نزدیک می شناسید من هم تقریباً کسی را نمی شناسم . پس تکلیف روشن است . و نیز چند نفر را می شناسید که تظاهر به چیزی که نیست نکند و چیزی که هست را نپوشاند (ریا) ؟ ابداً . پس اگر خدا راست بگوید که اگر ذرّه ای با او سخنی گفته باشیم حداقل چیز آنست که ایمان می آوریم که خدا راست می گوید پس خدا همۀ این افراد را کسانی می خواند که در درون خود اعتقادی به دین که ندارند بلکه آنرا انکار می کنند و دروغ و فریب می دانند . پس با این وضع بی دینی بر کلّ جهان حاکمیّت دارد و این است که خدا در قرآن کریم شاید حدود یکصد آیه و بیشتر دارد که می فرماید : «اکثر مردم دروغگویند ، اکثر مردم ریاکارند ، اکثر مردم ستمگرند ، اکثر مردم جاهلند ، اکثر مردم کافرند ، اکثر مردم فاسقند ، اکثر مردم بی شعورند ، اکثر مردم گمراهند و اکثر مردم درحالیکه غرق جهل و ریا و ستم هستند حتّی ذرّه ای هم در آنچه که هستند تردیدی روا نمی دارند و می گویند این ما هستیم صالحان و عالمان و صادقان و هدایت یافتگان . و ما همۀ اینها را دسته جمعی به دوزخ می فرستیم . مگر آنکه توبه کنند و به سوی ما بازگردند و عمل خود را اصلاح کنند که البتّه خدا بخشنده و حکیم است و مصلحت مخلوقاتش را بهتر از آنها می داند و به آنها از خودشان مهربانتر و نزدیکتر است . ولی اکثراً تکبّر می کنند و در جهل خود اصرار می ورزند و خداوند اینان را لعنت می کند . در این دنیا در عذاب هستند و در آخرت عذابی بسیار شدیدتر در انتظارشان است . اینان بد معامله ای کردند و دو دنیا را ضرر نمودند و به هلاکت ابدی دچار شدند . » بشرط اینکه وقتی که این آیات را می خوانیم خود را از این اکثریّتِ مذکور استثناء نکنیم چون در اینصورت آنگاه اکثریّت ، عالم و صالح و صادق و عادل و خدا پرست هستند و فقط باید فانوس به دست بگیریم و در سراسر کرۀ ارض در جستجوی آن انگشت شمار دروغگو و ستمگر و جاهل و فاسق باشیم و آنها را بیابیم و به قتل برسانیم تا بشریّت از این عذاب الیم و جهل کبیر و کذب عظیم و جنون عقیم نجات یابد . و در این وضعیّت است که برای اینکه نمازمان قضا نشود هرچه زودتر سر امام حسین را می بریم و تا روز قیامت برای او نوحه می خوانیم و گریه می کنیم که چرا یکبار دیگر نمی آید تا سرش را ببریم و آن دفعۀ اوّل که به جائی نرسیدیم ایندفعه شاید جایزۀ صلح نوبل بگیریم و یا به ریاست جامعۀ حقوق بشر برسیم و یا حداقلش مطمئن شویم که او را کشته ایم و دیگر زنده نیست تا شاید یک خواب راحتی بکنیم . عطش اکثر ما برای امام زمان هم از همین نوع است وگرنه دلی که اگر فقط یکبار برای او طپیده باشد به چنین جهل و جنون و ریائی مبتلا نیست . همانطور که اکثر مسیحیان برای ظهور مجدّد مسیح و نیز سائر مذاهب .

۲۳۴- «ای پیامبر به پیروان سائر ادیان بگو که من آمده ام شما را به پیروی صادقانه از احکام دین خودتان دعوت کنم . ولی بدان که اکثراً ریاکارند و به دین خودشان اعتقاد و عملی ندارند و دین در نزد خدا یکی است

و پیامبران را هیچ برتری بر یکدیگر نیست و این تفاوت های اندک در شریعت ها امتحانی است برای شما .»
گزارشاتی از قرآن کریم .

۲۳۵- از علی (ع) دربارهٔ راز اصحاب کهف سئوال کردند و اینکه چرا دربارهٔ چند نفری خداپرست که در یک جای دنیا زندگی می کردند در قرآن یک سورهٔ به این بزرگی به نام آنها آمده و علاوه بر آن در بسیاری از سوره های دیگر مکرّر از آنها آنقدر یاد شده که گاه از پیامبران اولوالعزم اینقدر یاد نشده است و تا این حد خداوند اصرار دارد بر مؤمنان که دربارهٔ آنان تفکّر کنند و درس عبرت بگیرند . علی (ع) می فرماید که اصحاب کهف با اینکه یک جمع انگشت شمار بودند راز وضعیّت خداپرستان واقعی است و سرنوشت همیشگی شیعیان ماست که در هر زمانی بس اندک هستند و اکثراً ناشناخته و نهان از چشم مردمان و گهگاهی معروف و آشکارند ... و چقدر شوق دیدارشان را دارم .

۲۳۶- کلام تقریباً مشترکی وجود دارد از محمّد (ص) و علی (ع) که : «روزی فرا می رسد که معابد و مساجد آباد و فراوان و پر زرق و برق ولی هیچ مؤمن خداپرستی در آن نماز نمی گزارد .

۲۳۷- بنا به تجربهٔ تاریخ و گزارشات مکرّر قرآن کریم همواره پیامبران و اولیاء و حق پرستان را در هر زمان و مکانی به ترتیب به این صفات می خواندند : ۱- ابله و گول خور ۲- دیوانه ۳- جادوگر ۴- فرشته و یک موجود غیر زمینی و غیر بشری . یعنی از انکار ساده شروع می شود و به انکار مرکّب ختم می شود .

۲۳۸- حدیثی از ائمه اطهار است که بسیاری از عرفای اسلامی آنرا نقل کرده و بسط داده اند و آن اینکه : هرگاه سیصد و اندی انسان خداپرستِ مخلص بر روی زمین بوجود آیند (در یک دورهٔ واحدی) زمینهٔ ظهور امام زمان (امام غائب) که قطب عالم امکان است فراهم آمده است و آن حضرت با همین سیصد و اندی نفر حکومت عدل الهی را بر روی زمین برقرار خواهد نمود . یعنی تاکنون هنوز چنین شرطی فراهم نیامده است و این نیز مصداق اصحاب کهف است .

۲۳۹- پس دین آن نیست که در نزد ما شرقی ها رایج است همانطور که علم آن نیست که در نزد غربی ها مشهور است . علم حقیقی و دین حقیقی موضوعی واحد است و این شقه شدن علم و دین و پرتاب شدن آن به شرق و غرب خود دلیلی روشن بر جعلی بودن هر دوست . همانطور که اسلام آن نیست که اکثر مسلمانان جهان به نمایش می گذارند و ولایت آن نیست که اکثر قریب به اتفاق شیعیان خود را اهلش می دانند . خداوند در قرآن کریم چندین اشارهٔ آشکار دارد که نشان می دهد که :« علم در نزد اوست و بر کسانی که به خدا و غیب ایمان آورده و به دین انبیاء او گرویده اند و عمل خود را به صلح کشانیده و صبر پیشه نموده اند و به جز او توکّل نکرده اند بتدریج به میزان تلاش هر مؤمنی علم بر قلب او نازل می شود و علم آن نیست که ستمگران ادّعایش را دارند بلکه این بازیچه ای است که چند روزی به آن مشغول می شوند و بواسطهٔ این بازیچه رسوا و خوار و هلاک می گردند .» علاوه بر این مضمون مکرر در قرآن دهها حدیث معتبر از پیامبر و علی و ائمه داریم که اثبات مضاعف این امر است که علم یکی از تجلیّات قلبی (و نه کلامی و اکتسابی از این و آن و از کتاب ها و ...) صادقان و مخلصانِ راه دین خداست و در هر کسی به مرتبه ای از دین که رسیده علم و ایمان و معرفت و یقین و صلح درونی و صبر و توکّل و قناعت و یگانگی و بی نیازی هم توأماً به همان درجه در وجودش متجلّی گردیده است . و آنکه گامی در این راه برداشته می داند که چه کار عظیمی است گام برداشتن در این دین خدا و مسیر زندگی با او و با خویش . و خوب می داند که کسب ده تا دکترای آنچنانی علمی از مراکز دانشگاهی معاصر به عظمت و بزرگی و تلاش نیم گامی در دین خدا هم نیست . علم ، قلبی است همانطور که همهٔ صفات بشری از خوب و بدش همه قلبی است همانطور که ایمان و معرفت و صبر و بی نیازی و یقین نیز قلبی است و فقه نیز قلبی است زیرا انسان یک موجود قلبی است . انسان هیچ نیست الاّ قلبش . و انسان دل مرده شده به قول قرآن از سنگ و جمادات نیز پست تر و جاهلتر و درمانده تر و پوچ تر است . «آن علمی که وجود عالمش را به صلح و ثبات نبرد جهل است.» امام صادق (ع) . « بی ارزش ترین علم آن است که بر زبان جاری می شود و عالیترین علم در وجود جاری می گردد و در اعضاء و حواس و موجودیّت جسمانی فرد نیز ظهور می کند .» علی (ع) . شاید در تاریخ اسلام از صدرش تاکنون هیچکس معنا و ماهیّت علم را تا این حد روشن نکرده باشد و اینها مجموعه ای از گفتار آن حضرت است : قلب آدمی شگفت ترین جنبهٔ وجود اوست . علم بر دو نوع است یکی علمی که از اعماق فطرت برمی خیزد و علم دیگر آنکه از دیگران شنیده و آموخته می شود و علم دوّم اگر از عمق فطرت نباشد بی ارزش است . نقل کنندهٔ علم بسیارند و عامل و عالم به آن اندک . و مؤمنان و شیعیان ما چنان هستند که امواج پی در پی علم چنان به آنها هجوم می آورد و آنها را احاطه می کند که یقین را با تمام وجود خود لمس می کنند .

۲۴۰- «هرچه که قدرت انسان بیشتر می شود خواسته ها و شهواتش کمتر می شود .» این تعریفی است از علی (ع) دربارهٔ ماهیّت قدرت انسانیِ بشر . و حالا درست عکس این وضعیّت را در اکثر بشر و خاصه بشر متمدّن امروز می یابیم که هر چه قدرتش بیشتر می شود خواسته هایش جنون آمیزتر می گردد . پس معلوم

می شود که «قدرت» نیز چون علم و دین امری واحد است و به سمت صلح و ثبات و بی نیازی می رود . پس لذا نه تنها آنچه را که اکثراً علم و دین می نامند علم و دین نیست بلکه آنچه را که قدرت می نامند انحطاط و ضعف و زبونی است . و مدّعیان علم امروزه در واقعیّت زندگیشان جاهلترین افراد هستند و اکثر اهل دین امروزه غرق تزویر و ریا هستند . و مدّعیان عقل و خرد به لحاظ روانی امروزه اکثراً ناهنجارترین و گرفتارترین عناصر هستند . و علی (ع) می فرماید : «عقل را خدا در بشر نمی گذارد الاّ برای رهائی او از گرفتاریها » . و می بینیم که خاصه در تمدّن معاصر همهٔ مفاهیم در عمل و واقعیّت ها درست معکوس جلوه می کنند . و این معکوس بودن انسان امروز است و ریائی و جعلی و بدلی و غیر واقعی بودن همهٔ ادّعاهایش : علم دروغین ، هنر دروغین ، خوشبختی دروغین ، سلامتی دروغین ، پیشرفت دروغین ، رفاه دروغین ، جنگ و صلح دروغین ، روابط دروغین و سخن دروغین . و اینها محصول یک دین و آئین زندگی دروغین است و یک موجودیّت دروغین . و همهٔ این دروغ ها محصول دروغ بزرگی است که آدمی شبانه روز به خودش می گوید و آن رابطهٔ دروغین انسان با خودش می باشد . درحالیکه خودش را ول کرده و گم نموده شبانه روز مشغول خدمت به چیزی است که از دستش رفته است و روز به روز در بدست آوردنش مأیوس تر می شود و آنگاه که بکلّی قطع امید از یافتن خویش شد آنگاه تازه ادّعا می کند که : آهای ای مردم که یافتم ! چه را ؟ حقیقت را و خوشبختی را و راز موفقیّت را . و از اینجاست که سقوط آزاد وی آغاز می شود . و این داستان بشر امروزی و نظام حاکم بر اوست .

۲۴۱- تردید نداریم که با این رساله به ما مرتجع ترین و دیوانه ترین بشر لقب خواهند داد که البتّه اگر چنین کنند برای ما بسیار خوشایند تر است تا آنکه هورا بکشند زیرا در اینصورت ما مطمئن می شویم که در این رساله چیزی برای بدل کردن مضاعف و تخدیر نمودن وجود داشته است که جنون مصرف و تباهی را برانگیخته است تا یکبار دیگر تفالهٔ غیر قابل مصرف وجود را تزئین نموده و در بسته بندی جدیدی به مصرف برسانند . اگر چنین شود که خدا نکند به معنای آنست که هیچ راه نجاتی برای اکثریّت قریب به اتّفاق بشر معاصر باقی نمانده است و به نابودی جاوید مبتلاست . و نابودی جاوید نیز مثل حیات جاوید پایان ناپذیر و ابدی است . یعنی جان کندن ابدی بدون آنکه جان کنده شود و او راحت گردد .

۲۴۲- آنچه که در این رساله می یابید نه گزارش ِ علم است نه گزارش دین است و نه معرفت نفس . بلکه گزارش جهل موجود و کفر موجود و گزارش بی معرفتی بشر معاصر در حقّ خودش می باشد . اثبات و روشن کردن بی علمی و بی دینی و بی معرفتی بشر است . وگرنه علم و دین و معرفت کلامی نیست و در صد رساله ای چون این حتّی اندکی اش هم قابل گزارش نمی باشد . حتّی کتابی چون قرآن که کلام خدا و کاملترین گزارش از وضعیّت نخستین و آخرین بشر است بخودی خود هدایت کننده و علم دهنده و ایمان القاء کننده نیست . بلکه آنکس که در مسیر هدایت قرار گرفت و به درجه ای از ایمان و علم رسید به فهم قرآن و مشاهدهٔ نورانیّت آیات الهی نائل می آید ، درست به همان درجه ای که در دین رسیده است . کسی قادر به نزدیک شدن به حقایق قرآنی نیست الاّ به میزان صدق و طهارت قلبی اش . و قرآن هدایت نمی کند مگر اهل ایمان را . پس ایمان پیش شرط ورود به قرآن است و نه محصول ورود به آن . ایمان پیش شرط ورود به علم هم هست . کسی که مؤمن به پروردگارش نیست و به میزان این ایمان به خودش نزدیک نشده است اگر بزرگترین علما و حکما و همهٔ انبیاء و اولیاء هم او را تعلیم دهند اندکی بر علم او اضافه نخواهد شد که بلکه در جهل مرکّبی گرفتار خواهد آمد زیرا تازه یک جاهلی است که ادّعای علم هم پیدا کرده است . و این مصداق اکثریّت قریب به اتفاق بشر امروز است .

۲۴۳- کاملترین و عالی ترین گزارشات کلامی و نمایشی (ابزاری) بشری گزارش خود ِ علم نیست و حداکثر گزارش عدم ِ علم یعنی گزارش جهل است و جاهل بودن بشری . گزارش علم خود وجود عالم است و حتّی نه سخنانی که می گوید . بنابراین عالی ترین گزارشات آن است که «نمی دانم» را نشان دهد و فرد را به سکّوی مقدّس «نمی دانم» برساند . «نمی دانم» اگر واقعی و جوشیده از وجود آدمی باشد همان درگاه علم است . «آنکس که «نمی دانم» را فراموش کرده است در ورطهٔ هلاکت و تباهی قرار دارد .» علی (ع) .

۲۴۴- «اوست که نازل فرمود کتابی را (قرآن) که در آن نشانه های محکم است و نشانه های مشابه و آنان که در قلوبشان میلی به بطالت است فقط از آیات متشابه پیروی می کنند تا آنرا تبدیل و تفسیر کنند و به مصرف هوسهای خود برسانند و تأویل این آیات را کس نمی داند جز خدا و آنان که در علم محکم شده اند ... و بدانید که تبدیل در کلمات خدا راه ندارد و قرآن خود عالی ترین تفسیر است و کتابی به ساده گی و روشنی و محکمی چون قرآن وجود ندارد ... و بدانید که محکم شدگان در علم و مؤمنان هستند که اطمینان دارند به آنچه که به پیامبران نازل شده است و تردیدی نمی کنند و اینان کسانی هستند که همواره به یاد خدا می باشند و نماز را برای نزدیکی به او به پا می دارند و از هرچه که دارند انفاق می کنند و به خدا و روز آخر ایمان دارند و اجر عظیمی است اینان را .» در این آیات قرآن تمامیّت علم و ویژه گیهای عالم و عالم نما به روشنی آشکار شده است . و نیز معلوم شده است که بدل کاران و مفسّران قرآن که اکثراً هم فقط با آیات متشابه قرآن

که معمولاً احکام ظاهری دین است بازی می کنند ربطی به علم و ایمان ندارند . و معلوم شده که اکثر آنهائی که امروزه به نام دانشمند و عالم و فیلسوف و تنوریسین معروفند ربطی به علم ندارند .

۲۴۵- پس معلوم است که علم آن نیست که در مدرسه و دانشگاه تعلیم می دهند و دین و ایمان آن نیست که در مراکز علوم دینی و مساجد القاء می کنند . همانطور که نور هدایت آن سخنانی نبود که از زبان مطهّر پیامبر خارج می شد و نه کلمات و تعابیری که از قرآن استنباط می شود . همانطور که معرفت نفس و عرفان هم آن نمایشات خانقاهی نبوده و نیست . و همهٔ اینها ما را دعوت به خویشتن می کند .

۲۴۶- پس می بینیم که معرفت یافتن بر عدمِ معرفت نفس خودش پیش شرط معرفت نفس است و نیز نخستین گام در معرفت نفس است . تا مطمئن نشویم که هیچ نمی دانیم در سمت دانائی تلاش نمی کنیم و جدّی نمی شویم . پس شناخت «نادانی» نخستین گام در دانائی است . همانطور که در ادیان الهی ابلیس شناسی زمینهٔ دین داری و خداشناسی و نجات از ابلیس است .

۲۴۷- از آنجا که تمامیّت دین در جهت سوق دادن انسان است بسوی خودش پس معرفت نفس همواره بر بستری از معرفت ابلیس در حرکت است تاجائیکه از این بستر عروج نماید و بر بستر حقّ قرار گیرد که همان مرتبهٔ معرفت ربّ است که به مثابهٔ کمال خودشناسی است .

۲۴۸- معرفت یافتن بر ابلیس در مرتبهٔ نخست همان معرفت یافتن بر فعل و انفعالات او در حوزهٔ وجود خویش است و معرفت یافتن بر ترفندهایش و راه و روش های بس متنوّع و بی نهایتش در فریب انسان و تلاش او در دور ساختن انسان از خویش و فطرت انسانی اش . پس نخستین و مهمترین جنبهٔ خودشناسی شناخت ابعاد و اجزاء خود - فریبی است .

۲۴۹- اگر دقت کنیم می بینیم که در خود - فریبی دقیقاً در صدد فریب دادن «خدا» هستیم . و هرچه که بیشتر سعی می کنیم که خدا را کاملاً بفریبیم و مطمئن شویم که حالا دیگر خدا فریب ما را خورده و ما را باور کرده است بیشتر در خود فریبی تو به تو گم و گور می شویم . و آنگاه که مطمئن شدیم که خدا گول ما را خورده است آنگاهی است که کاملاً گم شده و از خویش بیگانه گشته و بصورت اسباب بازیچهٔ ابلیس درآمده ایم .

۲۵۰- اگر هنوز قادر به اندک توجّهی نسبت به خویش باشیم بطرز مرموزی احساس می کنیم که در اعماق درون ما گویا کسی هست که همواره به ما امر و نهی می کند : باید و نباید ، درست و نادرست ، زشت و زیبا ، خوبی و بدی را به ما خاطر نشان می کند این همان جناب حضرت ربّ است که شبانه روز مشغول مربّی گری و تعلیم و تربیت و هدایت ماست . منظور از خود - فریبی همین سعی در فریب دادن این مربّی بی مزد و مواجب اندرون است که سلامتی و خوشبختی و رشد و رستگاری ما را به ما نشان می دهد . این همان فطری بودن دین است . پس دین را انبیاء اختراع یا کشف نکرده اند بلکه ذاتی است و فقط انبیاء آمده اند تا تو را به یادت بیاورند که بخودت گوش کنی . نبوّت یعنی اخبار و گزارش دادن . و انبیاء آمده اند که خبر درون تو را به تو یادآوری کنند . و خود انبیاء نیز این اخبار را (احکام دین را) از درون خود آشکارا شنیده اند . و نه از ورای زمین و از کهکشانهای دیگر کسی برایشان خبری آورده است تا به بشر یاد بدهند . در اینجا دقیقاً معنای نبوّت و رسالت و نیز ولایت وجودی گزارش می شود . پس انبیاء نیامده اند تا بگویند که آنچه را که ما می گوئیم انجام دهید بلکه می گویند آنچه را که از اعماق فطرت و دل می شنوید پیروی کنید . البتّه بشرطی که هنوز دلی در درون فرد بشری زنده مانده باشد .

۲۵۱- سعی در فریب دادن جناب حضرت ربِّ درون دقیقاً همان خود - فریبی است : «براستی آنان که کافر شدند چه آنان را بر حذر داری یا نداری فرقی نمی کند و ایمان نمی آورند و خدا مُهر نهاده بر قلوبشان و قلبشان ختم شده و بر چشم و گوش آنها پرده ای قرار گرفته است و از برای ایشان عذاب بزرگی است . برخی می گویند به خدا ایمان آورده ایم و آخرت را باور داریم ولی دروغ می گویند . اینان می خواهند خدا را فریب دهند و مؤمنان را نیرنگ کنند ولی جز خودشان را فریب نمی دهند ولی این حقیقت را هم درک نمی کنند که دارند خود را فریب می دهند . دلهایشان مریض است و بواسطهٔ این دروغی که گفتند خدا هم بر این مرض می افزاید و این عذاب دردناکی است ... اینان می گویند که ما هم مثل ابلهان به دین گرایش یابیم ؟ بدانید که خود بسیار ابله هستند و علمی ندارند ... و می گویند ما صالحان و عاقلان هستیم بدانیم که جز فتنه نمی کنند و شعوری هم ندارند . » گزارشاتی از کلام خدا در قرآن مجید .

۲۵۲- کسی نمی تواند مربّی ذات اندرون خویش را فریب دهد منتهی اگر در این فریبکاری اصرار ورزد و ادامه دهد حدّاکثر این است که این جناب مربّی قهر می کند و رابطه اش با مربّی قطع می شود و این همان لاک و مهر شدن قلب است که مصادف است با لاک و مهر شدن و قفل شدن همهٔ حواس و اعضاء و جوارح

و مغز و اعصاب و روان . این قفل شده گی و عقیم شده گی را امروزه کمابیش در اکثریّت مردم جهان می بینیم و خود این تمدّن حاکم مظهر این قفل و عقیم شدگی است .

۲۵۳- آنگاه که بواسطهٔ اصرار و شدّتِ خود - فریبی و انکار امر و نهی حضرت مربّی رابطهٔ فرد با ربّش قطع شد و دل ختم گردید آنگاه فرد اگر تاکنون تردیدی هم داشته بطرز جنون آمیزی باور می کند و امر بر او مشتبه می شود که راه و روش و افکار و اعمال او همه درست و عین صلاح و عقل و علم است و اصلاً همه باید زین پس از او متابعت کنند و مدّعی نجات دیگران هم می شود . حال آنکه در قعر تاریکی بازیچهٔ تمام عیار ابلیس شده است و بزودی عذابهای پی در پی درونی و بیرونی او را محاصره می کنند . و این عذاب خداست که در واقع رحم و عدل خداست تا شاید بواسطهٔ این عذابهای جسمانی و روانی بخودش بیاید و توبه کند و خودش را تحت تربیت و تعلیم مربّی خویش قرار دهد . و اگر باز هم بخود رجعت ننمود و توبه نکرد آنگاه عذاب عقیم فرا می رسد . عذابی که مقیم است در او و هیچکس نمی تواند آنرا از او بیرون کند . و این مصداقی از تمدّن معاصر است .

۲۵۴- آنکه خود را می فریبد و بخودش دروغ می گوید درواقع این «خود» که دارد به او دروغ می گوید «ربّ» اوست و ربّ هرگز فریب نمی خورد و فریب هم نمی دهد و از همینجاست که عذاب در فرد خود - فریب شروع می شود . اگر «ربّ» فریب می خورد فرد موفق می بود و برای او عذابی هم نمی بود . پس انسانی حقیقتاً قادر به فریب خود نیست سعی در فریب خود دارد ولی نمی تواند دروغ خود را نهایتاً باور کند. یعنی دروغ می گوید بخودش و می داند که دارد بخودش دروغ می گوید ، پس دروغ ناموفق است و عذاب از همین جاست . اگر انسان می توانست دروغی را بخودش واقعاً بباوراند آنگاه چیزی بنام رنج و عذاب هم وجود نمی داشت و چیزی هم بنام سعادت و رشد و کمال هم نمی بود و کلّ دین خدا باطل و بیهوده می بود که استغفر الله . و آنگاه واقعاً پیروان صادق ادیان فقط کلاه سرشان رفته است و منکران و کافران و کذّابان و ستمگران همان عاقلان و صالحان واقعی می بایستی محسوب شوند .

۲۵۵- اگر واقعاً انسان در مرحلهٔ نهائی قادر به فریب خود می بود و می توانست دروغی را بعنوان راست بخودش بباوراند آنگاه معرفت نفس مطلقاً محال می بود و امری عبث می نمود و نه تنها معرفت نفس (خودشناسی) بلکه شناخت هر چیزی غیر ممکن می بود . و این همان پوچی محض است . و همینکه انسان معاصر پوچی خود را حس می کند دلیل بر این حقیقت است که نهایتاً موفق به فریب خود نشده است .

۲۵۶- «نیهیلیزم» که روح حاکم بر تمدّن معاصر است گزارشی از این امر نیست که انسان پوچ است یا پوچ شده است بلکه گزارشی از آگاهی بر روند پوچ شدن است . هر آگاه که حتّی این حس و آگاهی را هم از دست داد آنگاه می شود گفت که واقعاً پوچ شده است . یعنی اسباب بازی محض . و چنین جریانی خاصّه از یکی دو دههٔ پیش کاملاً مشهود می آید ولی باز این وضعیّت هم بمعنای پوچی محض نیست زیرا این انسان بکلّی خود را گم کرده و از دست رفته و بازیچه و ابزار شده ، متشنّج است یک پوچِ متشنّج . و این گزارش می دهد از آن کلام خدا که :« هیچ چیز عبث نیست » . پوچ متشنّج یا متشنّج پوچ گزارشی از «عذاب یوم عقیم» در قرآن است . یعنی انسانی که کاملاً رابطه اش را با خودش یعنی با ربّش از دست داده و بی رگ و ریشه و عقیم شده است . عذاب یوم عقیم گزارشی از عذاب حاصل از عقیم شدن وجود بشر است در گم شدگی کامل . و تمدّن معاصر با سرعت و شدّت تمام در سمت چنین وضعیّتی می باشد با همهٔ اهالی اش .

۲۵۷- انسان عقیم شده موجودی است که در اوج پوچی و تشنّج هیچ درکی هم از چونی و چرائی وضع خودش ندارد یعنی در بی معرفتی و بی علمی محض ساقط شده است یعنی در تاریکی گم شده است و جز اشباح سرگردان و بدل شونده چیزی حسّ نمی کند . و این همان مقام اسفل السّافلین است که معادل است با عدم کامل معرفت انسان در حقّ خودش .

۲۵۸- همانطور که خود شناسی همان ربّ شناسی است کفر همان خود - نشناسی است .

۲۵۹- پس خودشناسی در وحلهٔ اوّل همان شناخت خود - فریبی هاست . و شناخت خود فریبی ها میسّر نیست الاّ شناخت ابلیس . و ابلیس همان حجاب بین انسان و خودش (ربّش) می باشد که انسان را از خود دور می کند تا بکلّی گم و گور نماید . و امّا ابلیس بخودی خود وجود دارد و یک واقعیّت غیبی است و از خلقت آدم تا حالا در میان آدمیان رفع وظیفه می کرده و انسانها را به محک می زده است . و ابلیس موجود غیبی است و نمی توان او را دید تا از شرّش فرار کرد و در امان بود . و ترفندها و فریب های او هم همان خود فریبی های ماست و عجین با حواس و افکار و اعمال و عواطف و امیال ماست و جدا از ما نیست و این شناخت هم غیر ممکن می نماید لااقل در مراحل نخست این راه . ولی ابلیس ابزار کار دارد و ابزارهایش کاملاً عینی است . ابزار او دنیاست و همهٔ محسوسات و عینیّات . پس بایستی ابلیس را نسبت به خویش و در رابطه با خویش خلع سلاح کنیم یعنی خلع ابزار . پس با این حساب باز ناچاریم ابلیس را دستگیر نموده و آنگاه او را خلع

ابزار کنیم . تازه اگر دستگیرش کنیم چرا خلع ابزارش کنیم اصلاً اعدامش می کنیم تا همهٔ بشریّت از شر و عذاب او راحت شوند ! پس باید خود را خلع ابزار کنیم . خلع ابزارهائی که دست آویزهای او در ماست . ابزارهائی که او می تواند بواسطهٔ آن به ما نزدیک شود و به ما بیاویزد و در ما رسوخ کند و ما را اشغال نموده و از خانه براند و تبعید کند و به عذاب ابدی دچار سازد .

۲۶۰- فعلاً مهم نیست که اصلاً به وجود ابلیس اعتقادی داشته باشیم بلکه فعلاً کافی است که باور کنیم خود فریبی را و باور کنیم خود شناسی را و در جهت پاکسازی وجود از فریب گام برداریم و در این مسیر فکر عملی بکنیم .

۲۶۱- آیا خلع ابزار کردن خویش یعنی چه ؟ آیا بدان معناست که تارک دنیا و غار نشین شویم ؟ تازه اگر غار نشین هم شویم باز گرچه محدود تر ولی در محیط غار هم سراسر ابزارهاست و اصلاً همینکه نفس می کشیم (گیریم که ریاضت بکشیم و غذا نخوریم) وابستگی ابزاری به دنیا داریم یعنی به هوا و اکسیژن . همانطور که مثلاً «بودا» چنین ریاضت های غیرمترقبه ای را هم کشید و گویا تمرین حبس نفس می کرد و می گفت که مدّتها او را در گوری دفن کنند و گویا تا یک چلّه (چهل روز) هم موفق به نفس نکشیدن شده و باز هم زنده مانده است . و نیز می دانیم که به گفتهٔ خود بودا راه بکلّی دگر بود و او فقط بیهوده خود را شکنجه می داد . در ریاضت کشی حرفه ای در تاریخ هیچکس فراتر از بودا نرفته است و هیچکس نیز به سرعت او این وضع را ترک نگفته است تاجائیکه بودای مرتاضی که تا سرحدّ اسکلت از لحاظ جسمی تحلیل رفته بود به ناگاه به غولی تبدیل شد که از روی نقاشی و مجسمه های قدیم می توان این دو وضع را ملاحظه کرد . که بعدها بودا به همهٔ این دو روش پشت کرد و اعتدال را با احکام خاص خودش پیشنهاد نمود که معروف است . کلاً روش ریاضت روش ابزاریِ خلعِ ابزار کردن خویش است و لذا نتیجه اش معکوس است . بودا بزرگترین تجربهٔ تاریخ بشری در این موضوع می باشد . بودا ظاهراً با موجودی به نام ابلیس مبارزه نمی کرد بلکه فقط قصد رهائی خویش را داشت و قصد شناخت غایت خویش را و لذا احساس کرد که راهش این است که دنیا و آثارش را از وجود خود پاک نماید .

۲۶۲- پس مبارزه با ابزارهای دنیوی و نفی و طرد آنها را به کاملترین وجهی و جدّی ترین حالتی در تاریخ قدیم بودا مرتکب شده است و امّا در تاریخ معاصر هم این مبارزه بصورت یک موج بزرگ اجتماعی کم و بیش در دورانی درسراسر جهان رایج شد و آن جریان نهضت هیپی ها بود که تقریباً نتیجهٔ آن مشابه نتیجهٔ بودا بود در وضعیّتی البتّه بسیار مسخ شده و بازیگری . یعنی نهایتاً به دنیا پرستی و فساد مضاعف رسید . جریان درویشی گری کاذب که ریشه ای تاریخی دارد از همین ماهیّت است .

۲۶۳- در جریان روش ابزاریِ خلع ابزار کردن خویش آشکارا یک ریا و خود - فریبی بس مرموز و پیچیده تری دیده می شود که این ریا در حاصل نهائی آن مشهود تر می گردد . نمایش این وضعیّت به این صورت است که ابلیس دنیا و ابزارهای آن را به شما پیشکش و ترغیب به آن می کند و این میل در شما بوجود می آید و مشتاق می شوید . البتّه جریان این دعوت و پذیرش دعوت جریان بی پایانی از تجزیه و تحلیل و آرزو و برنامه ریزی در ذهن شما را با خود بهمراه دارد و نیز هراس از آینده و ترس از فقر و درمانده گیِ فردا . در چنین مذاکره ای است که ابلیس شما را قانع می کند که بپذیرید دنیا را که کارخانهٔ ابزارهاست . و می پذیرید . و آنگاه بخود می گوئید این درست نیست دنیا پرستی است و از خود بیگانه شدن و خود را گرفتار کردن است . و این است که با ابلیس درگیر می شوید . ابلیس را که پیدا نمی کنید یقه اش را بگیرید بلکه با دنیا و ابزارهایش درگیر می شوید . و این درگیری همان ریاضت و میل به آن است که نهایتاً ابلیس بر شما چیره می شود و با تفسیر و منطق پخته تری بالاخره دنیا را به شما می قبولاند و دستتان را بهم می دهد و می گوید به پای همدیگر پیر شوید . عاقبت همهٔ ریاضت ها و پرهیزکاری های ریائی و بی معرفت نفس همین است که نهایتاً به یک ریای بس مهلک و پیچیده ای مبدّل می شود و مصداق این کلام حافظ می شود که :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند   چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

و یا بقول قرآن اکثر سخنگویان دین در خفا حرام خوار و فاسق هستند و ثروت می اندوزند .

۲۶۴- گفتیم در انسان «خود» ی هست و «ربّی» . حالا این ابلیس کجای کار هست و با این خود چگونه رابطه ای دارد ؟ رابطهٔ ابزاری (دنیا) . آری ابلیس با ابزار انسان را می فریبد و وقتی که ابزار را تحویلش داد موفق شده است . و امّا چگونه دنیا را تحویلش می دهد . ولی ابزار خود ابلیس دنیا نیست . ابلیس خودش از ملائکهٔ طرد شدهٔ درگاه خداست و بی نیاز از دنیاست زیرا از جنس شرارهٔ بی رنگ آتش است و خاکی نیست که نیازی به ابزارهای خاکی داشته باشد . مقصود اصلی خود ابلیس که این دنیای خاکی را تحویلش می دهد یک ابزار غیر خاکی و نامرئی است درست از جنس خودش و اصلاً درست خودِ خودش . و آن ابزار همان «خود» انسان است : خودیّت و منیّت و ماهیّت و شخصیّت و فردیت اوست که جامع جمیع همهٔ امیال و آرزوهای اوست و تجربه های اندوخته از گذشته اش . این همان موجودی است که «خود» نامیده می شود یا «من» . حالا ابلیس می آید اوّل این آقای «من» را به دنیا و ابزارهای دنیوی وسوسه و

تشویق و راضی می کند و سپس تحویلش می دهد و آنگاه این «من» احساس گرفتاری و سنگینی می کند و شروع می کند این ابزارها را از خودش کندن . ولی هرچه که تلاش می کند می بیند ظاهراً از خودش جدا شده اند ولی گویا اینکه بیش از پیش گیرائی و چسبندگی و جاذبهٔ «من» برای جذب ابزار افزون گشته است و لذا با خودش می گوید مثل اینکه این ابزارها را تصاحب کنم و پیش خودم باشد راحت ترم . و این است که دوباره با منطقی بس مجرّب و قانع کننده به سوی دنیا می رود و آنرا در آغوش می گیرد . این همان نمایش گزارش ۲۶۳ است . حالا با دقت عملکرد این «من» (خود) را تحت نظر بگیرید و ببینید چه موجود فریبکار و حیله گری است که خودش را به موش مرده گی زده و چقدر هم عالمانه و منطقی عمل می کند . آیا این «من» یا «خود» همان ابلیس نیست ؟ همان موجود نامرئی و از جنس شراره های بیرنگ آتش (بقول قرآن) که در آن واحد دو نقش را بازی می کند . آیا این همان موجودی نیست که بین انسان و ربّش حجاب آمده است ؟ آری ابلیس همواره لباس «من» و خودیّت و هویّت و منیّت و شخصیّت بر تن دارد . و اگر این «خود» از میان انسان برخیزد فقط «ربّ» می ماند و بس . این همان ابلیس است که هویّتی انسانی بخود گرفته و در درون انسان خزیده و خود را همان وجود فرد جا زده است . ولی در این بازی دوگانه و متناقض است که دستش رو می شود . آنکس که شبانه روز در انسان «من» و «من» می گوید ابلیس است : من می خواهم ، من نمی خواهم ، من مایل نیستم ، من بیزارم ، من دستور می دهم ، من اراده می کنم ، من چنین هستم ، من چنان خواهم شد ، من عالم هستم ، من عارف هستم ، من پرهیزگارم ، من خداپرست هستم ، من بزرگم ، من کوچکم ، من باید بزرگتر شوم ، باید آگاهتر شوم ، باید پولدارتر شوم ، باید مرتاض شوم و ... . «میان خالق و مخلوق هیچ حجابی نیست جز خود مخلوق .» گزارشی از امام هفتم (ع) . و یا بقول حافظ :

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۲۶۵- پس دیدیم که «خود» شناسی همان ابلیس شناسی است . ولی چرا گفته اند که خودشناسی «ربّ» شناسی است ؟ زیرا به محض اینکه ابلیس را در تمامیّتش شناختی و دستش رو شد محو می گردد و از میان می رود . و این همزمان و مترادف است با حضور یکتای ربّ در وجود . و ربّ پرده از نقاب برمی دارد و تازه شروع می کنی به ربّ شناسی و می بینی که تو آن نبوده ای که یک عمر برایش سر و دست می شکستی ، آن «خود» تو ابلیس بود . و حالا می بینی که تو نیستی بلکه فقط «او» هست . یعنی حضرت «ربّ» . و تو «او» هستی نه «من» . «یا من هو» که یکی از سرنخ های معرفت نفس و اسم اعظم وجود است به همین معنی می باشد یعنی : ای آنکه او هستی . و این خطاب به خویشتن است . و کامل این ذکر که متعلّق به علی (ع) است این می باشد : « یا هُوَ یا مَن لا هُوَ الاّ هُو » یعنی « ای او . ای آنکه جز او نیست مگر او » . و این ذکر به نام ذکر اسم اعظم معروف است . نه اینکه اسم اعظم باشد بلکه بسوی اسم اعظم ذات وجود انسان ره می نماید . و این سرنخی که به اسم اصلی وجود ره می برد «هو» است یعنی «او» .

۲۶۶ – بشر معاصر و تمدّن موجود بر کره ارض تجلّی و ظهور «خود» (من) است و قهر و غیبت «او» یعنی عدم حضور ربّ . پس برای شناخت ماهیّت درونی بشر امروز و کلّ ابعاد و اجزاء تمدّن بیرونی اش شامل علوم و فنون و فرهنگ و هنر و ادب و اقتصاد و سیاست کافی است که «خود» را بشناسیم . و این رساله در واقع «خود» شناسیِ بشریّت معاصر و مسائل مربوط به آن است . برای همین است که در روندِ شناخت این تمدّن و همهٔ دستاوردهایش اثری از «ربّ» ، اثری از خدا و اثری از حقیقتی و اثری از واقعیّتی مسلّم و بی ریا نمی یابی بلکه سراسر جعل و کذب و فریب و ادّعا و ستم و جنون و بیماری و تشنّج می یابیم حتّی در دینی ترین قالبهایش . در واقع در شناختِ «خود» ِ این تمدّن و اهالی و پیروانش چیزی جز وسوسه و فریب عاید نمی شود یعنی این تمدّن حوزهٔ جولانگاه ابلیس است و خود ابلیس است . و لذا «خود» شناسی بشریّت معاصر سراسر ابلیس شناسی است و اثری از واقعیّت وجود انسان نیست گویا انسان از میان رخت بربسته است و به مصرف ابلیس رسیده است . اثری از حضور انسانیّت در این تمدّن به چشم نمی خورد. بلکه همه ابلیسیّت است و بس . و همه چیزش غرق در گمان و اوهام است و واقعیّت گویا مرده است . و این ابلیس است که که در تجسّد تمدّن معاصر و اهلش در حال اغماء است و نعره می کشد و در طبقهٔ هفتم دوزخ در اوج عذاب و جنونش باز هم دست بردار از بشر نیست و مرتباً او را به مصرف خویش می رساند و تفاله می کند و باز به خورد بشر می دهد . « ای بنی آدم هوشیار باشید که ابلیس دشمن قسم خوردهٔ شماست او را به دوستی مگیرید که عاقبتی بس دردناک خواهید داشت و به سرنوشت خود او مبتلا می شوید ».

۲۶۷ – این تمدّن تجسّد ابلیس است و هر بخش و کشور و جنبه ای از آن به مثابهٔ اجزاء و اعضاء و حواس و دست و پای و مغز و اعصاب ابلیس است . این تمدّن همان دوزخ است و سیر تطور و تکامل دوزخ . و دوزخ کالبد ابلیس است .

۲۶۸ – در وضعیّت فعلی و در تمدّن معاصر آمریکا ، «سر» و زبان ابلیس است یعنی سخنگوی اوست و ماسکی بر صورت و سر دارد که اگر کنده شود هفت سر دیگر ظاهر می شود که دیگر نام این سرها آمریکا نیست . و همانطور که در حکومت ها سخنگویان دولت بدنام ترین اعضای دولت هستند آمریکا هم در همین ماهیّت تا اینقدر بدنام است . و قلب و مرکز القای امیال ابلیس اروپاست . یعنی اروپا قلب ابلیس است و اصلاً

همهٔ نخبگانی که در جریان جنگهای جهانی در پشت پرده طرح سرکرده گی آمریکا را ریختند اروپائی بودند مخصوصاً آلمانی و انگلیسی . دکتر رتینگر و برگشتین که مغز طراح استراتژی «نظام واحد جهانی» به سرکرده گی آمریکا بودند آلمانی الاصل می باشند . و اکثر استراتژیست ها و تئوریسین های دکترین های انتقال به نئوامپریالیزم که در «شورای روابط خارجی» و «گروه بیلدربرگ» آمریکا را به کلّهٔ نظام سرمایه داری مبدّل کردند و زمینهٔ اتّحادیهٔ همه جانبه جهانی ِ«کمیسیون سه جانبه» را فراهم آوردند اروپائی بودند و هنوز هم چنین هستند گر چه بسیاری از آنها در طی این سالهای پس از جنگ دوّم جهانی به آمریکا مهاجرت کرده اند و ظاهراً دیگر آمریکائی محسوب می شوند . و اصولاً تمدّن آمریکا را گانگسترهای متفکّر اروپائی بنیاد نهادند . و امّا ژاپن به مثابهٔ دستهای ابلیس است و کشورهای سوسیالیستی به مثابهٔ شکم و پائین تنهٔ ابلیس می باشند و جهان سوّم در حکم پاهای ابلیس است . البته موقعیّت این اعضاء همواره در حال تغییر بوده و خواهد بود . و ایفا کنندگان این نقش ها بسته به مصالح ابلیس تغییر نقش می دهند .

۲۶۹ – فلسفه ها و دکترین های علوم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی به مثابهٔ عقل ابلیس است . علوم انسانی و هنرها عاطفهٔ ابلیس است . علوم طبیعی و ریاضیات در حکم منطق و اثبات ابلیس است ، علوم درمانی در واقع بیمارستان و اورژانس ابلیس است . ارتباطات همان اعصاب و روان ابلیس است . تکنولوژی و صنایع همان سمبل شکم ِگنده و شکم چرانی ابلیس است . و کالاهای تولید شده مدفوع ابلیس است . الکل و مخدّرات و محرّکات ، شراب ابلیس است . و کامپیوتر جعبهٔ جادوگری ابلیس است که قادر است هر چیزی را به هر چیزی دیگر بدل کند و تحویل بشر نماید . و ابلیس برای اینهمه خدمتی که بشر به او می کند و موجودیّت خویش را دربست به مصرف او می رساند البته جوائز و پاداشهائی می دهد ، و به ریش بشریّت قهقهه می زند : ایدز ، سرطانها ، جنون ها ، انواع امراض جسمانی و عصبی و روانی نو به نو و غیر مترقبه و همه جائی ، خودکشی ، اعتیاد ، فروپاشی خانواده ها ، فحشاء ، جنگهای داخلی و مرزی و بین المللی و عقیدتی و اقتصادی و فرهنگی و خانوادگی و اجتماعی و جنگ همه جائی هر فردی با خودش در خواب و بیداری . و این همان خود – براندازی است . آنگاه که ابلیس بشریّت را مرید خود نمود و به مصرف خود رسانید و به عذاب مقیم و عقیم و الیم ِ ابدی دچار نمود به کناری می رود و قهقهه می زند و بشر را به نابود کردن خودش دعوت می کند . و می گوید : «ای بنی آدم حالا نابود کن خودت را به دست خودت که خدایت را رها کردی و مرید من شدی .» و اینها تازه صحنهٔ دوزخ دنیوی است وای بر دوزخ اخروی .

۲۷۰ – اوج کمال این تمدّن دوزخی همان ظهور کالبد بشری ِابلیس است . یعنی ظهور دجّال . که مصادف است با ظهور حق در کالبد بشری . یعنی ظهور امام زمان . که این دجّال بدست مبارک آن حضرت کشته می شود و این همان نابودی این تمدّن است .

۲۷۱ – پس معلوم می شود که به چه دلیل است که روان شناسی معاصر در غرب و مکاتب آنها خصوصاً روانکاوی و خود شناسی ها همگی به جنون و پوچی منتهی می شود . زیرا توجیه و تفسیر و تصدیق و تطهیر «خود» است یعنی این بار ابلیس را با سلام و صلوات و صدها منطق محکم و قداست تمام بر تخت وجود خویش جلوس دادن است و سراپا به خدمت او درآمدن . و این همان جریان حاکم بر نظام تعلیمی و تربیتی در سراسر جهان پیشرفته و در حال پیشرفت (!) می باشد .

۲۷۲ – قرن بیستم را بسیاری از جامعه شناسان مدرن ، عصر به عقل آمدن و خود – آگاهی می نامند و این همان به پابوسی ابلیس رفتن و از او طلب مغفرت نمودن و او را به سلطنت بر وجود خویش نشانیدن است .

۲۷۳ - «خود» هر باری که به خود می آید ریاکارتر و فریبنده تر و موذی تر می شود . پس ز «خود» رهائی و از «خود» برخاستن رمز پیروزی حقیقی است و «ربّ» را به سلطنت بر وجود اختیار نمودن که ذات وجود است و خود ِ وجود است و مربّی وجود است و اصدق الصادقین وجود است و اعلی العلیّن وجود است و عین وجود است و یگانگی و بی نیازی مطلق است . بی نیاز است از مصرف کردن و مصرف شدن . امانت دار است و ایمنی است و ایمان است و علم است و انسان است و شرف عالم هستی است . «من سرور عالم و آدم هستم و با اینحال مرا هیچ فخری بر عالم و آدم نیست فخر من فقر من است .» گزارشی از محمّد (ص) .

۲۷۴ - «ای مسلمانان بدانید و باور کنید که پیامبر شما با شکم گرسنه از دنیا رفت.» گزارشی از علی (ع) که با این گزارش تمامیّت دین اسلام و موجودیّت محمّد را و اوج عظمت و بی نیازی یک انسان را گزارش می کند .

۲۷۵ - «در عجبم از کسی که نان در خانه ندارد و با تیغ برهنه بر مردم نمی تازد .» گزارشی از ابوذر غفّاری از یاران پیامبر و علی (ع) که مسلماً کسی جز محمّد و علی را منظور ندارد که روزهای متوالی قطعه نانی خشک هم در خانه نداشتند و این در حالی بود که در اوج عظمت و محبوبیّت و قدرت بودند .(برخلاف

تفسیر من در آوردی و سوسیال مسلکی دکتر شریعتی عزیز . زیرا اعراب از فقیر و غنی فرهنگشان در دوران قبل اسلام یک فرهنگ غدّاره کشی و گردنه زنی و غارت بود و این که دیگر حیرت ندارد که ابوذر که خودش یک زمانی از سرکرده گان یک گروه از این دزدان سرگردنه بود بخواهد چنین سخنی بگوید بلکه او محمّد و علی را می گوید و میثم و سلمان را و نیز خودش را که در گرسنگی کامل جان سپرد درست مثل پیامبرش) .

۲۷۶ - « وشیطان شما را نخست از فقرِ فردا می ترساند و آنگاه شما را به زشتی و خود فروشی دعوت می کند » گزارشی از قرآن کریم .« ... و نماز شما را از خود فروشی باز می دارد ... » گزارشی دیگر از قرآن کریم . «خودتان را مفروشید که کافر می شوید و به عذاب الیم دچار می گردید .» و باز گزارشی دیگر از قرآن . « انسان در برابر آنچه که از خود به معامله می گذارد و به مصرف می رساند هرگز معادلش را نخواهد یافت .» گزارشی از علی (ع) .

۲۷۷ - «صلوٰة» (نماز) در قرآن به لحاظ معنای لغوی آن در زبان عرب مترادف با « نزدیک شدن » به قصد «دیدار کردن» است . همانطور که در نماز همیشه باید نیّت تقرّب به خدا باشد . البته نیّت آن کلماتی نیست که پس از اذان و اقامه به زبان آورده می شود که اکثراً این کلمات را مثل طوطی و از روی سهو و ریا به زبان می آورند و لذا نماز نه تنها موجب نزدیکی به خدا نمی شود بلکه به دوری مضاعف می انجامد یعنی نفاق که کفر مرکّب است .

۲۷۸ - پس «صلوٰة» که ستون و محور همه احکام ادیان الهی است گامی در نزدیک شدن است به خدا . وخدا هم که وجود عینی ندارد و غیب است و می بینیم که عملاً این نزدیکی در وحلهٔ اوّل همان نزدیک شدن به مقرّ نیّتِ تقرّب به خداست . و مقرّ نیّت ها دل آدمی است که مقرّ وجود و کانون همه خواهش ها و عواطف و ارتباطهاست . پس صلوٰة که در دین محور است به این دلیل است که موجب نزدیکی انسان با خودش و با دلش می شود که این نزدیکی در سمت نزدیکی به خدا می باشد که «خدا مقیم دل است .» حدیثی مکرّر از پیامبر و ائمه . خدا در حوزهٔ دل و در راه دل بتدریج قابل دیدار است و قرآن می فرماید :«خداوند در فاصلهٔ بین شما و دل شما قرار دارد .» یعنی هر چه که به دل نزدیکتر می شویم به خدا نزدیکتر می شویم . و نمازی که غیر از این باشد که اکثراً هم غیر از این است مصداق این کلام خداست که : وای بر شما نمازگزاران ریاکار !

۲۷۹ – و نزدیکی به خویش در سمت دل که جز از طریق نماز میسّر نیست و نماز هم که مکرراً در قرآن با ماهیّت «ذکر خدا» تعریف شده است ، موجب می شود که انسان از ابلیس بپرهیزد و به سمت خودفروشی نرود . وامّا چه عامل و معنا و تفکّری که اگر بر انسان فائق آید او را به سمت خود فروشی می برد و لذا او را ترک نماز می نماید و یا یک نمازگزار ریاکار ؟ ترس از فقر در آتیه ! و این بزرگترین و محوری ترین ترفند ابلیس است که در اکثر انسانها مؤثر می افتد : مبادا که بی خانمان شوم ، مبادا که گرسنه بمانم ، مبادا که اهل و عیالم مرا سرزنش کنند ، مبادا که بدهکار شوم ، مبادا که دیگران از من قدرتمندتر شوند ، مبادا که تحقیر شوم ، مبادا که محتاج شوم ، مبادا و مبادا که بمیرم .

۲۸۰ - «مُرده » مظهرِ کمالِ فقر است . هیچ چیزی ندارد نه پولی ، نه قدرتی ، نه طرفداری و بتدریج حتّی بدن خود را هم از دست می دهد . فقط هفته و سالهای اوّل کسانی می آیند و فاتحه ای می خوانند و می روند. فاتحه را هم با منّت می خوانند مثل صدقه ای که به گدای کنار خیابان با اکراه می دهند .«بمیرید قبل از آنکه مرده شوید .» گزارشی از علی (ع) .

۲۸۱ – پس در واقع ابلیس اوّل انسان را از فقر می ترساند و بتدریج زمزمهٔ خودفروشی را نجوا می کند و برای آن دلیل و فلسفه و منطق می آورد اگر مؤثر واقع شد که شد وگرنه انسان را با مرگ و نیستی تهدید می کند که اوج فقر است اینجاست که انسان دستپاچه می شود و شروع می کند به استدلالهای محکمتری تا خود را راضی به خودفروشی کند منتهی نه خیلی روراست و علنی و ارزان بلکه هنرمندانه و فلسفی و علمی و کاملاً منطقی ! و اگر این خود فروشی ، بشر دوستانه هم باشد و بتواند عنوانِ «خدمت به جامعه» را هم تداعی کند که دیگر مو لای درزش نمی رود . البته همهٔ این فرمولها را ابلیس است که پیش روی می گذارد و نرخ ها را هم اوست که هی بالا و پائین می کند و مشتریها را هم اوست که دست و پا می کند . قرآن می فرماید : « ای کسانی که ادّعا می کنید که ایمان به خدا و آخرت دارید پس چرا از مرگ می هراسید و آن را اکراه می دارید و به آن هیچ رغبتی نمی کنید . پس بدانید که هنوز ایمان نیاورده اید .»

۲۸۲ – پس یکی از برجسته ترین نشانه های خداپرستی و معرفت نفس و ایمان به غیب آن است که از فقر و نیستی نترسیم و بلکه مشتاق آن باشیم که البته این دوّمی مقام مخلصین در راه خداست آنهائی که بواسطهٔ معرفت نفس به یگانگی رسیده و عین حضرت «ربّ» شده اند و مصداق بی نیازی مطلق هستند .

۲۸۳ - «علی عامل و انگیزندهٔ قیامت است . علی تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخ است .» گزارشی از حضرت محمّد (ص) . و علی نیز در خطبه ای خود را رزّاق ِ جهانیان می خواند . کسی که به جهانیان روزی می رساند و خود بی نیاز است . واین گزارشی از انسان کامل است که به ظاهر مظهر کمال فقر است ولی رزّاق جهانیان است و راز مُردن قبل از مرده شدن است یعنی مصداق کلام خودش می باشد . واین سخن علی در واقع گزارشی از معرفت نفس خودش می باشد .

۲۸۴ – آن موجودی که از فقیر شدن خودش می ترسد و از نابودی خویش می ترسد و از رسوائی و شرمندگی و خواری و بیماری و عذابِ حاصل از فقر و مرگ می ترسد ، کیست؟ این موجود همان «خود» است یعنی همان جناب ابلیس است که از نابودی و عذاب ابدی خود لحظه ای قرار ندارد و نه انسان . منتهی ابلیسی که به درون انسان رسوخ نموده و خودش را به رنگ و نقش و حالات و امیال هر کسی در آورده است و خویش را به جای «خود» ِ انسان به او غالب نموده است و امر را بر او مشتبه کرده است که این توئی و حالا خودت را دریاب که در حال فقر و نیستی هستی و اگر می خواهی نجات یابی آنچه را که من می گویم انجام بده . و آنگاه که انسان ابلیس را به دوستی گرفت چشم باز می کند می بیند که در عین ثروت ، فقیر کامل و دریوزه ای است و نابود شده و در عذابی هولناک شبانه روز می سوزد . یعنی ابلیس دقیقاً از همان چیزی که انسان را ترسانیده بود به آن مبتلایش نمود .«از هر چه که می هراسی خود را فوراً به آن در انداز» حضرت علی (ع) . وانسان از هیچ چیزی بیشتر از فقر و نیستی نمی هراسد . می گوید که خود را به آن در انداز تا بازیچهٔ ابلیس نشوی و ببینی که فقر آن چیزی که ابلیس به تو می گوید نیست و برای فرار از آن خودت را مفروش . به کی ؟ به ابلیس .

۲۸۵ – ظاهراً تنها موجودی که قادر به خرید و فروش است انسان می باشد . به زبانی می توان گفت که انسان موجودی تاجر است . و ظاهراً هم انسان خودش را به انسانهای دیگری می فروشد . امّا برای چه ؟ مفت و مجانی و برای هیچ و پوچ ؟ خیر ! برای رفع نیازها و رسیدن به آرزوها . یعنی انسان خودش را می فروشد تا پول ، پست ، شهرت ، اهمیّت و قدرت به دست آورد . و بقول شاعر :

آدم از بی بَصَری بنده گی آدم کرد   گوهری داشت ولی نذر قباد و جَم کرد

ولی اگر دقت کنیم هیچکس نمی تواند دیگری را بخرد مگر اینکه بلای جان و قدرت و اهمیّت خود می کند و نهایتاً بواسطهٔ همان زر خریدهٔ خودش چه بسا که تباه و نابود می گردد . خیانت به اربابان و رؤسا و سران و شاهان یک قانون عمومی در تاریخ است که چه بسا انقلابات سیاسی فراوانی را هم موجب گردیده و یا لااقل تقویت نموده است . پس آدمی خودش را عملاً به کس دیگری نمی فروشد بلکه خودش را به نیازها و آرزوهای خودش می فروشد . و نیازها و آرزوهای هر کس همان تمامیّت «خود» و ماهیّت اوست . پس آدمی خودش را به خودش می فروشد . یعنی «خود» را به ابلیس می فروشد ! و «خود» همانطور که در گزارشات قبلی نشان دادیم همان ابلیس است . پس این ابلیس است که با خودش معامله می کند . واین خرید و فروش ربطی به ذات ِ وجودی انسان ندارد که ذات انسان «ربّ» است . در اینجا به یکی از مراحل بس مهم از خودشناسی می رسیم که تمامیّت ابلیس ظاهر می شود . پس ابلیس هیچ دخل و تصرّفی نمی تواند در ذات انسان نماید بلکه می تواند خودش را به جای او به او بنمایاند و به او بقبولاند تا از «ربّ» دست بکشد و به او پشت نماید و ابلیس را به عنوان «خود» بپذیرد . و بجای اینکه بگوید یا «ربّ» می گوید یا ابلیس !

۲۸۶ – در اینجا بیش از پیش با مقولهٔ «نفس» آشنا می شویم . و واژهٔ «نفس» در «معرفت نفس» آشکارتر می شود . و معلوم می شود که «معرفت نفس» حتّی به لحاظ معنای لغوی اش مترادف با «خودشناسی» نیست . بلکه «معرفت نفس» را در فارسی باید «نفس شناسی» ترجمه کرد . و چون کلمهٔ «معرفت» به معنای قرآنی و اسلامی آن یک شناخت شهودی (رؤیتی) بواسطهٔ قلب است لذا مناسب ترین معادل ِ فارسی ِ «معرفت نفس» همان «رؤیت نفس» است یعنی دیدار ِ با نفس . همانطور که گفتیم در معنای قرآنی و نیز بر اساس لغت عرب «نفس» همانا چیزیّت هر چیزی است که آن چیز را یک موجود مستقل و واحد نموده است . و از آنجا که انسان اشرف مخلوقات است و هدف خلقت است و میوهٔ کامل عالم هستی است لذا نفس ِانسانی همان نفس کامله و جامع جمیع انفاس است . پس بایستی واژهٔ «نفس» را همان «انسان» به معنای قرآنی ، ترجمه نمود و دانست . یعنی انسانیّت ِجهان .

۲۸۷ – پس نفس انسانی که همان انسانیّت است نه خداست نه ابلیس و نه جهان . بلکه یعنی انسانیّت . و ابلیس به نفس است که نزدیک می شود و آنرا لمس می کند و بتدریج بر آن فائق می آید و خود او می شود . و ذات نفس همان «ربّ» است که از طریق رفتن بسوی قلب آشکار می شود و در طریق معکوس آن یعنی دوری از قلب و ربّ است که ابلیس آشکار می شود . یعنی «نفس» یا ربّانی است یا شیطانی . پس نفس شیطانی همان «خود» یا «من» است . یعنی نفسی که بسوی ربّ می رود و ربّ می شود «او» است و نفسی که به ربّ (ذات خویش) پشت می کند احساس منیّت می کند و وقتی که ابلیس شد «من ِ» تمام عیار می شود.

و این است که در احادیث مربوط به پیامبر و ائمه داریم که : «هر کس که گفت «من» ، ابلیس است » پس در اینجا به مرحله ای از شناختِ «نفس» و رؤیت آن که کاری بس لطیف و دقیق است نائل می شویم .

۲۸۸ – پس «نفس» بسیار عزیز است و به اندازه انسانیّت که شرف خلقت است و راز معرّفی خدا از خودش می باشد ، مقدّس و عزیز و عالی است و اَخ و تُفی که بسیاری از عارفان کذائی و زاهدان ریائی به نفس می کنند حاصل بی معرفتی عظیم از نفس می باشد . ومقولهٔ معروفِ « کُشتنِ نفس» هم یک خیال شیطانی است . زیرا ذاتِ نفس انسانی ربّ است و حقّ است .

۲۸۹ – پس «نفس شناسی » و «نفس بینی» همان انسان شناسی به معنای حقیقی کلمه است و آنچه که خود شناسی نامیده می شود و شرحش رفت در واقع ابلیس شناسی است و ابلیس هم هرگز اجازه نمی دهد که تمامیّت او را و نهایت و نیّت او را بشناسی و ببینی و هر چه که خیال می کنی او را بهتر شناخته ای بیشتر در دامش گرفتاری و اوتر شده ای مگر اینکه نفس شناسی پیشه کنی و دمادم متوسّل و متوکّل به حضرت «ربّ» که ذات نفس است ، باشی . یعنی مستمراً در حال نزدیکی به «ربّ» باشی یعنی دمادم در حال نزدیک شدن به ذات نفس باشی یعنی دمادم در حال صلوٰة باشی و «دائم الصلوٰة» باشی . یعنی هر چه که بیشتر به حضرت «ربّ» نزدیکتر می شوی ابلیس را بهتر رؤیت می کنی و از او پاک می شوی .

۲۹۰ - « آنان که دائم و بلاوقفه در حال صلوٰة (نماز) هستند .» گزارشی از قرآن . « و مردانی هستند که دمی از ذکر خدا غافل نمی شوند و کار و مسائل زندگی مانع از آن نمی شود .» گزارشی از قرآن کریم . «خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان مأوایشان بی » گزارشی از بابا طاهر همدانی از اولیای شیدای حق .

۲۹۱ – آیا چگونه می شود دائم در نماز بود ؟ با هر منطق و روشی که نگاه کنیم این امری مطلقاً محال است و به یک شوخی یا معمّا بیشتر می ماند . حالا گیریم که یک نفر تارک دنیا شده و مقیم غاری گشته است و فقط روزی یک عدد بادام می خورد و فقط مشغول نماز خواندن است . آیا این آقای فرضی حتّی هفته ای یک بار هم نیازی به رفع حاجت پیدا نمی کند ؟ آیا این آقا حتّی در بیست و چهار ساعت یک چرت هم نمی خوابد ؟ پس معلوم می شود که فهم ما از صلوٰة (نماز) بکلّی غلط است . پس «صلوٰة» همین دولا و راست شدنِ جسمانی نیست . بلکه نمازِ جسمانی فقط تمرینی است برای نماز نفس . و اگر نماز تن به نماز نفس نرسد آن نماز همان نماز سهوی و لهوی و ریائی است که نخواندنش بیشتر ثواب است تا خواندنش .«خوابِ با یقین بهتر است از نماز با تردید » گزارشی از علی (ع) .

۲۹۲ – صلوٰة (نماز) اگر صادقانه و مشتاقانه و به نیّت قلبی ِ«نزدیکی» باشد بیدار کنندهٔ نفس است تا جائیکه وقتی «تن» خواب است و مشغول کار است «نفس» یک لحظه چرت نمی زند و غافل نمی گردد . این است «دائم الصلوٰة» بودن . پس «دائم الصلوٰة» اهل معرفت نفس است در مقامی که در حضور بلاوقفه و بیداری ابدی است . و این است که بقول باباطاهر در بهشت به جاودانگی رسیده است و به قول قرآن در بهشت از شراب طهور و غذاهائی استفاده می کند که ذرّه ای هم تفاله و مدفوع ندارد . این یک زندگی خاص و حیرت آوری است که از همین دنیا برای اهل معرفت نفس میسّر می آید . بقول قرآن این همان حیات حقیقی است .

۲۹۳ – پس اهلِ نماز دائم درواقع دائماً در بهشت است و لذا از آب و غذائی که می خورد و از هوائی که تنفّس می کند و با حوریانی که از او در کمال طهارت و نجابت پذیرائی می کنند زیست می کند و لذا نه احتیاجی به دست به آب دارد نه احتیاجی به غسل دارد نه احتیاجی به خواب دارد (زیاد خسته و ملول نمی شود) و اینگونه است که دائم الصلوٰة بودن میسّر است . « اهل بهشت می گویند حیرتا که هر چه که در اینجاست در دنیا هم هست و ظاهراً هیچ چیزی اضافه یا کم نیست ، این میوه ها همان میوه ها هستند و و ...» گزارشی از قرآن کریم . و تازه این بهشتی است که از پشت حجاب تن و بواسطهٔ جسم دریافت می شود تا چه رسد آنگاه که تن هم از میان برود و نفسِ محض باقی بماند .

۲۹۴ – و امّا در دوزخ چه می گذرد : آتش است و هیزمش نیز خود انسانهای اهل آن هستند یعنی هر کسی هیزم خودش است . از آبی می نوشند که فقط مرتباً عطش را بیشتر می کند (مثل کولاها و انواع مشروبات) و از غذائی می خورند که فقط بر گرسنگی و ضعف آنها اضافه می کند و آنگاه به چیزهائی پناه می برند تا شاید التیام یابند به گیاهان مخدّر و محرّک و داروهای منشعب از آن که در پناه به این چیزها تازه آتش و درد درونشان دو صد چندان می شود و به جان یکدیگر می افتند . و همه همدیگر را محکوم می کنند و به ناسزا و شکنجهٔ یکدیگر می پردازند و این عذاب را به گردن یکدیگر می اندازند . افراد خانواده و فامیل و دوستان همه از هم بیزار و فراری هستند و گاه یکدیگر را می گیرند و تجاوز و شکنجه می کنند و همدیگر را مقصّر می دانند . همه در حال جان کندن هستند و با خود می گویند که این بار که جان بکنیم دیگر از این عذاب

نجات یافته ایم و تمام می شویم ولی می میرند و باز جان می گیرند و عذابشان به گونه ای دیگر آغاز می شود از مار غاشیه به عقرب جرّار پناه می برند وو ... . همهٔ این حالات و اعمال و اشیاء دوزخ را قرآن کریم مو به مو توضیح می دهد از شراب حمیم تا غذاهائی که تفالهٔ شیطان هستند (سَقر) و پناه بردن به درخت «زقوم» وو ... . و اینان غافلانند و حتّی یک لحظه وقت ندارند که به یاد خدا باشند و به خود بیایند و خود را مقصّر این وضع بدانند و همش با یکدیگر ور می روند .

۲۹۵ – و «اصحاب اعراف» (اهل معرفت نفس) کسانی هستند که ناظر بر دوزخ و بهشت هستند که هم بی نیاز شده اند حتّی به بهشت و هم ورای دوزخ هستند و گاه به درون آن می روند و با اهل آن صحبت می کنند ولی عذاب و آتش دوزخ اصحاب اعراف را در بر نمی گیرد .

۲۹۶ - «عبادت کنندگان سه دسته اند : گروهی که از ترس دوزخ عبادت می کنند و اینها بزدلان و جاهلانند . و گروهی که به شوق بهشت عبادت می کنند و اینها دریوزگان هستند . و آن گروه اندکی که به عشق پروردگارشان عبادت می کنند و این آزادگان و وارستگانند .» گزارشی مشترک از علی (ع) و امام حسین (ع) .

۲۹۷ – در دوران کوتاهی که طبابت کردم و بواسطهٔ آن بلاها کشیدم و به زندان افکنده شدم ملاحظاتی در بیمارانم داشتم که ذکرش مصادیقی بر این گزارشات است : کسانی که به درخت «زقوم» پناه برده بودند و در آن بقدری عذابشان افزون شده بود که دچار ناهنجاری آشکار عصبی و رفتاری شده بودند (مبتلایان به موادّ مخدّر و حشیش و داروهای مسکن و آرام بخش و ضدّ تشنّج) . کسانی که بواسطهٔ افراط در خوردن تفاله های ابلیس (پرخوری) دچار التهاب و ضعف و خستگی حاد و کم خونی و زخم معده و اثنیٰ عشر و ناراحتی های قلبی و کلیوی و کبدی و پوستی شده بودند . کسانی که بواسطهٔ نوشیدن شراب حمیم (الکل) دچار عطش عصبی و التهاب مغزی و قلبی بودند . کسانی که عزیزترین افراد خانواده شان موجب شکنجهٔ روانی آنها بود. کسانی که شب تا صبح در خواب مشغول اعدام نزدیکترین عزیزان خود بودند و لذا روزها دچار تناقض عاطفی و عذاب می شدند . کسانی که بواسطهٔ خیانت کردن به همسر یا دوستی دچار بی خوابی حاد و کلافگی روزمرّه بودند . کسانی که در خواب و بیداری میل به همخوابگی با والدین خود را داشتند و از این لحاظ دچار جنون شده بودند . کسانی که در عضوی از بدن احساس درد و سوزش شدید داشتند و هیچ علّت جسمی و عصبی و روانکاوانه هم نداشت . کسانی که از ترس اینکه مبادا فقیر یا ورشکست شوند به کلّی از شغل خود ساقط شده و میلی به حرفهٔ خود نداشتند و عملاً دچار فقر و ورشکستگی شده بودند و دچار عصبیّت شدید و احساس خودکشی . کسانی که از ترس مُردن و بدون اینکه هیچ بیماری داشته باشند دچار بیماری قلبی شده بودند . کسانی که بخاطر تظاهر و ریا در دین داری دچار اختلال عصبی شده بودند . کسانی که همهٔ امراض جسمی و عصبی و روانی را داشتند و آمده بودند تا نسخهٔ عارف شدن را از من بگیرند . کسانی که هیچ مشکل هورمونی و نقص دستگاه تناسلی نداشتند ولی عقیم بودند . کسانی که یا از روی هوس و یا برای درمان برخی ناراحتی جسمانی به گیاه خواری و یا خام خواری روی آورده بودند و بشدّت دچار اختلال اعصاب و روان شده بودند . کسانی که بواسطهٔ شیء پرستی حادّ دچار وسواس شده بودند . کسانی که در حال نماز همش احساس ناپاکی و زشتی و گناه می کردند . کسانی که بی هیچ علّت لابراتوری پزشکی در روان خود احساس گداختگی و سوزش شبانه روزی می کردند . کسانی که غرق در جهالت بودند و احساس نبوغ می کردند و خانوادشان در حال فروپاشی بود . کسانی که مرتّب خواب مردن خویش را می دیدند و دچار اضطراب و یأس و پریشانی شده بودند . کسانی که احساس می کردند ماری دور گردن یا به پاهایشان پیچیده است و دارد آنها را می بلعد . کسانی که به همه شک داشتند و احساس می کردند که همه درحال توطئه و خیانت برعلیه او هستند . کسانی که خود روان شناس و از مسئولین امور تربیتی یا ارشادی بودند و از تربیت فرزند خود عاجز و درمانده شده بودند . کسانی که بر حسب ظاهر الگوی دین بودند و دچار کابوسهای شبانه روزی می شدند و بعد اعتراف می کردند که در درون خود حتّی ذرّه ای هم به خدا و دین او اعتقادی ندارند . کسانی که دوای دردشان مثلاً نخوردنِ گوجه فرنگی بود و حال آنکه آنها عاشق گوجه فرنگی بودند و در پرهیز از آن در حدّ جنون آمیزی ناتوان بودند . کسانی که علاج بیماری آنها ترک نماز ریائی بود ولی قادر به ترک آن نبودند . والدینی که برای آنکه دخترشان را به یک پولدار حسابی یا فرد اسم و رسم داری بدهند به دست خود و آگاهانه او را به خودفروشی کشانیده بودند و دخترک خودکشی کرده بود و والدین هم دچار اختلال روانی شده بودند . و کسانی که عمداً خود را بیمار وانمود کرده بودند و تدریجاً واقعاً بیمار شده بودند . و کسانی که در دین فروشی افراط کرده بودند و نهایتاً دچار جنون شده و ادّعای پیامبری و امام زمانی داشتند . روان شناسانی که مرتباً داروهای ضدّ تشنّج می خوردند و پزشکانی که انواع امراض را داشتند و داروئی مصرف نمی کردند و مجتهدی که از فرط بی خوابی دچار سر درد مستمر تا حدّ تشنّج بود وقتی که نماز شب برایش تجویز کردم به من گفت : آیا شما دکتر هستید یا جن گیر ! و کسانی که بواسطهٔ افراط در دروغگوئی دچار آسم آلرژیک شده بودند و کسانی که بواسطهٔ یک دروغ بظاهر کوچک تمام عمر را بیهوده در درون خود آرام و قرار نداشتند . کسانی که ... برای امراض جسمی و عصبی و روانی خود و برای کلافگی ها و عذاب درونی خود در همه جا در جستجوی علّتش بودند الاّ در خودشان . هر کسی را

مقصّر می دانستند الاّ خودشان را : برخی آمریکا و شوروی را ، برخی حکومت وقت را ، برخی تورّم را ، برخی دوستان و فامیل را ، برخی جامعه را ، برخی همسر خود را ، برخی فرزندان خود را ، برخی والدین خود را ، برخی تاریخ را ، برخی شانس را ، برخی علم را ، برخی تکنولوژی را ، برخی روان ناخود آگاه را ، برخی خدا را ، برخی شیطان را ، برخی اجنّه را ، برخی موجودات ورای زمین را ، برخی بی پولی را ، برخی بی مدرکی را ، برخی بیسوادی را ، برخی هم علّت بدبختی و عذاب و ناتوانی های خود را جبر و اسرار الهی و عرفانی می دانستند که : اسرار الهی کس نمی داند ، خموش !!؟
و هر یک از اینها را که به خودشان رجعت می دادی گویا می خواستند سر از تن من جدا کنند که : این بابا دکتر نیست مشکوک است شاید هم رمّال باشد و و ... . و این گزارشی از اهل دوزخ است . و این تازه دوزخ دنیوی است که تن حائل است وای بر آن روز که تن از میان برود و عذاب محض آشکار شود .

۲۹۸ – پس این جهان هم می تواند در آن واحد (برای افراد مختلف) هم دوزخ باشد هم برزخ و هم جنّت . و درواقع این خود جهان بیرونی نیست که چنین است بلکه وجود انسان است که چنین است . یعنی انسانی داریم که خود دوزخ است یا برزخ است و یا بهشت است . یعنی انسانی داریم که می جنبد ولی مرده است و یا نیمه جان است (بقول قرآن نه زنده و نه مرده) و یا انسانی داریم که زنده است و خود زندگی است . در احادیث مربوط به ائمه اطهار به طریق گوناگون آمده که محمّد (ص) خود بهشت است . و یا از پیامبر (ص) داریم که : سلمان فارسی یکی از درهای بهشت است . و خود علی (ع) درب ورود به بهشت محمّدی است . و خود سلمان اگر یکی از درهای بهشت شده است بواسطه عشق و ارادتش به علی (ع) است . می دانیم که سلمان نخستین و کاملترین محصول تربیتِ ولایتیِ علی (ع) است .

۲۹۹ – و اینکه در قرآن کریم خطاب به صادقان و مؤمنان آمده است که از کافران و منافقان و ستمگران و فاسقان دوری کنید و آنها را به دوستی نگیرید حتّی اگر عزیزترین کسان شما باشند به آن معنا است که از دوزخ دوری کنید و واردش نشوید که آتش آن دامن شما را هم خواهد گرفت . حدود پانصد آیه و بیشتر در قرآن فقط در این موضوع آمده است .

۳۰۰ – جهان هستی مکان وقوع «نفس» است یعنی انسان . و زمان حافظ و ضبط کنندهٔ این واقعه . پس جهان مستقل از انسان نه وجود دارد و نه معنا . همانطور که انسان هم مستقل از جهان وجود ندارد . از آغاز خلقت جهان تا پایان خلقت جهان به زعم قرآن فقط چهار روز فاصله است که آن چهار روز هم زمینه و جریان وقوع و خلقت انسان است یعنی آن چهار روز هم جریان جهانی شدن انسان است و آنگاه خلقت انسان دو روز به طول انجامید که محلّ وقوع انسانی شدنِ جهان است . پس همهٔ شش روز خلقت جریان وقوع انسانیّت است . پس دخل و تصرّف انسان در جهان (مصرف کردن ، مالک شدن و ...) درواقع به مصرف رسانیدن خویش است و این حرام کبیر است و زمینهٔ همهٔ اعمال حرام بشری . و این دقیقاً و واقعاً مصداق آدمخواری و خودخواری است . و ذات نفس انسانی مبرّا و بی نیاز است از چنین عملی . و این به مانند آن است که آدمی عزیزانش را زنده زنده بپزد و بخورد (گزارشی از قرآن کریم) . مثلاً برای همین است که ازدواج با فامیل درجهٔ یک عمل حرامی است . و تازه خود ازدواج شرعی هم به این معناست که دو تا انسان با هم دوست شوند و به هم انس گیرند و در این انس به خود نزدیک شوند و نفس خویش را بهتر بشناسند و آئینهٔ یکدیگر باشند نه اینکه یکدیگر را مالک شوند و به مصرف برسانند و آنگاه که تمام شدند از هم بیزار شوند و به هم تهمت بزنند و به یکدیگر خیانت کنند و از هم جدا شوند . و مثلاً برای این است که پس از نزدیکی و هماغوشی غسل واجب می آید آنهم توأم با غسل قلبی . تا در این گردهمائی از یکدیگر پاک شوند در درون و بیرون . وهر کسی نفس واحدی باشد . و برای همین است که خداوند می فرماید که : «هر چیزی را که بر آن ذکر خدا نیست مصرف مکنید و مخورید .» یعنی فقط آن چیزهائی را مصرف کنید که توأم با ذکر خداست و خدا را به یاد شما می آورد . و بر سر سفره و یا برای هر عملی که خدا دستور داده که «او» را یاد کنید به همین منظور است گر چه اکثراً این ذکر هم مثل نماز سهوی و ریائی شده است . یعنی درواقع هر عملی و چیزی که با آن مواجه هستید اگر شما را به یاد خدا نیندازد از آن دوری کنید وگرنه حرام است و شما را بیمار و معذب می کند . اگر دقت کنیم همهٔ احکام دین و شریعت انبیاء بر این اساس است و مربوط به ذات نفس انسانی و فطرت و خلقت انسان و جهان است . یعنی احکام شریعت امور ظاهری و مقطعی نیستند بلکه ریشه در ذات دارند و سرنخ ذات انسان هستند و انسان را به ذات خود مربوط و رهنمون می شوند . یعنی سرنخ های معرفت نفس هستند . ولذا معرفت نفس فقط و فقط و فقط بر بستر شریعت ممکن است و همین . و برای همین است که شریعت محمّدی که کمال و زندهٔ همه شریعت هاست تا روز قیامت کبریٰ حلالش حلال است و حرامش حرام است . لذا این مسالک موسوم به درویشی اکثراً بر بطالت و جهل و فریب هستند و ابلیسی اند . پس از رحلت پیامبر (ص) گروهی از صحابه از عایشه همسر پیامبر سئوال کردند که پیامبر در خانه و مسائل خصوصی زندگی چگونه بود . او مقداری مکث نمود و سپس گفت که : «قرآن بود .» و چنین است که علی می فرماید که :«من قرآن ناطق هستم.» و بقول خودِ قرآن : «قرآن کتابی است که در آن هیچ سئوالی دربارهٔ دنیا و آخرت نیست که به مؤمنین پاسخ داده نشده باشد .» و این ادّعا یک ادّعای معمولی نیست و اهل ایمان و معرفت نفس خوب می داند که واقعاً چنین است . و پاسخی که به مؤمنین می دهد

(قرآن) نه تفسیر و تحلیل باشد که سراسر جعل و تردید و گمان باطل است بلکه به آنها می نماید در کمال روشنی و سادگی و یقین . البته آن هم به اهل صدق و ایمان و خشوع و نه هر هرزه گرد بوالهوسی که در قرآن برای توجیه اعمال خود می گردد و توسعهٔ ستم خویش .

۳۰۱ – پس همانطور که آدمی قادر نیست که عملاً خودش را کباب کند و بخورد قادر نیست که در جهان دخل و تصرّف و تملّک کند . بلکه این ابلیس است که انسان را تملّک نموده و به مصرف می رساند . البته آن ذات مقدّس نفس هرگز قابل تصرّف بواسطهٔ ابلیس نیست بلکه نفسی که ابلیس را به دوستی گرفت روح از او برمی خیزد و به صورت پروردگار می رود و این روح است که همان قداست و عظمت نفس انسان است و این انسان است که فقط صاحب روح خداست و آنگاه که روح قهر کرد و به سوی صاحب اصلی اش (خداوند) رفت آنگاه چنین انسانی کاملاً در تملّک ابلیس است و آماده است برای مصرف شدن . چنین انسانی دیگر انسان نیست بلکه بقول قرآن حتّی از حیوانیّت هم تنزّل نموده و جامد شده است و حتّی از عالم جمادی هم تنزّل نموده و در اسفل السافلین که محلّ اقامت ابلیس است سقوط نموده و به ابلیس ملحق شده است . چنین انسانی یک شیطان است . برای همین است که ابلیس یکی است و لشگریان فراوان دارد که همگی تجلّی خود ابلیس هستند که قرآن آنها را شیاطین می نامد . پس چنین انسانی یک شیطان است . و چنین انسانی که نه تنها حیوان هم نیست و سنگ هم نیست بلکه از عالم هستی محو شده و نابود است ، یعنی شیطان است ، یعنی آتشی که می سوزد ولی شعله هایش به چشم سر دیده نمی شود . دقیقاً در قرآن ابلیس اینگونه تعریف شده است . و چنین آدم نماهائی در آتش هستند حال آنکه شعله هایش را نمی بینند و در آخرت شعله هایش را هم خواهند دید (گزارشی از قرآن) . زیرا اینان کور و کر و لال و منگ و سیاه شده اند و این حجاب جسمانی است که مانعِ مشاهدهٔ وضع خودشان می شود : در آتش هستند و شعله هایش را نمی بینند ، شبانه روز نعره و ضجه می کشند ولی صدای آنرا نمی شنوند ، مرتباً دارند می میرند ولی تمام نمی شوند و هنوز جسدشان می جنبد.

۳۰۲ – پس هنگامیکه انسانی به اسفل السافلین رسید و شیطانی شد تازه احساس می کند که به طعمهٔ خویش دست یافته است و این ابلیس است که از خودش تغذیه می کند و برای همین است که در دین ، ابلیس مظهر جامع جمیع اعمال حرام است و گناهکار کبیر است .

۳۰۳ – پس ابلیس دستش از عالم هستی و هر آنچه که در آنست کوتاه می باشد زیرا مقیم اسفل السافلین و طبقهٔ هفتم دوزخ است و محکوم به عدم و نابودی جاویدان است . ولی لشگریانش (شیاطین) در عالم وجود رخنه دارند و خداوند این اجازه را به آنها داده است تا انسان را بیازمایند . واین شیاطین هستند که آدمی را به سمت خانهٔ اربابشان که «عدم» است رهنمون می شوند . پس انسان ملحق شده به وجود ابلیس غرق در تاریکی مطلق و عدم محض است و لذا اصلاً نه می بیند و نه می شنود و نه حسّی دارد و نه ادراکی دارد و نه اختیاری بر اعضاء و جوارح و اعصاب و مغز و دل خود دارد که بخواهد اصلاً جهان هستی را بیابد و در تملّک درآورده و آنرا مصرف نماید . چنین انسانی که همان ابلیس شده است از اشباح در تاریکی مطلق تغذیه می کند . و ابلیس و وجود ابلیس همان تاریکی مطلق و اشباح بدل شوندهٔ آن می باشد . ابلیس این است و جهان او و غذای او و تصرّف او نیز است . ابلیس مصرف کنندهٔ خویش است ، خویشی که «عدم» است . و انسان ساقط شده نیز چنین است . و لذا همهٔ انسانهای ساقط شده و بشریّت و تمدّن ساقط شده به مثابهٔ کالبد ابلیس است . زیرا ابلیس کاری جز با آدمها ندارد و جهان او و وجود او همانا جهان و وجود آدمهای ساقط شده و کافر است . کافران اجزاء و اعضاء و کالبد ابلیس را تشکیل می دهند . ابلیس که هنوز قبل از خلقت آدم ، تکبّر نکرده و کافر نشده بود نور بود و مَلِک مقرّب درگاه خدا بود و پس از آن تاریکی مطلق شد و گرفتار عذاب ابدی . آتشی که در قهر ظلمت می سوزد و حتّی اندک نوری هم تولید نمی کند و اشباح عالم ابلیس حاصل سوختن اوست . سوختن او برای او عقل و حسّ و ادراک و خوراک تهیّه می کند . پس ابلیس مظهر وهم و تاریکی و جهل و جعل مطلق است یعنی ضدّ واقعیّت عالم هستی است زیرا محکوم به نابودی جاوید است و مستمراً نابود و نابود و نابودتر می شود . درکِ نابودی جاوید در فهم قرآن یکی از مفاهیم کلیدی دین و قران و انسان است و یکی از مفاهیم کلیدی در راه معرفت نفس .

۳۰۴ – آنچه که بشر امروزه در تمدّن معاصر آنرا عقل و علم و هنر و فن و پیشرفت و تکامل می نامد درواقع عقل ابلیسی و هنر ابلیسی و علم ابلیسی و فنّ ابلیسی و پیشرفت ابلیسی و تکامل ابلیسی در نابودتر شدن است و معذب تر شدن و اگر رحمت و مهر و بخشایش پروردگار همواره از عدل او پیشی نمی گرفت که این بشریّت مدّتها پیش از این حتّی جسماً هم نابود شده بود (گزارشی از قرآن) .

۳۰۵ – پس انسانی که بهشت شد دیگر مالک و مصرف کنندهٔ جسم خود نیست بلکه فقط یک امانت دار است چنین انسانی را خدا «پرستندگان خالص شده » می نامد یعنی بی نیاز از تن و عالم هست شده اند و پاکِ از آن و «او» شده اند لذا خدا آنان را خلیفهٔ خود بر روی زمین می نامد که ارادهٔ آنها ارادهٔ اوست ، عشق آنها عشق اوست ، عمل آنها عمل اوست ، اعضاء و جوارح آنها به مثابهٔ اعضاء و جوارح اوست . و لذا خدا در

قرآن این انسانها را مسئول و پاسخ گوی اعمال خودشان نمی داند و آنها را بی حساب می خواند . و این همان خالص شدن است . زیرا همه اوست و جز او در آنها نیست . همانطور که آدمهائی که دوزخ شده اند همه ابلیس هستند و جز ابلیس نیستند و اعضاء و جوارح و چشم و گوش و هوش ابلیس هستند و مزدوران و بردگان ابلیس هستند و سازندگان ابزارهای ابلیسی تا دیگران را هم به آن ابزارها بفریبند : علم ابلیسی ، تکنولوژی ابلیسی ، منطق ابلیسی ، سیاست ابلیسی ، انقلابات ابلیسی ، ضدّ انقلابات ابلیسی ، جنگها و صلح های ابلیسی ، جوائز ابلیسی ، اتحادیه های ابلیسی ، مذاکرات ابلیسی ، حکومتهای ابلیسی و تمدّن ابلیسی و تاریخ و فرهنگ ابلیسی و زبان ابلیسی و دین ابلیسی و نماز ابلیسی و امراض ابلیسی و پزشکی ابلیسی و تربیت ابلیسی و تفریحات ابلیسی و خوشی ها وناخوشی های ابلیسی و جنونهای ابلیسی و سلامتی ابلیسی و اختراعات و اکتشافات ابلیسی و ارتباطات ابلیسی و دکترین های ابلیسی و مبارزات ابلیسی و انقلابیگری ابلیسی و خیانت های ابلیسی و تغذیهٔ ابلیسی و رژیم های ابلیسی وو ... و نظام واحد جهانِ ابلیسی .

۳۰۶ – پس ابلیس همواره خود را به شبح کاملی از هر کسی در می آورد و در نفس او می نشیند و روح را از او قهر می دهد و آنگاه وجودش را تصاحب می کند و او می شود و به او کلمهٔ «من» را القاء می کند و او را «من» می کند . «او» (هو) سمت خداست و کلمهٔ «الله» است و «من» (آن – که به فارسی چه مفهوم با مسمائی را تداعی می کند) سمت و کلمهٔ ابلیس است . و اگر دقت کنیم حتّی خود خداوند در حتّی یک آیه هم خودش را «آن» (من) نمی گوید حتّی خود خدا خودش را به «او» (هو) خطاب می کند و انسان باید این اخلاق را از خدایش بیاموزد و این تمامی اخلاق خداست . «هو» (او) شدن همان انسان کامل شدن است . یعنی خدا هرگز نمی گوید مثلاً : لا اله الاّ انا سبحان و رحمان و رحیم و ... . بلکه می فرماید : لا اله الاّ هو ... و حتّی آنجا هم که می فرماید : لا اله الاّ الله . الله دقیقاً از صیغهٔ «او» (هو) است .

۳۰۷ – پس فقط بواسطهٔ ذکر پروردگار و یاد مستمر اوست که می توان از مصرف کردن خویش (یعنی از ابلیسیّت) نجات یافت یعنی از نابود شدن نجات یافت و دائم الصلوٰة کسی است که مطلقاً به مقام بی نیازی از مصرف خویش رسیده است . یعنی بی نیاز از خویش شده است . یعنی از خویش فرا رفته است و لذا قادر است خود را ببیند و شاهد و شهید بر خویش و در خویش باشد و یعنی شاهد بر جهان هستی و اینگونه است که علم بر واقعیّت جهان هستی حاصل می آید که البته مشاهده ای است و نه تفسیری و فرمولی و تجزیه و تحلیلی در لابراتوارهای ابلیسی . و این خداست که حتّی بی نیاز از خویش است و فرای خویش است و الله اکبر همین معنا و مقام است . و سبحان الله همین معناست . یعنی خدا پاک است و پاک مطلق است از هر آنچه که به او نسبت می دهند و خیال می کنند که او این است یا آن است .

۳۰۸ – و در اینجا این سئوال پیش می آید که آیا پیامبر و علی و ائمه و اولیاء خدا مگر چیزی اصلاً نمی خوردند و از این دنیا بهره ای نمی بردند لااقل نفس که می کشیدند و هوا و اکسیژن هم اساسی ترین مصرف از دنیاست و اصلاً وجود جسمانی خودش تصرّف و تملّک جهان و یا لااقل بخشی از جهان است وو ... در اینجاست که نقص و ناکاملی حتّی مذاهب اصیل و منحرف نشدهٔ هند و عرفان هندی و ریاضت کشی بودائی روشن می شود . مثلاً عرفان هندی می گوید همسر انتخاب نکنید یا مثلاً گوشت نخورید درحالیکه پیامبر می گوید ازدواج سنّت من است و هر کسی از این سنّت سرپیچی کند از دین خدا سرپیچی کرده است و گوشت خوردن نه تنها حرام نیست بلکه لازم است . و قرآن می فرماید از همهٔ نعمات این دنیا بهره ببرید ولی اسراف نکنید . و قرآن دربارهٔ رهبانیّت مسیحی می فرماید که خدا به آنها نگفت که تارک دنیا شوند و آنها خودشان این روش را برگزیدند ولی با اینحال برخی از آنها که صدق داشتند هدایت شدند .

۳۰۹ – آری . پیامبر و علی و حتّی امام زمان هم نفس می کشد . ولی در هر دم و بازدمی ذکر خداست چون شمشیری می برّد و جهان را از او جدا می کند و پاک می سازد . و بلکه در هر دمی هزاران بار ذکر خداست تا حدّیکه در دل هر ملکول و الکترون و تاخیونی از هوا که به ریه می رود نام خداست و یاد و عشق به خداست و درواقع او دارد ذکر خدا را و اسمای و صفات خدا را و ذات حق و خدا را به وجود خود می فرستد و نه دنیا را .

۳۱۰ – قرآن می فرماید که همهٔ موجودات عالم هستی نشانه های خدا هستند و کلمات خدا هستند و کلمات خدا بی پایان هستند به طوری که اگر همهٔ چوبهای عالم را تبدیل به قلم کنند و همهٔ آبها را هفت برابر کنند و مرکّب شود کلمات خدا تمام نمی شود . پس انسان حق گو و حق جو بواسطهٔ دنیا از دنیا پاک می شود همانطور که بدن آدمی از خاک است و باز در قبر بواسطهٔ خاک از خاکیّت خود پاک می شود و خاک می شود. و این همان طریق معرفت نفس است . و خدا همهٔ کلمات خود را در روز ازل به ذات انسان القاء کرده است و انسان اهل معرفت نفس در بکارگیری دنیا کلمات مکتوم در نفس خویش را کشف می کند و این همان «علم» واقعی است . و این است که علی (ع) می فرماید که معرفت نفس اعظم علوم و دروازهٔ علم است و من این دروازه هستم و کسی که وارد این شهر شد وارد بهشت و علم محمّدی شده است . و علم شده است نه

اینکه علم را اندوخته و توبره کرده است . «علم» شدنی است نه جمع کردنی و مصرف کردنی . علم جمع کردنی و مصرف کردنی همان علم ابلیسی است که جهل و اوهام و فرمولهای واهی است .

۳۱۱ – معرفت از جنس نور است (به قول قرآن) و علم نیز و ایمان نیز . و اهل معرفت نفس در جریان نور شدن است و نور یافتن و با نور همراه شدن و به سمت نور ِ علی نور رفتن است . لذا پیامبر و علی و ائمه و اولیاء خدا نفسی که می کشند نور است و غذائی که می خورند نور است و وجودشان نور است . و آنها که در مراتبی از ایمان و معرفت و بصیرت بودند این نورانیّت را می دیدند و برای همین است که در تمثالهائی که از انبیاء و ائمه و اولیاء و عرفا می کشند در نور احاطه شده اند و نور تشعشع می کنند این تمثالها را بر اساس گفتهٔ برخی از یاران نزدیک انبیاء و اولیاء کشیده اند . در اینجا اندکی به حکمت تغذیهٔ حیرت آور علی و آن سلامت و قدرت حتّی جسمانی علی که رستم دستان در مقایسه با او حقیر می آید ، پی می بریم . و امروزه با اینهمه پیشرفت های خارق العادهٔ علمی (ابلیسی) ذرّه ای هم بواسطهٔ این علوم دروغین نمی شود پرده از تغذیه و قدرت حیرت آور جسمانی علی برداشت . اگر مثلاً بودا اندک زمانی ریاضت کشید که تازه در دوران ریاضت از ضعف و تحلیل رفتن جسم در حالت اغماء بود ، علی تمام عمرش را در ریاضتی مضاعف زیست کرد درحالیکه بیست و پنج سال از عمرش را در میدانهای نبردی بود که صد تا چون فردوسی هم از وصفش عاجزند و بیست و پنج سال دیگر را همچون یک تراکتور و لودر غول پیکری کار کرد و دهها روستا ابداع نمود و دهها قنات احیاء کرد و دهها چاه حفر نمود و هزاران نخل خرما به ثمر رسانید و همه را وقف نمود . برعکس تصوّر و تحریف کسانی که علی را یک فئودال می خوانند . و این است که علی شناسی و امام شناسی بخشی از جریان معرفت نفس است و بقول ائمه اطهار خداشناسی امام شناسی است و امام شناسی معرفت نفس است و به عکس نیز .

۳۱۲ – پس اگر همهٔ انبیاء و ائمه و اولیاء خدا فقیرترین انسانهای زمان خود بودند این به آن معناست که غنی ترین انسانهای زمان خود بودند . و این است که پیامبر (ص) فقر را فخر خود می خواند . و این است که علی و فاطمه فقیرترین زن و شوهر تمام تاریخ بشر بوده اند و نه تنها از گرسنگی نمُردند بلکه بواسطهٔ آن زندهٔ جاوید شدند و زندگی شدند .

۳۱۳ – و برای همین است که همهٔ مؤمنین و خاصّه خالص شدگان شوق مردن دارند و برای آن له له می زنند و علی (ع) می فرماید : «مرگ به ذائقهٔ من مثل عسل است به ذائقه شما.» زیرا از همین بسیار اندک کاربردی هم که از این جهان خاکی داشتند برایشان بسیار سخت بود و همین حجابی می شد برای دیدار مطلق جمال پروردگارشان . گرچه علی می فرماید : «من هیچ چیزی ندیدم مگر اینکه اوّل خدا را دیدم ... و کور است چشمی که خدا را نمی بیند .» زیرا همین عمل نور شدن و نور کردن جهان هم خودش برای اهلش حجابی محسوب می شود که جمال پروردگار را آنگونه که باید و شاید در همه حال عریان و روبرو نمی بینند. و برای همین است که حضرت فاطمه که کمال ِ زنان تاریخ گذشته و آیندهٔ بشریّت است ، خیلی سریع از پروردگارش مرگ را تقاضا می کند و خدا هم او را راضی می کند . و این است که به محض فرود آمدن شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارک علی ، بجای اینکه نعره ای بکشد و آخی بگوید می فرماید : به خدا که جهیدم .

۳۱۴ – پس جهان هستی به مثابهٔ کالبد انبساط یافتهٔ انسان است و انسان حق ندارد که خودش را بخورد . یعنی حق ندارد از این جهان مصرف کند و در آن دخل و تصرّف نماید الاّ به راه و روش دین خدا که اگر صادقانه به آن عمل کند از جهان پاک می شود و فرا می رود و جهان را می یابد و می بیند و فهم می کند . یعنی شریعت محمّدی که تنها شریعت زنده و مسخ نشده است به مثابهٔ قانون انسانیّت است و راه انسان شدن است . و قرآن کریم تمامیّت علم دو عالم را در خود داراست و فقط بواسطهٔ عمل صادقانه به دین است که این علم بتدریج حاصل می آید . مثلاً «انفاق» یکی از محوری ترین احکام دین است و پس از صلوٰة و ذکر مهمترین عمل دینی محسوب می شود . و کسی که حتّی اگر یک بار صادقانه و برای خدا انفاق کرده باشد می بیند که چگونه با انفاق از مال و یا جان یا مقام خودش نه تنها فقیرتر و ذلیل تر و بیجان نمی شود بلکه تازه غنیٰ و عزّت و زندگی را احساس می کند . در واقع از طریق انفاق و خاصّه انفاق از بهترین و دوست داشتنی ترین چیزها ، آدمی از خویش فرا می رود و خود را می یابد و بارور می شود و درواقع به خویش نزدیک و نزدیکتر می شود . انفاق کردن راه پر کردن فاصله بین خویش و خداست . یعنی راه رسیدن به ذات خویش و راه یگانگی و بی نیاز شدن از جهان و خویش .

۳۱۵ – واقعیّت ، « انسانیّت» است . انسانیّتی که به همان میزان که مربوط به موجودی بنام بشر می شود به کلّ جهان هستی و کائنات و عالم طبیعت جاندار و بیجان هم مربوط می شود و هر دو را به شدّت تمام در بر دارد و بنیاد و جوهره و تار و پود و وجود و نمود بشر و جهان است . و انسانیّت همان جریان انسان کامل شدن است و نطفه و نیّت خلقت انسان کامل است و غایت و مقصد آن انسان کامل است و بستر آن انسان کامل است و بقای آن بقای انسان کامل است . و تاریخ هستی جریان کامل شدن انسان و ظهور انسان کامل و

تجلیّات و مراتب و مقامات اوست . پس فهم جهان میسّر نیست و رؤیت جهان میسّر نیست و علم میسّر نیست و رابطه ای با جهان میسّر نیست الاّ در فهم و رؤیت و رابطهٔ با انسان کامل و این میسّر نیست الاّ در طریق معرفت نفس . و احکام شریعت تنها روشی است که می تواند بشر را با «واقعیّت» آشنا نماید و در مسیر انسانیّت «هستی» قرار دهد و بسوی انسان کامل رهنمون گردد . و انسان کامل مظهر پروردگارست . و پروردگار همان واقعیّت جاوید است و هر که به اخلاق او خلق نمود خویش را به همان میزان واقعی و جاودان می گرداند . و تمامیّت اخلاق پروردگار در سمت «هو» است و این چنین است که انسانی که در این سمت قرار گرفت «هویّت» می یابد یعنی واقعیّت .

۳۱۶ – و هیچ کس نابود نمی شود مگر در خویش و با خویش و بواسطهٔ خویش و زنده نمی شود مگر بر خویش و خدمت نمی کند مگر به خویش و خیانت نمی کند مگر به خویش و جاهل نمی شود مگر دربارهٔ خویش و عالم نمی شود مگر دربارهٔ خویش و عاشق نمی شود مگر بر خویش و فاسق نمی شود مگر بر خویش و خوب نیست مگر با خویش و بد نیست مگر برای خویش و راست نمی گوید مگر به خویش و دروغ نمی گوید مگر به خویش و فریب نمی دهد مگر خویش را و ارشاد نمی کند مگر خویش را و کافر نمی شود مگر به خویش و مسلمان نمی شود مگر به خویش و تکبّر نمی کند مگر نسبت به خویش و متواضع نمی شود مگر با خویش و نمی رود مگر در خویش و نمی ماند مگر در خویش و نمی پوسد مگر در خویش و جوان نمی شود مگر با خویش و جماع نمی کند مگر با خویش و بیزار نیست مگر از خویش و نمی خورد مگر خویش را و نمی پوشد مگر خویش را و نمی پرستد مگر خویش را و پیدا نمی کند مگر خویش را و گم نمی کند مگر خویش را و نمی خندد مگر بر خویش و نمی گرید مگر بر خویش و نمی کارد مگر خویش را و نمی درود مگر خویش را و پیروز نمی شود مگر بر خویش و نمی بازد مگر خویش را و نماز نمی خواند مگر بر خویش و سجده نمی کند مگر بر خویش و شکر نمی گوید مگر خویش را و ناشکری نمی کند مگر خویش را و سلطنت نمی کند مگر بر خویش و برده نمی شود مگر بواسطهٔ خویش و نمی بیند مگر خویش را و نمی شنود مگر خویش را و سخن نمی گوید مگر با خویش و نمی شناسد مگر خویش را و فرا نمی رود مگر از خویش و نمی رهد مگر از خویش و بی نیاز نمی شود مگر از خویش و یگانه نمی شود مگر با خویش و تفکّر نمی کند مگر دربارهٔ خویش و نمی ترسد مگر از خویش و ایمن نیست مگر از خویش و سالم نیست مگر با خویش و مریض نیست مگر تا خویش و ... و جز انسان هیچ در عالم نیست الاّ اینکه برای اوست و از اوست و به سوی اوست و اینکه چنین است و آنکه چنین کرده است «هو» ست . و کسی که خود را باور ندارد که همه خودِ اوست هیچ چیز را باور ندارد و هر چه که شناختش و علم و فنّش بیشتر هم که بشود به همان نسبت به هر چیزی مردّدتر می شود و ناایمن تر می گردد و ناباورتر . الاّ اینکه خودش را باور کند و این تمامیّت معنا و عملِ «ایمان» است . و کسی ایمان نمی آورد مگر به خدا و غیب . و کسی ایمان نمی آورد مگر در بستر آئین دینی زندگی و پیروی صادقانه از احکام شریعت در همهٔ ارکان درونی و بیرونی . و کسی نمی تواند چنین کند مگر اینکه بخواهد که چنین کند و هر چه که جدّی تر و با اختیار بیشتری دین را اختیار کند موفق تر است و کسی که با اختیار کامل دین خدا را انتخاب کند همونی است که خدا اراده کرده است . در اینجا معنای اختیار آدمی عیناً همان اختیار پروردگارست یعنی مشیّت انسانی همان مشیّت الهی است . و اختیار جز در دین بدست نمی آید و دین خدا اختیاری ترین راه و روش زندگی است . «در دین هیچ جبری وجود ندارد .» گزارشی از قرآن .

۳۱۷ – پیش شرطِ بی قید و شرطِ انتخاب دین بعنوان آئین زندگی همانا «اختیار» است : اختیارِ نفس انسانی که دین را انتخاب می کند و در غیر اینصورت دیر یا زود یک کافر مرکّب می شود یعنی منافق . که جز عذاب هیچ بر خود نمی بیند . پس دین راه اختیار نفس انسانی است . نفسی که در اختیار تام راهش را انتخاب می کند و این همان راهی است که خدا برای او انتخاب کرده است : « خداوند هر که را که اراده کند هدایت می نماید و وارد بهشت می کند و هر که را هم که اراده کند گمراه نموده و به دوزخ مبتلا می سازد .» گزارشی از قرآن حکیم که یکی از مکرّرترین معانی قرآنی می باشد که در هر تکراری جلوه ای از معرفت نفس و ربّ شناسی متجلّی است . و نیز این آیه و آیات شبیه به این ، در تفاسیر یکی از حوزه های پر جاذبهٔ گریز است برای مفسّران . و یا اینکه نهایتاً از این آیات دین را جبری ترین و دیکتاتوری ترین راه و روش قلمداد می کنند و لذا انبیاء را و خدا را هم مظهر قلدری و زور نشان می دهند و عملاً چنان می فهمانند که عالم هستی و کار خدا هر کی به هر کی و دل بخواهی و آنارشیسم و جنون محض است . مگر آنکه مردمی که از جهنّم خیلی می ترسند و یا اینکه بهشت و حوریانش را خیلی دوست دارند بروند پابوس مفسّران و مدّعیان تا آنها را در درگاه خدا شفاعت کنند (پارتی بازی) و چند متری در بهشت ، زمین برایشان رزرو نمایند . البته حق دلاّلی هم نبایستی فراموش شود منتهی تحت عناوین شرعی و شبه شرعی ! و نه به عنوان رشوه به خدا . می بینید که ناب ترین حقیقت دین که حقیقت انسانی است بدل به یک ابزار ابلیسی شده است .

۳۱۸ – انسان عملاً و ذاتاً اهل اختیار است و این عالی ترین صفتی است که در انسان بعنوان اشرف مخلوقات نهاده شده است که یا راه دین را که راه واحدی است در زندگی انتخاب کند و یا یکی از هزاران بیراهه های دیگر را . یعنی یا راه بهشت را و یا راه جهنّم را برگزینند . و در هر دو انتخابش نیز عملاً آزاد

است ولی در هر دو انتخابش عملاً تحت الشعاع و حاکمیّت قوانین دین خداست . برای همین است که آنکس که راه بهشت را برگزیده لذّت می برد و راضی می شود و آنکس که راه دوزخ را برگزیده در عذاب است و از راهی که انتخاب کرده همواره پشیمان است و لذا هرگاه جداً پشیمان شد می تواند دوباره در انتخاب خود تجدید نظر کند و توبه نموده و راه و اعمال خود را تغییر داده و سمت بهشت را در پیش گیرد و یا اگر نخواست می تواند عذاب بکشد و به راهش به سوی دوزخ کامل ادامه دهد . همهٔ قوانین حاکم بر روندهٔ بهشت و روندهٔ دوزخ همان احکام دینی است که کاملاً در قرآن کریم آشکار و تبیین شده است و عین تجربهٔ واقعی انتخابهای بشری است . پس بشر در هر دو انتخابش حاکمیّت دین را انتخاب کرده است زیرا دین جزو فطرت و ذات و طبیعت اوست و تمامی ابعاد و اجزاء وجودش تسلیم قوانین دین است و بدون پیروی از این قوانین اصلاً انسانی وجود ندارد و حتّی وجود جسمانی اش هم ممکن نیست و کلّ جهان هستی نیز چنین است و برای همین است که عالم هستی و هرچه که در اوست ذاتاً مسلمان است یعنی تسلیم امر خدا و قوانین او در خلقت است زیرا خداوند هستی را بواسطهٔ همین امر و قوانین است که آفریده و این امر و قوانین الهی همان موجبیّتِ موجودیّت عالم است و تار و پود آن است . حتّی ابلیس هم از این امر مستثنیٰ نیست . یعنی همه ذاتاً مسلمانند و نمی توانند که مسلمان نباشند مگر اینکه اصلاً نباشند یعنی از عدم به عالم دم و هستن نیامده باشند که تازه «عدم» هم یک امر خداست و کلّ عالم از «عدم» آمده است . پس هرچه که هست و نیست و نیامده و رفته ، مسلمان است . و برای انسان به عکس سائر موجودات عالم هستی دو راه برای انتخاب دین قرار داده شده است یعنی بر سر دوراهی قرار داده شده است و این همان انسانیّت بشر است : راه نورانی دین و راه ظلمانی دین . راه با عشق و لذت و رضا و راه با فسق و زور و عذاب . یعنی انسان مختار شده است که یا راه «اختیار» را برگزیند و یا راه «جبر» را . و فهم عمیق و همه جانبهٔ این واقعیّت به مثابهٔ شناخت کلّ انسان و جهان و تمامیّت دین و خداشناسی می باشد . و این که انسان هر راهی را که بخواهد انتخاب می کند عین این کلام قرآن است که : خدا هر که را که بخواهد هدایت یا گمراه می کند . و این دو یک امر است و یک واقعهٔ واحد کامل . و انسان عاقل و عالم مسلماً دوست دارد راه «مختار بودن» را اختیار کند . و این است که فقط اهل دین عاقل و عالم است و بس . «ما دین را و اسلام را و قرآن را نازل کردیم تا زندگی کردن را برای شما ساده و گوارا سازیم نه اینکه آنرا سخت و پر عذاب نمائیم » قرآن کریم .

۳۱۹- پس دین خدا از ازل بوده است یعنی عالم هستی همیشه دین دار بوده است و برای همین است که در قرآن مکرر ذکر شده که همهٔ مخلوقات مستمراً در حال تسبیح و سجدهٔ پروردگارند . یعنی دین با ظهور انبیاء اختراع نشده است بلکه با ظهور انبیاء به کلمات و قوانین قابل فهم برای بشر بیان و ظاهر شده است . و اوّلین پیامبر هم حضرت آدم است که اوّلین بشر است . یعنی با خلقت آدم دین خدا یعنی امر او (روح) ظاهر شد . و قبل از آدم هم ابلیس ملک مقرّب درگاه پروردگار و لذا در سجدهٔ دائم بود . و همه چیز غرق در اسلام محض بود و مرید خالص و مطلق امر خدا که خالقشان بود . و با ظهور آدم این اسلامِ بطنی ، ظاهر شد . و خدا می فرماید که جهان را خلق نکردم مگر اینکه خود را که گنجی پنهان بودم آشکار سازم و معرّفی نمایم . پس ظهور آدم و ظهور اسلام و ظهور امر خدا درواقع حوزهٔ ظهور خداست . و قرآن می فرماید که : «همهٔ انبیاء بر دین اسلام بودند» ولی نام دینشان اسلام نبود . و با ظهور محمّد (ص) یک واقعه ای جدید اتفاق می افتد . این چه واقعه ای است ؟ و نیز قرآن می فرماید که دین در نزد خدا همیشه اسلام بوده است . و همهٔ انبیاء آمده اند تا این خبر را بیاورند که خدا در حال ظهور است و لذا در همهٔ ادیان تعابیری مشترک وجود دارد که بزودی حق ظهور می کند خاصّه در دین مسیح (ع) . و محمّد (ص) فرقش و تفاوت رسالتش با سائر انبیاء این است که آنها خبر از ظهور حقّ آوردند و محمّد (ص) با خود «حقّ» آمد . یعنی با خودِ جناب اسلام آمد . و چون تنها پیامبری است که خود حضرت اسلام را دیدار کرده و دست با دست او بوده لذا اوّلین مسلمان کامل است (به نقل از قرآن) و این جناب اسلام همان «علی» است . و تمامیّت حقیقت دین اسلام و رسالت محمّد (ص) در این سخن حیرت آور علی (ع) آشکار است که : « من قرآن ناطق هستم » . یعنی من اسلام زنده هستم . من خود اسلام هستم . یعنی نه اینکه فقط جامع جمیع امر و قوانین خدا و راز خلقت هستم بلکه امر خدا و ارادهٔ او و تمامیّت علمی که جهان بر آن استوار و در جریان است و تمامیّت تار و پودی که جهان از آن است ، من هستم . یعنی جسم و جان و روح جهان تبلور یافته و از بطنش فوران نموده است و آن من هستم . علی (ع) سخنانی دارد که شبیه آن هم از زبان هیچ بشری قبل و بعد از او خارج نشده است . حتّی اگر مسلمان هم نباشیم باز این سخنان بس حیرت آور و بخود آورنده و قابل تفکّر است : «هر سئوالی که از دو عالم دارید از من بپرسید . بپرسید از من قبل از آنکه دیگر مرا نیابید .» این کلام علی (ع) تجلّی تمامیّت دین است . در آن اعراب جاهل که بقول قرآن شدیدترین کفر و نفاق و جهل در آنهاست مگر کسی چه سئوالی داشت بکند . پیامبر که مسلّح به وحی بود و سئوالی نداشت و تازه همواره با علی بود . و چند نفر انگشت شماری که اهل صدق و ایمان بودند که از مریدان علی بودند و محرم اسرار او . و علی این سخن را در محافل عمومی به چه کسانی می گفت ؟ کسانی که همه را می شناخت که چه هستند . برای همین بود که یکی می پرسید که : من چند تا مو بر بدنم دارم . دیگری می پرسید که : اگر گفتی که دیروز نهار چه خوردم؟ و امثال این سئوالاتی که همگی از بغض و نفرت و نفاق بود و مثلاً قصد داشتند علی را مسخره کنند . که علی به همان سئوالها هم چنان پاسخ می داد که بسیاری منقلب می شدند و ایمان می آوردند . این کلام علی که : «بپرسید قبل از آنکه از میانتان بروم» خطاب به هر بشری در هر کجای تاریخ است . یعنی تا در

میانتان هستم و از دست شما نرفتم از من سئوال کنید و بخواهید . و این همان ولایت وجودی است و این همان علیِ ذاتِ انسان است و این همان جناب «ربّ» است که اینک با ظهور اسلام و ظهور علی مستقیماً و بیواسطه در دسترس هر انسانی است در درون او . و به همین دلیل است که نبوّت ختم شد و دیگر به وحی که یک ارتباط با واسطه (بواسطهٔ جبرئیل) با خدا بود نیازی نیست . و برای همین است که مکتب اسلام بطور تخصّصی مکتب معرفت نفس است و تفاوت آن با همهٔ ادیان در این تخصّص است . برای همین است که در همهٔ ادیان قبل از اسلام مسئلهٔ تقلید از علمای دین واجب بود و در اسلام این امر لغو شده است . یعنی تقلید از کسانی که احکام شریعت را دقیقاً می دانستند و مردم در روش و مسائل روزمرّه زندگی از این علما سئوال می کردند که طبق دستور دین باید چه کنند و چه نکنند . برای همین است که اسلام مبرّا و بی نیاز از طبقهٔ روحانیّت است درست به عکس سائر ادیان . و این دقیقاً معنای ختم نبوّت است که تمامیّت معنا و نشانهٔ اسلام است و اگر این حقیقت و واقعیّت فهم نشود نه تنها اسلام بکلّی فهم نشده بلکه اصلاً هیچ دینی فهم نشده است و اصلاً انسان فهم نشده است و هر فهم از دین به غیر از این شرک و کفر و نفاق است و تمدّن معاصر مصداق تمام عیار این انحراف در دین و غیر دینی است . زیرا بر حسب ظاهر اکنون هیچ قوم بی دین و هیچ تمدّن بی دین نداریم و همگی شریعت دارند که اساس همهٔ آنها واحد است و بسیاری هم کمابیش به آن عمل می کنند و با اینحال اثری از حقیقت و نشانه های دین داری مشاهده نمی شود و بلکه سراسر شیطنت است .

۳۲۰- «لا اکراهَ فی الدّین» یعنی هر کسی هر راهی را که انتخاب می کند در کمال اختیار انتخاب می کند و با اختیار کامل در آن راه گام برمی دارد و مسائل و خوبیها و بدیها و لذت ها و عذاب ها و جبرها و اختیارهای آن راه را تحمّل می کند و هر وقت که نخواست باز با اختیار کامل از آن راه منصرف می شود و راه دیگر را انتخاب می کند و و ... و الی آخر . « پروردگار بشر را در اعمالش اختیار داده است و او را بر نیّت اعمالش هم آگاه و هم بینا نموده است لذا اگر کسی بگوید که تقصیر اعمال من بر عهدهٔ دیگران است از او پذیرفته نمی شود زیرا دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید .» گزارشی از قرآن . « و امروز دین را بطور کامل به شما گزارش نمودم و خدا راضی شد که تا قیامت اسلام دین شما باشد.» (این آیه دربارهٔ معرّفی علی بعنوان ظهور اسلام است یعنی ظهور حقّ) . این آیات مذکور دیگر جای تردیدی نمی گذارد . در همهٔ ادیان بشر اهل اختیار بوده است و نیّت قلبی اعمال خود را می فهمیده است . و فقط در اسلام است که بشر بر نیّت قلبی خود «بینا» هم گشته است . و این مغز اسلام و ولایت علی است و مغز معرفت نفس . یعنی اسلام دین دل است . دینی است که قلوب بشری را روشن نموده است و دل در معرض رؤیت قرار گرفته است . همهٔ ادیان دعوت به دل کرده اند و دل را و ظهور و نور دل را نوید داده اند و اسلام را نوید داده اند . و ربّ دل را یعنی علی را . و این است معنای : از من بخواهید و بپرسید قبل از اینکه از میان شما بروم . یعنی اگر دلتان را نادیده بگیرید و متوسّل به او نباشید و او را به مربّی گری و استادی نپذیرید بزودی از «میان» شما می رود . یعنی از شما قهر می کند . و این است معنای «ختم شدن قلوب» . پس ظهور اسلام ظهور نور در انسان است . «الله ، نور زمین و آسمانهاست و مثال نورش بمانند چراغدانی است که در آن چراغی است و آن چراغ در بلوری قرار دارد که آن بلور چون ستارهٔ درخشانی است که برافروخته می شود و از روغن درخت مبارکهٔ زیتون که نه شرقی است و نه غربی و هر آن در خود مشتعل می شود بدون اینکه کسی آنرا روشن کند و نورِ علیٰ نور است و خدا هدایت می کند با این نور هر کس را که بخواهد ... » این چراغدان وجود انسان است و چراغی که در او قرار دارد سینهٔ اوست و آن بلور که هر آن می خواهد روشن شود قلب اوست و آن روغن ، ولایت جاری و ساری حق است ذات است که نه شرقی است و نه غربی است یعنی ورای مکان و زمان است و انسانیِ انسانیِ محض است که خود این روغن بواسطهٔ خودش و بی نیاز از هر چیز و هر دستی (مرجع و استاد و پیر) روشن می شود و آن نور الله است که جامع جمیع اسماء و صفات می باشد و این علی است که نور قلوب است که اگر مریدش نشوی و او را به سهل و سهو و بازی بگیری خاموش می شود و تو تاریک می شوی و وارد حوزهٔ ابلیس می گردی . و این است که پیامبر علی را کسی معرّفی می کند که در دل انبیاء سابق بود و بر او ظاهر شده است و از بس که بشر ناسپاسی کرد و علی را کشت علی هم قهر نموده و غیبت اختیار کرده است و در عوض در دل همگان جای گرفته است یعنی که : زین پس زحمت بکشید و از خودتان مرا بجوئید و در خودتان مرا بیابید و اگر سستی و غفلت کنید دیگر مرا نخواهید یافت یعنی خودتان را گم خواهید کرد و برای همین است که تمامی سخنان علی دعوت به معرفت نفس است که : در خود جستجو کنید که در بیرون خبری نیست و هرچه که اخبار بود گفته و تمام شد و حالا فقط در درون خبر است . یعنی نبوّت ختم شد . و این سخن که الله همان علی و یا به زبان دیگر همان انسان کامل است فقط در اسلام و خاصّه در تشیّع وجود دارد و در هیچ دینی شبیه این سخن وجود نداشته است . مسیحیّت منحرف شده مسیح را پسر خدا می دانند و نه خود خدا . در همهٔ ادیان الهی خداوند همان جامع جمیع اسماء و صفات بود و در اسلام خداوند خالق از الله فرا رفت یعنی الله اکبر ! و این پائین آوردن مقام و ذات پروردگار نیست بلکه بالا رفتن ذات و بلکه تجلّی ذات است و این تجلّی ذات موجب فرا رفتن انسان شد یعنی الله مقام خود را به انسان تفویض نمود و خود فرا رفت . در هیچ دینی معنای «خلیفة الله» (جانشین خدا) وجود ندارد . در اینجا راز خلقت انسان و مطلق رحمت او و در حقّ انسان آشکارتر می شود . و این است که باید گفت که این خداست که عاشق انسان است و انسان چه می داند که عشق چیست و عاشقی چگونه

است . انسان عاشق اکثراً می خواهد معشوق خود را بردۀ خود نماید و چنان تحقیر کند که بتواند مالک کامل او باشد . ولی خدا چنان عاشق انسان است که خود را فدای او می کند و خودش را فنای او می کند و تمامیّت خود را به او وامی گذارد و خود فرا می رود : «ای بنی آدم بدان که بی نیازان وکیلان من هستند ...» حدیث قدسی از علی (ع) . یعنی خدا انسان کامل را بعنوان وکیل و وصی تام الاختیار خود قرار داده است . و این است که علی چنان خود و صفات خود را وصف می گوید که گویا خدا دارد خویش را وصف می کند : «این منم که زمین و آسمانها را گسترانیده ام و ... و این منم که روزی دهندۀ جهانیان هستم و ... .» و از رحمت خدا و از مهر او اگر کمتر از این در حقّ انسان توقع داشته باشیم هرچه که باشیم لااقل مسلمان نیستیم .

۳۲۱- و امّا آدمی با مخلوقات خود (ابزارها) چه رفتاری می کند و با همنوعان خود که هیچ حقی هم به گردنشان ندارد چه می کند . اگر لقمه ای به کسی می رساند به این نیّت است که او را برده و بازیچۀ خود نموده و نهایتاً او را به مصرف خواسته هایش برساند و تبدیل به ابزار محض کند . اگر سلامی به کسی می کند یا از روی هوس است و بیهوده گی و یا از روی دریوزه گی و یا از روی ترس و یا از روی منّت نهادن است و تحقیر کردن . و اگر ابزاری می سازد برای آن است که با آن ابزار بتواند دیگران را تملّک نماید و تبدیل به پول و قدرت و شهرت و سلطه کند و به آنها فخر بفروشد و حتّی نابودشان کند و فقط خودش بماند . آدمی اکثراً چیزی نمی سازد و تلاشی نمی کند مگر اینکه حاصل آن برای تحقیر و نابودی دیگران باشد و سلطۀ خودش بر آنان . پس طبع تلاشگری و علم جوئی و اختراع و ابزار سازی آدمی عموماً طبع نابودگری اوست و طبع «من» گری . درواقع این ظهور بیرونی بشر همان محصول و تجلّی «من» گرائی اوست . پس طبع «من» گرائی همان طبع نابودی است در هر حوزه ای چه در علم چه فن یا هنر و دین و اقتصاد و سیاست و همۀ اعمال و تلاشهای روزمرّه . و طبع نابودگری همان طبع مصرفی بشر است زیرا تا نکشد و نابود نکند نمی تواند آنرا مصرف کند . خلاقیّت بشر به نیّت مصرف است . انسان در چیزی که خلق می کند در واقع از وجود خویش و از نفس خویش مایه می گذارد یعنی نفس خود را موادّ اولیۀ کارش قرار می دهد و آنرا بدل به چیزی می کند و ارائه می دهد تا آنرا مستقیم یا غیرمستقیم به مصرف برساند یا خود چیز تولید کرده را مصرف کند و یا آنرا بفروشد و چیزهای مصرفی دیگر تدارک ببیند تا با مصرف آن بر دیگران سلطه نماید و آنها را به خواری و نابودی بکشاند تا بتواند آنها را هم بطریقی مستقیم یا غیرمستقیم به مصرف برساند . یعنی ماجرای خلاّقیت انسان تبدیل نفس و انسانیّت خویش است به کالاهای تولید شده برای مصرف . گاه مستقیماً از تولید به مصرف است و یا دلالهائی هم در این میان باید کار کنند تا آن را به بازار فروش های رنگارنگ مادّی و معنوی برسانند . پس درواقع انسان دارد خودش را به مصرف می رساند . همۀ آنچه که تمدّن جدید نامیده می شود جریان به مصرف رسانیدن و مصرفی کردن و مصرفی شدن انسان است . بشریّت و کلّ تاریخ عامّۀ بشر چیزی جز روند تطور و تکامل در روش های هرچه سریعتر و شدیدتر تبدیل کردن خود به چیزهائی که بتواند آنرا به مصرف برساند نیست . و تمدّن معاصر در اوج شدّت این خود - مصرفی قرار دارد . یعنی خود - خواری ! (آدم خواری) . و اینکه تمدّن معاصر بقول هانری میلر ، یک غولی آدمکش و آدم خوار است به همین معناست .

۳۲۲- و امّا محصولات و مخلوقات تولیدی ِ بشر چیستند و چگونه آنرا می سازد . سه نوع تولیدات دارد . تولیدات ساخت حواس پنجگانه ، تولیدات ساخت ذهن و تولیدات ساخت اعضاء : یعنی کالاهای حسّی و ذهنی و عینی (دست ساز) . و درواقع این نوع کالا سه مرحله از تولید هستند تا کالائی به مرحلۀ مصرف شده گی کامل و آشکار برسد و تبدیل به ابزار آشکار سلطه و نابودی گردد و در عین حال در هر مرحله ای نیز خود کالائی است و مصرفی . پس سه مرتبه از مصرف و نابود سازی داریم که در آن واحد سه مرحله از تولید است . و این همان مراحل و مراتب خود خواری انسان است و تباهی و خود - براندازی انسان .

۳۲۳- محسوسات آدمی و اعمال حواس پنجگانه مرحلۀ شناخت و ساخت موادّ اولیّه است (دیدن ، شنیدن ، لمس کردن ...) ذهنیّات آدمی مرحلۀ ارزیابی و محاسبه و برنامه ریزی خط تولید است و همۀ عناصر کاربردی این مرحله نیز از جنس همان مواد اولیّۀ تهیّه شده در حوزۀ محسوسات است . و امّا ابزارسازی کار اعضاء و جسمانیّت متحرّک است مثل دست و پاها . و کالای تولید شدۀ عینی همان تجلّی محسوسات و برنامه های ذهن است . این هر سه ، مراحل تجزیه و تحلیل دادن جهان است و تبدیل جهان به کالاهائی که هر یک مشابه ای ظاهری در جهان واقعیّت عینی دارد . یعنی این روند تولید از حس تا ابزار عینی یک جریان مشابه سازی است یعنی جریان بازسازی واقعیّت عینی . واقعیّتی که در حقیقت همان انسان است : انسان انبساط یافته و در دسترس و قابل تصرّف که در معرض دید قرار گرفته است و خود را ظاهراً موجوداتی غیر از انسان می نماید . یعنی انسان خودش را تجزیه و تحلیل داده و مبدّل به کالاهائی قابل مصرف برای خودش می کند . یعنی جریان بازیابی و بازسازی و باز بینی و باز خواری . و این عمل مکرّر و مستمر بشر است . یعنی خود - خواری مستمر ! یعنی این جریان تفاله و زباله نمودن خویش است تا بی نهایت . تا جائیکه این تفاله سنگ شده و از سنگ هم ثقیل تر و سیاه تر و غیر قابل مصرف شده است . و این همان مقام اسفل السّافلین است که آدمی مبدّل به تفالۀ دوزخ (سَقَر) می گردد . و این همان بدل شدن انسان به چیزی غیر قابل تبدیل و عقیم است و نابودی جاودان .

۳۲۴- آدمی ، چیزی را که شبیه خودش می یابد میل به تصرّف آن دارد . میل به بلعیدن آن و از آن خود نمودن . و این همان میل به تجزیه و تحلیل دادن جهان است زیرا جهان همان انسان انبساط یافته است و این است که انسان در هر چه که می نگرد و تجربه می کند نشانی از خودش می یابد . اصلاً این همان علّت و جریان شناختن است و رابطه برقرار کردن است و مأنوس شدن با جهان (یعنی این تشابه بینی) و این کلّ جریان شناخت اکثر بشریّت بوده است و در ورای آن تماسی با جهان ندارد زیرا به محض آشنائی و رابطه ، میل به تصرّف و بلعیدن آن می یابد و لذا از ادامهٔ شناخت و ارتقاء باز می ماند . این همان راز مالکیّت هم هست که میل اشباع ناشدنی می باشد .

۳۲۵- انسان تا چیزی را شبیه «من» یافت می خواهد که از آن «من» کندش و «مَنش» کند و گویا از این طریق خیال ایمن شدن دارد زیرا به محض اینکه چیزی را شبیه «من» می یابد و یا نشانی از «من» می بیند در همان دم مضطرب می گردد و احساس ناامنی می کند و در تصاحب و تصرّف آن خیال رفع اضطراب دارد . و این وضع بسی ظریف است و با اندکی رجوع و نظر کردن بر خویشتن می توان آنرا کاملاً دید و فهمید و در همهٔ لحظات زندگی آنرا مشاهده نمود . این احساس ناامنی در «من» دیدن چیزها و احساس کذائی امنیّت در تصرّف چیزها همان طبع ابلیسی است و فریب ابلیس است و نشانهٔ آشکار و همه جائی ابلیس و حضور اوست در رابطه بین انسان و جهان ، یعنی در رابطه بین انسان و خودش . «ابلیس اوّل شما را مضطرب می سازد و سپس شما را به خود - فروشی می کشاند .» گزارشی از قرآن کریم . آنچه که شبیه «من» است ابلیس است که نفس آدمی را بدل به خودش می کند یعنی نفس آدمی را شبیه ابلیس می کند و از همین جاست که همه چیز شبیه «من» و نشانی از «من» می نماید . و آنچه که شبیه «او» می نماید «ربّ» است و نشانی از خالق ، و نفس را آئینه می کند و امر را به انسان تعلیم می دهد و راست می گوید . انسان خلق شده است تا بی شبیه ترین و بی همتا ترین راز و نشانه را بشناسد و ببیند و به طرفش برود و «او» شود . و ابلیس جهان را درست مطابق میل و آرزوهای هر نفسی به او نشان می دهد و او را وسوسه و جلب می کند. و این است که بقول قرآن و سخنان مکرّر علی (ع) آرزوها تباه کنندهٔ انسان است . در حدیث است از علی (ع) که خداوند انسان را از صورت «رحمن» آفرید و از روح خودش که «امر» اوست و رحمت اوست در آدم دمید . پس انسان ذاتاً صورت رحمانی و سیرت رحیمی دارد یعنی مصداق بسم الله الرّحمن الرّحیم است یعنی در سمت رحمن و رحیم است یعنی در سمت خویش است . و این است که علی (ع) خودش را نقطهٔ بای بسم الله می خواند . و آدمی در همان مرحلهٔ نخست تماس با جهان (با خودِ انبساط یافته) بواسطهٔ حواس پنجگانه که اساساً دریافت کنندهٔ جمادیّت جهان است (رنگها ، اشکال ، حجم ها و حرکتهای فیزیکی ، صداها و ...) بازمی ایستد چون میل تصرّف در او مانع ادامهٔ رابطه اش می شود و اکثر آدمها در همین مرحله باز می ایستند و برخی تا حیوانیّت جهان به پیش می روند و فقط همواره انگشت شمارانی تا انسانیّت جهان را دریافت می کنند . هرکسی در هر مرحله ای که میل تملّک و تصرّف در او شروع و فعّال شد همانجا باز می ایستد و به تولید مشابه کالاهای آن می پردازد تا بواسطهٔ حواس و جسمانیّت (جمادیّت و حیوانیّت) قابل مصرف و بلعیدن باشد . و در هر مرحله ای که بازایستاد و شروع به مصرف آن نمود همان می شود . و این است که قرآن بسیاری از آدمها را حیوان می نامد و بسیاری را سنگ می نامد و بسیاری را حتّی از مرحلهٔ جمادی هم پست تر . و برخی انگشت شمار را که گرفتار «من» نشدند و «او» را در جهان دیدند دوستان خود می خواند . یعنی انسانهای کامل .

۳۲۶- پس انسانی که در جهان «او» را می یابد ایمن می شود و مجبور به مصرف خویش نیست . و آنکه «من» را می یابد مضطرب می شود و شروع به مصرف «من» می کند و آنرا می بلعد تا از شرّش رها شود تا شاید ایمن گردد ولی مستمراً ناامن تر و پریشان تر می شود . درواقع انسانِ «مَن» بین دارد ناامنی و اضطراب می بلعد . انسان مضطرب انسانی بلعنده است . مثلاً اژدهائی که هرچه بیشتر می بلعد گرسنه تر و تشنه تر و حریص تر و مجنون تر می گردد . اگر دقت کنید انسانهای من بین و من خوار که روحشان سراسر اضطراب و دغدغه و حرص است مظاهر کثرت و افراط و اسراف هستند : پر خور ، پر مدّعا ، پر حرف ، پر آرزو ، پر جنبش و جوش چون دیوانه ها که حتّی خواب راحتی هم ندارند ، پر مصرف ، به اصطلاح پر کار و همواره بی نتیجه و حریص تر و درمانده تر و ناکام تر . و هر چه درآمدشان بیشتر و مصرفشان بیشتر و رفاهشان بیشتر می شود اضطراب و ناامنی شان هم بیشتر می شود و لذا بایستی بیشترتر تلاش کنند و بیشترتر کالا تهیّه کنند و بیشترتر مصرف کنند تا بیشترتر پریشان شوند و این جریان تا سرحدّ جنون و سقوط و نابودی ادامه می یابد . و آنگاه شروع به مصرف نابود شدهٔ خودش را می کند و این همان جریان نابودی یا مرگ جاودان است : مرگی که جان کندن جاوید است .

۳۲۷- انسان در هر مرحله ای که باز ایستاد و شروع به مصرف خویش نمود علوم و ابزارها و تجربیات و هنر و همهٔ محصولات حاصل از این تولید او را در همان مرحله اش شدیدتر و محکم تر می کند . یعنی مثلاً علوم و فنون و تجربیات و هنر و کالاهائی داریم و تمدّنی داریم که باز ایستاده در همان مرحلهٔ جمادیّت است و لذا افراد پیرو این مرحله را به جمادیّت مستمر به پیش می برد . و این مثالی از تمدّن معاصر خاصه در

مغرب زمین است . و همینطور تمدّنهای حیوانی داریم . و تمدّن انسانی که همان تمدّن «هویّت» (اوئیّت) است همان جامعهٔ صاحب زمان است و جامعه های بسیار کوچک چند نفری ِ مؤمنین و مخلصین در دوران قبل از ظهور امام زمان . مثلاً جامعهٔ اصحاب کهف در قرآن نمونه ای از این امر می باشد .

۳۲۸- جریان «من» بینی و بازسازی «من» و مصرف «من» همان جریان عادتهاست و حوزهٔ همهٔ اعتیادات بشری است : پس «عادت» یعنی عادتِ به «من» . و «من» همان جوهرهٔ اعتیادی و عادت زای بشر است . در عادتهاست که آدمی به حوزهٔ بازیهایش با «من» وسعت می دهد و در این کار همواره از جهان (یعنی از واقعیّت خودش) دورتر شده و محصورتر می گردد و روز به روز گرفتار خودش می شود و تنش مستمراً در خواب و بیداری بر او هجوم می آورد و از آن رهائی ندارد و کارش در این وادی جنون و درمانده گی بحدّی می رسد که واقعاً در جستجوی راه گریزی از «من» است و در این جستجوست که به دام الکل و انواع موادّ مخدّر و محرّک و داروهای خواب آور و آرامبخش می افتد . و این مواد که قرار است که او را از شرّ منش نجات دهند البتّه چند مدّت کوتاهی این کار را می کنند ولی بزودی تمامیّتِ «من» او را به جان او می اندازند و پریشان می شود و لذا اجبار به افزایش موادّ کرخت کننده دارد و یا رجوع به موادّی قوی تر و کرخت کننده تر ولی دیگر این کار سودی ندارد و حالا دیگر تمامیّت «من» او به وجود او زنجیر و قفل شده است . یعنی همهٔ آنچه را که از انسانیّت خودش تباه کرده و به مصرف رسانیده وبال گردنش شده است و این است که در اعتیاد به الکل و مواد مخدّر جنون آگاه و یا ناخودآگاهی در خود را نابود کردن بوجود می آید که خودکشی علنی یکی از آنهاست . گزارشات و آمارها و تحقیقات بر روی معتادان در همهٔ موارد نشان می دهد که همگی با شدّت کم و بیش خودکشی را آخرین راه حل برای نجات از دست خودشان می دانند و بقول نیچه : «چه شب ها که به عشق خودکشی به صبح رسانیده اند» و اگر قرن بیستم و خاصّه دهه های اخیر اوج سرایت اعتیاد به مواد مخدّر و محرّک و داروهای کرخت کننده است نشانی از اوج خود خواری انسان است و سقوط او در جمادیّت و بلکه پست تر از آن .

۳۲۹- اگر دقت کنیم در کلیهٔ احکام دین و خاصه شریعت محمّدی جوهرهٔ شدیدی از ضدیّت با عادات و مبارزه با آنهاست . و این همان جنبه ای از مفهوم «تقویٰ» می باشد : روزه جنبه ای از عادت زدائی است در رابطه با خوردنی ها و آنچه که بواسطهٔ دهان بلعیده می شود ، انفاق عادت زدائی از احساس تملّک بر اشیاء می باشد یعنی ضدّ مالکیّت در وجود فرد است ، حرمت چشم در نگریستن به زنان نامحرم جنبه ای از عادت زدائی در بلعیدن نگاه است ، گناه بودن عمل گوش دادن به سخنان محرمانهٔ مردم جنبه ای ازعادت زدائی از بلعیدن گوش است و و ... و نماز (صلوٰة) که محور عادت زدائی است و اساس «من» زدائی و رجوع به «او» ست . درواقع احکام شریعت مبارزهٔ انسان با «بلعیدن» است ، مبارزه با بلعیدن جهان (خویش) . یعنی دین خدا راه گام به گام در سمت «او» قرار گرفتن و از شرّ «من» که همان ابلیسیّت است نجات یافتن و خویش را از نابود سازی برحذر داشتن .

۳۳۰- ابزارها و کالاهای تولید شده بوسیلهٔ انسان بلعندهٔ خویش درواقع زندانهای او هستند ، زندانهائی که او برای نجات از اضطراب به آن پناه می برد ، علم و فن و ابزارها و هنر و همه چیزش زندانهای اوست و تقویت و تشدید کنندهٔ عادتهای او . و لذا همواره از زندانی به زندانی محکم تر و با دژها و نگهبانان مسلّح تر پناه می برد تا احساس مصونیت نماید : و این است در تمدّن معاصر همهٔ محصولاتش جبری هستند و به جبرهای پیچیده و ثقیل تری می روند و صاحبان و مصرف کنندگانش را روز به روز به زنجیرهائی محکم تر می بندند و بخود معتادتر می کنند تاجائیکه مثلاً یک ساعت که برق قطع می شود گویا دنیا برای او سیاه شده و همهٔ تشنّجات و اضطرابات درونی اش دوصد چندان آشکارتر می شود . و یا مثلاً وقتی یک فیلم تلویزیونی به خاطر دلیل فنّی قطع می گردد گویا وجود تماشاگر به بطالت و عذاب مضاعف می رود گو اینکه شبانه روز به او سرم هروئین وصل است و یک لحظه که قطع می شود خماری اش آشکار و متشنّج می شود . چرخ اتومبیلش که پنچر می شود گویا چرخ وجودش پنچر شده است . دو روز که حقوقش دیر می شود گویا درحال مرگ و نابودی است . یک شب که همسرش میل همخوابگی ندارد محیط خانه به تشنّج و انتقام مبدّل می گردد. یعنی حتّی انسانها ابزارهای اعتیادی و مصرفی همدیگرند . و حالا یکی پیدا شود و فرد را بخودش بیاورد و او را مواجه با خودش نماید و آنچه را که هست به او خاطر نشان کند ، اینجاست که تشنّج و جنون و خماری به تمامیّت آن آشکار می شود . یعنی اینکه کسی فقط برای چند لحظه ای «من»ِ او را از او بگیرد و در مقابل چشمش قرار دهد ، یعنی اینکه چند لحظه ای او را از مصرف خودش محروم نماید . در اینجاست که این فرد خمار دلش می خواهد که آن فردی را که با او این کار را کرده به قتل برساند . یعنی اگر این رساله در نظر اکثریّت مردم بسی غیر قابل تحمّل و نفرت آور می نماید علّت همین امر است . خماری ! به مانند آن است که در حضور یک نفر معتاد و نشئه به مواد مخدّر از مضرّات آن سخن بگوئی .

۳۳۱- پس «معرفت نفس» تنها جریان و راه و روش ضدّ اعتیادی است و لذا بندرت کسی به آن میل می کند و بقول علی (ع) : کسی که از خودشناسی اکراه دارد مسلماً در گمراهی افتاده است . زیرا اکثراً تنها راه نجات از شرّ «من» (ابلیس) را بلعیدن و فنا کردن آن و فنا شدن بوسیلهٔ آن می دانند و این تجربهٔ عمومی

بشریّت است و اگر اکثراً میلی قلبی به دین خدا ندارند به همین دلیل است . خداوند در قرآن می فرماید : «هرگاه که با کافران و گمراهان خالصانه از خدا یاد کنید متوحّش و مکدّر و مضطرب می شوند » . درواقع به لحاظی می توان گفت که یاد خالصانهٔ خدا آنها را خمار می کند و روانشان به تشنّج می افتد . زیرا یاد خدا توأم است با یاد خویش و خویش را به یاد آوردن ، به یاد آوردن خویش که مرتباً در حال بلعیده شدن و تباهی است و فراموش شده است . و می دانیم که ذکر خدا همان به معنای نزدیکی است با خویش و حضور با خویش . و برای همین است که ضدّ انسانی ترین و پلیدانه ترین اعمال را فقط می توان در معتادین به مواد مخدّر مشاهده نمود و تجربه نشان می دهد که در جمع معتادین ، یاد خدا و دین دردناک ترین کارهاست و برای همین است که معتادین به مواد مخدّر خود فریب ترین و فریبکار ترین افراد هستند و علناً ضدّ دین ترین گروهها هستند حتّی اگر درویش و یا آخوند باشند . و خوب می دانیم که اکثر جریانات درویشی که موادّ مخدّر و محرّک محور فعالیتهایشان می باشد در محافل خصوصی خود علناً خدا و رسول و ائمه و دین را مسخره می کنند و اهل دین را احمق می خوانند و خودشان را رندان جهان می دانند و برای پوشانیدن پلیدی ، خودشان را تحت نام علی (ع) پنهان می کنند و تبلیغ می کنند که دین علی سوای دین محمّد است و اصلاً ضدّ آن است و علی (ع) ضدّ پیامبر بوده است وو ... و حتّی جریاناتی از این دراویش ملحد وجود دارند که ایدئولوژی خاصّی تدوین کرده و می گویند این علی که ما نامش را به زبان می بریم یک علیِ سرّی و ایرانی است و ربطی با علی ابن ابی طالب ندارد و برای اینکه اهل دین با ما کاری نداشته باشند و رسوا نشویم چنین سخن می گوئیم و این را از اسرار «رندی» می خوانند و و ... البتّه مشابه این مکاتب به ظاهر دینی در غرب هم اواخر بوجود آمده است و علناً شیطان پرستی و پیروی از شیطان را پیشنهاد می کنند و می گویند باید درست به عکس احکام دین عمل کنیم تا رستگار شویم . در فرقه های اسلامی نیز حتّی اسماً چنین فرقه ای داریم که به نام شیطان پرستان معروفند . البتّه این شیطان پرستان علنی از شیطان پرستان منافق ، صادق ترند .

۳۳۲- نفس هر چیزی ، یعنی چیزیّت خاصّ هر چیزی که آن چیز را یک موجود مخصوص خودش می نماید و به نمایش می گذارد ، همان کیفیّت ارتباط آن چیز است با سائر چیزها در بیرون و با خودش در درون . یعنی نفس هر چیز و هستی هر چیزی همان کیفیّت خاصّ گزارشگیری و گزارشگری آن چیز است . یعنی موجودات عالم جمادی از کیفیّت خاص خود در «رابطه» برخوردارند و عالم نباتی از کیفیّت کاملاً دیگری ، عالم حیوانی نیز همینطور و عالم بشری نیز . و هر موجود خاص در هر یک از این رده ها باز علاوه بر پیروی از قانون کیفی ردهٔ خویش ، کیفیّت خاص الخاصّ دیگری را در کلّ «رابطه» دارند . و امّا بشر همهٔ این لایه های وجودی «رابطه» و این کیفیّت ها را در خود دارا هستند و علاوه بر آن کیفیّتی مزید بر همهٔ این رده های جمادی و نباتی و حیوانی را در خود دارد . که آن همان کیفیّت ارتباط بشری و موجودیّت بشری است . و در عین حال همه چیزهای عالم هستی ، یعنی همهٔ نفس ها از یک نفس واحدی برخوردارند که آن نفس وجودی و هستی گرایانهٔ آنهاست که موجودیّت آنها را موجب شده است . و نفس انسانی همانا یابنده و شناساننده و در جریان قرارگیرندهٔ این نفسانیّت و موجودیّت واحد عالم هستی است و این جنبه ای از «توحید» و وحدت وجود است . و معرفت نفس (نفس شناسی) به معنای کامل قضیه یعنی شناخت حضوری و عملی همین جریانِ نفس ها و ارتباط نفس ها و شناخت راز وحدت و مراتب نفس ها . و چون انسان جامع جمیع همهٔ نفس های هستی است برای همین هم معرفت نفس خودش به مثابهٔ معرفت یافتن بر جهان است و این است که علی (ع) می فرماید : « معرفت نفس اعظم همهٔ علوم است و کمال معرفت هاست و هر کس نفس خود را شناخت همهٔ جهان را شناخت و هر کس نفس خود را نشناخت هیچ چیزی را نشناخت .» و امام صادق (ع) معرفت نفس را صراط المستقیم می خواند یعنی شاهراه دین خدا و راه راستی . چون انسان خودش در دسترس ترین و نزدیکترین موجود نسبت به خویش می باشد پس شناخت جهان از طریق خویش کوتاهترین فاصله برای رسیدن به واقعیّت جهان است و بهمین دلیل راه مستقیم نامیده می شود یعنی میان بُر و اتوبان . و معرفت نفس تنها راه راست و مستقیم و کوتاه و سریع السیر است بلکه راه راستی و صدق هم هست . و درواقع جز از طریق صدق اصلاً معرفت نفس میسّر نیست و بلکه فقط فریب نفس میسّر است . همانطور که «صدق» محور و قلب دین است بستر و محور معرفت نفس هم هست که معرفت نفس هدف ادیان الهی بوده است . یعنی با خود صادق بودن . و این به معنای با کلّ جهان صادق بودن است . زیرا کسی که با جهان راست باشد و راست بگوید راست هم می شنود . و با خودش نیز . به لحاظی معرفت نفس همان رابطهٔ صادقانهٔ انسان با خودش می باشد . یعنی با خود رو در رو بودن و مشاهدات را انکار نکردن و بخود پشت ننمودن و آنچه را که از این رویاروئی با خود مشاهده می گردد تحریف و توجیه و تبدیل نکردن . و این یعنی پذیرش بی غرض و مرض و صادقانه و صمیمی خویشتن . اهل معرفت نفس ، خویش و غیر خویش نمی شناسد بلکه هرچه که در خویش می بیند عیناً در بیرون هم می یابد و هر چه در بیرون مشاهده می کند سرنخش را در خودش نیز می یابد . مثل دو آینهٔ روبرو و موازی . و این همان «شباهت» است بین انسان و جهان . یعنی انسانیّت جهان و جهانیّت انسان . و در جریان همین شبیه بینی است که آن فاجعهٔ عمومی بتدریج و گام به گام اتفاق می افتد و آدمی را نسبت به خود بیگانه و بری و حتّی خصم می سازد .

۳۳۳- آدمی در هر تشابهی که از خود در غیر خود و یا از غیر خودش در خودش می یابد در سرآغاز یک انتخاب بزرگ قرار دارد که به مثابهٔ انتخاب سرنوشت است . زیرا این آغاز ارتباط است در آن واحد با خویش و جهان بیرون . یعنی این آغاز احساس وجود و ماهیّت است نسبت به چیزی . آغاز تفکّر و ارزیابی است . یعنی آغاز معرفت نفس طبیعی و خود بخودی است و نطفهٔ شناخت و کاشت و دریافت . درواقع آدمی متوجّه چیزی یا موضوعی و جریانی نمی شود مگر اینکه در آن شباهتی با خودش و در خودش می یابد . این شبیه بینی راز خاص الخاص موجودیّت بشری است و نیز می تواند سرآغاز انحراف او از ذات خویش باشد و به گمراهی و عذاب و نابودی رفتن . که اکثراً هم چنین است . همینطور که موجودیّت خاص الخاص بشری است که او را در فاصلهٔ بین دو مطلق اسفل السّافلین و اعلی العلیّین قرار می دهد . و این شبیه بینی راز بشریّت است و بستر معرفت نفس نیز هست . و این کلام خدا در قرآن دقیقاً همین امر تشابه بینی انسان و جهان را تداعی می کند که : «چرا در امر خلقت جهان تفکّر نمی کنید تا عبرت بگیرید » اگر خداوند می فرمود که چرا در امور سائر انسانها تفکّر نمی کنید تا عبرت بگیرید البتّه خیلی جای حیرت و عبرت نبود کما اینکه چنین آیاتی هم در قرآن فراوان داریم که مثلاً : چرا در سرنوشت سائر تمدّنهائی که نابود شده اند تفکّر نمی کنید تا عبرت بگیرید . پس معلوم است که بین انسان و جهان شباهتی وجود دارد که انسان می تواند از آن برای خودش عبرت بگیرد . گرچه علّت این شباهت در سراسر ماجرای خلقت آشکارا بیان شده است .

۳۳۴- مثلاً وقتی در یک فرد دیگری نسبت به خودتان یک تشابه اخلاقی یا سلیقه ای یا اعتقادی و یا حرفه ای و امثالهم مشاهده می کنید چه اتفاقی می افتد ؟ مسلّم است که همین نقطه اشتراک و شباهت میل نزدیک شدن را در شما برمی انگیزد که با او مراوده کنید ، معاشرت یا دوستی کنید و یا مشارکت کنید ، در هر حال میل دارید به او نزدیکتر شوید . یعنی این نقطهٔ تشبیه همان نقطه اتّصال و ارتباط شما می گردد . همهٔ رابطه ها در همهٔ حوزه های زندگی فردی و زناشوئی و شغلی و علمی و غیره از شباهت ها آغاز می گردد . ولی وقتی که رابطه آغاز و فعّال شد و توسعه یافت بتدریج پی می برید که گویا تشخیص شما نادرست بوده و آن وجه اشتراک و تشابه غلط از آب درآمده است و این است که اغلب قریب به اتفاق رابطه ها جان سالم به در نمی برند و به کدورت و جدائی و گاه خصومت و گاه تا سرحدّ نابودی یکدیگر پیش می رود . مثل ازدواجهای ناکام ، مثل مشارکتهای اقتصادی و حرفه ای و حزبی و مسلکیِ ناکام . مثل رفاقتهای ناکام وو ... و دیر یا زود تقریباً اغلب آن نقاط تشابه ای که به نزدیکی می انجامد به نقاط افتراق و گاه تضاد می رسد . البتّه هیچکس نمی گوید که من در همان اوّلین برخورد قضاوت اشتباه کردم بلکه می گوید که طرف من خیانت کرد و حالا باید انتقام بگیرم . و در جریان چنین ماهیّت از رابطه هاست که افراد بشری بتدریج به سمت بی اعتمادی و بدبینی و حتّی خصومت با دیگران و بلکه کلّ جامعه می رسند و احساس می کنند که جامعه دشمن آنهاست . مقولهٔ معروف جامعه شناسانه ای که تحت عنوان تضاد بین فرد و جامعه یکی از مباحث پایان ناپذیر است از چنین جریانی سرچشمه می گیرد . و اگر دقت کنیم می بینیم که این بی اعتمادی و خصومت فرد با جامعه همزمان در همهٔ ارکان زندگی اش و در همهٔ روابطش به جریان می افتد : با همسر ، فرزندان ، والدین ، دوستان ، طبیعت ، زمین و آسمان و و ... . و باز اگر بیشتر دقت کنیم این مسئله همزمان است با بی اعتمادی فرد نسبت به خودش . به افکارش مشکوک است ، در برنامه ریزیهایش همواره مردد است ، حتّی در خوردن و خوابیدنش هم همینطور است . اصلاً بخودش مشکوک است . و این همان جریان مکرر اضطراب و ناامنی است . و می بینی که تمامیّت وجودش غرق در «اگر» و «مگر» و «شاید» است . آیا در رابطه با هر کس و چیزی آن نقطه اشتراک اولیّه کاذب بوده است ؟ ولی ظاهراً اینطور است که گویا همهٔ نقاط تشابه بین فرد و سائرین و کلّ جهان و چیزهایش و وقایعش ، یک سوء تفاهم و فریب است و گویا اصلاً هیچ تشابهی وجود ندارد . اگر این را یک اصل بدانیم و به آن بخواهیم پایبند بمانیم تا دیگر فریب نخوریم آنگاه برای پیروی از این اصل تنها راه همان بازگشت به غار نشینی است که تازه در آنجا گیریم که از انسانهای دیگر مصون باشیم ولی طبیعت که هست . چه بسا که طبیعت و جهان مادی بیرون ما را فریب داده است . پس می بینیم که گویا هیچ راه گریزی از این فریب وجود ندارد . الاّ اینکه بازگردیم به همان جوهرهٔ نقطهٔ تشابه و آنرا بهتر ببینیم که چه اتفاقی است .

۳۳۵- پس می بینیم که نهایتاً همهٔ شباهت ها به تضادها می رسند مخصوصاً آن شباهت هائی که ما را جلب می کنند و به دنبالش می رویم و سعی می کنیم یا آنرا به مصرف خود بگیریم و در خود حل کنیم و یا اگر نشد خود را در اختیار آن بگذاریم و به مصرفش برسیم . (سلطه گری یا سلطه پذیری - مالک یا مملوک شدن) . اگر دقت کنیم می بینیم وقتی که به سمت یک نقطه اشتراک در چیز یا کسی می رویم هرچه که به آن نزدیکتر می شویم (در رابطه و مشارکت و ...) همواره خود و آن را شبیه تر می یابیم تاجائیکه خود و او را درست عین و کپیه همدیگر می بینیم . و دراینجاست که خیالمان به طور کامل از طرف مطمئن می شود و خود را دربست در اختیار او و یا او را دربست در اختیار خود قرار می دهیم . اینجا آن نقطهٔ مبارک تشابه بینی است و البتّه عاقبت آن همانطور که ذکرش رفت اکثراً خیانت و فاجعه و عذاب است که یا قطع رابطه و یا تمکین و تحمّل مشقت بار و سراسر شکنجه و رنج متقابل است . اگر به قطع رابطه ختم شود البتّه بهترین حالت آن است ولی اکثر موارد به تحمّل سراسر رنج و ادامهٔ رابطه می انجامد که در این حالت دوّم طرفین (اگر دو انسان باشند) فقط وانمود می کنند که عین همدیگر هستند و درست شبیه هم هستند حال آنکه می دانند درست

عکس این است و این عذاب مضاعف را به همراه دارد یعنی نفاق و ریا . مثل اکثر زندگیهای زناشوئی ، اکثر رفاقت ها و مشارکت ها . و یا ممکن است طرف دیگر این رابطه یک موجود انسانی نباشد مثلاً ثروت باشد یا مقام و شهرت و امثالهم . در این موارد می بینیم که طرف می بیند که این ثروت و مالکیّتش یا این مقام و شهرتش برای او سراسر عذاب و استهلاک است و او را دربست قربانی می کند ولی بااینحال ول بکن نیست و بلکه تظاهر می کند که بسیار هم موفق و راضی و خوشبخت است .

۳۳۶- بنابر این تشابه بینی اکثراً به میل در تصاحب و تصرّف آن چیز متشابه خودمان میرسد و در این سمت رابطه با آن چیز یا کس شکل می گیرد . یعنی آن تشابه همان میل به بلعیدن است و آن نقطهٔ تشابه همان جای چنگ و دندان ماست همان نقطهٔ غافلگیر کردن آن چیز است و دامش انداختن و تجزیه و تحلیلش نمودن و به مصرف رسانیدن . یعنی درواقع ما آن وجه تشابه چیزها و آدمهای دیگر را به سرعت به مصرف می رسانیم و تمام می شود و آنگاه وجوه غیر متشابه است که باقی می ماند و دیگر قابل مصرف نیست و لذا به تناقض و درگیری و تضاد می رسد . این همان جریان کلّ علوم و همهٔ شناخت های مادّی و معنوی بشر معاصر است و این است که امروزه به اذعان دانشمندان علوم طبیعی و علوم اجتماعی جهان بشر دارد هم از یکدیگر بیگانه می شود و هم علم دارد از واقعیّت جهان بکلّی و بسرعت فاصله می گیرد . و این همان پایان رابطه است و خصومت . حوزهٔ علوم و فنون همان رابطهٔ انسانها با وجوه متشابه انسان با جهان است که به چنین پایانی می رسد . و همانطور که در گزارشات نخستین این رساله نشان دادیم جوهرهٔ علوم در همهٔ حوزه هایش جنون تشابه یابی و تشابه سازی است . یعنی دوران تشابه بینی دیگر تمام شده حالا علوم درحال تشابه سازی است یعنی جعل واقعیّت .

۳۳۷- تشابه بینی نطفهٔ معرفت نفس است نه مصرف نفس . و این همان نکتهٔ هزار بار باریکتر ز موست . آدمی همهٔ جنبه ها و نشانه های وجود خود را که در حالت تشابه او و جهان بر او تجلّی می کند به مصرف می رساند و آنگاه که همهٔ آن نشانه ها (آیات الهی) تمام شد هرچه که بخودش نگاه می کند اثری از وجود خودش در دو عالم نمی یابد و این همان پوچ شدگی و عقیم شدن و بدلی شدن کامل است . یعنی تفالهٔ دست صد هزارم . نقاط تشابه ای که انسان از خودش در جهان و از جهان در خودش می بیند همه آیات و علائم راه رشد و رستگاری او هستند که بلعیده و تباه و تاریک می شوند . و این جریان همان جریان سیاه شدن «دل» است که موجب می شود که همهٔ حواس عقیم و بی خاصیت شوند و اندیشه تباه گردد و وجود آدمی حتّی از جمادیّت هم پست تر شود و خداوند او را «مُرده» بنامد . این نقاط تشابه بین انسان و جهان همان سرنخ های انسانیّتِ جهانی و جهانِ انسانی است و راه وحدت انسان - جهان است یعنی راه معرفت نفس و رسیدن به واقعیّت ابدی وجود خویش . زیرا جهان هستی همان انسان اکبر است و انسان همان جهان اصغر است . پس میل به تملّک و تصرّف چیزهای شناخته شده موجب تباهی آن شناخت نسبت به آن چیزهاست و تبدیل به جهل شدن است و به کلّی از آن چیزها دور گشتن . یعنی از خود دور شدن و سرنخ های خود را گم کردن . و این همان راز گمراهی بشر است . و این میل به تملّک اگر نسبت به سائر انسانها باشد که عذاب و عاقبتش به مراتب هولناکتر است . و ایدئولوژیهای مدرن همگی بر اساس تملّک و تصاحب افراد و جوامع بشری تدوین شده اند و لذا همگی پایانی سیاه و بس رسوا داشتند و نابود شده و می شوند . همانطور که علوم طبیعی هم به نیّت تصاحب جهان است و لذا به بن بست و جنون رسیده و درحال هذیان گوئی است . و شناخت بشری در اکثر موضوعات بر نیّت تصرّف و سلطه و ستم است و لذا نیّتش به مراد می رسد و خودش به مصرف می رسد و تحت سلطه و عذاب گوناگونی قرار می گیرد و اگر توبه نکند ، نابود می شود .

۳۳۸- اگر تشابه بینی بشر به سمت تصاحب و تصرّف نرود مسلماً به سمت معرفت نفس می رود که همان معرفت جهان هم هست و او را بسوی بی شبیه ترین و منحصر بفرد ترین شباهت ها می برد و او را به سرمنشأ شباهت ها می رساند و با آن روبرو و به دوستی می کشاند . و آن همان ذات بی همتای انسان است که ذات حق است و ذات خالق هستی . و اینهمه تشابهات همه از اوست که بی شباهت ترین هاست و این بی همتائی را به انسان نیز عنایت نموده و او را بی همتاترین مخلوق عالم هستی گردانیده است . همهٔ شباهت ها در وجود اهل معرفت نفس به سمت یک شباهت واحد و مطلقی می رود که در عین شباهت جهانی اش ، بی همتاست و ورای هر شباهتی است . و در غیر اینصورت انسان نهایتاً به خصم وجود خویش و لذا به خصم خالق خویش مبدّل می شود .

۳۳۹- در فسیل شناسی ، ذرات جاندار فسیلی ای یافت شده اند که متعلّق به میلیونها و گاه میلیاردها سال پیش است و دانشمندان درمانده اند که اینها چگونه تاکنون مانده اند و در عین حال فسیل هستند . یعنی نه مرده و نه زنده هستند . و این مقوله در علم فسیل شناسی چون یک استثنای حیرت آور و غیر قابل فهم باقی مانده است . این امر باید عبرتی باشد برای بشر و نشانه ای از مرگ ِجاویدان که بقول قرآن نه زنده اند و نه مرده . و یا ذرّات جانداری که در گرمای چند هزار درجه زنده اند و می تواند نشانه ای از عبرت گیری برای بشر باشد و مصداق نوعی دوزخ . ولی بشر اکثراً حتّی چنین مکاشفاتی را که فعلاً قابل تبدیل به کالا نیستند در تبلیغات خودش تبدیل به غوغا و فریب و ستم می کند . و دیگر اینکه با چنین مکاشفاتی بنیاد بسیاری از

علوم به لرزه افتاده و بر سرش خراب می شود و تاریکی کامل حائل می گردد و از همین تشابه بینی و تشابه سازی ستمگرانه اش نیز باز می ایستد و فلج می گردد . تمام جریان علم معاصر بسرعت در چنین سمتی حرکت می کند یعنی در سمت عقیم شدن کامل و فسیل گشتن . و تمدّن معاصر نیز .

۳۴۰- و امّا جریان تکنولوژی که فرزند بلافاصل این علوم است همانا عمل ِ تشابه سازی ِ چیزهای به مصرف رسیده و تمام شده است . یعنی بازآفرینی ِ واقعیّت های از دست رفته . باز آفرینی نقاط تشابه و روشنی که دیگر خاموش شده و اثری از آن نیست . این وضعیّت در هنرها و بخصوص هنر سینما که جامع جمیع همهٔ هنرها و محلّ کاربرد پیشرفته ترین تکنولوژیهاست آشکارتر است . و بزرگترین علّت رشد و توسعهٔ جهانی سینما که آنرا بصورت پر طرفدارترین هنرها درآورده و تلویزیون را به یک خوراک روزمرهٔ اعتیادی مبدّل نموده ، همین امر است . یعنی بشر مقدّسات از دست رفته اش را مزه مزه می کند و به یاد آن لحظات و ساعاتی را مرور می کند تا بتواند در مابقی ساعات این زندگی نه مرده و نه زنده را در جهلی مضاعف تر سپری نماید . امروزه سینما و تلویزیون بمراتب بیشتر از موادّ مخدّر ، اعتیادی تر است زیرا درست مثل نشئگی و مستی الکل و افیون و بنگ حوزهٔ خاطرات مرده را تحریک می کند و این امر فقط و فقط توجیهی در ادامهٔ وضع موجود است و مسکّنی که ادامهٔ این وضع را میسّر نماید و احتمال توبه و بازگشت را بکلّی محال می سازد . درست مثل مخدّرات و الکل که برای فرار از درمانده گیها و برای دورتر شدن از واقعیّت ها تا این حد وارد زندگی صدها میلیون انسان شده است و می رود که کلّ جامعهٔ بشری را در خود ببلعد . به طور مثال تصوّر کنید که اگر تلویزیون و الکل و مخدّرات و داروهای آرام بخش بناگاه از دسترس بشر متمدّن حذف گردد چه اتّفاقی می افتد . جامعهٔ بشری تبدیل به یک دیوانه خانه ای می شود که درهایش باز شده است و مسلماً اوّلین حمله ها به حکومتهاست و سرنگونی آنها و سقوط این ستم و جهل جهانی .

۳۴۱- یک دوست را در نظر بگیرید . شما تا کجا قادر به ادامهٔ دوستی صمیمانه با او هستید و می توانید با او صادق باشید ؟ تا آنجائیکه قصد استفاده از او را نداشته باشید و میل به مصرف نمودن آن نقاط تشابه تان را در او نداشته باشید . میل به استفاده از او که شروع شد ، نقطهٔ تاریکی در صدق شما نسبت به او بوجود آمده است و بتدریج این نقطهٔ روشن تشابه هم به تاریکی می رود . رابطهٔ شما با جهان و همهٔ چیزهایش نیز همینطور است . رابطهٔ شما با خودتان نیز همینطور است . بنگرید در رابطه تان با دیگری تا چه حد مستقیم و غیر مستقیم سعی می کنید که تشابه بین خود و او را به رخ او بکشید . درواقع در اینجا دقیقاً دارید زمینهٔ معامله و مصرف را باز می کنید یعنی خود فروشی شروع شده است . و هرچه که جلوتر می روید کم کم سعی می کنید که تشابه سازی بکنید یعنی از اینجا دروغ و ریای آشکار شروع شده است . حتّی در تعریف و تمجید کردن از او دقیقاً دارید خودتان را به میدان معامله می گذارید . و چاپلوسی درواقع همین جریان است . پس میل به تملّک و مصرف کردن آن وجوه مشترک و مشابه سرآغاز کذب و ریاست یعنی سرآغاز بیگانه شدن از سائر انسانها و جهان و واقعیّت ها . و از دست دادن و گم کردن آن نشانه است و گمراه شدن . پس صدق که محور دین و بستر معرفت نفس است همانا نفروختن و مصرف ننمودن وجه تشابه شما با دیگران و جهان است و این همان راز دوستی و استمرار دوستی و ارتقاء دوستی است و راز نزدیکی با واقعیّت ها و با خویش . و راز رسیدن به علم واقعی و روشنائی برتر و رستگاری و وحدت با جهان و با خویش . این مصرف گرائی و استفاده از نقاط تشابه می تواند از هر نوعی باشد : مادّی ، عاطفی ، معنوی ، علمی وو ... . مثلاً اگر اساس رابطهٔ شما با کسی این باشد که از او سواد و معلومات و تجربه ای برای خود ذخیره کنید مسلماً بزودی با او بیگانه می شوید تا چه رسد به معاملات پنهان و آشکار دیگر . یا مثلاً اگر قصد شما از تحصیل علم این باشد که صاحب عظمت و برتری نسبت به دیگران شوید مسلماً شما جز جهل را ذخیره نخواهید کرد حتّی اگر به مدرک دکترا یا اجتهاد بینجامد . تا چه رسد به اینکه قصد تحصیل برای ثروت و مقام و قدرت باشد . و برای همین است که علی (ع) می فرماید : هیچکس به نیّت اینکه دانشمند شود دانشمند نشد ، هیچکس به نیّت اینکه عارف شود عارف نشد و و ... و حتّی هیچکس به نیّت اینکه پرهیزگار و خداپرست شود چنین نشد ... تا چه رسد به اینکه به نیت قدرتمند شدن و سلطه گری کاری را شروع کند که مسلماً جز به ضعف و جبر و بدبختی و سلطه پذیری نخواهد رسید . و این است که باز علی (ع) می فرماید که یکی از راههائی که خدا را شناختم این بود که دیدم هرچه را که بشر اراده می کند به آن نمی رسد .

۳۴۲- بشر همواره خودش را در عالم صور مادی تجزیه و تحلیل می دهد تا بتواند به همان میزانی که از خودش در آن خرج کرده است از آن تصرّف نماید . و جز این هیچ راهی دیگر برای تصرّف جهان و سائر انسانها ندارد . پس در واقع دارد خودش را در دیگران بدل به کالاهائی قابل مصرف می کند . و این است که دارد از دست می رود و نابود می گردد زیرا بقول علی (ع) : «بشر در برابر آنچه که از وجودش خرج می کند هرگز معادلی نخواهد یافت .» زیرا آدمی همان جهان اصغر یا جهان منقبض شده است و لذا مستقیماً نمی تواند خودش را به مصرف خویش برساند بلکه وجود خود را تدریجاً در جهان که همان انسان انبساط یافته است تحلیل می دهد تا به همان میزان خودش را بواسطهٔ جهان ، مصرف نماید و این همان جریان کلّی فلسفه و علوم و تکنولوژی معاصر است . فلسفه همان جریان تحلیل انسان در صور مادّی جهان است حتّی الهی

ترین فلسفه ها هم چنین هستند . و علوم همان جریان برداشت این تحلیل رفتگی هاست و تکنولوژی ، تبدیل این برداشت به ابزارهائی عینی و مادّی است که سراسر متشابه چیزهای مادی جهان است که می تواند به مصرف آشکار برساند . هر یک از این سه مرحله مراحل انبساط و انقباض است و نیز در هر مرحله ای به تنهائی در آن واحد جریان انبساط و انقباض وجود دارد یعنی داد و ستد . مثل کالاهائی که در بازار در معرض دید مردم قرار می گیرد و بساط پهن می شود و تبدیل به پول (کالای منقبض شده) شده و به صاحبش بر می گردد تا سر فرصت باز آن پول تبدیل به کالاهائی مورد نیاز شود (انبساط پول به کالا) . و می بینیم که نهایتاً خاصه در تمدّن معاصر «پول» روح و روان و مذهب و ناموس و تمامیّت وجود بشر شده است یعنی پول همان وجود منقبض شدهٔ بشر پول پرست می باشد . همه چیز از پول آغاز و به پول پایان می یابد . و خدای همهٔ پولها هم دلار است زیرا دلار همان انقباض روح تمدّن غرب است یعنی فشرده شدهٔ علوم و فنون و فرهنگ تمام مصرفی .

۳۴۳- پس صدق حاصل بی نظری است و بی نظری همان جوهره و معنای صدق است و آنکه زندگی را به معنای جریان تصاحب و تصرّف نمودن چیزها و آدمها می فهمد مسلماً در سمت کذب و جهل و تباهی می رود. و این کلام عارف بزرگ سعدی شیرازی بیان کاملی از این دو سمت است :

تلخ چشمان نظر به میوه کنند   ما تماشا کنان بُستانیم

که درواقع تلخ چشمی همان تنگ چشمی و طبع عجولانهٔ اکثر آدمها در مشاهدهٔ جهان است . یعنی طبع ابلیسی .

۳۴۴- پس در یک انسان کاذب و ریائی همهٔ ارگانهای درونی و بیرونی وجودش کاری جز مصرف کردن ندارند و وجودش به مانند یک گرداب بلعنده است . عواطف مصرف کننده ، ذهن مصرف کننده ، چشم و گوش و ذائقهٔ مصرف کننده و اعضای مصرف کننده . و این همان جریان کشتن و نابود کردن است . کشتن و مصرف کردن خویش . و این همان دوری بشر از ذات رحیمیِ خویش است یعنی دوی از ایثار و بخشندگی و دهنده گی . و کار به جائی می رسد که بشر بلعنده فقط چیزهای را می بیند و می شنود و می فهمد که بتواند آنرا در حیطهٔ تصرّف درآورد . یعنی ارتباطش با جهان و سائر آدمها فقط از دهان بلعندگی اوست . و این است که بشر بتدریج معنای دوست و دوستی را بکلّی از دست می دهد و در «تنِ» محض ساقط می شود و این همان «تن» شدن یا تنها شدن است . انسانِ «تن» شده همان انسان به مصرف رسیده و تمام شده است. زیرا آدمی جز سیرت خود را نمی تواند بدل و مصرف کند . یک چنین انسانی زندانی سلول انفرادیِ «تن» خویش می شود تا ابد و همهٔ سلولهای بدنش مبدّل به سلول انفرادی خود می شود و در خود محصور و قطع رابطه با جهان می شود . قطع رابطه با جهانی می شود که آئینهٔ یافتن و فهمیدنِ خویشتن است . نقاط نورانی درون آئینه که یکی پس از دیگری خاموش شد دیگر فرد از مشاهده و فهم خودش بیگانه می شود و خودش در تاریکی گم می شود . پس می بینیم که صدق و ایثار باز امری واحد و حاصل یکدیگرند . یعنی انسان صادق همان انسان بی نظر و ایثارگر است . و چنین انسانی همه را دوست دارد حتّی اگر همه از او بیزار باشند و این مهم نیست مهم این است که او آئینهٔ وجودش را که جهان است مرتباً صیقل و منوّرتر می کند و بواسطهٔ آن تشابهاتی که از خود در جهان یافته به سمت آن سرمنشأ تشابه و نور می رود .

۳۴۵- انسان مصرف کننده به حدّ اشباع رسیده و وجودش به مقام «تهوّع» می رسد . یعنی وجودش طبعاً دیگر پس می زند و حاضر به بلعیدن بیش از این نیست و هرچه را که بلعیده استفراغ می کند و این البتّه از علائم طبیعی خود - درمانی وجودی انسان است . ولی آدم جاهل این حقیقت را درنمی یابد و به مبارزه برعلیه این تهوّع می پردازد و به ابزارها و داروهای ضدّ تهوّع پناه می برد . زیرا از اینکه می بیند دیگر قادر به تصرّف نیست به وحشت می افتد و ذخیره های یک عمر خود را که در روان و ذهن و عواطف خودش اندوخته نمی خواهد از دست بدهد و پاک کردد . و امّا راه و روش های مدرن مبارزه با این تهوّع وجودی چیست ؟ احساس تهوّع همواره توأم است با احساس پوچی و بیهوده گی در تمامیّت حیات درونی و بیرونی . و او می آید و به چیزهائی پناه می برد تا این احساس پوچی را خنثی نماید و تهوّع را درمان کند تا بتواند همچون سابق به موجودیّت مصرفی اش ادامه دهد . یکی از روش های مبارزه با احساس پوچی و تهوّع همانا یافتن منطق توجیهی جدید است که معمولاً از طریق مطالعه ، مشاوره با حرفه ای های این مبارزه و گاه رجوع به یک روان شناس که به او در توجیه و خود فریبی اش یاری دهد و گاه با مصرف داروهای آرامبخش و ضدّ تشنّج سیستم اعصاب مرکزی و قسمتهائی از مغز را برای مدتی کرخت می کند و گاه به الکل و مخدّرات قوی تر روی می آورد و گاه با مسافرتی سعی در خود - فراموشی می کند و گاه به تفریحات سالم و ناسالم روی می آورد تا نفس کش جدیدی بیابد تا مجدداً به زندگی مصرفی اش ادامه دهد . و معمولاً چنین وضعیّتی با ناهنجاریهای آشکار جسمانی توأم می باشد که ناراحتی قلبی و بیخوابی و اختلال دستگاه گوارش و عصبیّت های شدید از جمله آنهاست . و گاه هم این مبارزه بر علیه تهوّع به اختلال روانی می انجامد و مصرف دائم العمر داروهای آرام بخش و خواب آور و یا مصرف دائمی مشروبات و مخدّرات و و ... .

۳۴۶- «ای فرزند آدم شما را به این قصد نیافریدم تا مصرف کنید و تفاله نمائید و نابود سازید ... بلکه شما را آفریدم تا مرا بشناسید و رشد نمائید ... ای فرزند آدم بپرهیز از تصرّف و تصاحب (تقوی) تا بشناسی مرا و گرسنه باش تا ببینی مرا و پرستش کن تا بیابی مرا و یکتا شو تا برسی مرا ... و غافل مشو از نفس خویش بدرستی که مُردن مهمترین وظیفهٔ توست و خالص نمی شوی مگر که چهار موت را بچشی : موت سرخ را که تحمّل جفاست از مردم و جفا نکردن به مردم . موت زرد که گرسنگی کشیدن است بواسطهٔ مردم و برای خدا . و موت سیاه که برخاستن از نفس است و رها شدن . و موت سفید که یکتا و بی نیاز شدن است . ... ای فرزند آدم اگر چنین باشد که فرمانروایان به سبب ستم خویش و اعراب به سبب خشم خویش و علما به سبب حسد خویش و فقراء به سبب دروغ خویش و تاجران به سبب خیانت خویش و زارعان به سبب جهل خویش و عبادت کنندگان به سبب ریای خویش و توانگران به سبب تکبّر خویش و قرآن خوانان به سبب غفلت خویش همه به دوزخ بروند پس کیست طالب بهشت من .» حدیث قدسی به روایت از علی (ع) .

۳۴۷- خود - مصرفیِ انسان زمینهٔ عقیم شدن حواس و اندیشه و دل و اعمال و تمامیّت وجود اوست . و بقول قرآن همان جریان «ابتر» شدن است و کور و کر و لال و جاهل شدن و ختم گشتن قلب است . و انسان صادق و ایثارگر درواقع جهان را به نفع خودش و برای خودش ایثار می کند تا به مشاهدهٔ تمامیّت آن و بهره مندی واقعی از آن نائل آید و این همان وصف انسان بهشتی است . و می دانیم که طبق توصیف دین و قرآن جغرافیا و طبیعت بهشت همان زمین است : درختان خرما و انجیر و زیتون ، نهرهای جاوید آب ، شیر و عسل و زنان و مردان و شراب طهور و و ... یعنی اهل بهشت از همین زمین و زندگی دنیوی اش بتدریج بهشت را می یابد. و خداوند در قرآن کریم می فرماید که اهل بهشت که پس از مرگ به آن واقعیّت تمام عیار و مطلق جهان می رسند با حیرت می گویند که عجب است که هر چه که در اینجا است بر روی زمین و در دنیا هم بود و در اینجا هیچ موجود تازه ای نیست . جغرافیا و طبیعت و موجوداتی که در دوزخ هستند هم همینطور است : درخت زقوم و میوه اش . آبی که هرچه که می نوشند فقط بر التهاب و عطش می افزاید و خوراکیهائی که هر چه بیشتر می خورند گرسنه تر و ضعیف تر می شوند و شراب حمیم و ... . پس بهشت و جهنّم سرچشمه و کانون واقعیّتش وجود انسانهاست وگرنه واقعیّت جهان هستی یکی است . و در اینجا معنای انسانیّتِ جهان هستی را بهتر درمی یابیم . بلکه همهٔ ارزشها انسانی هستند و واقعیّتشان در وجود انسان تجلّی می کند مثل ابدیّت ، بی نیازی ، علم ، حقانیّت ، وحدانیّت و و ... . اینکه پیامبر اسلام خودش را شهر علم می خواند و علی را دروازهٔ ورود به این شهر و یا اینکه سلمان را یکی از درهای ورود به بهشت می خواند همه مصداق این امر هستند .

۳۴۸- وقتی در جهان و مخلوقات یک موضوع مورد علاقه ای در خویش احساس می کنیم این موضوع همان تشابه و شباهت انسان و جهان است و به زبان قرآن یک «آیه» است که انسان را به کمال خویش که جمال پروردگارش است رهنمون می شود ولی اگر در این شباهت و علاقه ای که در خود حس می کنیم حسرتی از دیروز و یا آرزوئی در فردا به ما القاء شود این آغاز از دست دادن آن نشانه است و آغاز حائل شدن ابلیس است بین ما و جهان . لذا بایستی به خدا پناه برده و از آن علاقهٔ خود چشم بپوشیم تا آن نشانه را از دست ندهیم و بلکه ما را به نشانه و نوری قوی تر رهنمون گردد و تا به آخر دچار وسوسهٔ ابلیس و مصرف آن نشانه نشویم . عکس این وضعیّت هم دقیقاً وجود دارد. یعنی در چیزی ، انسانی و یا واقعه ای یک احساس انزجار یا نقصان در خود احساس می کنیم و لذا به آن پشت می کنیم . اینهم به معنای به مصرف رسانیدن نشانه ای است به روش دیگری و از دست دادن سرنخی از خویشتن است . و این است که علی (ع) می فرماید : « هرگز بسوی دنیا نرو بگذار او بسوی تو بیاید . هرگاه که در وضع جهان و جهانیان عیب و خللی می بینی بلافاصله توبه کن و به خدا پناه ببر زیرا این ناشی از خلل دید توست و در خلقت جهان عدل محض حاکم است » .

۳۴۹- انسان اهل معرفت نفس بایستی بسوی بی شباهت ترین صورت و سیرت جهان نسبت به خویش به پیش برود و همهٔ شباهت ها را فقط بنگرد و به سمتش برود و از آن برحذر باشد . زیرا هر شباهتی به سوی بی شباهتی و هر بی شباهتی به شباهتی برتر می رود و این همان فرا رفتن انسان از «من» است . فرا رفتن مستمر و بلا وقفه . تا آنجا که بقول حضرت مولوی : « زین دوهزاران من و ما ای عجبا من چه منم » و باز تا به آن مقام که به قول مولوی : « وه چه بی رنگ و بی نشان که منم » . و این بی رنگی و بی نشانی و بی شباهتی یکی از خطرناکترین حوزهٔ امتحان بشری است و دراینجا ابلیس در جمال بی رنگی و بی نشانی بر آدمی آشکار می شود که : حالا این منم . یعنی که حالا دیگر بپذیر که این تو هستی و بگو که : وه این چه منم . و این همان خطری است که برخی از مردان بزرگ اهل معرفت در جهان اسلام در دامش افتادند ، مثل شهید منصور حلاّج که گفت : «حقّ من هستم» . و یا شهید بزرگ عرفان عین القضاة همدانی که تقریباً تا سرحدّ وحدت ابلیس - محمّد (ص) پیش رفت . البتّه خطاهائی که این مردان دچارش می شدند اگر به اوج شدّت هم که برسد پدیده ای نیست که غیر اهلش اصلاً قادر به درکش باشد تا چه رسد که بخواهد قضاوت کند و علّت اساسی به شهادت رسانیدن این مردان حق نه این ادّعایشان بود بلکه موجودیّت نورانی شان بود که نظام جهل و ستم زمانه را رسوا می نمود . و کفر اینان هزاران بار از اسلام زمانه برتر و خالصانه تر و خدا

پسندانه تر بوده و به حقیقت دین و علم نزدیکتر بوده است . و اصلاً به قتل رسیدن همهٔ ائمهٔ ما همین بود وگرنه هیچکدامشان ادّعای حکومت نداشتند و اصلاً کاری با کار سیاست نداشتند . ولی وجودشان رسوا کننده بود .

۳۵۰- اهل معرفت نفس باید بداند که حتّی به مشاهدهٔ بی همتا ترین و غیر مترقبه ترین صورتها و سیرتها از خودش در جهان هم که نائل آمد اگر آن موجودیّت بی شبیه و یکتا گفت که : «این منم» مسلماً این باز همان جناب ابلیس است در مکری برتر و حیرت آور . و به قول انسان کامل شیخ خرقانی «یک دم هم از ابلیس غافل مشو که تا هفتصد درجه از معرفت با تو می آید و خود را در آن پنهان می سازد و بر تو می نماید » . ولی اگر آن بی همتا بر تو آشکار شد و از او پرسیدی که تو کیستی و جواب داد که : «او» ، پس بدان که از «من» یعنی از ابلیس رها شده ای . و به قول مولوی (ع) :

من ، من نیم و اگر دمی من منمی　　　　این عالم را چو ذرّه بر هم زنمی

زیرا انسان کامل و جمال بی بدل انسانیّت «من» نامیده نمی شود و بلکه نامش «او» است یعنی هو . هوئیِ انسان همان فراروندگی انسان است و «منیِ» انسان درخود مانده گی و گندیده گی است .

۳۵۱- آنچه که در قرآن کریم «دنیا» نامیده می شود و تا این حد تقبیح و حرام شده است و خداوند آنرا بازیچه و خاستگاه عذاب و جهل و نابودی می خواند این جهان هستی نیست بلکه شبح ابلیس است در نفس آدمی که بر جهان هستی گسترانیده شده است و سراسر وهم و دروغ و کابوس است و کسی که آنرا پیروی کند محکوم به عذاب در دو دنیاست و نهایتاً نابود می گردد . چون دنیا نابود شدنی است زیرا اصلاً خیال باطل است و وجود واقعی ندارد . و منکران خدا و فراریان از خویش گرفتار دنیا هستند . و لذا اگر اسماً فیلسوف و دانشمند و فقیه و پاپ هم که باشند جاهلی ریاکار و درمانده بیش نیستند و کاری جز فساد و ستم و تزویر ندارند و خوراکی جز اوهام و عذاب ندارند و از نابودی تغذیه می کنند و به نابودی مبتلا می شوند .

۳۵۲- «آخرت» در معنای قرآنی یعنی در مشاهدهٔ نقاط تشابه صبر پیشه کردن و آنرا به مصرف نرسانیدن و آنرا تعقیب نمودن و از منیّت بر حذر ماندن و به آخرِ آن که اوست رسیدن . که این همان هویّت انسان است و کمال انسان . پس آخرت و آخرت گرائی هیچ ربطی به آرمان گرائی و ایده آل پرستی ندارد و بلکه به شدّت ضدّ ایده آل سازی و آرزو پروری است زیرا آدمی اکثراً با دیدن نشانه ای از خویش در جهان شروع به ایده آل سازی و آرزو پروری و برنامه ریزی می کند تا آنرا تصاحب و تصرّف نماید . و آخرت گرائی یعنی صبور بودن و بقول معروف دندان به جگر گذاشتن و شاهد بودن و آن نشانه را تحت نظر و مراقبه و تعقیب قرار دادن تا به اصل و منشأ آن نشانه و تشابه رسیدن . آرزو پرستی نام دیگر منیّت و من گرائی است و آخرت گرائی ضدّ «من» است زیرا ضدّ آرزوست .

۳۵۳- دنیا پرستی یعنی به همان پوستهٔ جهان و عالم وجود قناعت کردن و مشغول مصرف و پرستش آن شدن . و آخرت گرائی یعنی در جهان و عالم وجود خویش نقب زدن و هرگز از راه نماندن تا به مغز آن رسیدن یعنی به قلب جهان که همان قلب انسان است . عالم وجود شش لایه و جنبه دارد که از بیرون به سمت قلبش بترتیب عبارتند از : جمادی ، نباتی ، حیوانی ، بشری ، روحانی و توحیدی . که بقول قرآن خداوند هستی را در شش روز آفرید و در روز هفتم عرش خود را مستقر نموده و بشر دنیا پرست فقط در همان پوستهٔ جمادی عالم وجود متوقف می شود و نابود می گردد و اکثراً حتّی به لحاظ کمال و هوش وجودی در حدّ یک گیاه هم نیست . و مراتب دنیا پرستان را خداوند در قرآن کریم آشکارا توصیف نموده که در این رساله مکراً ذکر شده است . و چون در بشر قوّه ای ورای همهٔ موجودات دیگر و لایه های دیگر عالم وجود نهاده شده است لذا بشر دنیا پرست حتّی از عالم جمادی هم نزول می کند و آن همان اسفل السّافلین است و عدم است ، منتهی عدمِ متشنّج و در عذابی بی پایان . یعنی وجودی گرفتار عدم . و این همان معنای هلاکت و نابودی جاوید است که در قرآن مکرراً ذکر شده است . و امّا آخرت گرایان که همان اهل معرفت نفس می باشند به مقام جامعیّت عالم وجود می رسند و آن توحید است و این است که به حیات جاوید دست می یابند و از مکان و زمان و حتّی عالم هستی فرا می روند و در کنار خالق قرار می گیرند و اهل عرش او می شوند که محیط است بر دو عالم .

۳۵۴- پس با حواس و هوش و دلِ بی منی ، جهان را دریافت و فهم و مشاهده نمودن همان بستر و راز معرفت نفس است . و راه رسیدن به واقعیّت عالم وجود و واقع شدن . واقع شدن همانا وجود یافتن است : وجودی ابدی . و این میسّر نیست الاّ به راه و روش دین خدا . واگر دین برای این کار نبود و برای رشد و نجات بشر نبود لزومی نداشت که خداوند آنرا بواسطهٔ اینهمه انبیاء به بشر برساند . دین همان طناب خداست که سرنخ آن در نفس قابل وصول است . پس بجز از طریق پیروی صادقانه از احکام شریعت راهی برای خود شناسی و رشد و عروج وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت . و احکام شریعت بر یک اصل و بستر واحدی قابل دسترسی و اجرا هستند و آن «صدق» است . یعنی دین یک اصل عملی دارد که شعار مشترک همهٔ ادیان الهی بوده است و آن «صدق» است . توحید و نبوّت و معاد اصول نظری هستند که فقط بر اساس صدق در

احکام دین قابل وصول و فهم می باشند و لا غیر . و معرفت نفس نیز که محور دین و صراط المستقیم است سراسر صدق است زیرا معرفت نفس یعنی رویاروئی با خویش و تصدیق مشاهدات و تکبّر ننمودن و به خویش پشت نکردن و گم و گور نشدن . لذا اگر معرفت نفس هم یک اصل داشته باشد که از اوّل تا به آخرش محور است همانا صدق با خویش است .

۳۵۵- دین را اگر به درختی شبیه کنیم که خداوند هم برای درک بشر آن را به «درخت پاک» تشبیه می کند آنگاه ریشهٔ این درخت همانا ذات حقّ است که در ذات نفس انسان هم نهاده شده است . و تنه اش صدق است و شاخه هایش اصول دین هستند و میوه هایش همان احکام عملی و روزمرّهٔ شریعت . پس اهل دین ، میوه اش علم و تقوی و معرفت است ، تنه اش صدق و اخلاص است و ریشه اش حقّ است . و همهٔ اینها جز از طریق صدق قابل تعریف نیستند و جوهرهٔ واحدشان صدق است . نگاهی به احکام عملی شریعت که بکنیم بهتر متوجّه می شویم : مثلاً دقت کنید که چگونه آدمی اگر صادق و راستگو باشد با خودش و با دیگران آیا اصلاً قادر به انجام اعمال حرام مثل دزدی ، کلاهبرداری ، رشوه ، زنا ، شرابخواری ، قمار و ربا و امثالهم می باشد ؟ حتّی یک گام هم نمی تواند به این اعمال نزدیک شود . حالا به عکس این اعمال نگاه کنید . آیا آدمی که صادق باشد می تواند درخواست کمک کسی را در صورتیکه قادر به کمک باشد رد نماید ؟ آدمی که صادق باشد آیا می تواند ببیند که کسی بواسطهٔ اعمال حرام در ورطهٔ تباهی است و او را امر به معروف ونهی از منکر ننماید ؟ آدمی که صادق است آیا می تواند به زیر دستان و درماندگان انفاق نکند ؟ آدمی که صادق است آیا می تواند حقیقتی را بپوشاند ؟ آدمی که صادق است آیا می تواند تظاهر به دین داری کند ؟ پس می بینید که صدق پیش شرط و بستر دین است یعنی که : بی صدق مرو به دین ! پس صدق و دین لازم و ملزوم یکدیگرند . برای صادق ماندن باید به راه دین رفت و برای به دین رفتن باید صادق بود . و چون احکام دین جوهره و بنیادشان بر صدق است لذا کسانی که در لباس دین به روش کذب و ریا می روند گرچه موقتاً موفق هستند ولی نهایتاً با رسوائی و عذاب دوچندان مواجه می شوند . یعنی خود پوشش دین است که آنها را رسوا می کند و به سرنوشتی بمراتب وحشتناکتر از کافران آشکار دچار می شوند . و سرنوشت ملل به ظاهر اسلامی معاصر از این ماهیّت است . و چنین است که علی (ع) می فرماید : « از نشانه های ایمان آن است که راست بگوئید حتّی اگر خیال می کنید که به ضرر شماست » . و این الغاء و رسوائیِ مقولهٔ همه جائی «دروغ مصلحتی» می باشد که اکثر دین داران هم به این فلسفه مبتلا می باشند که راز بی دینی آنهاست و رسوائی ماهیّت درونی آنهاست . و آنچه که انبیاء و اولیاء و عرفا را در هر مکان و زمانی برای جوامع کذب غیر قابل تحمّل می ساخت همین صدقشان بوده و این است که از القاب علی (ع) «صدیق اکبر» است . صدق وجودی این مردان حق بوده است که چون نوری همهٔ کذب های رنگارنگ زمانه را عملاً و حتّی بی هیچ سخنی رسوا می کرده است . می دانیم که ائمهٔ اطهار نه حزبی داشتند ، نه تشکیلاتی و نه تبلیغاتی که بخواهند کلامی نظام کذب زمانه را رسوا نمایند و اصلاً انسان اهل دین و صدق و اهل معرفت نفس بی نیاز از «رسانه» و هر نوع تبلیغات است . وجود او نوری است در دل تاریک کذب و آنرا رسوا می کند . تنها صفت مشترک همهٔ مردان حقّ در طول تاریخ بشری «صدق» است . و الف همهٔ ادیان الهی صدق است . و برجسته ترین صفت آشکار پیامبر اسلام حتّی در دوران قبل از بعثت همان صدق و راستگوئی اوست که او را به نام «محمّد امین» معروف کرده بود . پس «دروغ مصلحتی» بزرگترین تزویر بشریّت است که سعی در راست جلوه دادن دروغ می باشد که فلسفه ای همه جائی شده است .

۳۵۶- «دروغ مصلحتی» درواقع همان «دروغ منفعتی» است ، دروغی که در آن نفعی برای دروغزن بهمراه دارد : نفعی مادی ، عاطفی ، مقامی ، مرامی وو ... و البتّه امروزه دیگر رسم بر این است که این نفع را به حساب خدا و خلق و ایدئولوژی و مکتب و انسانیّت و امثالهم واریز می کنند تا کسی در مصلحتی بودن آن تردید نکند . و لذا دیگر خیلی وقت است که دروغ غیر مصلحتی از جامعهٔ بشری رخت بربسته است و همهٔ دروغها مصلحتی شده اند یعنی ایدئولوژیکی و توجیه شده و علمی و ... . گویا دروغ غیر مصلحتی هم وجود داشته است !! دروغ غیر مصلحتی دیگر مختص اهالی دیوانه خانه شده است که بی هیچ مصلحتی دروغ می گویند و آدمهای عاقل و متمدّن بیهوده دروغ نمی گویند . و بلکه حتّی بیهوده راست هم نمی گویند مگر آنکه در آن مصلحت و منفعتی نهفته باشد . درواقع می بینیم که دروغ مصلحتی و راست هر دو ماهیّتی واحد پیدا کرده اند . اگر دقت کنیم امروزه تقریباً همهٔ اعمال و گفتار افراد بشری و همهٔ تجلیّات و محصولات تمدّن معاصر مصلحتی است و اصلاً بشریّت معاصر و تمدّنش و علم و تکنولوژی اش و نظام سیاسی اش و راه و روش کلّی و جزئی اش همه مصلحتی است یعنی نمایشی و ریائی است و ربطی به واقعیّت ندارد . و همواره هم این روند مصلحتی بودن رو به شدّت می رود و به سرعت از واقعیّت وجود انسان و جهان دورتر می شود و به سوی مقصود نهائی خود می رود . و مقصود همهٔ مصلحت ها و منفعت های بشری هم در «پول» ختم می شود . و لذا اگر دقت کنیم در قلب هر دروغ و راست مصلحتی «پول» قرار دارد و این امر در تمدّن معاصر کاملاً آشکار است . واژهٔ دروغ مصلحتی و اصلاً خود واژهٔ «مصلحت» همان تقدیس و تطهیر و توجیه و تصدیق نمودن نظام کذب حاکم بر بشر معاصر است و البتّه ریشه ای در بشریّت تاریخی دارد . مثلاً ماجرای سقیفه و کنار گذاشتن علی (ع) درواقع نخستین دروغ مصلحتی در تاریخ اسلام است که به حساب خدا و رسول و دین واریز شده است و در کلّ تاریخ اسلام همواره غالب تر و حاکم تر شده است . منطق

ابوبکر و عمر و عثمان هم کاملاً علمی و سیاسی و دینی می نمود که : ای علی ما می دانیم که تو برحقّی و از تو حق تر و مسلمان تر و مؤمن تر و عالم تر و متقی تر نیست ولی جوانی (جاهلی) پس برو دنبال کار و کاسبی ات و سرنوشت اسلام را به ما واگذار ... . البتّه این حرفها را که علنی نمی زدند بلکه درگوشی به خود علی می گفتند آنهم از روی ریای محض . یعنی این هم اوّلین راست مصلحتی تاریخ اسلام است که از بدترین دروغها هم پلیدتر است . جالب اینکه این مصلحت دین را خدا و رسولش تشخیص ندادند و نوابغ کذابی چون شیوخ بهتر تشخیص می دادند ! همانطور که گفتیم اساس علوم و منطق معاصر جهان هم بر دروغهای مصلحتی قرار دارد و بالا آمده و حالا تبدیل به کارخانهٔ عظیم دروغ سازی شده است . مثل آن نقطهٔ فرضی و صفر فرضی و جرم فرضی در ریاضیات و فیزیک و شیمی وو ... که موجب پدید آمدن علوم مصلحتی و تمدّن مصلحتی شده است . و کارخانهٔ پرورش آدمهای مصلحتی که جز دروغ حرفه ای دیگر ندارند و معنای دیگری هم نمی فهمند و راست بی نظرانه را جهل و جنون می نامند . و اگر دقت کنیم امروزه راستگوئی ها اکثراً بمراتب دروغی تر و ریاکارانه تر از دروغها هستند . و چنین است که تمدّن معاصر خاصّه در دههٔ اخیر به شدّت به سوی راستگوئیهای مصلحتی میرود و همهٔ پلیدیهای گذشته اش را که در خفا و تحت عنوان دروغ مصلحتی مرتکب می شد حالا دیگر آشکار کرده است و نیازی به دروغ مصلحتی نمی بیند زیرا حالا دیگر همه در مکتب «کذب» حرفه ای و پخته و محکم شده اند و از راست بکلّی بیگانه گشته اند و لذا حالا دیگر خود «دروغ» عین «راست» معنی می شود زیرا واقعیّت وجود بشر معاصر تمام عیار از جنس دروغ شده است لذا دروغ حالا دیگر عین واقعیّت است پس راست است و تناقض و رسوائی ایجاد نمی کند . در حوزهٔ سیاست و اقتصاد و عملکرد حکومتها این وضعیّت آشکارتر دیده می شود : دیپلماسی عریان ، زد و بندهای عریان ، خیانت های عریان ، قتل عامهای عریان و بی رودرواسی ، کودتاهای عریان و سلطهٔ عریان و بی واسطه . پس می بینیم که بشر واقعاً پیشرفت کرده است ! و این گزارشی از غایت ایدئولوژیهاست . و ظهور بطنِ نهان آنهاست . ظهور ایدئولوژی دروغ و دروغ ایدئولوژیکی ! ظهور کذب و رسوائی و آغاز نابودی کذّابان . و این مصداق این کلام خداست که : هذا قوماً بورا .

۳۵۷- دروغ گفتن تلاش برای مخفی ساختن واقعیّتی است . و کفر به معنای قرآنی دقیقاً یعنی پوشانیدن و مخفی ساختن و انکار نمودن واقعیّتی ، و چون همهٔ واقعیّتها انسانی اند و ذات انسان الهی است لذا کفر به همان شدّت که انکار واقعیّات دنیوی است انکار واقعیّت انسانی و انکار خداست . و می بینیم که کفر بر نطفهٔ دروغ است که پدید می آید و رشد می کند و فردی را کافر می کند یعنی فرد را از رؤیت خودش پنهان و نهایتاً گم می سازد و این همان گمراهی در تاریکی است و در تاریکی گم شدن . پس کفر و دروغ یکی اند همانطور که صدق و اسلام یکی اند . پس دروغگو سعی دارد بین خودش و واقعیّتی از خودش فاصله بیندازد و این همان معنای «نفاق» است و نفاق یعنی شکاف ، فاصله ، جدائی ، اختلاف . پس می بینیم که کذب و کفر و نفاق جریانی واحد است و بسوی جهل می رود و این همان ستم انسان در درجهٔ اوّل نسبت به خویش و سپس نسبت به دیگران است . زیرا کسی که می خواهد واقعیّتی را پنهان سازد و از معرض دید خودش کنار بگذارد مجبور است دست به اعمالی بزند که سراسر خود - آزاری و عذاب است . اصلاً میل به پنهان ساختن نطفهٔ رنج و ستم در حقّ خویش است و بهمراه اغتشاش و پریشانی است و تاجائیکه در مسیر این پنهان سازی فرد مجبور است که مستمراً به دروغهای کلامی و عملی دست بزند تاجائیکه اصلاً یادش می رود که چه چیزی را می خواسته پنهان کند و منظورش از پنهان کردن چه بوده است و این همان گم شدن است در گرداب کذب .

۳۵۸- همینکه آدمی سعی می کند که دروغهای خود را نیز پوشانده و یا توجیه نماید نشانی از این امر است که ذاتاً بشر از کذب و پوشانیدن واقعیّت اکراه دارد و آن را زشت می فهمد . یعنی صدق امری ذاتی است و نه اعتقادی و فلسفی و سیاسی و و ... . و این دلالت بر ذاتی بودن دین است که راه صادقانهٔ زندگی را پیشنهاد می کند یعنی راه ذاتی زیستن را . یعنی راه زیستنی که موافق با ذات انسان باشد یعنی تصدیق ذات باشد . و این است که دین بر اصل «صدق» استوار است و صدق اصل واحد همهٔ ادیان الهی و همهٔ احکام شریعت است . دین دار بودن یعنی صادق بودن . یعنی موافق با خویش بودن . یعنی با خود مخالفت و جدل نکردن و به خود پشت نکردن و کفر نورزیدن و خود را عذاب ندادن . یعنی با خود دوست بودن .

۳۵۹- همهٔ بدبختی ها و درماندگی ها همیشه از یک دروغ شروع می شود . یک دروغ بسیار جزئی و ناقابل. یک دروغ هرچند کوچک و به اصطلاح مصلحتی کافی است که موجودیّت یک فرد را بطور کامل به کذب و جعل ببرد و تباه نماید . زیرا هر دروغی برای استمرار و باقی ماندن خویش مستمراً دروغهای دیگری را می طلبد و هر دروغی ، دروغی دیگر را و تا بی نهایت . هر سخن دروغ یک عمل دروغ را می طلبد و هر عمل دروغی به نوبهٔ خود یک سخن دروغ دیگر را و الی آخر . کسی که می گوید فقط همین یک بار را دروغ می گویم بشدّت دارد به خودش دروغ می گوید . و برای همین است که علی (ع) دروغ را سرچشمهٔ همهٔ فسادها می خواند و صدق را تنها راه نجات .

۳۶۰- و امّا منشأ و آغاز نخستین دروغ هر فردی از کجاست ؟ یعنی برای پوشانیدن چه واقعیّتی مجبور است که دروغ بگوید ؟ یعنی نخستین واقعیّت انکار کردنی کدامست ؟ آیا انکار کردن واقعیّتی به چه معناست و اصلاً چرا آدمی میل به چنین کاری پیدا می کند . درواقع اگر دقت کنیم دروغگوئی آدمی خودش ناشی از یک میل دروغین در درون اوست . یعنی قبل از آنکه دروغی بر زبان آورد یک دروغی در دلش مرتکب شده است و دروغ زبانی یک دروغ درجهٔ دوّم و برای پوشانیدنِ آن دروغ نخستین درونی است که انسان بخودش گفته است : یک میل درغین . و این میل دروغین اساس دروغ زبانی است و دروغ زبانی خودش اعمال و رفتار فرد را به سمت دروغ و ریا می کشاند و متقابلاً نیز . پس نخستین دروغ یک حالتی است دروغین که در دل آدمی واقع می گردد که آشکارا دروغ به خویش است . چون در دل آدمی کسی جز خودش نیست . پس دروغ گفتن به دیگران محصول درجه دوّم دروغ گفتن به خویش است . یعنی معنای اصلی دروغ همانا میل به پشت کردن به خویش و خویش را از نظر خویش پنهان کردن است . پس آشکارا می بینیم که دروغ از دوگانگی و دو تا شدن و شقه شدن درونی است : یعنی نفاق .

۳۶۱- پس دروغ همان جریان بیگانگی دل از خودش می باشد . زیرا دل آدمی خاستگاه همهٔ آرزوها و امیال و کشش های ناخودآگاه و آگاه اوست و در همین جریان است که دل کذاب می شود و بازیچه و ریاکار می گردد و بقول قرآن این کافران که همهٔ اعمالشان ریائی و نمایشی و بازی است درواقع دلهایشان مشغول بازی و ریا و بیهودگی است «لاهیة قلوبهم» . تا دل آدمی چیزی را در بیرون از خود آرزو می کند و یا کششی نسبت به چیزی غیر از خود پیدا می کند درواقع بسوی بیگانگی از خود و به سوی دوگانگی می رود و شکافی در او پدید می آید و این همان واقعهٔ «دروغ» است و جریان وقوع کذابیّت آدمی . زیرا دلی که غیر خویش را تمنّا کند همین تمنایش دروغین و جاهلانه است و انکار خویش است و آغاز پشت کردن به خویش. یعنی نطفهٔ کفر و نفاق و ستم . و این آغاز دریوزه گی دل است و آغاز خود فروشی دل که نهایتاً همهٔ جنبه های وجود فرد را به فروش می رساند : حواس و هوش و اعضاء و تمام جسم را . زیرا قلب آدمی قلب وجود اوست و قلب هر ذرّهٔ وجودش و قلب همهٔ حواس و اعضاء وارگانهایش . و قلبی که دروغگو و کافر شد تمامیّت وجود فرد دروغگو و کافر می شود . و در عین حال همانطور که جهان هستی همان انسان اکبر است و انسان جهان اصغر است دل آدمی نیز انسان اصغر است و کلیهٔ حواس و هوش و اعضاء و جوارح را در خود داراست و فرماندهٔ وجود است و این است که قرآن کریم می فرماید : این دل آنهاست که کور و کر و گنگ و گیج و جاهل و سیاه است و این است که همهٔ ارزشها و صفات عالی انسانی نیز باز از دل اوست : علم ، معرفت ، ایمان ، صبر ، قناعت ، غنا ، یقین ، بصیرت ، شنوائی ، فقه و و ... . و انسان کافر دست و پاهایش بسته و در زنجیر است و وجودش زندانی است زیرا دلش را منکر شده است . و دلش را برای دلش کافی ندیده است و قدرش را نیافته و لذا آنرا مفت فروخته است و تمام وجودش را به بطالت گرفته است و بازیچه شده است و بقول قرآن گرفتار « لعب و لهو » است . ولی کسی که دل را کافی می داند درواقع می گوید که : «خدا کافی است» . زیرا دل نظر گاه خداست و خانهٔ خداست . پس دل پرستی همان خداپرستی است و به عکس نیز . برای همین است که منکر دل منکر خداست و آدم بی دین و کذاب کسی است که دلش ختم گشته و باطل شده است یعنی بی صاحب و ول و آواره است و هر کسی او را به بازی می گیرد و به مصرف می رساند . برای همین است که معرفت نفس همان معرفت قلب است و این است کسی که دل خود را شناخت دل را کفایت می کند و از گِل بی نیاز می شود . چون دل تمامیّت هستی است و قلب عالم هستی . و برای همین است که انسانی که به کمال خود - کفائی دل رسیده است همان انسان کامل و بقول قرآن امام مبین است که کلّ جهان هستی و هرآنچه که در اوست متحصّن و متوسّل و مقیم و موجود به وجود امام مبین است . و امام یعنی رهبر و سلطان و پیشوا . یعنی انسان کامل به مقام رهبری کامل وجود خود رسیده است و به همین واسطه به پیشوائی جهان هستی رسیده است و این است که پیامبر و علی (ع) خود را پیشوای عالم و آدم می خوانند و مقصود خلقت . انسان کامل کسی است که در تصدیق دلش به مقام ظهور دل رسیده است یعنی دلش در همهٔ اعضاء و ذرّات وجودش ظاهر شده است . درواقع انسان کامل همان دلِ به ظهور رسیده است و جمالش همان جمال دل است و سیرت رحیمی او بر صورت رحمانی اش منطبق و یکی شده است یعنی ظاهر و باطنش یکی شده است و این کمال صدق است و لذا علی (ع) را صدیق اکبر می نامند . که اوّل و آخرش یکی شده است و این مصداق این کلام قرآن است که : هیچ قابل پرستشی نیست الاّ او که اوّل و آخر است و ظاهر و باطن است .

۳۶۲- پس کذب وجود آدمی همان بیرون روی و هرزه گی و بوالهوسی دل است که بتدریج دل را به گدائی و خود فروشی می کشاند و تا آنجا پیش می رود که اصلاً راه رجعت به خانه را گم می کند و لذا به فاحشگی حرفه ای و تمام وقت کشیده می شود . و آدمی چیزی جز دلش نیست و لذا آدمی هرچه که می خواهد باید از دلش بخواهد و به غیر دل رجوع نکند و اگر چنین کند بتدریج از دلش تعلیم می گیرد و دلش را به مربّی گری خویش برمی گزیند و می آموزد که اصلاً حتّی از دلش هم چیزی جز خود «دل» نباید بخواهد . و این تعلیم و تربیت همان جریان معرفت نفس است که نهایتاً به معرفت قلب که معرفت ربّ است میرسد .

۳۶۳- هر گاه و هر جا که دل به سمت غیر خویش تمنّا می کند ابلیس به او نزدیک شده است و او را از خودش مأیوس نموده است و از فقر و نابودی می ترساند و به او القاء می کند که تو خودت برای خودت کافی نیستی و بایستی دست به سوی این و آن دراز کنی تا تأمین شوی و آینده ات درخشان گردد . و چنین است که دل را گام به گام به بیرون می کشاند و به بازارهای متنوّع خود فروشی می رساند و خود ابلیس بر جای دل می نشیند و بر وجود آدمی حکومت می کند و وجود را مبدّل به بازیچه ای می کند و به مصرف خودش می رساند . اصلاً ابلیس در عالم وجود وظیفه ای جز این ندارد . او مأمور منحرف کردن دل و بیگانه نمودن انسان از ذات و قلب خویش است . «ای بنی آدم بدانید که ابلیس دشمن قسم خوردهٔ شماست پس او را به دوستی مگیرید که نابود می شوید » گزارشی از قرآن . «ابلیس نخست شما را از فقر و نابودی می ترساند و آنگاه شما را دعوت به خود فروشی می کند ... و بدانید که ترس شما از فقر و مرگ حاصل سوء ظن شما به خداست » کلامی از قرآن و علی (ع) . و این است که علی (ع) می فرماید تا فقر و گرسنگی و مرگ را قبل از مُردن نچشید خالص و رستگار نمی شوید .

۳۶۴- قلب کذاب قلبی منکر خویش است و حقّ و قدر بی انتهای خود را نمی داند . پس قلب کذّاب قلبی جاهل نسبت به خویش است و نمی داند که کانون دو عالم است و مورد توجّه جهان هستی است و مقصود و معبود کائنات است . زیرا قلب قلوب خداست . قلب نور وجود است که بواسطهٔ این نور است که آدمی موجود است و قدرت شناخت و ارتباط دارد و چیزها را می یابد . و خدا نور علیٰ نور قلب است . و این است که قلب برای انسان کافی است . همانطور که بقول قرآن کریم «خدا کافی است» . و کسی که به دل خویش کفایت کند خدا هم دل او را کفایت می کند و چنین است که جهان هستی و هر آنچه در آنست چنین انسانی را خادم و مرید است .

۳۶۵- پس دل آدمی که مقرّ فرماندهی وجود اوست مختار است که اختیار و خود کفائی و استقلال و آزادی خویش را حفظ کند و صاحبش را هدایت نماید بسوی اختیار برتر و نیز مختار است که صاحبش را رها کرده و به امان ابلیس بسپارد و خود بازیچهٔ ابلیس شود و زنجیری گردد و نابود شود . یعنی دل آدمی مختار است که مختار یا مجبور باشد . در انتخاب راه اختیار به پروردگارش که قلب ِ قلب اوست می رسد و مطلق اختیار می شود و مظهر ارادهٔ حقّ . و در انتخاب راه سلب ِ اختیار از خویش از قلب خویش بیگانه شود و خودش را به دست دشمن قسم خورده اش یعنی ابلیس بسپارد و راهی اسفل السّافلین گردد . یعنی مختارست که راه بهشت و یا جهنّم را برگزیند و در هر دو راه تابع قانون خداست . قانون راه بهشت سراسر رحمت و نعمت و آرامش و رشد و علم و بصیرت است و قانون راه جهنّم همه ذلت و عذاب و جهل و کوری و نابودی است . و خدا هم این هر دو راه و خصوصیاتش را بواسطهٔ انبیاء که راهیان دل بوده اند به بشریّت خاطر نشان کرده است . و طبق نص صریح قرآن خدا هر کس را که بخواهد هدایت یا گمراه می کند و خدا نور قلوب است و صاحب و مقیم قلوب است و ذات قلوب است و اختیار قلوب است . پس در اینجا مشیّت الهی و مشیّت انسانی واقعه ای واحد است . اینکه خدا هرکس را که بخواهد هدایت یا گمراه می کند همان انسان هر کسی که بخواهد خودش را هدایت یا گمراه می کند ، است . و در اینجا معنای اختیار به تمامیّت و بنیادش آشکار است. زیرا دل آدمی کانون اراده و میل و انتخاب اوست و نظرگاه خداست و خانهٔ اوست که «القلبُ بیت الله» . پس انتخاب انسان همان انتخاب خداست . انسان هرچه را که بخواهد خدا هم همان را برای او می خواهد و این یک قانون واحد است در هر وضعیّت انتخاب : راه تکبّر و کذب و جهل و عذاب و نابودی یا راه خشوع و اسلام و صدق و علم و جاودانگی . و این راز اشرفیّت وجود انسان در دو عالم است که خداوند جهان هستی را بواسطهٔ این راز و این موجود آفریده است تا خودش را معرّفی نماید . ولی خداوند آنهائی را دوست می دارد که به راه صدق و بهشت می روند و راه راحت و رشد را انتخاب می کنند و اگر خداوند دروغگویان و ستمگران و بی دین ها را دوست نمی دارد برای این است که دوست نمی دارد که بشر از اختیار خود سوء استفاده کرده و خودش را به عذاب و نابودی بکشاند . پس این دوست نداشتن ِ گروه بی دین و کذاب از فرط دوست داشتن انسان است . مثل دلسوزی مادری در حق کودک عاصی و هرزه اش که مجبور به تنبیه او می شود . و این حداقل قیاس برای فهم دوستی خدا نسبت به انسانهاست . پس فهم این معنای دین که : «خدا هر کس را که اراده کند هدایت نموده و به بهشت می رساند و هر کس را هم که دلش بخواهد به گمراهی و عذاب می رساند .» در حکم فهم هستهٔ مرکزی دین و معرفت نفس است .

۳۶۶- عدّه ای هم پیدا شده اند که می خواهند خدا را فریب دهند و می گویند که : « من می خواهم در مقابل ارادهٔ خداوند بی اراده باشم و اختیارم را به او محوّل نمایم . من کیستم که در مقابل او صاحب اختیار باشم !» این گروه که حتّی در قرن بیستم ایدئولوژی مدوّنی هم برای خود درست کرده اند پیروی از ابلیس و نابودی و عذاب خود را می خواهند به حساب خدا بگذارند و منّت بر سر او بگذارند . گو اینکه اینان از انبیاء و ائمهٔ اطهار هم مخلص ترند . گروههای موسوم به «شیطان پرستان» از جمله این منطق بغایت مکّارانه و ابلیسی مضاعف می باشند که در جهان اسلام و حتّی اخیراً در آمریکا هم پیدا شده اند و بسیاری از به اصطلاح دراویش هم کمابیش تحت پوشش چنین مکر جنون آمیزی می باشند و ماست ریخته را نذر حضرت عباس

(ع) می کنند . ولی مکر خداوند برتر است . «دروغ نمی گوئید الاّ به خودتان و می دانید که دروغ می گوئید.» گزارشی از قرآن کریم .

۳۶۷- «همه از اوئید و بسوی او می روید .» گزارشی از قرآن کریم . «همهٔ نفس ها مرگ را می چشند و آنگاه به سوی او رجعت می کنند .» گزارشی دیگر از قرآن کریم . پس همه راهی جز بسوی او ندارند از کافر تا مسلمان و مخلص . منتهی یکی عاشقانه و با سر بسوی او می رود تا جمال او را دیدار کند و از او شود و در ذات او به حیات جاوید برسد و یکی هم فاسقانه و با غل و زنجیر بسوی او بُرده می شود تا او را دیدار کند و به حسابش رسیدگی گردد و به جزای تکبّر و خود فروشی برسد و به نابودی ابدی دچار شود . آنکه قبل از مرگ جسمانی و رجعت اجباری ، مرگ را بچشد طبعاً مختارانه و با عشق بسوی ذات خویش یعنی حضرت حق رجعت می کند و خالص می گردد . و این همان مصداق کلام علی (ع) است دربارهٔ موتِ ارادی قبل از مرگ از طریق پیروی صادقانه از راه و روش دین خدا . پس نهایتاً دو نوع دیدار با جمال ذات دل یعنی حضرت حق داریم : دیداری از بهشت و دیداری از جهنّم . بهشتی ها جمال رحیمی و رحمانی او را دیدار می کنند و دوزخی ها جمال قهر و غضب و انتقام و عذاب او را دیدار می کنند . و این هر دو دیدار از همین حیات خاکی شروع می شود و اصلاً زمینه اش از همین عمر کوتاه زمینی بوجود می آید و پس از مرگ جسمانی ادامهٔ همان جریان زمینی درو می شود . و این است که بقول قرآن هرکه در این دنیا معذب است در جهان پس از مرگ معذب تر است و به عکس هرکه در این دنیا در آسایش و نور و رشد است در جهان پس از مرگ همان صفات در او سریع تر و عمیق تر می شود . یعنی مرگ آنچنان را آنچنان تر می کند . چون با از میان رفتن حجاب تن ، دل آدمی بطور کامل عریان و فائق می آید . دل اگر رحیمی و صادق و بهشتی باشد نفس فرد غرق در بهشت و رحمت می شود و دل اگر جایگاه ابلیس شده و سیاه شده باشد تمامیّت ابلیس و تاریکی بر او غالب می شود . یعنی با واقعهٔ مرگ همهٔ دستاویزها و گریزگاهها از بین می رود و همهٔ حجاب ها برداشته می شود و هر کسی خودِ خودش می شود یعنی دلش می شود . دل می ماند و بس . و این است که بقول علی (ع) : «در روز رستاخیز بزرگ آخرین چیزی که در ترازوی محک باقی می ماند و وضعیّت نهائی هرکسی را معلوم می کند عشق است .» که امری تماماً قلبی است . ولی برای انسان حتّی چنین فرصت و قوّتی وجود دارد که در همین حیات دنیوی جمال حق را دیدار نماید و این مقام انسان کامل است که رستاخیز بزرگ را جلو می اندازد و از زمان و مکان و هستی فرا می رود و به آخر ِ آخرت می رسد و این است که علی (ع) می فرماید : «اگر همهٔ پرده ها برداشته شود ذرّه ای بر یقین من افزوده نمی شود .» و این ادّعائی بس حیرت آور است و چنین ادّعائی را هیچ بشری در تاریخ ننموده است .

۳۶۸- دین راه بخود آمدن و توبه و رجعت است بسوی دل که منظر و سمت خداست . و انسان این اختیار را هم ذاتاً دارد که حتّی با انتخاب کردن راه گمراهی و تکبّر و نابودی هرگاه هم که بخواهد بازگردد و به سمت اختیار برود و خودش را از جبرها و درماندگیها و عذاب ها برهاند . و این است که در توبه همیشه باز است الاّ در موقع مردن . و علّت غیر ممکن بودن رجعت در موقع مرگ هم خیلی واضح است زیرا رجعت نیاز به راه و فرصت دارد . و تازه توبهٔ دم مرگ از مکر است زیرا فرد در موقع حیات و حرکت و قوّت خود توبه نکرده است و چگونه در موقع ضعف و نابود شدن که حتّی اندک اختیار هم از او سلب است میل به توبه پیدا کرده است . زیرا توبه و بازگشت به دین و دل فقط در وضعیّت «اختیار» میسّر است زیرا دین راه اختیار است و کسی که اختیارش را کاملاً از دست داده است در حکم مرده است هرچند که بجنبد و برای چنین کسی بازگشت ممکن نیست و این است که خداوند می فرماید : « و اکثراً باز نمی گردند. » زیرا اختیاری نمانده است چون دلی نمانده است . بلکه دل تماماً به مصرف ابلیس رسیده و جایگاهش زباله دان ابلیس شده است . یعنی حیات خاص انسانی همان حفظ اختیار است که کانونش دل می باشد . و فقط اهل دل صاحب اختیار است و بس . و دل فروخته شده مرده ای بیش نیست و حتّی از ویژگیهای یک حیات حیوانی و حتّی نباتی هم برخوردار نیست . و این وضعیّت امروزه برای اهل معرفت و بصیرت آشکارست که چگونه اکثر بشر متمدّن معاصر حتّی از هوش غریزی چهار پایان و حشرات هم برخوردار نیست و با همهٔ ادّعایش حتّی از یک خوک هم ذلیل تر و رنجورتر است و اختیار ز کف داده و مجنون . همچون اشیاء . و تفاوتش با اشیاء فقط و فقط در خصلت مصرف کنندگی و زباله سازی است . بشر معاصر اکثراً صفت و هنری جز زباله سازی و زباله پرستی و زباله خواری ندارد ، در همهٔ جنبه های زندگی اقتصادی و علمی و فرهنگی و اجتماعی .

۳۶۹- پس همانطور که راه دین همان «صدق» است با خویشتن و با دل خویش ، راه رجعت به دین هم همان راه رجعت به «صدق» است . یک فردی که در عذابی هولناک می سوخت از این حقیر سئوال کرد که فلانی چه کنم ؟ به او گفتم که : خیلی ساده است راه نجات راحت ترین راه است ولی گویا کسی طالب ساده گی و راحتی نیست و همه طرفدار پیچیده گی و عذاب هستند . گفت آن راه چیست ؟ گفتم : راستگوئی ! مقداری در فکر فرو رفت و آنگاه سر بلند کرد و با ریشخندی گفت : عجب پیشنهادی ! از هم اکنون عاقبت راستگوئی معلوم است . در عرض کمتر از یک ماه نابود می شوم : اوّل خانواده ام از هم می پاشد و سپس در حرفه ام ورشکست می شوم و عاقبت رانده و مانده از همه جا می شوم و باید ساکن غار شوم . به محض شنیدن این کلام به یاد این آیه از قرآن افتادم که : « شیطان نخست شما را از فقر و نابودی فردا می ترساند و آنگاه شما

را به خود فروشی دعوت می کند .» خیلی روشن است فقط از طریق رجعت به صدق در گفتار و اعمال است که همهٔ دروغهائی که به صورت ایده ها و آرمانها و روابط و عواطف و اموال و مقام و ابزار فرد را در درون و بیرون محاصره و زنجیر کرده اند ، بتدریج از او سلب می شوند و او را رها می کنند و اختیار را به او باز می گردانند و روح و قلب و جان و اعصاب و حواس و اعضایش را از غل و زنجیر باز می کنند . خیلی روشن است . کسی که کوله باری بس سنگین بر دوش می کشد و در زیر آن در حال جان کندن است برای رهائی جان خود راهی جز بر زمین گذاشتن بارش ندارد . ولی اکثر آدمها حتّی حاضر نیستند که لحظه ای این بار را بر زمین بگذارند و بشکافند و بکاوندش که اصلاً چیست که حمل می کنند تا دوباره بر دوش بگذارند . و این جناب ابلیس است که آنها را حتّی از این وقفهٔ کوتاه مدّت هم می ترساند و می گوید که : مبادا لحظه ای بار را فرو گذاری که دزد می برد و بدبخت می شوی !! فردریک نیچه گزارش جالبی از این وضع دربارهٔ فیلسوفان ارائه می دهد که : «فیلسوف چون الاغی است که در زیر بار بس سنگینی چنان پشتش خمیده که نه می تواند به راه رفتن ادامه دهد و نه می تواند بار را فرو بگذارد .» و این وضعیّت کلی انسانهائی است که در کذب و ریا و ستم به خویش چنان پیش رفته و همهٔ فرصت های بازگشت را از دست داده اند که راهی جز تحمّل عذاب و تماشای نابودی خود ندارند .

۳۷۰- «بازگشت به خویش» به منطق و روش قرآنی همان نزدیک شدن است به دل و خدای دل . و این معنا تماماً در «صلوٰة» (نماز) نهفته است که معنایش به لحاظ لغوی نیز «نزدیک شدن» است . و همهٔ احکام دین صلوٰة است و راه بازگشت را باز و عملی می نماید . پس معرفت نفس راه و روش صلوٰة محض و تمام عیار است . و فقط اهل معرفت نفس است که حقیقت نماز را می فهمد و نماز را با خلوص و عشق می خواند زیرا در راه مستقیم وجود قرار گرفته است یعنی در صراط المستقیم . و می دانیم که سورهٔ حمد که بقول محمّد (ص) عصارهٔ قرآن است ستون نماز هم محسوب می شود و ستون سورهٔ حمد همانا «اهدنا الصراط المستقیم» است . و برای همین است که امامان ما معرفت نفس را صراط المستقیم نامیده اند . و این است که: یک ساعت تفکّر در خویشتن بهتر است از هفتاد سال عبادت سهوی و وظیفه ای .

۳۷۱- محال است کسی که با خودش صادق باشد بتواند با دیگران صادق نباشد . کسی که خیال می کند با خودش صادق است ولی به مصلحت نیست که با همه صادق باشد ، چنین کسی گرفتار کذب مضاعف نسبت به خویش است . محال است کسی نان حلال و بی حیله کسب کند ولی دروغگو باشد و گرفتار جنون «دروغ مصلحتی» باشد . محال است کسی واقعاً پرهیزگار و متقی باشد ولی آدمی جاهل باشد . محال است کسی واقعاً علم داشته باشد ولی آدمی فاسق باشد . همانطور که یک آدم دروغگو بالقوّه هم دزد است هم هیز هم خودفروش هم ترسو و هم جاهل . و اگر تاکنون مرتکب یکی از اینها نشده است فرصت و امکانش را نیافته است . صدق و علم و ایمان و تقویٰ امر واحد است و بسته به میزان نزدیکی انسان به قلب خویش از کیفیّت و درجه ای واحد برخوردار است . همانطور که کذب و جهل و اضطراب و فساد نیز امر واحد است و بستگی دارد به مرتبهٔ دوری آدمی از قلبش . پس این ادّعاهای روزمرّه که مثلاً : « فلانی آدم مؤمنی است ولی افسوس که خام و جاهل است » و یا « بهمانی آدم دانشمندی است ولی افسوس که بی دین است » بکلّی باطل و دروغین و جاهلانه است . بنابراین مرزی بین تعهّد انسانی و تخصص علمی وجود ندارد . انسان متعهّد به شرافت و ارزش های ذاتی انسان به میزان اخلاص در تعهّدش متخصّص امور مادّی جهان هم هست و به عکس . طرح تضاد بین تعهّد و تخصّص ناشی از بی معرفتی و بی دینی است . در اینجا تعهّد و تخصّص هر دو ماهیّت و معنائی دیگر می یابند یعنی اینکه دعوای بین تعهّد و تخصّص که یک دعوای ریائی است که نشانی از بی تعهّدی قلبی آن متعهّدِ مدّعی و بی علمی قلبی آن متخصص مدّعی می باشد . مگر مثلاً علی (ع) در کدام دانشگاه فرنگ رشتهٔ مهندسی و ریاضیات و فلسفه و جامعه شناسی خوانده بود که حتّی پیچیده ترین معضلات فنّی زمانه اش را به ساده ترین وجهی حل و فصل می نمود . و یا شیخ بهائی از کدام دانشگاه آن علوم مهندسی و ریاضی و فیزیک حیرت آور را حدود پانصد سال پیش می دانست که علوم معاصر هنوز در درک آثار باقیمانده از وی عاجز است که بقول یک نفر اگر شیخ بهائی آنهمه علوم بدیع و منحصر بفرد را با خودش به گور نمی برد و بصورت مکتوب برایمان می گذاشت امروزه ما جهان را در قبضهٔ قدرت خویش می داشتیم !! و به ایشان گفتم درست به همین دلیل چنین کاری را نکرد تا بنده و شما بخود بیائیم و اندکی در ماهیّت علم و دین تفکّر کنیم .

۳۷۲- ابن سینا که وی را جهانیان و حتّی غربیان یکی از ده نابغهٔ منحصر بفرد تاریخ بشری می خوانند که البتّه این ادّعائی بس گزاف است ، وی خودش می گوید من فقط یک دانشگاه داشتم و آن «صلوٰة» بوده است. البتّه اکثر کسانی که این سخن او را می خوانند بیشتر یک تعارف و اغراق می دانند (در دل خودشان) حتّی اهل دین و فلسفه و تفسیر . علم واقعی حاصل نزدیکی انسان است به قلب خویش و به قلبِ قلبِ خویش (حضرت ربّ) و این همان نزدیک شدن به قلب جهان هستی است . و اهل معرفت نفس دائم الصلوٰة است یعنی همواره و بلاوقفه درحال نزدیک و نزدیکتر شدن است به خویش و غیر خویش . علم ، اندوختنی و تل انبار کردنی نیست و بلکه واقع شدنی است . علم نور است و آنکه به نور وجودش یعنی قلبش نزدیکتر می شود وجودش منوّرتر می شود تاجائیکه خودش در کانون نور قرار می گیرد و پرتو افشانی می کند . و

کسی که منوّر است در پرتو آن می تواند جهان را هم ببیند و بفهمد . آنچه که امروزه علم نامیده می شود همان محتوای آرشیو حافظه است و یک مقولهٔ کمیّتی و کیلوئی است و لذا از پول بدست می آید و به پول تبدیل و تمام می شود . آنکه پولدارتر است عالمتر می شود و به دانشگاههای فرنگ می رود و حافظه اش را پر می کند از فرمولهائی که به دلار نقد قابل تبدیل است و لذا آدم بی پول و دهاتی را گویا خدا از علم بری کرده و خواسته تا ابد جاهل و کافر بماند !!! چون دقیقاً در قرآن کریم جهل و کفر امر واحدی است و علم و ایمان و دین امری واحد است . پس گویا با این حساب کذائی بشر امروزه ، خدا دین و علم را فقط برای شهر نشینان مصرف پرست و مدّعی و خاصّه برای غربیان و اشراف و ستمگران خواسته است !! که استغفر الله از اینهمه جهل بشری و از اینهمه جهل کسانی که ادّعای دین هم دارند . حال آنکه می دانیم که حتّی بانیان اصلی همین علوم فرضی و کذائی هم در سراسر جهان اکثراً روستا نشینان و یا شهریان بیزار از تمدّنهای زمانهٔ خویش بوده اند . جناب باستانی پاریزی در کتاب ارزشمند خویش بنام «حماسهٔ کویر» گزارشی مفصّل از این واقعیّت ارائه نموده است که خدا در دو دنیا اجرشان دهد . و بر اساس چنین جهل ِعالمانه ای است که امروزه یکی از فیلسوفان عارف مسلک و اهل تعهّد و تخصّص کشور ما غربیان را در دین پیشرفته تر و خالص تر می یابد و تنها راه نجات دین و اسلام را این می داند که شریعت را بایستی به علوم غربی مسلّح کنیم وگرنه شریعت از دست می رود !! درواقع این جناب و مریدانش که زیاد هم هستند (هم در دانشگاه و هم حوزه) خیلی هم دروغ نمی گویند زیرا چنین دینی که ایشان منادی آن هستند تنها راه قدرت یافتنش این است که به پابوسی صاحب خود برود و به ابزارهای صاحب خود هم مسلّح شود . دین جعلی و ریائی نیازمند علوم جعلی هم هست و این دو فرزند خلف بی معرفتی در حق خویشتن است . کبوتر با کبوتر باز با باز ! دین مصرفی مولّد علوم مصرفی است . و نماد کاملش تمدّن غرب می باشد .

۳۷۳- علوم جعلی از ذهن بی انتهای انسان فقط حافظه را می شناسد و برایش ارج می نهد زیرا انبار است : انبار کالا . اتکاء بشر معاصر تا این حد جنون آسا به حافظه اش نشانی آشکار از ز دست دادن واقعیّت است . به مانند کسی که صبح از رختخواب برمی خیزد و سعی می کند ساعات از دست داده در دوران خواب را با فشار آوردن بر ذهنش کشف نموده و تصاویر مرده و مخدوش آنرا به حافظه بسپارد و به تفسیر آن مشغول شود یعنی به مصرف آن بپردازد . و کامپیوتر که گل سرسبد تمدّن جدید محسوب می گردد تجلّی تلاش بشر معاصر در ضبط و حفظ واقعیّت های ز دست رفته است . و کامپیوتر پرستی که روح دهه های اخیر تمدّن است همان حافظه پرستی و درواقع مرده پرستی است . زیرا حافظه انبار صورتهای تجزیه و تحلیل رفته و تکّه پاره شده و از حیات و واقعیّت ساقط شده است . حافظه انبار ضایعات است . و علوم تربیتی و روش های آموزش در سراسر جهان معاصر کاری جز با حافظه ندارد و تمام تلاشش تقویت حافظه است و انتقال حافظه و همین و بس . و برای همین است که یکی از جهانشمول ترین مشکل روانی بشر معاصر مسئلهٔ ضعف و اختلال حافظه و فراموشی است و هرچه که این مشکل حادتر و لاینحل تر می شود اتکاء بشر هم به کامپیوتر بیشتر می شود . و هر چه که به کامپیوتر وابسته تر می شود از حافظهٔ خویش که تنها بخش فعّال ذهن اوست بیگانه تر می شود . یعنی بشر امروز می رود که تا بسرعت و بزودی بکلّی «بی کلّه» گردد یعنی بقول معروف «بی مُخ» . و کامپیوتر ظهور آشکار انسان ِ بی مُخ است . و آدمی به یاد آن صحنه از کتاب «دوزخ» جناب دانته می افتد که آدم بی سری ، کلّه اش را در دستهایش گرفته و گویا خودش را تماشا می کند با چشمی که ندارد .

۳۷۴- بشری که ذهنش مبدّل به زباله دان اشیاء پوسیده و تکّه پاره است مسلماً بایستی هم دچار فراموشی باشد زیرا هرچه که تلاش می کند تا تکّه پاره ها را به هم جور کند نمی تواند . بنابراین مجبور به شبیه یابی می شود و زد و بند و مونتاژ . مثلاً لنگه دمپائی پاره شده ای را با آهن پاره ای وصله می کند و امثالهم . و این نمونهٔ ماهیّت علوم و فنون و اعمال و رفتار و تفکّر بشر گمشده است که حتّی از حافظهٔ حیوانی اش هم ساقط می گردد . اگر دقت کنیم زندگی عینی اکثر افراد بشری نیز دقیقاً تجلّی ذهنشان است . مجموعهٔ تکّه پاره و بیجان و بی معنائی از اشیاء و افراد و حوادث و برنامه ها و آرزوها و اعمال و گفتار .

۳۷۵- ذهن بشر متمدّن معاصر اکثراً کارخانهٔ مونتاژ و باز آفرینی کالاهائی است که مواد اولیّه اش را از زباله دان حافظه اش می یابد . زباله دانی که در آن حتّی اشیاء کهنه و تکه پاره هم نیست بلکه تفاله دان است ، تفاله هائی که بارها و بارها به مصرف رسیده اند . و از آنجائیکه رابطهٔ این انسانها با واقعیّت قطع شده است باز هم راهی جز رجوع به این تفاله دان و مصرف مکرّر آن ندارند . مصرفی که وجودشان را تبدیل به تفاله و ثقل و سیاهی می کند و می کُشد . و این ماجرا مصداقی دیگر از «سقر» است که در دوزخ خوراک اهل آن می باشد که هر چه که دوزخیان از این تفاله می خورند حرص و ضعفشان شدیدتر می شود تاجائیکه بجان یکدیگر می افتند تا همدیگر را بخورند .

۳۷۶- سیر ِ جنون آمیز و مکرّر تصویر سازی بشر و باز آفرینی مکرّر کالاهای حافظه اش بجائی رسیده که دیگر نمی تواند آنرا در حافظه اش جا بدهد و ذهن او را جواب کرده است و لذا ابزاری ساخته که این کار را برایش انجام می دهد : کامپیوتر ! آنهائی که با کامپیوتر و بازیهای آن آشنا هستند خیلی خوب این واقعیّت

جنون آمیز را در می یابند . حتّی دیگر ذهن چنین بشری از مونتاژ و وصله کردن این تصویرها عاجز می شود و لذا علوم معروف به آنفورماتیک و سیبرنتیک اینکار را برایش انجام می دهند . و چنین است که امروزه همهٔ شاخه های به اصطلاح علوم و حتّی علوم انسانی و هنرها نیز در علم آمار فرو رفته و در آن حل و نابود می گردند و ارقام و اعداد است که بر بشر حکومت می کند و به او راه و چاه را نشان می دهد . یعنی سقوط در کمیّت محض ! علی (ع) می فرماید : «آنچه که قابل شمارش است نابود شدنی است» و بشر امروز در شمارش محض ساقط و در حال نابودی است . و جالب اینکه ایدئولوگهای این نظام جهانی چنین می گویند که : «بشر به زودی به مقامی خواهد رسید که حتّی نیازی نیست که دکمه ای را فشار بدهد بلکه فقط با اشاره ای و حتّی بدون اشاره کامپیوترها ارادهٔ او را تبدیل به عمل می کنند و آنگاه بشر می تواند به کارهای اساسی تر برسد و این همان مقام خدائی انسان است » ! البتّه هرگز گفته نمی شود که آن کار اساسی تر چه کاری است . ولی تا همینجا که علوم و تکنولوژی به پیش آمده و بشر به اصطلاح پیشرفت نموده است و مقداری از وقت بشر آزادتر شده است معلوم نیست که به چه کار اساسی تر رسیده است تا چه رسد به آنجا که دیگر حتّی نیازی به فکر کردن هم نداشته باشد . منتهی واقعیّت مسلّم این است که حتّی به لحاظ جنبه های کمّی زندگی هم بشر معاصر هرچه که وقتش آزادتر می شود با کمبود وقت بیشتری مواجه می گردد و حتّی از یک آسایش حیوانی هم در عالم خواب بری می شود و مجبور است که قرص خواب بخورد . و حتّی به لحاظ مادّی هم روز به روز دریوزه تر و گداتر می شود و هر چه بر امکانات تکنولوژیکی زندگی افراد اضافه می شود گرفتارتر می شود . درواقع این علوم و فنون بشر را روز بروز اسیرتر می کند و هیچ آزادی ظاهری و باطنی تاکنون به او نداده است . هر ابزاری یا علمی که یک مشکلی را ظاهراً برطرف می کند ده مشکل جدید و لاینحل تر بوجود می آورد و درواقع حتّی یک مشکل را هم برطرف نمی کند بلکه آنرا تکثیر و تبدیل می کند و به سائر حوزه های زندگی انتقال می دهد . اگر دقت کنیم علوم و فنون معاصر فقط وعده و وعید می دهند درست مثل ابلیس . و هرچه که بشر به دنبالشان می رود فقط درمانده تر و مجبورتر می شود تا بیشتر آنها را تعقیب و کسب نماید تا درمانده تر و اسیرتر گردد . درست مثل مواد مخدّر و داروهای مسکّن و آرام بخش . و اینها همه نشانه های حاکمیّت ابلیس است . و این همان مذهب تکنولوژیسم است که مذهب حاکم بر تمدّن معاصر و پیروانش می باشد . و به همین دلیل است که حاکمان و برنامه ریزان جوامع معاصر و حکومتها نهایتاً همه تکنوکرات ها هستند و خاصّه متخصّصین و برنامه ریزان کامپیوترها . و این تازه آغاز این جهل و جنون است . «بیچاره آدمی را بنگر که دو جهان را برای او و در خدمت او آفریدم و او خود را به اشیاء فروخت» . گزارشی از حدیث قدسی به نقل از علی (ع) .

۳۷۷- «تکنولوژیسم» همان ابلیسیّت مدرن است که چون اژدهای جادوئی بشریّت معاصر را به کام خود می کشد تا ببلعد . و رئیس این ایدئولوژی غرب و خاصّه آمریکاست . و آمریکا فقط دارد با افسون وعده های دروغین تکنولوژیکی بر جهان و جهانیان حکومت می کند . آمریکا پرستی یا غرب پرستی امروزه همان تکنولوژی و کالا پرستی و مصرف پرستی است وگرنه کسی از کلمهٔ آمریکا خوشش نمی آید . و جهان سوّم هم بواسطهٔ همین افسون است که بطریقی مستقیم یا غیرمستقیم قلباً مرید غرب و آمریکاست . و امروزه دیگر این خود جهان سوّم است که در صف خرید تکنولوژی غرب در نوبت است و چانه می زند و التماس می کند و کشورها با یکدیگر در رقابت شبانه روزی هستند و اینگونه است که تکنولوژی قاچاقی هم رایج شده است مثل همهٔ قاچاقهای دیگر . و جالب توجّه اینکه پر طرفدارترین تکنولوژیها مربوط به تسلیحات است و عمده ترین قاچاقهای تکنولوژیکی نیز از همین رده می باشد . یعنی تکنولوژی کنترل و خفقان و نابودی . و در اینجاست که ماهیّت ایدئولوژی «تکنولوژیسم» عریان می شود زیرا پیشرفته ترین جنبهٔ علوم و فنون در کار تسلیحات و مسائل مربوط به کنترل و خفقان و نابودی سر بر می آورد : بمب های اتمی و نوترونی و میکروبی و شیمیائی ، ماهواره های جاسوسی ، توپ لیزر ، مواد مخدّری به نام «جادوی سیاه» که گویا یک میلیون بار قوی تر از هروئین است ، آنفورماتیک و سیبرنتیک که نخستین و پیشرفته ترین کاربردش در مراکز اطلاعاتی و جاسوسی کشورها مشغول انجام وظیفه است و و ... .

۳۷۸- توجّه در مقولهٔ «قاچاق» سیمای دیگری از ابلیسیّت تمدّن معاصر و پیروانش را رسوا می کند : علوم و فنون و اطلاعات و مواد اولیّهٔ مربوط به تسلیحات فوق مدرن ، علوم و فنون مربوط به کسب اطلاعات پشت پردهٔ سیاست ها ، مواد مخدّر و انواع بس متنوّع آن ، داروهای مسکّن قوی ، کامپیوترهای قاچاق که حاوی اطلاعات و فرمولهای مخصوص هستند ، امراض و ویروسهای قاچاق ، و نیز آدمهای قاچاق . اگر دقت کنیم این قاچاق ها موارد استثنائی این تمدّن نیستند بلکه محور و سطح اتکاء آن هستند و بدون آنها این تمدّن و حامیانش به نابودی می روند و لذا هر حکومتی که می خواهد باقی بماند سعی می کند که به حوزه های این قاچاق ها مربوط شود و برای خودش هم مراکز اشاعهٔ قاچاق و کنترل و برنامه ریزی قاچاق را فراهم سازد : علوم و اطلاعات قاچاق ، فنون قاچاق و کالاهای قاچاق . و برای این کار بایستی آدمهای قاچاقی هم تربیت نماید که متخصّص این امور باشند . نه تنها حکومتها بلکه افراد بشری در همهٔ جوامع سیمای یک زندگی قاچاقی را ارائه می دهند و این همان موجودیّت ریائی و کاذب اوست که تا این حد پیچیده و جنون آمیز و عذاب آور شده است و او را قاچاقچی کرده است . امروزه افراد بشری اکثراً در مراتبی از مکتب «آل کاپونیزم» قرار دارند همانطور که ماکیاولیسم که یک روزی قصّه ای به حساب می آمد امروزه واقعیّت توجیه

شده و ایدئولوژیکی اکثر قریب به اتفاق حکومتهاست . و این چنین است که این تمدّن و محصولاتش در نظر حامیان و پیروانش چنان تردید ناپذیر و مقدّس جلوه می کند که اگر کسی به علوم و فنون و عملکرد آن نگاه چپ بکند در دیوانگی او شکّی روا نمی دارند . اینقدر که تکنولوژی معاصر مقدّس شده است هرگز «خدا» تا این حد در طول تاریخ قداست نداشته است . و این نشانهٔ سقوط و نابودی است .

۳۷۹- آری ، بشر امروز اکثراً قاچاقچی هستند : در روابط خانوادگی با همسر و فرزندان ، در روابط با به اصطلاح دوستان ، در حیطهٔ فعالیت های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ، در حیات اقتصادی ، در زمینهٔ تحصیل و و ... و هر کسی با خودش چنین است و شبانه روز در جستجوی یافتن سوراخی هست که خودش را پنهان سازد تا از نظر خودش دور بماند و بلاوقفه در خواب و بیداری در حال گریز از خویش است تا در دام خویش نیفتد و بتواند چند صباحی خودش را تحمّل کند و به این روش ادامه دهد . حتّی با نگاهی به رؤیاهائی که اکثراً شبها می بینند این واقعیّت روشن تر می شود . اکثر خوابها کابوس است و جنگ و گریز و مرگ و سقوط .

۳۸۰- بشر معاصر در اعمال ظاهر و در حالات درونی اش نیز تبدیل به موجودی ضدّ خویش و دشمن قسم خوردهٔ خویش شده است . و این همان حاکمیّت ابلیس در انسان متمدّن است . و این است که در رأس و محور همهٔ برنامه های حکومتی استراتژی «کنترل» و «مهار» قرار دارد . و هر چه که این کنترل بیشتر می شود کنترل بیشتر از دست می رود . ابرقدرتها در آن واحد که یکدیگر را مراقبند و کنترل می کنند سائر حکومتها را نیز تحت کنترل و مهار دارند و حکومتها ، ملتها را شبانه روزی تحت کنترل دارند و رئیس هر خانواده ای شبانه روز افراد خانواده اش را کنترل و مهار می کند و با اینحال روز بروز افراد و جوامع و حکومتها افسار گسیخته تر می شوند . مظهر کامل کنترل از بیرون همانا تسلیحات و نیروی نظامی و انتظامی است و اطّلاعات و جاسوسی و مظهر کامل کنترل از درون الکل و مواد مخدّر و داروهای آرامبخش و تلویزیون و تفریحات سالم و ناسالم دیگر . و در عین حال هر فردی نیز شبانه روز در فکر کنترل گفتار و اعمال خویش است تاجائیکه تقریباً همهٔ افکار و گفتار و رفتارهایش فقط کنترلی و مهاری هستند . درواقع همه دچار خود - سانسوری شده و شبانه روز مراقب هستند تا لو نروند : نزد افراد خانواده ، نزد دوستان ، نزد رؤسا ، نزد مرئوسین ، نزد مأمورین و و ... . و همه مراقبند که در نزد خود لو نروند . و این است که یک جنون عمومی حکمفرماست و اگر کسی اندک آرامش و صدقی داشته باشد او را یک احمق و آدمی عقب مانده می دانند .

۳۸۱- «علوم و تکنولوژی بخودی خود پاک است و هیچ عیبی ندارد بلکه این انسان است که بد است و از آن بد استفاده می کند .» این شعار عمومی بسیاری از بشر دوستان مدرن است که دلشان برای بشریّت لک زده است . بزرگترین دروغ بشر متمدّن معاصر همین جدائی انسان از محصولات اوست . و این شعار که تقریباً همه آنرا سپر بلای خودشان کرده اند راز بزرگترین خود - فریبی فوق مدرن است و نامش هم تکنولوژیسم می باشد . این شعار نشانهٔ گمشده گی کامل و یأس کامل انسان معاصر از خودش می باشد . دراینجا دقیقاً خدای این تمدّن است که تقدیس می شود یعنی ابلیس . و این ابلیس است که از خود دفاع می کند و بشر را محکوم می کند . انسان بیگانه از خویش و ضدّ خویش ، محصولاتش هم ضدّ خودش می باشد و این دو امری واحد است . آدمی در اعمال و محصولات خویش است که باطنش ظاهر می شود . همانطور که خداوند هم در جریان خلقت جهان است که معرّفی می شود . آدمی از زندگی ای که می کند و از اعمالی که انجام می دهد و از ایده هائی که دارد و از ابزارهائی که می سازد و از روابطی که با دیگران و جهان دارد ، جدا نیست . جدا کردن انسان از تجلیّات بیرونی اش درواقع همان عقیم کردن است . و این همان کاری است که بشر امروز با خودش می کند و سعی دارد اعمال و نتایج نیّات خود را از خودش سلب نماید و خودش را مبرّا از آن بنماید . منتهی بشر معاصر به حدی از خود فروشی و پوچی رسیده است که دفاع از محصولات خود را عیناً دفاع از خودش می یابد و اصلاً از خودش دفاعی ندارد که بکند زیرا واقعاً هم قابل دفاع نیست . می خواهد که ابزارهای دست ساز خودش بماند ولی خودش نماند . زیرا درواقع دیگر خودش موجودیّتی ندارد و وجودش در تجسّد اشیای محیط او خلاصه شده است یعنی شیء شده است . البتّه تا همین چندی پیش به ماشین و تکنولوژی فحش می دادند ولی حالا دیگر چنان بردهٔ آن شده اند که جرأت فحش دادن به آن را ندارند و به خود فحش می دهند . البتّه اینها هنوز کسانی هستند که خجالت می کشند و هنوز یک شرم غریزی در آنها باقی است که بزودی این شرم هم از بین می رود . و این نشانهٔ عقیم شده گی کامل و مرگ است . « کافران هیچ دادرسی ندارند همسر و عزیزانشان و یارانشان و رهبرانشان و ثروت و قدرت و علم و تجربه شان و همه چیزشان موجب عذاب آنهاست ... » گزارشی از قرآن . آدمی همانقدر جاهل است که علمش و همانقدر شیطان صفت است که فنّش و همانقدر جعلی است که واقعیّت زندگی روزمرّه اش . انسان کافر و درمانده جز جهل و زنجیر محصولی دیگر ندارد .

۳۸۲- ویروس «ایدز» (AIDS) و ویروس کامپیوتری دو تجلّی از خصومت انسان نسبت به خودش می باشد و دو ظهور از خود - براندازی است . این دو پدیده تقریباً همعصر و هم عمر هستند و با یکدیگر یکی

از بطن وجود آدمی و دیگری از بطن پیشرفته ترین ثبت او سر برآورده است . این دو پدیده تا مدّتها توسط قاچاقچیان فوق مدرن مراکز تحقیقی پنهان می شدند تا اینکه خودش چنان ظاهر شد که قابل کتمان نبود . هر دو ویروس عجیب ماهیّتی یکسان دارند : هر دو حیرت آورترین و غیر مترقبه ترین پدیده هستند و غیر قابل فهم ترین ، با اینکه هر دو کاملاً شناخته شده اند . هر دو ویروس با ضدّ ویروسهای خود می جنگند و آنها را با خود همراه می کنند یعنی دشمنان خود را به دوستان خود تبدل می سازند . این دو ویروس محصول گل سر سبد علوم و تکنولوژی هستند : پزشکی و کامپیوتر ! پزشکی قرار بود که تن و اعصاب و روان آدمی را درمان کند و به او طول عمر بدهد و سلامتی و لذت و خوشی بخشد و کامپیوتر هم قرار بود عرض زندگی بشر را پهن تر نماید و بی انتها کند . این دو دراز کنندۀ طول و عرض انسان اینک در بطن خود ضدّ خود را بوجود آورده اند . علوم پزشکی در جریان سرُم سازی بود که ویروس ایدز را وارد بدن انسان نمود و تکنولوژی در جریان تمام اتوماتیک کردن بود که مبتلا به ضدّ اتوماتیک شد . و می دانیم که ویروس ایدز تقریباً از هر طریقی قابل سرایت است : از طریق همخوابگی ، خون ، غذا ، هوا و غیره و درواقع بیماریهای سرطانی حالا دیگر در مقایسه با ایدز حکم یک سرماخوردگی را پیدا کرده اند گرچه هنوز هم حتّی یک مورد سرطان واقعاً علاج نشده است . و می دانیم که ایدز فقط یک بیماری جسمانی نیست بلکه تمام عیارترین بیماری است که بتدریج جسم و اعصاب و مغز و روان فرد را دربر می گیرد و در تشنّج و جنون می کُشد . آنهم نه در عرض چند ماه بلکه حدود بیست سال از زمان ورود ویروس تا مرگ طول می کشد . این بیماری فقط هم شامل حال آنهائی که در آنها ظاهر شده نمی باشد بلکه همۀ افراد بشری را چون کابوس شکنجه و مرگ در خواب و بیداری عذاب می دهد و همۀ اعمال و لحظات لذت بخش زندگی را که اساساً خوردن و عمل جنسی است تبدیل به عذاب کرده است . و ویروس کامپیوتری هم یک نقص فنّی نیست بلکه جنونی است که بجان کامپیوتر افتاده و حافظه اش را مخدوش می کند و به همۀ شاخه های تکنولوژی که در روند اتوماسیون است سرایت می کند . این دو مرض تجلّی انسان ضدّ خویش و علم و تکنولوژی ضدّ خویش است . این دو ویروس ظهور خود - براندازی انسان است . دراینجا بار دیگر این حدیث معروف مصداق می یابد که : «علمی که صاحبش را اصلاح نکند جهل است.» پس می بینیم که برعکس ادّعای حتّی بسیاری از اهل دین و مسلمان علم و صاحبش ماهیّتی یکسان دارند یعنی علم خوب و عالم بد نداریم و یا علم بد و عالم خوب نداریم و هر دو به یک اندازه خوب یا بد هستند . علم بی طرف هم نداریم درست همانطور که انسان بی طرف نداریم. «بی طرفی علم» یکی از مزوّرانه ترین ترفند علوم ابلیسی است و ابلیسی که به لباس علم درآمده است . همانطور که عالم و دانشمند بی طرف هم نداریم و امروزه خوب می دانیم که در مراکز استراتژی سازی نظام سلطۀ جهانی این دانشمندان علوم تجربی و نظری هستند که در کانون مدیریّت جهانی قرار دارند و ضامن بقای ستم و مکر و جنون جهانی هستند . علم و عمل هر کسی ظهور ماهیّت نهانی اوست . نظریۀ «بی طرفی علم و تکنولوژی» یک مکر ابلیسی است و نظریّه ای بغایت ضدّ دینی می باشد و مخصوصاً ننگ است این نظریه از دهان مسلمان و شیعیان .

۳۸۳- می بینیم که امروزه همۀ آرمانها نهایتاً فقط با وقوع تمام اتوماتیک شدن زندگی بشر امکان تحقق دارد. چه آرمان امپریالیستی که بظاهر مسیحی است چه آرمان کمونیستی که بظاهر ضدّ دینی است . و نیز حتّی نظریاتی در میان آرمان سازان مسلمان و شیعه وجود دارد که جامعۀ امام زمانی را فقط با واقعۀ اتوماسیون و اوج تکامل تکنولوژی امکان پذیر می داند . یعنی زیر بنای همۀ آرمانهای دینی و ضدّ دینی همان تکنولوژی است و درواقع یک آرمان و مذهب است که بر همۀ افراد و جوامع و تمدّنها و ایدئولوگها حکومت می کند و آن «تکنولوژیسم» است . و لذا خاصّه در یکی دو دهۀ اخیر همۀ تضادهای طبقاتی و ملّی و عقیدتی و سیاسی در جهان حول محور تکنولوژی در حال حل شدن و سمت گرفتن است و اگر هم هنوز تضادی وجود دارد فقط بر سر رقابت در کسب سریع تر تکنولوژی مدرن و فوق مدرن است و بس . منتهی اکثر این تضادها که گاه به جنگ هم می رسد پوشش هائی مقدّس مآبانه دارند : دین ، انسانیّت ، استقلال ، آزادی ، عدالت ، حقوق بشر ، دموکراسی ، ملیّت و و ... . یعنی اینکه بشریّت معاصر خدائی مشترک بدست آورد و آن کامپیوتر است . و کامپیوتر هم در سرآغاز زوال و خود - براندازی است بواسطۀ ویروسی که در درون خودش برعلیه خودش تولید می کند . پس این خدای مشترک تمدّن معاصر از درون در حال سقوط و نابودی است . و خود بشر هم بواسطۀ ویروس ایدز و یا کابوس و شبح این بیماری در حال سقوط است . این دو ویروس از یک ویروس واحدی از دل بشر متکبّر و جاهل سر برآورده است . این ویروس ها محصول ویروس خود فروشی بشر است . و همۀ امراض و بدبختی های بشری دوگانه اند زیرا بشر بیمار دوگانه است و اصلاً دوگانگی بشر آغاز مرض و جهل و عذاب اوست . و این است که همۀ پدیده های تمدّن معاصر به اصطلاح اضدادی و دیالکتیکی هستند . دیالکتیک ظهور این دوگانگی در منطق است . دیالکتیک همان اسکیزوفرنیای منطق بشر است . همۀ دلهای مریض اسکیزوفرنیک هستند . تجلّی اسکیزوفرنیا در همۀ اعمال و علوم بشر معاصر هویداست . تمدّنی که از درون و بیرون دو شقّه شده و این دو بجان یکدیگر افتاده اند و درحال نابودی هم هستند . این ظهور شرک و نفاق است . و این دو ویروس مذکور قوی ترین و کاملترین ابزار ظاهر شدۀ این دوگانگی است که بشر را از درون و بیرون هلاک می سازد .

۳۸۴- ممکن است گفته شود که «علم بخودی خود هیچ عیب و تقصیری ندارد و بلکه مورد سوء استفادهٔ بشر قرار گرفته است همانطور که دین هم بخودی خود تقصیری ندارد و مورد سوء استفادهٔ انسانهای ستمگر قرار گرفته شده است» . در این توجیه و خود فریبی کمال بی علمی و بی دینی مشاهده می شود و رسوا کنندهٔ مدّعیان این تز جدید است . دراینجا خطاب ما مخصوصاً با طرفداران دین پناه این تز است و خاصّه مسلمانان . دین همانا سنّت خداوند و ناموس اوست و علم هم یکی از تجلیّات آن است که به اهل دین واقعی بتدریج داده می شود . آنچه که تحت عنوان «دین» مورد سوء استفادهٔ ستمگران و منافقان قرار گرفته است و این یک امر تاریخی هم هست ، ربطی به دین خدا ندارد بلکه اینکه بازیچهٔ هوسهای بشریّت است مکرهای ابلیسی است که بصورت دین درآمده است و امروزه هم علم نامیده می شود . اگر بگوئیم که علم و دین بازیچهٔ شیطان و شیطان پرستان واقع شده است دقیقاً مثل اینست که بگوئیم «خدا» بازیچه شده است که اعوذ بالله من الشیطان الرّجیم . آیا یک منافق مگر اهل دین است که بتواند دین را بازیچه نماید ؟! چندین آیه و حدیث معتبر داریم که این حقیقت را گزارش می کند که علم و معرفت فقط به مؤمنین و صادقین و صالحین در مراتب خلوص و تلاش بتدریج از طرف خداوند اعطا می شود که بسیاری از این گزارش ها در این رساله ذکر شده است . پس کسی که معتقد باشد که علم و دین بازیچه شده است اصلاً بوئی از علم و دین نبرده است و سخت در نفاق است و این خود اوست که بازیچهٔ ابلیس شده است و این ابلیس است که چنین استدلال می کند تا بکلّی راه دین و علم واقعی را مسدود کند و بشر را دربست اسیر فریبهای دین مآبانه و علم سرابانهٔ خویش داشته باشد . این علم معاصر سرابی بیش نیست و این چیزی هم که دین می نامندش شرابی بیش نیست : شراب حمیم . و جناب مارکس خدا بیامرز چه راست می گفت که دین افیون است . زیرا او هرچه که نشانی از دین در واقعیّت زندگی زمانه می یافت جز جهل و ستم و فریب نمی دید . این دین ابلیس است که افیون است و علم ابلیس است که فریب است و آرمانهای ابلیسی است که سراسر جنون و عذاب است .

۳۸۵- ممکن است گفته شود که : «بهرحال همهٔ محصولات جهل و جنون بشری در تمدّن معاصر شامل حال افراد واقعی اهل دین و دل و صدق هم هست و اینها هم از شرّ امراض این تمدّن راه خلاصی ندارند و مثلاً ویروس ایدز که از زمین و آسمان و حتّی از طریق حرف زدن قابل انتقال است دیگر مؤمن و کافر نمی شناسد .» چنین استدلالی هم حاصل بی دینی و بی علمی است . خیر ! اصلاً چنین نیست و مؤمنان تحت حفاظت نامرئی و اعجاز آور پروردگارشان می باشند و از شرّ عذاب ابلیس درامان می باشند و در این باره آنقدر آیات قرآنی و احادیث داریم که برخی در این رساله ذکر شده اند و هر مسلمانی چند تا از این گزارشات را شنیده است گرچه اکثراً باورش ندارند . بقول قرآن : اگر کافران همهٔ امکانات و قدرت درونی و بیرونی زمین را در اختیار داشته باشند و این مقدار قدرت هم دو برابر گردد قادر نیستند که بی اذن خداوند حتّی موئی از مؤمنی کم کنند . و بقول آن حدیث معروف دوستان خدا در حفاظت مخصوص خدا هستند . و این رازی است که فقط اهل صدق و معرفت نفس آنرا درمی یابند و ایمان دارند . آری حتّی ویروس ایدز هم مؤمن و کافر می شناسد زیرا نهایتاً حتّی ابلیس نیز و ترفندها و امراض او نیز تحت امر و اذن خداست و جهان و هرآنچه که در آنست بی صاحب و ول و بازیچه نیست . ویروس ایدز نیز یکی از ابزارهای عدل پروردگار است گرچه بواسطهٔ خود آدم ستمگر بجان خودش افتاده است و خداوند بسیار مهربان است و به کسی ستم نمی کند و بلکه هر کسی بخودش ستم می کند . کسی که عدل پروردگارش را بفهمد و به آن ایمان داشته باشد می داند که این عدل حتّی در ذات ویروس ایدز هم وجود دارد و این ویروس ها ظالم نیستند بلکه مجری عدالت هستند . «ستمگران می گویند این کلام خدا و دین او بسیار ساده و پیش پا افتاده است و فقط بکار ابلهان می آید ولی ما عاقلان و صالحان هستیم .» گزارشی از قرآن حکیم . اصلاً کافران از ساده گوئی و ساده زیستی بیزارند و روز بروز پیچیده تر می شوند تا کاملاً گم شوند .

۳۸۶- پس علوم و ابزارهائی را هم که بشر بی دل و بی دین تولید می کند ماهیّت و عملکردش نیز مثل صاحبش ضدّ بشر و ضدّ دل و ضدّ دین است و به بطالت می کشاند و بازیچه می کند و هیچ سهولت واقعی در زندگی ایجاد نمی کند و بلکه زندگی را سخت تر و پیچیده تر و کلاف سردرگم می نماید . زیرا محصول هر بشری تجلّی ماهیّت اوست یعنی باطنِ آشکار شدهٔ اوست و این یک اصل و قانون مسلّم وجود انسان است و جوهرهٔ دین است همانطور که قرآن کریم مکرراً می فرماید که هرکسی مبتلا به عمل خویش است و جزای هر کسی همان عمل اوست نه اینکه ناشی از عملش باشد . یعنی ابزار تولید شده به دست بشر که یکی از اعمال اوست همان جزای اوست . و اصلاً خود اوست و ماهیّت اوست و نمایش اندرون اوست . یعنی ابزاری را که یک کافر اختراع می کند نه تنها مکانیزم و عملکردش تماماً در سمت خدمت به بیگانگی و ظاهر پرستی و بیهوده گی است بلکه حتّی آن ابزار بعنوان یک شیء بی جان از اثرات وضعیِ کسی که آنرا تولید کرده و کسی که آنرا بکار می برد نیز بشدّت برخوردار است . یعنی ماهیّت و نفسانیّت بشری حتّی در اشیاء بی جان نیز اثری غیر قابل توصیف (به زبان منطق و علوم جعلی) دارد و این همان معنائی است که کافران از درک آن بکلّی عاجزند و حتّی میل به درک آنرا هم ندارند و از درک چنین مسائلی بشدّت گریزانند . یعنی یک شیء سوای اینکه از مکانیزم ساخت کافرانه و یا خداپرستانه برخوردار باشد نتیجهٔ کاربردش بشدّت بستگی به آدمی که از آن استفاده می کند نیز دارد که آیا کافر باشد یا خداپرست و اهل دین . چه بسا یک شیء که بدست کافری تولید شده در دست یک مؤمن خواصّ کفری خود را از دست می دهد و مبدّل به خواص رشد دهنده در

مسیر دین و معرفت نفس می شود . و چه بسا که یک شیء که بدست مؤمنی ساخته شده در دست یک کافر خاصیّتی جز گرفتاری و رنج ندارد . به قول حافظ : گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیّت دهد نقش نگینی. بخش عمده ای از پدیده ها و آثار و اعمال خارق العاده ای که به انبیاء و اولیاء و مردان حق نسبت داده شده است درواقع گزارشی از اثر وضعی و وجودی آنان بر محیط و اشیاء و آدمها بوده است . یکی از برجسته ترین اثرات وضعی و جسمانی خارق العاده از مردان حق در تاریخ منسوب به حضرت مسیح (ع) است که با لمس کردن چشمی کور ، بینا می شد و با دمیدن بر جسدی ، زنده می شد . و یا معجزهٔ شق القمر کردن بوسیلهٔ پیامبر اسلام یا اعمال خارق العادهٔ گوناگونی که به عرفا و اولیاء اسلامی نسبت داده شده است هرچند که یک کلاغ چهل کلاغ شده باشد عاری از واقعیّت نیست . «تذکرة اولیاء» از شیخ عطار (ع) یکی از منابع معتبر در مطالعهٔ این امور است خاصّه برای اهل معرفت نفس که کمتر دچام اوهام و خرافه می گردند . پس انسان مؤمن و مخلص از مقام و قدرتی در جاذبهٔ وجود می تواند برخوردار باشد که شرّ را تبدیل به خیر نماید و این همان رحمت خاصّ پروردگار است که بقول قرآن جایگاه بدی را در وجودشان مبدّل به خوبی نموده و گناهان را از گذشته و حال و آینده شان پاک نموده است و وجودشان کانون خیر و سلامت و نور است . یعنی ابلیس جرأت نزدیک شدن به آنها را ندارد و از آزارشان ناتوان است .

۳۸۷- انسان مؤمن اهل معرفت نفس بی نیاز است از اشیاء و کاربردی هم که از حدّاقل اشیاء دارد وضعی احاطه ای و معرفتی است و شاهد است نه اینکه به عکس محاط باشد و بواسطهٔ ابزارها بکار گرفته شود . یعنی بر اشیاء اشراف دارد و بر آنها مسلّط است و در آنها نفوذ می کند و آنها را تبدیل به حسنه می کند و ابلیسیت را از آن می زداید . نه مالک اشیاء است و نه مملوک آنها . پاک است از اشیاء و در جریان پاک و پاکتر شدن است تا اخلاص . و اخلاص به لحاظی یعنی همین وضع وجودی انسان . یعنی اشیاء او را بسوی جمادیت نمی کشند بلکه اوست که اشیاء را به سمت انسانیّت می کشد و انسانیّت اشیاء را کشف می کند . یعنی انسان خالص ، اشیاء را انسانی می کند و انسان کافر در رابطه با اشیاء ، جمادی می شود . برای همین است که مثلاً آن بیلی که در دست علی است که با آن زراعت می کند یا آن کلنگی که بوسیلهٔ آن قنات احیاء می کند و چاه حفاری می کند و درخت خرما می کارد یک بیل و کلنگ ظاهراً معمولی است از نوع همانهائی که هزاران سال قبل از او و بعد از او بشر بکار می برده است و مسلماً یک بیل و کلنگ هیدرولیکی و اتمی و لیزری نبوده است ولی عملاً حتّی ده تا کارگر حرفه ای و چاه کن و زارع متخصص هم به لحاظ کاری که علی ارائه می داده قابل قیاس نبودند و کارش به ایجاز می مانده است و در مدّت حدود بیست و پنج سالی که علی (ع) دوران عزلت را می گذراند همهٔ زارعان و کارگران آن منطقه از عربستان به اندازهٔ علی نتوانستند کار عمرانی و احیاء آب کنند و آنهمه درخت خرما به بار آورند و علی همهٔ آنها را وقف می نمود . و یا آن شمشیری که علی (ع) در دست دارد یک شمشیر معمولی است از آهن معمول زمانه ولی در دست علی که قرار می گیرد همچون بمب اتمی در دل کافران وحشت می اندازد و نبردی که با پهلوان کافران یعنی عمربن عبدود می کند وی را در میدان نبرد چنان تربیت الهی می نماید که شرح آنچه که در باطن این پهلوان گذشته به یکی از روشن ترین و کم نظیرترین بیانی در مثنوی مولوی آمده است . منظور اینکه یک انسان خداپرست سلطان جهان است و به اشیاء امر می کند نه اینکه مرید و بازیچهٔ اشیاء باشد و آنها را بپرستد . و کافران و منافقانی که معرفتی از علی ندارند می آیند یا علی را تبدیل به یک موجود آسمانی می کنند و یا ابزارهای مورد استفادهٔ او را تبدیل به اشیائی خارق العاده می نمایند . مثلاً از شمشیرش افسانه می سازند و یا از اسب او یک فرشتهٔ آسمانی را مجسّم می کنند حال آنکه تاریخ ثبت کرده است که اسبی را که علی در میدان نبرد سوار می شد یک قاطر پیر و فرسوده بوده است . و یا همسری را که علی اختیار می کند به گواه تاریخی دختر لاغر و رنگ پریده ای بوده است و گویا ردّ یک سالکی هم بر صورت داشته است (حضرت فاطمه (ع) که مظهر نخستین زن کامل در تاریخ است) و این همسر را با وعده و وعید اختیار نمی کند بلکه از مال دنیا یک قاطر فرتوت دارد یک شمشیر و یک زره که ابزار نبرد او بر علیه ستمکاران است همین و بس . و زره اش را می فروشد و خرج عروسی می کند . کودکان آنها گاه چند روز متمادی گرسنه اند و فاطمه (ع) همواره سنگی بر شکم بسته است . و علی روزی برای قرض پولی به آشنائی رجوع می کند تا نانی برای خانه بیاورد که در کوچه های شهر سرگردان است و هرچه که مسیری را می رود و می آید می بیند که یکی از مریدان و مؤمنان درگذری سرگردان و نشسته است . از او می پرسد فلانی مگر خانه و زن و بچه نداری که در کوچه ها سرگردانی . او به علی می گوید که از تو چه پنهان که شرم دارم دست خالی به خانه بروم . آنگاه آن مقدار پولی را که علی قرض کرده به این یار می دهد و خود باز دست خالی به خانه می رود . علی در تمام دوران زندگیش و حتّی در زمان خلافت پنج ساله نیز چنین است و حقوق بیت المال را نیز بر خود روا نمی دارد و آنگاه زنی بنام فضّه و مردی بنام قنبر (ع) می آیند تا در این زندگی سهیم شوند . و آنگاه تاریخ اسلام و خاصّه شیعیان خالص (!) این زن و مرد را کلفت و نوکر خاندان علی قلمداد می کنند !

۳۸۸- «نیّت مراد است» این یک شعار اسلامی و شیعی است که از اولیاء خدا به یادگار مانده است . این سخن سه کلمه ای تعریف تمامیّت انسان است و پیام دین و ولایت . هر عملی که از انسان بروز می کند ظهور عمل دل اوست و هر ابزاری که می سازد ظهور ابزار دل اوست و بهر روشی که زیست می کند ظهور روش دل اوست . پس دل متکبّر و کذاب هم نهایتاً مواجه با علم و فنی می شود که نسبت به خود انسان ،

متکبّر است و او را می فریبد و به برده گی می کشاند . و دلی که خاشع و مرید و مؤمن است نهایتاً علم و ابزاری می آفریند که خاشع و صادق و مرید و خدمتگزارِ صاحبش است . به قول معروف : هر کسی نان باطن خود را می خورد . انسانی که درونش مریض و سوزان است نانش هم چون بنزین بر رنج و سوزش می افزاید ، ثروتش ، مقامش ، افراد خانواده اش ، علمش ، دوستانش وو ... همه او را مریض تر و درمانده تر می کنند . آدمی جز با نفس خویش سر و کاری ندارد . فقط اهل معرفت نفس می داند و می بیند و ایمان دارد که : نیّت مراد است . یعنی دل آدمی هرچه که از خودش بخواهد به آن می رسد . و این شعار بیان کامل اختیار انسان است که عین ارادهٔ پروردگار می ماند . نیّت امری مربوط به قلب انسان است و لذا فقط اهل دل و متوسل به دل است که اهل اختیار است و اراده اش منطبق بر ارادهٔ حق است و لاغیر . و این است که معرفت نفس که بر مدار قلب است و بسوی معرفت قلبِ قلب (ربّ) می رود یکی از ارزشهایش در همین رسیدن به کانون اختیار و آزادی وجود است . و این است که خود شناسی ای که در خارج از ارزشها و معیارها و اعمال دینی باشد درواقع خود فریبی مضاعف و ایدئولوژیکی است . حتّی اگر یک آدم ضدّ دین هم در حدّ توانش صادقانه در جهت شناخت خودش تلاش کند و صبر داشته باشد و محصولات ناشی از خود شناسی را به بازار مصرف نبرد مسلماً به دین می رسد و در دین اختیار و آزادی از دست رفته اش را باز می یابد و واقعیّت دین خدا را کشف می کند و می بیند که عین قوانین جاویدان وجود انسان است که تمام جهان را نیز در بر گرفته است .

۳۸۹- انسانی که جداً اراده کرده است که خود را نجات دهد مجبور است که خود را بشناسد و در هر گامی از خود شناسی اگر صادق باشد همانقدر که وجود خود را از کذب و ریا پاک می سازد حوزهٔ حیات بیرونی خود را نیز پاکسازی می کند از ابزارهای ریائی ، از مصرف های دروغین و از روابط ناپاک و مزوّرانه . و این دو پاکسازی گام به گام با هم و در تقویت یکدیگرند و در غیر اینصورت اهل معرفت نفس در همان نخستین گام خودشناسی باز می ایستد و مدّعی تر و متکبّر تر و جاهل تر و درمانده تر باقی می ماند . و برای همین است که در نخستین مرحله فرد خودش را در حیات اجتماعی مواجه با عزلت می یابد زیرا هرچه که فرد در درونش پاک تر و صادق تر شود در بیرون نیز طبعاً افراد ناپاک و کذاب از او بتدریج دور می شوند و اهل معرفت نفس بایستی صبر پیشه کند و متوکل به حضرت حق باشد و راهش را ادامه دهد و در هر گامی وجود و اعمال و امیال خود را مراقب باشد و لحظه ای از خویش غافل نگردد و بداند که هر چه هست از اوست و بر اوست . و لذا حق ندارد هیچکس را جز خودش مخاطب و مقصّر بداند و در هر بن بستی در بیرون بایستی آن بن بست را در درونش بیابد و از درون خویش بن بستهای بیرونی را باز کند . و صدق تنها شعار و عمل اوست در تفکّر و گفتار و اعمال او در همهٔ حوزه های زندگی فردی و خانوادگی ، اقتصادی و عقیدتی .

۳۹۰- «معرفت نفس» تنها و تنها راه علاج و احیای بشر در حال اغمای معاصر است . و به همین دلیل ما آنرا «عرفان درمانی» نامیده ایم . و منشأ این درمان همه جانبهٔ جسمی و عصبی و روانی و اجتماعی و اقتصادی و علمی و فنّی در دل است . لذا نام دیگر این درمان همانا «دل درمانی» است یعنی : درمان رنجها و جهالتهای وجود از طریق «دل» . و به زبان کلّی تر که بگوئیم این همان «دین درمانی» است . و بشر معاصر هیچ مشکلی جز بی دینی ندارد . و البتّه این مشکل تاریخی و همه جائی بشریّت بوده است ولی هرگز تا این حد آشکار نبوده است . و این همان درد بی هویّتی و بی معنائی است . و چون قرن بیستم عصر شکست و رسوائی بسیاری از آرمانهای کهن بشر است لذا این مشکل تاریخی بشر که همانا بی دینی است امروزه بیش از هر زمانی هویداست .

۳۹۱- بشر معاصر با همهٔ جهل و جنونی که بطور غیرمترقبه ای دچارش شده است در عین حال به برکت و رحمت دین مبین اسلام و ولایت علوی که نزول همگانی این نور بر قلب بشری است امکان نجاتش از همهٔ دورانهای ماقبل از اسلام بیشتر و سهل تر است زیرا نیازی به واسطه و کارچاقکن ندارد و بواسطهٔ نور ولایت علی که همان امکان معرفت نفسِ بی واسطه است می تواند با رجوع صادقانه و جدّی به خویشتن ، خود را دوباره بازیابد و بشناسد و در مسیر حقیقت و نجات قرار دهد و از عذاب و نابودی برهد و به علم حقیقی و ایمان برسد و در مسیر رشدی بی پایان قرار گیرد و از اینهمه ستم و فریب معاصر جان و روان سالم بدر برد . هر فردی در هر کجای دنیا قادر است که خود را نجات دهد بواسطهٔ صدق و معرفت نفس حاصل از آن و به خودکفائی وجودی و استقلال و بی نیازی برسد . و مسلماً در این مسیر گام به گام به حقایق دین خدا دست می یابد و آیات پروردگارش و نور قرآنی بر دلش نازل می شود و بر او حجت می گردد و او را مستمراً ارتقاء و عروج می دهد بی آنکه حتّی کتابی بنام قرآن را بشناسد و فقه و حدیث و فلسفه و عرفان بداند و صرف و نحو و کلام بیاموزد . نمونه های عرفائی که به مقام انسان کامل رسیدند و حتّی سواد نداشتند و مظهر علم و عقل کامل بودند کم نیستند که کلامشان بطور طبیعی چیزی جز کلام قرآن نبود و عملشان عین سنّت رسول خدا و وجودشان مظهر ولایت علی . و اینها همه از برکات ختم نبوّت محمّدی (ص) و جاری شدن ولایت علوی است . و ولایت همان وحی بی واسطه است و نهایتاً دیدار بی واسطهٔ پروردگار و قیام قیامت کبریٰ بر روی همین زمین و در محدودهٔ عمر هر انسان مخلصی . و معرفت نفس همان شاهراه دین و معنای اوّل و آخر ولایت در اسلام است . و این است که اسلام منهای علی (ع) چیزی کم و بیش در حدّ

مکتب بنی امیّه یا حداکثر بنی عبّاس است . و در صدر اسلام هم که دیدیم روش شیوخ سقیفه که علی را منها کردند عاقبت به روش معاویه رسید و عثمان مظهر این وصلت بود . اسلام منهای علی حتّی از مسیحیّت قرون وسطی هم بی هویّت تر و لامذهب تر است . منظور از اسلام منهای علی همان اسلام منهای «معرفت نفس» می باشد . اگر سنّت محمّدی همان شریعت اوست سنّت علوی هم معرفت نفس ِ اوست . و شیعه اگر وارد در وادی «معرفت نفس» نباشد پس صد رحمت به غیر شیعه . همانطور که می بینیم بقول دکتر شریعتی عزیز عملاً در تاریخ جدید سنّی ها شیعه تر هستند . و در تاریخ قدیم هم مکرر می بینیم که چه بسا شیعه های واقعی اهل معرفت نفس (عرفان) بدست به اصطلاح علما و فقهای بظاهر شیعی محکوم به اعدام شدند . پس مسلمان بودن و شیعه بودن اسم نیست بلکه رسم است و عمل باطنی است . و بیهوده نیست که شیعیان مخلص را در تاریخ اهل باطن هم می نامیدند . راه اسلام محمّدی جز از طریق ولایت علوی که همان معرفت نفس است گشوده نمی شود و این است که می گوئیم محمّد (ص) شهر علم است و علی تنها در ورود به آن شهر . این احادیث برای تفسیر و تقدیس نیستند بلکه برای عمل هستند . راه ولایت علوی راه قرآن شدن است نه قرآن خواندن و تفسیر کردن . و فقط اهل معرفت نفس است که به میزان پاک و خالص شده گی اش می تواند قرآن را بخواند و آیات خدا را ببیند و در آنچه که در وجود خویش یافته یقین نماید و حجّت گردد . و این است که خود خداوند در قرآن می فرماید که کسی نمی تواند به قرآن نزدیک شود الاّ مطهّرون . یعنی پاک شده گان . و نه حمّام رفتگان . در اینصورت اروپائیان که هر روز حمام می کنند باید مسلمان ترین ملّتها باشند . گرچه امروزه بسیاری از روشنفکران (بخوانید تاریک فکران) مسلمان (!) دارند معتقد می شوند که اسلام را هم بایستی از اسلام شناسان غرب آموخت ! و یا اینکه شریعت را بایستی با تمدّن و علوم و فنون غربی مخلوط نمود تا سالاد فصل کامل و قابل مصرفی بدست آید ! اینکه مسلمانان در طول تاریخ تا به کنون همواره از اسلام دورتر می شوند و عملاً با شریعت محمّدی به بن بست می رسند و امروزه دیگر حتّی شریعت محمّدی را در تضاد با موجودیّت خود می یابند به دلیل غفلت از ولایت است که راز اسلام است و غایت همهٔ ادیان الهی است . به دلیل غفلت از معرفت نفس . و این همان اسلام منهای علی است که به دریوزه گی شرق و غرب رفته است و مظهر ذلت و خود فروشی در این تمدّن جدید محسوب می گردد . کسی که مرواریدی داشت و با خرمهره ای تعویض نمود وضعی اسف بارتر دارد تا کسی که مرواریدی در دست نداشت . اسلام منهای علی اصلاً نه تنها اسلام نیست بلکه ربطی به دین خدا ندارد . فقط از طریق معرفت نفس است که می توان در دین راه یافت و لاغیر . و علی در تمام عمرش سخنی نگفت الاّ در دعوت به معرفت نفس . و کاری نکرد الاّ در بخود آوردن انسانها . و یاران و مریدان او پس از رحلت پیامبر (ص) تنها کسانی بودند که در دین صادق و محکم باقی ماندند و مابقی همه منافق شدند . یعنی فقط سالکان وادی معرفت نفس بودند که به شریعت محمّدی وفادار ماندند و مابقی همه دین فروختند .

۳۹۲- «خدا نه چنان در درون چیزهاست که خود آن باشد و نه چنان در بیرون چیزهاست که جدا از آن باشد» از سخنان علی (ع) . گزارشی کاملتر و حیرت آورتر از این دربارهٔ رابطهٔ خالق و مخلوق از بدو تاریخ تاکنون کسی بر زبان نیاورده است . و گزارشات مشابه این را هم فقط در رهروان راه علی (معرفت نفس) سراغ داریم و بس . این توصیف بقول خود خداوند فقط از پرستندگان خالص شده اش برمی آید و بس . این وصف از رابطهٔ بین خالق و مخلوق به لحاظی همان مقام «شهادت» است که قرآن می فرماید : «براستی که الله بر همهٔ چیزها شهید است» . یعنی خداوند نه درون چیزست که محصور در آن یک چیز باشد و نه بیرون چیز است که آن چیز بی خدا باشد . ساده ترین معنای این کلام آن است که جز خدا وجود ندارد . عالم وجود اوست و فقط اوست که موجود است . حال برای اینکه این کلام علی را بهتر بفهمیم و خدا را بهتر بشناسیم همانطور که علی (ع) می فرماید که : «مرا از مقام خدائی پائین تر آورید تا بتوانید بفهمید» ما هم خدا را از مقام الله اکبر که ورای هر توصیفی است تنزل می دهیم و در حدّ شعور قیاسی خویش پائین می آوریم تا خدا را و علی را که حجّت خداست بهتر فهم کنیم و این فهم مسلماً ما را در فهم خویش یاری می دهد وگرنه هیچ ارزش واقعی دیگری ندارد و فقط بکار مفسّران و فلاسفه می خورد . آدمی نیز مخلوقات خدا را تجزیه و تحلیل می دهد و سرهم می کند و مخلوقاتی جعلی و دست دوّم برای کاربرد مخصوص خودش بوجود می آورد. حالا اگر رابطهٔ بین انسان و ابزار و کالاهای دست ساز او را بر مفهوم کلام علی قیاس و تطبیق کنیم چنین می شود : «انسان نه چنان در درون مصنوعات خویش است که خود آنها باشد و نه چنان بیرون آنهاست که جدا از آنها باشد .» دراینجا درواقع کلام علی را که کلام خدا هست (زیرا علی می گوید من قرآن ناطق هستم) از عرش به فرش تنزّل داده ایم تا سرنخی بیابیم همانطور که قرآن از بطن هفتم قلب محمّد که عالم نور علیٰ نور بود به عالم خاک تنزّل یافت تا قابل فهم بشری گردد و سرنخ آن بدست آید تا از آن بالا رود . یعنی انسانی که در رابطه با مصنوعات و اشیاء و جهان بیرونش و همهٔ آدمهائی که با آنها مربوط است چنان به آنها نزدیک و عجین است که گویا درست خود آنهاست ولی مغلوب آنها نیست و چنان از بیرون بر آنها محیط است که گویا غالب آنهاست و غالب آنها نیست یعنی نه مالک است نه مملوک ، نه سلطه گر است نه سلطه پذیر . و این مقام شهادت است و کانَ شاهداً مشهودا . و این مقام انسان کامل است در رابطه با جهان و جهانیان . مقامی که از خدایش به ارث می برد و خلیفهٔ او می شود . این اخلاق خدا در رابطه با مخلوقات است که انسان اهل معرفت نفس این اخلاق را از ربّش می آموزد و می شود . و این مقام «دوستی» است که کمال هر رابطه ای می باشد و بیان اخلاص در ارتباط . ولی بشر متکبّر و جاهل در رابطه

با اشیاء و مخلوقات و سائر انسانها یا غالب بر آنهاست و احساس مالکیّت می کند و یا برده و مملوک آنهاست . و در واقع اگر با دید معرفت نفس بنگریم می بینیم که انسان مالک دقیقاً همان مملوک است . چون مالکیّت یک احساس کاذب و رابطه ای غیر واقعی است و هر کسی در تجربهٔ زندگیش دقیقاً این امر را در خودش آزموده است که مالکیّت بر چیزی هرگز واقعیّت نمی یابد بلکه فقط تلاش بیهوده و عذاب آوری در جهت مالک شدن است که نهایتاً به ناکامی می انجامد بلکه آنچه که واقعیّت می یابد اینست که آدمی به تصرّف و مالکیّت آن چیز یا کسی درآمده است که سعی داشته آنرا مالک شود . یعنی تلاش در جهت مالک شدن چیزی جز جریان مملوک شدن و به مصرف رسیدن نیست . یعنی آدمی در چنین تلاشی نهایتاً خودش مغلوب اشیاء می شود و شیء می گردد . وضعیّت بشر متمدّن جدید اکثراً داستان روحِ تکّه پاره شده ای است که در غالب صدها اشیاء تحت تصرّفش زندانی است . هر قطعه از وجودش مغلوب تجسّد شی ای می باشد . و این است که با از دست رفتن یا نابود شدن یک شیء وجودش به رعشه و تشنّج دچار می شود و احساس مرگ و نابودی می کند . و از آنجا که همهٔ اشیاء دیر یا زود تباه شدنی و نابود شدنی هستند لذا چنین انسانی هم محکوم به نابودی است و حدّاکثر با مرگ جسمانی اش نابودی او تضمین است . چنین انسانی حتّی به جسم خود نیز در حکم یک شیء نگاه می کند و با آن رابطه دارد زیرا روحی در این جسم دیگر وجود ندارد و واقعاً هم یک شیء بیش نیست . یک شی ای که انبار سائر اشیاء شده است و روحش در اشیاء این انبار تحلیل رفته است . و چنین است که آدمی از این شیء واحد جسمانی اش نیز همواره در رنج و عذاب است و می خواهد هرچه زودتر و کاملتر این شیء مغلوب را هم بطریقی واگذار نماید . این واگذاری امروزه در دو تجلّی در عرصهٔ ظهور کامل می باشد : مخدّرات و موادّ فراموشی زا . اتوماسیون و کامپیوتر . و این واگذاری درواقع همان خود - براندازی است در درون و برون . و چنین است که انسان فراری ز خویش ابزارهائی هم که می خرد یا می سازد چیزهائی هستند که او را در جهت این گریز از خویش یاری دهند . این گریز همان گریز از مقام شهادت است : گریز از شاهد بودن بر خویش . گریز از مقام ذاتی «کانَ شاهداً مشهودا» . ولی آدمی را هیچ راه گریزی از ذات خویش که ذات حقّ است نمی باشد و تا به آخر مجبور است شاهد نابودی خود باشد الاّ اینکه توبه نماید و به ذات اقدس انسانی خود رجوع کند و تسلیم گردد و خود را احیاء نماید و شاهد بر حیات و جاودانگی خویش باشد و مقامی را که خداوند ذاتاً به او عطا کرده بپذیرد و نجات یابد . خوشبختی و آرامش و رشد و عروج و بی نیازی و آزادی انسان در معرفت نفس بدست می آید و بدبختی و عذاب و انحطاط و نابوی او در گریز از معرفت نفس . یعنی پذیرش مقام شهادت و یا انکار آن . پس شهادت یعنی شاهد بودن انسانیّت جهانی بر جهانیّت انسانی . مقام شهادت همان مقام «دوستی» است . و خداوند چون دوست داشت که خویش را معرّفی نماید و عیان کند جهان را و در محور آن انسان را خلقت فرمود و شهید بر همهٔ مخلوقات شد . و همهٔ انسانهای کامل به مقام شهادت می رسند منتهی برخی از آنها مقام شهادتشان در تاریخ آشکار است و برخی نهان است و همگان نمی توانند آنرا دریابند . شهید شدن برخی از اولیاء خدا بدست کافران همان جریان آشکار شدن مقام شهادت است . و مقام دوستی در شهادت وقتی معلوم تر می گردد که می بینیم همهٔ اولیائی که بدست مردمان به قتل می رسیدند در حال شهادت و در لحظات قبل از آن برای مردمان و قاتلان خود دعا می کردند و بیش از هر کسی آنها را دوست داشتند . رفتاری که علی (ع) با ابن ملجم دارد هم در دوران قبل از ضربت خوردن و هم پس از آن . و یا گفتار منصور حلاّج با مردمان درحالیکه او را سنگسار می کردند . شهید هیچ دشمنی برای خود نمی بیند و جز دوست نمی یابد .

۳۹۳- در اختیار داشتن چیزی (شیء ، ایده یا فردی) و به مصرف نرسانیدن آن کار بس مشکلی است و اکثراً چنان سخت است که غیرممکن می نماید . این غیر ممکنیّت همان ابلیسیّت است . زیرا هر چیزی که تصرّفش غیرممکن شد درحوزهٔ معرفت قرار گرفته است و ابلیس حائلی می شود و بجای شناختن آن ، مصرف کردن آنرا پیشنهاد می کند . غیرممکن بودن هر چیزی آغاز وقوع و ظهور آن چیز است . غیر ممکن بودن هر چیزی همان قابل مصرف نبودن آن چیز است و این همان واقعیّت آن چیز است که آدمی اکثراً میلی به آن ندارد . میل به تصرّف همان عدم میل به واقعیّت و شناخت واقعیّت است . چیز غیر ممکن (مصرف نشدنی) همان چیز بی بدل و یکتاست . میل به تصرّف همان میل به بَدَل نمودن است . آدمی قادر نیست که واقعیّت را بدل کند لذا به آن پشت می کند و همین گریز از واقعیّت او را به ابلیسیّت دچار می کند که همان وهم و خیال باطل است . و او فقط اوهام را تصرّف می کند و خیال می کند که واقعیّت چیزی را متصرّف شده است . و لذا از واقعیّت که ظهور امر خدا (روح) است و بی بدلِ مطلق است غافل می ماند و در این غفلت از واقعیّت بیرونی ، از واقعیّت وجودی و درونی خویش نیز غافل می شود و از اینجاست که وارد جهان ابلیس می شود (دنیا) و با اشیاء و افکار ابلیسی که همگی اوهام است و غیر واقعی است و سراسر شبیه واقعیّت هاست ، مشغول بکار می شود کاری که جز بدل کردن مستمر و مصرف کردن مستمر نیست : اشیاء مرتباً بدل شوند و قابل مصرف ، ایده ها و آرزوهای بدل شونده و قابل مصرف و آدمهای خیالی بدل شونده و قابل مصرف . و وجود واقعی او که بی صاحب شد ، ابلیس آنرا تصرّف می کند و تجزیه و تحلیل می دهد و ابزار کار خودش می نماید . و این همان راه و روشی است که امروزه آنرا منطق علیّت یا موجبیّت می نامند که دقیق ترین نامش همان «بدلیّت» است و نام کامل دینی آن «ابلیسیّت» است که همواره یا محوّل به «فردا» می کند و یا

به «دیروز» یعنی درک هر چیزی را به ماقبل و یا به مابعد حواله می دهد و این روند بی پایان است . روند بی پایانِ گریز از «حال» و واقعیّت .

۳۹۴- جریان منطقی کردن و به بیان آوردن چیزی همان جریان گریز از آن چیز است که همزمان جریان گریز از واقعیّت وجود خویش است . زبان منطق بی بدل و واقعی «خاموشی» است زیرا «مشاهده» بی نیاز از توضیح و تفسیر و علّت و معلول جوئی است . پس منطق بدلیّت حاصلِ غفلت و ندیدن آن چیز است . و چون هر چیزی سرنخ و نشانه ای از انسان است لذا غفلت و ندیدن چیزی همانا غفلت از خویش است . و بدل کردن چیزی یعنی بدل کردن خویش .

۳۹۵- بدلیّت و چیزهای بدلی و غیر واقعی از سه عنصر تشکیل شده اند که بشدّت در تناقضند : زمان ، مکان (فضا) و مادّه . که فهم زمان محوّل شود به فهم مکان و فهم مکان (فضا) محوّل می شود به فهم مادّه . و فهم مادّه نیز به نوبهٔ خود محوّل می شود باز به مقولهٔ زمان و این بدل کاری و فریب را پایانی نیست . و علوم معاصر خاصّه در فیزیک نشانی از این جنون سرسام آور است .

۳۹۶- در جهان بدلیّت مجموع چیزهای بدلی حتّی مبدّل به یک واقعیّت بدلیِ واحد هم نمی شود همانطور که ۱+۱+۱+۱+۱+... قرار است که مساوی ۱ شود ولی نمی شود . بلکه مساوی با یک چیز فرضی و بازیچه ای می شود که آنرا بی نهایت (∞) می نامند که در هر بازی منطقی و ریاضی بهر طریقی که باب طبع مصرف باشد قابل تفسیر است و گاه قابل انکار . همانطور که مثلاً امروزه در فیزیک و منطق کوانتا مجبورند که یک درمیان ∞ را کتمان کنند وگرنه کلّ نظام این علم بر سرش خراب می شود .

۳۹۷- پس دو ماهیّت از منطق و گزارش داریم که تجلّی دو نوع رابطهٔ بکلّی متفاوت انسان با جهان است : رابطهٔ تصرّفی و رابطهٔ شهودی .

۳۹۸- منطق و گزارش شهودی انسان ماهیّتی ایثاری دارد : گذشتن از تصرّف . و چنین است که می تواند به واقعیّت نزدیک شود و بی بدلیّت و احدیت آنرا ببیند و گزارش دهد . زیرا تا آدمی به چیزی به نیّت تصرّف نزدیک می شود آن چیز از دسترس و از مقابل نگاهش پنهان می شود و به او پشت می کند . منطق علیّت محصول چنین نوع از رابطه ای می باشد .

۳۹۹- انسان مصرف کننده و سلطه گر هرچه که از بدلیّت چیزی به مصرف درونی یا بیرونی خود می رساند کمتر واقعیّت آنرا می یابد (واقعیّتی که در نخستین نظر دیده بود) و لذا در مصرف حریص تر می شود و در شدّت این حرص مرتباً ناکام تر و مردّد تر می شود تاجائیکه اصلاً «باور» را از دست می دهد . و این همان جریان بی ایمانی است . و این بی ایمانی متقابل است : به غیر خویش و به خویش .

۴۰۰- انسان ایثاری و شهودی طبعاً خاموش است و آرام و کم حرف و کم ادّعا . و آنچه هم که می گوید حاصل جدلها و بدل کاریهای ذهنی و حسّی او نیست بلکه مشاهدهٔ خود را با ایمان و یقین گزارش می دهد . و این است که گزارشات انسان بی بدل قابل مصرف برای بدل کاران و انسانهای بدلی نیست .

۴۰۱- انسان بی بدل ، وجودش ظهور بی بدلیّت و احدیّت و واقعیّت بی همتای انسان - جهان است . یعنی وجودش گزارش کامل است و لذا بی نیاز است از نطق و کلام . و اینکه علی (ع) خودش را قرآن ناطق می نامد همین وضعیّت است . برای همین است که انسان کامل طرفداران اندکی دارد همانطور که خدا . زیرا بدل شدنی و قابل مصرف و تملّک نیستند .

۴۰۲- گزارشِ بی بدل از واقعیّت فقط در زمانی بی بدل و مکانی بی بدل میسّر است . زمان بی بدل «اکنون» است و مکان بی بدل «دل» است . و زبان بی بدل وجودِ انسانِ بی بدل است .

۴۰۳- «هرجا که سخن زیاد شود حقیقت گم می شود ... پر حرفی از کم خردی است .» گزارشی از علی (ع). «در هر انسانی که دیدی سخن کاهش یافته و خاموش شده است بدان که حکمت به او روی آورده است .» گزارشی از پیامبر اسلام (ص) .

۴۰۴- انسان بی بدل گزارشگرِ «۱» است و این گزارش همان وجود انسان بی بدل است که به مقام احدیّت رسیده است .

۴۰۵- در ریاضیات مدرن که ریشه در منطق غربی دارد بی معنا ترین و گنگ ترین اعداد همان عدد ۱ است . و همین امر است که کلّ ریاضیات را به پوچی و بازیگری محض می کشاند . زیرا ریاضیات الفبای علوم

غربی است و عدد ۱ هم مبنای ریاضیات است بدون اینکه آنرا دریافته باشد . علوم معاصر بسرعت از ۱ دور می شود و بشدّت از آن می گریزد . مدلی که این علوم از آن پیروی می کنند شبیه به این است : → ۱ ← . حال آنکه مدلی را که علم واقعی و انسان بی بدل از آن پیروی می کند این است : ←۱→ .

۴۰۶- واقعیّت هر چیزی همان یگانگی و بی بدلیّت آن است و علیّت یعنی گریز از ۱ .

۴۰۷- هیچ گزارشی میسّر نیست (چه گزارش کلامی یا فکری یا عملی یا عاطفی وو ...) مگر اینکه میل به نزدیکی به «۱» را دارد و یا میل به دور شدن از «۱» را . یعنی هر گزارشی تجلّی جاذبه و یا دافعهٔ حوزهٔ «۱» است .

۴۰۸- «آیات الهی بدل شدنی نیستند .» گزارشی از قرآن کریم . «آیه» در قرآن در آن واحد هم معانی و جملات قرآن هستند و هم موجودات و مخلوقات عالم هستی . پس قرآن کریم بی بدلترین گزارش کلامی از جهان است . یعنی قرآن عین جهان است . و این بی بدلترین و منحصر بفردترین معجزهٔ قرآن می باشد .

۴۰۹- آدمی گزارشی نمی دهد (گزارش در همهٔ جنبه هایش) مگر از ۱ و دربارهٔ ۱ و برای ۱ . یعنی گزارشگر وگزارشگیر وموضوع گزارش واحد است و آن ۱ است . این بیان منطقی بی بدل از منطقِ کلّی حاکم بر «انسان - جهان» می باشد . یعنی انسان «۱» ی است که یا از «۱» دور می شود و یا در حال نزدیکی به آن است . یعنی یا در حال گریز از خویش است و یا در حال نزدیکی با خویش . یعنی یا در حال نزدیک شدن به ابلیس است و یا به خدا.

۴۱۰- پس آدمی هیچ چیزی را گزارش نمی کند الاّ از خویش و به خویش . یعنی هر کسی در آن واحد هم خطیب است و هم مخاطب . در گفتارش ، اعمالش و افکارش و احساساتش و و ... و این گزارش دو ماهیّت و سمت متفاوت دارد یا در حال گریز از خویش است و یا در حال نزدیک شدن به خویش . گزارشات گریز از مرکز خویش نهایتاً مبدّل به گزارش اشیای خیالی و غیر واقعی می شود و در پوچی و کثرت محو می شود و در بدلیّت به کمال نابودی که رسید به مقام بی بدلیّت جعلی و عقیم شده می رسد و در این وضعیّت کرخت شده و جبراً خاموش می گردد و این همان مرگ است درحال نفس کشیدن . و گزارشات نزدیک شونده به مرکز خویش همواره به یگانگی و «۱» نزدیکتر می شود و لذا به بی بدلیّت واقعی نزدیک شده و مظهر بی بدلیّت می شود و در اوج مشاهده (شهادت) و حیات جاوید ، خاموش است . یعنی آن یکی نهایتاً شیطان می شود و این یکی الله . آن یکی در محضر و بردهٔ محض ابلیس است و این یکی در محضر الله اکبر و در مقام دوستی با اوست . آن یکی بطور کامل مصرف و تفاله شده است و این یکی بی بدل و مظهر حیات است .

۴۱۱- منطق دین منطق بی بدلیّت و بی چون و چرائی است . زیرا چون و چرائی ها همه بدل کارانه هستند و از «۱» دور می شوند و از واقعیّت بیگانه می گردند . لذا منطق دین فرد اهل دین را به منطق دل که خاموشی و مشاهده است ره می نماید . و منطق چون و چرائی و علّت و معلول گرائی فرد را از خودش دور نموده و به وادی اشباحی که به شکل اشیاء و واقعیّت جهان درآمده اند می کشاند و تحلیل می دهد و نهایتاً در بازی جنون آمیز علائم و واژه های عقیم شده و بی مصرف به نابودی می کشاند ، و دچار عذاب یوم عقیم می کند . پس دو نوع منطق بیشتر نداریم . منطق و زبان اهل دین بسمت یگانگی می رود و در دل به وحدت می رسد ولی منطق و زبان غیر دینی در سمت کثرت می رود . کثرت سرسام آور علوم نشانی از این وضعیّت است که بشدّت از هم دور می شوند و گم و گور می گردند .

۴۱۲- پیامبران الهی نخستین معلّمان زبان و منطق بی بدل هستند که همان زبان و منطق دل است که بشریّت را به یگانگی و وحدت و همزبانی و تفاهم می برد . ولی منطق بدلی هرچه که پیشرفت می کند هم در خودش دچار کثرت و پاشیدگی و تناقض می گردد و هم موجب تفرقه و بیگانگی انسانها از هم می شود . بقول مولوی (ع) : ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان .

۴۱۳- علی (ع) نخستین کسی در تاریخ بشر است که منطق بی بدلیّت را مستقیماً و بی واسطه از زبان حضرت بی بدلیّت آموخت و بی بدل شد و خاموشی گزید (به لحاظ کلامی) .

۴۱۴- محمّد (ص) بی بدلترین گزارشگرِ کلامی از بی بدلیّت است و کمال و غایت این گزارش او علی (ع) است که بی بدلیّتِ ناطق است : قرآن ناطق .

۴۱۵- «ولایت» در اسلام یعنی منطقِ کاملِ ایثار شده . و علی (ع) مظهر کامل آن است .

۴۱۶- «ولایت» گزارش ایثار کامل انسان است نسبت به جهان و گزارش ایثار کامل جهان است نسبت به انسان .

۴۱۷- «ایثار» جوهرهٔ منطق است و سرچشمهٔ جوشان هر گزارش کلامی یا فکری یا عملی و غیره .

۴۱۸- «ایثار» به معنای از خویش یا جهان گذشتن نیست بلکه به معنای به خویش و جهان نزدیک شدن است ولی آنرا به مصرف نرسانیدن و تملّک نکردن .

۴۱۹- بی ایثار حتّی یک گزارش بدلی هم ممکن نیست . زیرا حتّی گزارشگر بدل کار لااقل در لحظات گزارش کردن مجبور است دست از مصرف بکشد و مکثی بکند و یا لااقل تظاهر به تصرّف و تملّک نکند و بلکه تظاهر به ایثار نماید . یعنی گزارشات بی بدل ظهور ایثار است و گزارشات بدلی تظاهر به ایثار . دراینجا «گزارش» در همهٔ جنبه هایش مدّ نظر است .

۴۲۰- آمدن «بسم الله الرّحمن الرّحیم» در سرآغاز همهٔ سوره ها (به استثنای آن سوره هائی که خداوند در محورش قصد غضب و انتقام از ستمگران را دارد . مثل سورهٔ توبه) نشانی از روح ایثار در گزارشگری بی بدل است . و اینکه هر مسلمانی باید هر عملی را با این نشانه شروع کند بدان مقصود است که گزارش بی بدلی ارائه دهد و دچار بدلیّت و ریا نشود . زیرا رحمانیّت و رحیمیّت گزارش کمال ایثار و مهر و دوستی است.

۴۲۱- هرچه که گزارشی ایثاری تر باشد از خود فراتر می رود و خالص تر و بی بدلتر است و مستمراً در صدد اثبات گزارشگرش نیست بلکه درصدد اثبات «او» است یعنی اثبات «۱» .

۴۲۲- اینکه امروزه فلسفه تبدیل به زبان شناسی شده است نشانی از عقیمیّت گزارشات فلسفی است که نهایتاً در واژه های به مصرف رسیده و پوچ شده ساقط می شود . و این گزارشی از ابزار گرائی (اینسترومنتالیزم) در فلسفه است .

۴۲۳- تقریباً همهٔ فلاسفهٔ پیشتاز معاصر غرب به منطق و زبان و نهایتاً ریاضیات روی آوردند و در آن به عقیمیّت بی بدل رسیدند . و این همان بیانِ «پایان فلسفه» است که مارتین هایدگر که آخرین فیلسوف متافیزیک غرب است آنرا گزارش نموده است .

۴۲۴- برتراند راسل ، آلفرد وایتهد ، لودویک ویتگنشتاین ، کارناپ ، ادموند هوسرل و نهایتاً کسانی چون مارتین هایدگر و کارل پوپر که بشدّت با جریان زبان گرائی مخالف بودند همگی نهایتاً در واژه های محض و تهی شده درغلطیدند . و بقول استفان جورج شاعر فیسوف مسلک آلمان : «وقتی قلب کلمات را که می شکافی جز پوچی نمی یابی .» این عاقبت روند گزارشگری تمدّن غرب است . یعنی بدلیّتِ به پایان رسیده و غیر قابل مصرف «پوزیتیویزم منطقی» آخرین فلسفهٔ غرب و بلکه کلاً آخرین فلسفه است و پایان فلسفه . این فلسفه درواقع همان اصالت آمار و ریاضیات است یعنی پرستش علائم فرضی ای که دیگر قابل تبدیل نیستند و پوچ و عقیم گشته اند . مگر تکرار همهٔ بدل کاریهای گذشته . و کامپیوتر وظیفهٔ این کار را بر عهده دارد . یعنی فلسفه به کامپیوتر پرستی رسیده است . و این ظهور آشکار ابزار پرستی در جریان تمدّن بشری است .

۴۲۵- «اگزیستانسیالیزم» آخرین تلاش برخی از فلاسفهٔ معاصر غرب در جهت ساقط نشدن در پوچی ابزارهای منطقی است که همزمان تقریباً در سراسر جهان طرفدارانی پیدا کرد . مکتب «اصالت رابطه» آخرین محصول این فلسفه است و اعتراف اجتناب ناپذیر اندیشهٔ معاصر بر دست نیافتنی بودن واقعیّت چیزها و انسانهاست . در علوم تجربی نیز معادل همین مکتب تحت عنوان «نسبیّت» بوجود آمد که حوزهٔ خیالی و جنون آمیز تبدیل هر چیزی به هر چیزی دیگر است .

۴۲۶- علوم و اندیشهٔ معاصر در همهٔ رشته ها چیزی جز تکرار و تداخل و استخراج از یکدیگر نیستند و این سقوط در کمیّت پرستی و پوچی است و چیزی مترادف این معادله در ریاضیات می باشد :

$y = f(x) \leftrightarrows z = f\,f\,f \ldots f(x)$

۴۲۷- هر گزارش بدلی عبارت است از گزارش چیزی منهای آن چیز . و این است که همهٔ گزارشات بدلی به سمت پوچی و صفر می روند . و این است که همهٔ علوم و اندیشه های معاصر به سمت «حرف» و ادّعای محض می رود و اثری از واقعیّت نیست .

۴۲۸- در یک گزارش بدلی هر سطری یک حلقه از یک زنجیر است و اگر یک سطر حذف شود کلّ آن گزارش درهم می ریزد و بی معنا می شود . ولی در یک گزارش بی بدل هر سطری در خودش کامل است . مثل آیات قرآن که اگر همهٔ آیات را در هم بریزیم و باز به دلخواه آنها را طور دیگری ردیف کنیم هیچ دخل و تصرّفی در معنا نشده است و این نیز دیگر از معجزات منحصر بفرد قرآن است . زیرا گزارشات بی بدل ورای علیّت و موجبیّت هستند و لذا حتّی به لحاظ کلامی و معنای ظاهری نیز زنجیره ای نیستند و بلکه هر جمله ای به مثابهٔ تمام گزارش است . موجودات عالم هستی نیز چنین هستند و رابطهٔ شان علیّتی نیست و برای همین است که شناخت واقعی هر موجودی به مثابهٔ شناخت کلّ جهان است و لذا با منطق علیّتی نمی توان هیچ چیز را شناخت.

۴۲۹- فیلسوف ، نمایندهٔ قدیمی ترین و برجسته ترین گزارش مصرفی و بدل کارانه است و پیامبران نماد قدیمی ترین و برجسته ترین گزارش بی بدل و ایثاری می باشند .

۴۳۰- امروزه سیاستمداران اکثراً آخرین و حرفه ای ترین مصرف کنندگان تفاله های بی مصرف فلسفه هستند . و لذا حکومت ها اکثراً نماینده و سخنگوی بدلیّت عقیم شده و پوچ می باشند .

۴۳۱- امروزه ریاضیات در رأس و محور بدلی ترین گزارشات است و لذا مجرد ترین و فریبنده ترین آنها نیز می باشد درعین حال که همهٔ علوم و حوزه های اندیشه و هنر را بخود می کشد و از جنس خودش می کند خودش مستقل و بی نیاز از هر واقعیّتی می شود و هرچه که پیش تر می رود در بنیادهایش به تضاد می رسد مخصوصاً اگر بخواهد توضیح یک موضوع یا دکترین در حوزهٔ علوم طبیعی باشد . یکی از معروفترین و متناقض ترین این گزارشات تبیین نظریهٔ نسبیّت انیشتن است :

$$m = \frac{m_0}{\sqrt{1-\frac{v^2}{C^2}}} \qquad E = mc^2$$

در این دو معادله که یکی از کلّی ترین بیان فیزیکی - ریاضی جهان است در آن واحد پوچی و بطالت بنیاد علوم فیزیک و ریاضی آشکار است . زیرا جرم بی نهایت و بی جرمی مطلق (خلاء) به آسانی موضوعی واحد تلقّی می شود همانطور که حدّاکثر سرعت فیزیکی یعنی سرعت نور با وضع سکون کامل مترادف می شود . و آلبرت انیشتن و دیگر دانشمندانِ حول محور نسبیّت یک عمر تلاش کردند که بر اساس چنین تبیین از بنیاد متناقضی به نظریهٔ وحدت کلّی جهان برسند که «تئوری وحدت کبیر» بیان چنین تلاش ناکامی است . حدود ربع قرن تلاش شبانه روزی انیشتن در به وحدت رسانیدن میدانهای مغناطیسی وی را عاقبت به تردید در بنیاد علوم غربی رسانید و علناً بر علیه منطق علیّت که قلب و روح و روان این علوم است به مبارزه برخاست . و نهایتاً در سالهای آخر عمرش به معرفت نفس روی آورد و بکلّی از علوم و اندیشهٔ حاکم بر مغرب زمین دست کشید و به زندگی زاهدانه ای گرایش یافت زیرا آشکارا دید و یک عمر تجربه نمود که چگونه همچون بازی کودکان در علوم جدید صفر و بی نهایت به آسانی مترادف می شود و این ترادف را دقیقاً معادل پوچی این روند علمی فهمید ولی هرگز در صدد اثبات و نشان دادن و یا حتّی یافتن این بازی علمی برنیامد زیرا او خود آشکارا می دید که عمری را بر سر این بازی باخته است و بهتر است هرچه سریعتر ترکش نماید ولی با اینحال بر اساس نامه هایش در سالهای آخر عمر هنوز وسوسهٔ این بازی رهایش نمی کرد و همواره افسوس می خورد که چرا علم دارد به چنین وضع اسف باری مبتلا می شود . وی غافل بود که علوم بتازگی به چنین وضعی دچار نشده اند بلکه این تضاد آشکار در قرن بیستم خود را بیش از همیشه به عرصهٔ ظهور رسانیده است و این سرنوشت محتوم علوم و اندیشهٔ غرب بوده است .

۴۳۲- ویتگنشتاین در حوزهٔ فلسفه بهمراه انیشتن تلاش موازی دیگری را برای نجات از ورطهٔ این پوچی و بازیگری آغاز نمود و به سرعت فلسفه را به ابزارهای وجودی اش یعنی زبان و منطق کشانید تا در آنجا علت این وضعیّت را جستجو نماید . ولی او نیز همچون انیشتن تا به آخر نتوانست دل از کلّ این نظام از پایه جعلی بکند ولی تا حدود زیادی خودش را از بازیچه شدن بیش از پیش رهانید و عزلت گزید . حرف آخر وی این بود که : تا زمانی که نمی دانیم چه می گوئیم بهتر است خاموش بمانیم .

۴۳۳- تقریباً همزمان و به موازات ویتگنشتاین و انیشتن که دو تن از برجسته ترین نماد علمی و فلسفی غرب قرن بیستم هستند کسان دیگری دست به تلاشهای مشابه در حوزه هائی دیگر زدند که کمابیش به نتایجی مشابه ختم شد و رهی زین شب سیاه به بیرون نبردند و حدّاکثر خود را کنار کشیدند تا طعمهٔ این بازی نشوند . ادموند هوسرل و هانری برگسون تمایلات شرقی پیدا کردند و به شرح و تفسیر اشراق و شهود و عروج پرداختند و سعی فراوانی نمودند تا از زنجیرهٔ هولناک علیّت رهائی یابند منتهی بواسطهٔ همان منطق و زنجیر علیّتی این تلاش خود را پی ریزی نمودند و این راز ناکامی آنها بود . آنها فقط زنجیرها را لطیف تر و نامرئی تر نمودند یعنی آنرا در واژه هائی نسبتاً جدیدتر پوشانیدند ، در واژهٔ «ترانسیدانس» (پرش یا

عروج). هوسرل نهایتاً از بانیان پوزیتیویزم منطقی و اگزیستانسیالیزم و پدیدار شناسی شد که فقط نامهای جدید و رمانتیک تری بر همان واقعیّت جعل شده و عقیم بودند و بس . و برگسون حداکثر فلسفه را تا مرز شعر و سمبولیزم همراهی کرد و در مکتب همه جانبهٔ سورئالیسم و آبستره محو گردید و تجلّی آشکاری از یک «پوچ متشنّج» گردید . همهٔ این تلاشها زمانی آغاز و ختم شد که تازه بوی پوچی و شبح آن در حال همه گیر شدن بود .

۴۳۴- در میان اندیشمندان طراز اوّل قرن بیستم اروپا هیچکس چون مارتین هایدگر این تراژدی هولناکی را که در حال سربرآوردن بود احساس نکرد . وی از همهٔ فلسفه های زندهٔ زمانه اش بکلّی مأیوس شد و بسرعت به مفاهیم و مواد اولیّهٔ فلسفه در یونان باستان رجعت نمود و گفت که : ما خیلی وقت است که به انحراف رفته ایم تقریباً از مرگ سقراط ! و خود هایدگر سعی فراوان نمود تا از خود سقراط آب را به مسیر راست بیندازد ولی نهایتاً پایان فلسفه را اعلان نمود . همانطور که انیشتن نیز به زبانهای گوناگون و نه چندان رک و راست ، پایان علوم را اعلان کرد . و اوزوالد اشپنگلر پایان تمدّن غرب را اعلان نمود . و جالب توجّه اینکه همهٔ اینها آلمانی بودند . و در مقابل این آلمانی ها ، انگلیسی ها هم نهایت تلاش را کردند که راههای احیاء را بیابند . در میان این احیاء گران ناکام کسانی چون «برتراند راسل» ، «وایتهد» و «آرنولد توین بی» در رأس قرار دارند .

۴۳۵- این «پایان» هائی که بواسطهٔ دانشمندان و فلاسفهٔ آلمانی اواسط قرن بیستم اعلان شد امروزه کاملاً مشهود و ملموس است . آنها زیاد هم پاسیویست و نیهیلیست نبودند بلکه خودشان در محور علوم و اندیشهٔ عصر خود قرار داشتند و هر یک بانی چندین دکترین و مکتب علمی و فلسفی و تاریخی شدند که همگی اثباتی بر ادّعایشان شد . تمدّن آلمانی بمدّت حدّاقل سه قرن اخیر در محور و قلب محرکهٔ تمدّن غرب قرار داشت و روح آن محسوب می شد و بی جهت هم نبود که نخستین کسانی هم که بوی نابودی به مشامشان رسید باز آلمانی ها بودند . و قبل از همهٔ این آلمانیها ، فردریک نیچه است که با مرگش در سال آغاز قرن بیستم گویا مرگ تمدّن غرب را اعلان نمود و همهٔ آثارش به مثابهٔ تشییع جنازهٔ پیشاپیش تمدّن غرب است و او هم آلمانی است . نیچه با معرفت نفس غیر مترقبه ای که در زمان خود بدست آورده است عمداً خودش را به مثابهٔ دجّال می داند که مقدّمهٔ نابودی غرب است و ظهور «انسان برتر» را که بسیار شبیه «انسان کامل» در معنای شیعی است نوید می دهد . هیچکس چون نیچه پهلوانانه نتوانست پوچی و بازیچگی همهٔ مفاخر علمی و فرهنگی و سیاسی غرب را رسوا نماید و به آن بخندد . در تمدّن جدید غرب نیچه نخستین کسی است که آشکارا خود را از تمامیّت این تمدّن و مظاهرش کنار کشید و فقط شاهد ماند . او را نیز مثل همهٔ مردان شاهد در تاریخ «مجنون» نامیدند.

۴۳۶- ظهور هیتلر و فاشیسم آنهم از دل تمدّن غرب یعنی آلمان نشانهٔ آخرین تلاش مذبوحانهٔ غرب برای ساقط نشدن در درون بود . و تمدّن غرب گمان برد که با خفه کردن این جغد مرگ می تواند از نابودی رهائی یابد . زیرا آلمان حدود یک قرن بود که ناقوس مرگ تمدّن غرب را به صدا درآورده بود : از مارکس تا نیچه و هایدگر و اشپنگلر و ویتگنشتاین و انیشتن .

۴۳۷- و امّا در حوزهٔ اخلاق ، ژان پل سارتر در محور احیای اخلاقی قرار دارد و خود را مرید هایدگر می خواند گرچه هایدگر بکلّی او را طرد می کند . سارتر از جمله فلاسفهٔ انگشت شمار قرن بیستم اروپاست که فلسفه را برای فلسفه و علوم نمی خواهد بلکه برای نجات بشریّت از در نغلطیدن در گرداب پوچی و خود فروشی می خواهد . یعنی در جستجوی یک فلسفهٔ عملی و روزمرّه است . وی نهایتاً به این نتیجه می رسد که : «هر کسی هر کاری را که فکر می کند که خوب است اگر انجام دهد حتماً خوب است.» درواقع سارتر می خواهد صدق درونی افراد را ملاک عمل درست قرار دهد ولی نهایتاً به آنارشیسم اخلاقی و بی هویّتی و پوچی میرسد زیرا هیچ ملاکی محکم و ثابت برای خوب بودن یا خوب فکر کردن و اصلاً صادق بودن ندارد . و این است که نهایتاً و عملاً به توجیه فرهنگ حاکم بر غرب می رسد و چشم که باز می کند می بیند که ناخواسته مبدّل به بزرگترین خادم فرهنگ بورژواری غرب شده است . آنچه را که وی در جستجویش بود را هی برای رهائی از فریب بود ولی نهایتاً به خود فریبی مضاعف رسید و عمده ترین پیروان اجتماعی وی هیپی ها و معتادان و همجنس بازان شدند .

۴۳۸- تلاشهای موازی دیگری جهت احیاء اخلاقی همزمان با سارتر وجود دارد که می توان از پاول تیلیچ اتریشی ، کارل یاسپرس آلمانی و گابریل مارسل فرانسوی در رأس این جریان نام برد که همگی شاخه های مذهب گرای اگزیستانسیالیزم می باشند (به عکس سارتر) . توجه دقیق به تلاش و نتایج این سه نفر فیلسوف اخلاق مذهبی بخصوص برای ما مسلمانان بسیار عبرت انگیز است . این هر سه بطریقی مستقیم و غیر مستقیم به تفسیر اناجیل پرداختند تا اخلاق مسیحی مناسبی برای بشر قرن بیستم دست و پا کنند . تیلیچ که فیلسوف الهیات بود تحت تأثیر اگزیستانسیالیزم ها و روانکاوی ِفروید و یونگ یک عمر به تفسیر و تبلیغ ایمان پرداخت و از «ایمان» افسانه ای ساخت که دست هیچ بشری به آن نمی رسید . وی یکی از فلاسفهٔ

مدرن منحصر بفردی بود که در کلیساها و مجامع عمومی به موعظه پرداخت و محیط آکادمیک را رها نمود گرچه تلاش وی در عامیانه و ساده نمودن مفاهیم فلسفهٔ الهی گام جدیدی بود ولی عملاً جز خودش به موعظه هایش ایمانی نیافت زیرا بشدّت از ارائهٔ یک روش عملی برای رسیدن به ایمان و آرامش قلبی اکراه داشت و شاید هم غافل بود . و عملاً مکتب وی فقط توجیه بی ایمانی شد و همین . و امّا یاسپرس که از روان پزشکی به فلسفه روی آورده بود در کارش مجرّب تر بود و رنجهای واقعی انسانها را بهتر لمس می کرد . وی در رأس فلاسفه ای قرار دارد که فلسفه را به سمت روان شناسی و روانکاوی کشانید و مبدّل به تفسیر حالات و صفات انسانی نمود ولی نهایتاً با همهٔ توجّهی که به مسیحیّت و ارزشهای دینی داشت به سمت مجرّدات جنون آسای معانی و واژه ها چنان پیش رفت که هر یک از مفاهیمی که ارائه داد از خود انجیل هم نیاز بیشتری به تفسیر داشت و گویا جز خودش آنرا فهم نمی کرد . و نهایتاً حالات و صفات و اخلاق خوب و بد بشری را به نوعی جبر فلسفی - روانی تبدیل کرد که همین است و کاریش نمی شود کرد . خود یاسپرس پس از دوران نازیسم آلمان عملاً در کوره راههای فرهنگ و سیاست حتّی اصول خود را نیز فراموش کرد . و امّا مارسل که تقریباً همتای فرانسوی یاسپرس است بیشتر از دیدگاه هنر و ادب به اخلاق دینی و کلاً فلسفهٔ اخلاق هدایت شد و یک عمر به تفسیر «بودن» مشغول بود و بازی «نبودن» و نهایتاً در آخرین و بزرگترین اثرش «بودن» و انسان بودن را افسانه ای کرد که گویا مختص پیامبران است . این هر سه نفر چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (بقول حافظ) و آثارشان به جرگهٔ ادبیات پوچ رمانتیک غرب ملحق شد . این هر سه از جهل و غفلت مشترکی برخوردار بودند و از هراس مشترکی . و آن نزدیک شدن به اخلاق عملی دین بود . و این ناشی از تردید باطنی خودشان دربارهٔ واقعی بودن و عملی بودن اخلاق دینی می باشد. اینان خیال می کردند که با موعظه های عارفانه و رمانتیک می شود مردم را به اخلاق دینی کشانید و این خیال باطلی بود چون حتی خودشان به چنین اخلاقی مسلّح نبودند اگر می بودند اینقدر از ارائهٔ اخلاق عملی دین هراس نداشتند و تا آن حد فلسفه بافی و توجیه کاری و افسانه پردازی و لغت بازی نمی کردند .

۴۳۹- یکی دیگر از نشانه های ظاهر شدهٔ انحطاط تمدّن غرب حوزهٔ «زبان» است که برتراند راسل در رأس کسانی قرار دارد که برای احیای زبان گامهائی جدّی برداشت . تلاش وی بهمراه همفکرش وایتهد در کتاب معروف «اصول ریاضیات» در حدّ یک شاهکار است ولی شاهکاری که در آن شاه به حالت اغماء افتاد . شاه زبان و منطق علیّت بکلّی در ریاضیات محض تحلیل رفت . تلاش راسل و یارش در واقع جهت جایگزینی ریاضیات بجای زبان و خاصه فلسفه و منطق بود . ولی راسل در این تلاش با یک پوچی باور نکردنی مواجه شد . ولی شاگرد او ویتگنشتاین این شکست را باور کرد و برای جبران این شکست برای همیشه به عزاداری منطق نشست . این سخن معروف اوست که : «هر آنچه که قابل بیان نیست بهتر است که به خاموشی سپرده شود» . ولی بهتر بود می گفت که: «بهتر است که زبان به خاموشی برود» . زیرا هر چیزی را باید در خانه اش جستجو کرد زیرا هر چیزی در خانهٔ خودش واقعیّت خویش است و خانهٔ زبان همانا «خاموشی» است همانطور که خانهٔ واقعیّت نیز یگانگی است . راسل تلاش و تخطئهٔ شاگردش را که علناً بر علیه او قیام کرده بود ، ستود ولی درواقع این ستایش مکری بیش نبود یک مکر منطقی ! و برای همین هم ویتگنشتاین مقدمهٔ نسبتاً مفصل راسل را در اثر معروفش بنام «Tractatus» جای نداد و معلوم است که دست راسل را خوانده بود با اینکه راسل در پایان این مقدمه اش دربارهٔ اثر ویتگنشتاین می گوید :« نخواندن این رساله برای هر فیلسوف جدّی ای جبران ناپذیر است .» .

۴۴۰- و امّا یکی از آخرین و مشهورترین کسانی که برای احیای تمدّن غرب از مرگ حتمی اش از مشرق زمین پا پیش نهاد و از درون کشکول جادوئی اش عرفان هند را به عنوان نوشدارو آورد آقای «جودی کریشنا مورتی» است که حدود نیم قرن در سراسر اروپا و آمریکا عرفان و عشق و نیروانا موعظه نمود . روش کار او اساساً همان روش اگزیستانسیالیست های مسیحی بود و هیچ راه حل عملی بر اساس واقعیّت روزمرّهٔ بشر متمدّن امروز ارائه نداد گرچه مکتب او عنوان «خودشناسی» را یدک می کشید ولی از حرف و تحلیل و تلقین شروع و به یأس و بیهودگی و افسانه ختم می شد . وی نیز مثل سائر احیاء گران تمدّن غرب جدید ، بشدّت از عمل واقعی گریزان بود و دین بی شریعت ارائه می داد و حتّی بودیسم را در غرب عقیم و بی خاصیت کرد و این بود که پیروان و مخاطبان وی که اکثراً نسل جوان و دانشگاهی بودند مثل اکثر دراویش ما در عالم نشئه و مواد مخدّر به جستجوی «نیروانا» رفتند و هرگز بازنگشتند . و خود وی این ناکامی و بطالت را اینگونه توجیه می کند :« در غرب هیچ انسان جدّی پیدا نمی شود » .

۴۴۱- و امّا در آخرین موج نهضت احیای تمدّن غرب ، هنر بود که وارد شد که بسیار سریع تر و شدیدتر از هر موج دیگری هنوز وارد نشده ساقط شد و چنان سقوطی که نمایش اوج این تراژدی پوچ بود . عمدهٔ هنرمندان پیشتاز و جدّی این موج نهائی در ورطهٔ خودکشی و مخدّرات تباه شدند . و برای همین هم هنر این دوران بنام «هنر منحط» معروف شد . در واقع هنر ، نمایش عریان انحطاط تمدّن بود و هنرمندان آن اتفاقاً از جمله سالمترین عناصر زمان و مکان خویش بودند و برای همین در تلاشی که برای احیاء انجام دادند قبل از اینکه کلّ تمدّن عملاً به پایان قطعی خود برسد خود آنها به پایان خویش رسیدند و برخی هم در این پایان خود را نجات دادند . گزارش مفصّلی از این مورد قبلاً آمده است .

۴۴۲- خلاصه اینکه همهٔ این تلاشهای موازی در همهٔ حوزه ها برای احیای تمدّن غرب نهایتاً غرب را در به پایان رسیدن خویش تسریع و شدیدتر نمود و امروزه طلوع سیاهی و پوچی و عقیمیّت را در همهٔ حوزه های این تمدّن در غرب و سراسر جهان شاهد هستیم . و تنها تلاشهائی که گهگاهی انجام می گیرد فقط توجیه و تقدیس این وضعیّت است و نه تلاش برای خروج از این وضعیّت .

۴۴۳- امروزه در همهٔ حوزه های این تمدّن آشکارا می بینیم که «۱+۱» مساوی با «۲» نمی شود و بلکه حتّی قابل رجعت به وضع اوّلیه اش یعنی همان «۱+۱» هم نیست . و این گزارش منطقی - ریاضی عقیمیّت و بی بدلیّت پوچ است .

۴۴۴- هیچ کیفیّتی قابل گزارش کلامی نیست زیرا کیفیّت ها همان واقعیّت ها هستند و واقعیّت ها شهودی و وحدتی هستند و در وحدت و یگانگی انسان - جهان ، واقع می گردند و تا بخواهند به کلام آیند دیگر واقعیّت نیستند بلکه قصّه پردازی است . زیرا واقعیّت در «اکنونیّت» ظهور می کند . و اکنونیّت همان زمان کیفی و واقعی است . زمان سنجشی (کمّی) یک زمان بدلی و غیر واقعی است و حاصل پرت شدن از «زمان» است . قرآن تنها گزارش کلامی در لحظهٔ وقوع است . و این نیز دیگر از معجزات منحصر بفرد این کتاب می باشد .

۴۴۵- اگر بخواهیم سمت کیفیّت چیزی را به منطق ریاضی گزارش کنیم (و نه خود آن چیز را) و کمیّت آن چیز (کیفیّت ساقط شده) را مثلاً x بنامیم چنین می شود : $\sqrt[x]{x}$. چون همهٔ چیزهائی که بشر امروز و علوم و اندیشه های معاصر غرب با آن سر و کار دارند واقعیّت های ساقط شده هستند یعنی کمیّت هستند و لذا قابل شمارش و حسابی هستند . لذا به ازای هر عدد طبیعی که به جای «x» در $\sqrt[x]{x}$ قرار دهیم حاصل آن بین ۱ و تقریباً ۱/۴۴ می شود :$۱ \le \sqrt[x]{x} \le \sqrt[۳]{۳}$. یعنی حداکثرش هم زیر ۱/۵ است یعنی حتی به ۱/۵ هم نمی رسد که در جریان رُند کردن به طرف ۲ میل کند بلکه همواره در حوزهٔ جاذبهٔ «۱» قرار دارد . یعنی اگر همین چیزهای غیر واقعی و بدل شده که فقط شبحی از واقعیّت ها هستند از خود تهی شوند و پوچ گردند تازه در حوزهٔ جاذبهٔ «۱» قرار می گیرند یعنی در مرز واقعیّت خویش قرار می گیرند . و این همان جریان «توبه» است از خویش و پاکسازی خویش تا زمینه برای انابه و رجعت به واقعیّت که همان یگانگی است فراهم شود .

۴۴۶- همانطور که سمت بی بدلیّت و واقعیّت هر چیز بدلی و جعلی نمادی از گزارهٔ $\sqrt[x]{x}$ است سمت بدلیّت و جعلیّت هم نمادی از گزارهٔ x^x می باشد . یعنی باید x^x در سمت $\sqrt[x]{x}$ قرار گیرد تا واقعیّتش آشکار شود . و به زبان منطق ریاضی هم که این وضع را بخواهیم نشان دهیم و غایت آنرا به محک بزنیم این معادله حاصل می آید : $x^x = \sqrt[x]{x}$. و از معادلهٔ مذکور فقط یک جواب مسلّم بدست می آید : $x=۱$. و این جواب بدلی حتی خاطر نشان می کند که واقعیّت هر چیزی یگانگی آن چیز است و بی بدلیّت آن .

۴۴۷- «۱» تنها عدد کیفی است . درک این واقعیّت می تواند همهٔ بطالتِ ریاضیات مدرن را که ریشه در اعداد اختراعیِ علوم یونانی دارد نشان دهد و نیز منشأ این بطالت و جعل را . یعنی غفلت از فهم «۱» سرمنشأ انحراف تفکّر و علوم غربی است که امروزه همهٔ جهان را در بر گرفته است . و می دانیم که همهٔ دستگاههای مختصات علمی بجای اینکه بر مبنای «۱» گرفته شود بر مبنای صفر گرفته شده است که موجودی فرضی و محال است . یعنی تمدّن غرب بر بنیاد محال و پوچی بنا شده است و لذا مجبور به فروپاشی است . یعنی علوم غربی و حتی ریاضیات که دقیق ترین ابزار و محک آن است پدیده ای کاملاً جعلی است یعنی نه تنها رئالیستی نیست بلکه حتی ایده آلیستی هم نیست زیرا تصوّر صفر و نقطه که بنیاد حساب و هندسهٔ غرب است حتّی در خیال هم نمی گنجد .

۴۴۸- همهٔ گزارشات جعلی آینده نگری و پیش بینی است . و عجیب است که واقعیّت نقد قابل وصول نیست ولی آینده آن واقعیّت ممکن می شود . این همان جنونی است که بر تفکّر غرب معاصر به اوج خود رسیده است . این مقوله بهمان شدّت که در علوم اجتماعی ، در علوم طبیعی هم رایج است و مثلاً فیزیک کوانتا که دقیق ترین شاخه از علوم مثلاً طبیعی است علناً ادّعا می کند که ما دیگر با واقعیّت در حال وقوع کاری نداریم و مستقل و بی نیاز شده ایم !! گو اینکه قبل از آن علوم غرب با واقعیّتِ در حال وقوع سر و کاری هم داشته است که حالا ندارد . و این آشکاری جعل بنیادی علوم غرب است .

۴۴۹- امروزه همهٔ شاخه های علوم تجربی و نظری غرق در احتمالات هستند و جز این کاری دیگر ندارند . و این آشکاری تردید و وسوسهٔ اندرونی کلّ علوم غربی و تمدّن غرب است .

۴۵۰- هرگز نمی توان از چیز «A» مثلاً چیز «B» را استنتاج نمود مگر اینکه B فقط نام و علامت بدلی جدیدی بر همان «A» باشد . اگر براستی A مساوی B است پس چرا این امر گزارش و نمایش می شود . و A=A هم که عبث است . پس بنیاد هر تساوی بر وسوسه و تردید و عبث قرار دارد .

۴۵۱- مثلاً پیش بینی می شود که فردا به احتمال ۹۹ درصد باران خواهد بارید . کافی است که فقط یکبار عکس این احتمال واقع شود . در اینصورت علوم که همگی بر نفس احتمالات هستند نه تنها ذرّه ای بر یقین فرد اضافه نمی کنند بلکه تردید و اضطراب را دامن می زنند و پیچیده تر می سازند .

۴۵۲- پیش بینی یک واقعه چیزی نیست مگر واقعه ای که پیش بینی شدنی نیست . پیش بینی یک عمل منفی است زیرا جنبهٔ منفی آدمها را تحریک و فعّال می سازد حتّی اگر پیش بینی وقایع بسیار خوب و مثبت هم باشند .

۴۵۳- «منطق» یک تعلیم و تربیت نیست بلکه آموزش کاربردی ابزارهای منطق است در جهت رسیدن به وقایع و چیزهای از قبل پیش بینی شده . این تمامیّت آن چیزی است که امروزه تعلیم و تربیت نامیده می شود.

۴۵۴- عصر جدید عصرِ انقراض « نمی دانم» است و عصر ظهور جنون آمیز پیش بینی هائی که به خیمه شب بازی می ماند و همه به آن ایمان دارند ، همه می فهمند و هیچکس تردیدی هم ندارد . و با همهٔ اینحال عملاً مواجه با رشد سرسام آور اضطرابات هستیم .

۴۵۵- کسی که به فردای خود آگاهی دارد به همان میزان اطمینانش فردا را مثل دیروز تکرار می کند و هرگز نتیجهٔ مورد نظر عایدش نمی شود .

۴۵۶- آنچه را که امروزه اخلاقیّات می نامند و عملاً پیروش هستند گزارش ریاضیاتی از خدائی است که عین کامپیوتر می باشد که بی علائم و قراردادهای ریاضی اصلاً موجودیّت و عملی ندارد . نگاهی به حوزه های اخلاق عملی بشر متمدّن امروز این وضع را روشن تر می کند : اخلاق سوسیالیستی ، اخلاق حزبی ، اخلاق بیولوژیکی ، اخلاق روان شناسانه ، اخلاق حرفه ای ، اخلاق سیاسی ، اخلاق بانکی، اخلاق ژنتیکی ، اخلاق هنری، اخلاق فنّی ، اخلاق جنسی و و ... و اگر دقت کنیم هر یک از این حوزه های اخلاق عملی شرایط و قوانین و اطوار خاص خود را دارد و مستقل است و در تضاد با سائر حوزه هاست و آنگاه بشر معاصر مجموعهٔ همهٔ این سیستمهای اخلاقی است یعنی در هر لحظه و مکانی تابع سیستم اخلاقی متفاوتی است .

۴۵۷- در نظام بدلی ، شرط لازم و کافی برای درست و منطقی بودن یک گزارش جدید این است که ضرورت تعویض نام در آن گزارش فراهم آمده باشد . یعنی ضرورت بدل کردن جدید .

۴۵۸- هر نامی بدلی شرط لازم و کافی را برای تدوین یک گزارش جدید داراست و فقط می ماند اینکه یک تردستی پیدا شود که ضرورت یک بدل کاری را فراهم و القاء کند . و آن نام را قابل مصرف مجدد نماید .

۴۵۹- در هر گزارش بدلی شرط لازم و کافی برای بوجود آمدن آن گزارش وجود دارد و هر گزارش بدل کارانه جز گزارش دادن شرط لازم و کافی برای گزارش خود حرف دیگری ندارد . و این همان عبث است .

۴۶۰- هر گزارش بدل کارانه تلاشی برای اثبات بی بدلیّتِ گزارشگرش می باشد ولی اثری از خود بی بدلیّت نیست . و این همان کذب حاکم بر هر گزارش بدلی است .

۴۶۱- احساس «ضرورت» یعنی نیاز به منحصر بفرد شدن .

۴۶۲- اوج هر ضرورتی همان امکان آن است .

۴۶۳- امکان هر چیزی امکان گزارش آن چیز است .

۴۶۴- وقتی که از احتمال وقوع چیزی صحبت می شود ضرورت وقوع آن گزارش می شود .

۴۶۵- وقتی احتمال وقوع چیزی گزارش می شود آن چیز قبلاً واقع شده است .

۴۶۶- تفاوت زبانها تفاوت گزارشات است از جهان .

۴۶۷- آموزش یک زبان خارجی یعنی بدل کردن زبان مادری ِ عقیم شده برای مصرف مجدد .

۴۶۸- آموزش یک زبان خارجی میسّر نیست مگر اینکه فرد در درون خویش خاموش شده باشد درغیر اینصورت فقط می تواند زبان مادری را بدل نماید .

۴۶۹- حوزهٔ تفاهم واقعی زبانها همانا خاموشی است .

۴۷۰- اگر ترجمهٔ واقعی یک گزارش به زبانی دیگر میسّر بود هرگز زبانها وجود نمی یافتند . همهٔ ترجمه ها جعلی است .

۴۷۱- هیچکس قادر نیست چیزی را به دیگری تعلیم دهد مگر اینکه او را متوجّه یگانگی آن چیز کرده باشد. لذا همهٔ آموزشهای جدید مثل ترجمه ها بدلی است .

۴۷۲- یک نظام آموزشی بی بدل آن است که بتواند «۱» را به شاگرد نشان دهد و بیاموزاند .

۴۷۳- بی نیازی گزارشگر از گزارش خویش نشانی از بی بدلیّت گزارش است .

۴۷۴- هر چه که گزارش به حوزهٔ «۱» (بی بدلیّت) نزدیکتر باشد غیر منطقی تر می نماید زیرا ورای زنجیرهٔ علیّت است . زیرا شهودی است .

۴۷۵- همهٔ فلسفه ها گزارش ِ مصرفی نمودن جهان و انسان است . پس همهٔ فلسفه ها از یک ارزش برخوردارند .

۴۷۶- خود فروشی همان گزارش فروشی است : علم فروشی ، هنر فروشی ، سخن فروشی و رفتار فروشی.

۴۷۷- هنر به حوزهٔ بی بدلیّت نزدیکتر است تا فلسفه . برای همین است که یک هنرمند خلاّق و هنر نفروش در واقعیّت زندگی به زاهد شبیه است همانطور که فلاسفه اکثراً به تاجر شبیه اند .

۴۷۸- نخستین یک شناسان تاریخ انبیاء بوده اند اینان کاشف منطق ِمنطق هستند اینان ریاضی دانان واقعی بودند .

۴۷۹- ریاضت فرسایش بین دوگانگی ها و اضداد است . یک مرتاض زور می زند تا بدل نشود و این تلاشی ناکام است زیرا فقط کافیست که قناعت پیشه کند و راضی باشد به آنچه که دارد . و برای همین است که اکثر ریاضت ها ریائی هستند .

۴۸۰- حتی گزارشات بدلی ِ ماندنی تر متعلّق به کسانی بوده است که هنوز تحت تأثیر جاذبهٔ اخلاق عملی دین بوده اند : افلاطون ، فلوطین ، ابن سینا ، فارابی ، خواجه نصیر ، پاسکال ، نیوتون ، انیشتن ، دکارت ، کانت، هگل ، گوته ، باخ ، شکسپیر ، داستایوفسکی ، چخوف ، تولستوی ، کافکا ، رمبو ، پو ، خیام ، ابوریحان بیرونی ، ابن رشد ، داروین و حتی مارکس و نیچه .

۴۸۱- آنکس که به خدا و انبیاء و دین فحّاشی می کند مذهبی تر است تا آنکه اصلاً بکلّی آنها را از یاد برده است .

۴۸۲- «اسلام» یعنی تسلیم ِ «۱» شدن .

۴۸۳- انسان کامل همان «۱» است . پس اسلام یک امر انتزاعی و کلامی نیست .

۴۸۴- عالم هستی گزارش «۱» است . اگر جهان را بیشتر از یک گزارش بدانیم دچار بدلیّت و دور افتادگی از آن شده ایم .

۴۸۵- معرفت نفس یعنی گزارش ِ گزارشگر . و این نزدیکترین راه به حوزهٔ «۱» است .

۴۸۶- محمّد (ص) نخستین کسی بود که به محضرِ «۱» رسید و دیدارش کرد ولی فقط چند نفری او را باور کردند و اینها کسانی بودند که در سمت «۱» بودند .

۴۸۷- علی (ع) نخستین کسی بود که «۱» شد .

۴۸۸- «۱» دیدن محمّد (ص) و «۱» شدن علی (ع) واقعه ای واحد است .

۴۸۹- «واقعیّت» همان «۱» است و جهان هستی گزارش این واقعیّت است .

۴۹۰- نیایش عمومی ترین گزارش بی بدل است .

۴۹۱- سورهٔ حمد که ستون نماز است از اوّل تا به آخر گزارش طلب بی بدلیّت و «۱» است .

۴۹۲- بین انسان و خدا فقط گزارشات بدلی انسان است که حجاب است . و خاموشی رفع حجاب است .

۴۹۳- «آخرت» در معنای قرآنی همان حوزهٔ بی بدلیّت و «۱» است .

۴۹۴- حضور در حوزهٔ بی بدلیّت همان حضور در «السّاعه» است و شاهد بر قیامت ها . و این همه حوزهٔ ظهور واقعیّت هر چیزی است .

۴۹۵- وجود انسانِ بی بدل قیامت زاست .

۴۹۶- ابلیس سلطان حوزهٔ بدلیّت است و بااینحال این سلطان نیز تحت سیطرهٔ اصل بی بدلیّت است . یعنی فقط آنهائی را می فریبد که قلب خویش را کافی نمی دانند و به خدا پشت می کنند .

۴۹۷- در نظام بدلیّت آنچه را که معنای چیزی می نامند همان بدل شدهٔ آن چیزِ بدلی است .

۴۹۸- در نظام بدلیّت مقولهٔ معنویّت همان جریان بدل کاری است .

۴۹۹- در قرآن کریم و احادیث معتبر هرگز مقوله ای تحت عنوان «ماده - معنا» یا «عین - ذهن» نداریم که در حوزهٔ ارزشهای دینی باشد .

۵۰۰- دوگانگی ها همگی ناشی از پشت کردن انسان به «۱» است یعنی واقعیّت .

۵۰۱- جریان معرفت نفس همان سمت خلق شدن است و موجود گشتن و پا به واقعیّت گذاشتن .

۵۰۲- «صدق» واژه ای است که درستی یک گزارش را می خواهد نشان دهد .

۵۰۳- صدق یک گزارش همان گزارشِ کامل خویش است در لحظهٔ گزارشگری .

۵۰۴- اگر قرآن صادق ترین گزارش مکتوب موجود است به این دلیل است که گزارش صادقانهٔ محمّد (ص) از دل خویش است و لذا گزارشِ «۱» است .

۵۰۵- گزارش هر چیزی همان گزارشِ گزارشگر است از علائمی که آن چیز در انسان به انسان نشان می دهد .

۵۰۶- یک گزارشی که در سمت صدق ارائه می شود گزارشی نیست که لزوماً هیچ تناقضی در آن نباشد بلکه گزارشی است که هیچ تناقضی در آن عمداً پوشیده نشده باشد .

۵۰۷- اگر گزارش ها همگی در وحلهٔ نخست همان گزارش علائم (واژه ها ، رنگها ...) هستند به این معناست که چیزها ابزار گزارش انسان از خویشتن است .

۵۰۸- وقتی چیزی به گزارش کلامی یا فکری در نمی آید یعنی آن چیز هنوز به عرصهٔ ظهور نرسیده است و در حال تکوین است . پس بایستی خاموش ماند و صبر پیشه کرد . ولی اکثراً چنین نمی کنند و شروع به بدل کاری می نمایند و لذا ظهور آن واقعیّت را در نمی یابند .

۵۰۹- هیچ چیز غیر قابل گزارش وجود ندارد (گزارش به معنای کلّی) .

۵۱۰- آنچه که موجب بدلی و کاذب بودن یک گزارش می شود تلاش گزارشگرش برای مخفی ساختن تناقضات حاصل از مشاهدات اوست .

۵۱۱- یک گزارش هرگز قابل تکرار نیست .

۵۱۲- هر گزارشی در آن واحد محصول گزارشگیری و گزارشگری است . فقط در یک گزارش کاملاً بی بدل است که این دوگانگی وجود ندارد و گزارش محض از واقعیّت است . یعنی شهودی است .

۵۱۳- پایان و انتهای هر چیزی همان بی انتهائی و ابدیّت و واقعیّت آن چیز است .

۵۱۴- احساس نابودی و مرگ همان احساس واقعیّتِ بدل کاری است .

۵۱۵- گزارش جاودانگی همان انسان کامل است .

۵۱۶- «۱» همان سرمنشأ جاوید منطق است . (منطق همان گزارشگیری و گزارشگری است)

۵۱۷- سرچشمهٔ منطق بی بدل «دل» است .

۵۱۸- «اخلاق» راه و روش گزارشگیری و گزارشگری در حوزه و سمت «۱» است .

۵۱۹- هیچ سیستم اخلاقی بوجود نمی آید مگر در مرتبه ای بر یکی از مدارهای حوزهٔ «۱» .

۵۲۰- هیچ گزارش واقعاً کاذبی وجود ندارد . حتّی کاذب ترین گزارشات نیز جبراً فقدان «صدق» را گزارش می کند .

۵۲۱- همهٔ صفات یک انسان و گزارش بی بدل در سمت «۱» و احدیت است که فهم می شود و نیز همهٔ صفات یک انسان و گزارش بدلی .

۵۲۲- حتّی یک گزارش کاذب هم باور نمی شود مگر به نیّت صدق .

۵۲۳- وجود چیزی وقتی مُسلّم می گردد که گزارشگرش مُسلم باشد .

۵۲۴- حتّی «اصل عدم قطعیّت» نیز گزارشی از قطعیّت است .

۵۲۵- بدل کردن هر چیزی از دست دادن واقعیّت آن چیز است .

۵۲۶- بدل کردن یک چیز بدلی همان نابود کردن آن است . ذرّات ضدّ ماده در فیزیکِ «ذرّات بنیادین» همان بدلهای حاصل از چیزهای بدلی است و لذا در جریان بوجود آمدنشان در دستگاههای شتاب دهندهٔ مدرن با جفت بدلی شان با هم نابود می شوند . مثل پوزیترونها که مثلاً الکترونهائی با بار مثبت هستند یعنی e^+ . و تئوری فریبندهٔ «انفجار بزرگ» که ظاهراً محکمترین نظریهٔ کیهان شناسی می باشد حاصل دکترین های جعلی ذرّات ضدّ ماده است . و محکم بودن این نظریهٔ مدرن به جعلی بودن ذرّات ضدّ مادّه است .

۵۲۷- گزارشِ «ضدّ مادّه» در فیزیک جدید یک گزارش بدلی از بی بدلیّت عالم هستی است .

۵۲۸- «ضدّ مادّه» گزارش بدلی از «عدم» است .

۵۲۹- «نور» یک چیز بی بدل در عالم بدلی و در علوم بدلی است . و چون فیزیک موجود بر دستگاه مختصات فرضی در ریاضیات استوار است (مختصّاتی بر اساس صفر و نقطه) لذا واقعیّت نور را بجای اینکه

در محاسبات کلی خود همان «c» فهم کند در« c^2» فهم می کند حال آنکه اگر در «c^c» فهم می نمود به فهم دقیق تری از بدلیّت حاکم بر فیزیک دست می یافت . تناقض آشکار فرمول $E=mc^2$ تناقضی است که کلّ نظام علوم بدلی را به بازیچه می گیرد و دانشمندان را در این بازیگری تا سرحدّ جنون می برد . $E=mc^c$ در توضیح واقعیّت بدلی نور موفق تر است و علوم را در حوزهٔ فیزیک به انتهای بدلیّت می برد و برای همیشه تکلیفش روشن می گردد و این بازی را ختم می کند . وگرنه می بایستی $E=mc$ کفایت می کرد . c^2 همان نورِ بدلیِ بدل شده است . ولی از آنجا که m قدیمی ترین جعل حاضر در این فرمول است لذا تمامیّت این فرمول را در سکوت مرموزی به بازی می گیرد . و هیچکس چون انیشتن بر تضاد هولناک درون این فرمول آگاه نبود و لذا مبرم ترین وظیفهٔ علم را روشن کردن تکلیف $E=mc^2$ می دانست .

۵۳۰- سرنوشت «نسبیّت» که گل سر سبد همهٔ اندیشه های علمی قرن است امروزه آشکار است . بیمار اورژانس انیشتن بمدّت نیم قرن در بیمارستان علم بالاخره جان سپرد و این خبر بواسطهٔ بانیان «نسبیّت» چنین اعلام شد : واقعیّت مرده است !

۵۳۱- اگر در جنجالی ترین کشف و معادلهٔ علمی قرن یعنی $E=mc^2$ ، بجای c^2 همان c قرار گیرد و سپس بجای c همان c^c قرار گیرد و سپس بجای c^c ، $\sqrt{c}^{c}$ قرار گیرد آنگاه $E=m$ می شود و خیال همه هم راحت می شود . و این گامی است بسوی واقعیّت . و این جریان بدل زدائی است گرچه خود $E=m$ یک بدل کاری است ولی در سرآغاز کار قرار دارد و یک بدل دست اوّل است و می توان دوباره به ماهیّت انکار شده و فرضی «m» بازگشت و آنگاه به بنیاد اوّلیهٔ جعل در علوم غربی رسید و تکلیف صفر و نقطه را هم روشن کرد . در اینجا رنجوری علم جدید روشن تر است .

۵۳۲- علوم رنجور گزارشی از انسان رنجور است .

۵۳۳- رنجوری هر گزارشی ، گزارشِ میل به سلامتی است .

۵۳۴- اگر گزارشگیر صادقی نباشد لذا گزارش رنجور بالاخره می میرد و همهٔ پیروان و گزارشگیران خود را می کُشد .

۵۳۵- بیماری همان جریان سالم سازی است که موجود بیمار را یا به سمت حیات می کشاند و یا می کُشد و از رنج می رهاند .

۵۳۶- معمولاً وقتی موجودی را بیمار می نامند که بیماری اش زنگ خطر را به صدا درآورده باشد یعنی آشکار شده باشد : بصورت درد ، ناهنجاری ، رکود وو ... .

۵۳۷- انسان بدل کار همواره سعی می کند که بیماری را خفه کند یعنی صدای زنگ خطر را تغییر دهد و نه اینکه به جستجوی علل بروز آن برآید .

۵۳۸- امروزه آنچه که علوم درمانی نامیده می شود غالباً کاری جز به زیر آب کردن و خفه کردنِ زنگ خطر بیماریها ندارد . یعنی علوم درمانی عملاً ضدّ سلامت است و عامل مخفی نمودن امراض و ریشه ای نمودن آنها و لاعلاج کردن .

۵۳۹- جسم و روان آدمی جامع جمیع ابزارهای احیاء سازی خویش می باشد زیرا در سیطرهٔ بی بدلیّت و حیات جاوید است .

۵۴۰- «روح» همان جسم بی بدل است . و جسم همان روح واقعیّت یافته و ظهور نموده است .

۵۴۱- بین جسم و روح فقط گزارشات وجود دارند و حجابند که بصورت احساسات ، عواطف ، اندیشه ، رفتار و گفتار بروز می کند .

۵۴۲- دل آدمی بی بدل ترین گزارشِ جسم از روح و روح از جسم است .

۵۴۳- «دل» مقرّ گزارشگری و گزارشگیری بین جسم و روح است .

۵۴۴- انسان اهل دل و مقیم مستمرّ دل همان انسان بی بدل است و از دوگانگی جسم - روح رهیده است و لذا گزارشگرِ «۱» است .

۵۴۵- آنکه به گزارشات بی بدل رسید خاموش شد و آنکه آنرا گزارش نمود شهید شد .

۵۴۶- «معجزه» گزارشی است که در آن ماهیّت بدلیِ دنیای بدل کاران به نمایش گذاشته می شود . مثل شق القمر یا زنده کردن مرده وو ... .

۵۴۷- قرآن کریم یک معجزهٔ بی بدل است .

۵۴۸- همینکه می توان یک دنیای سراسر تناقض و تکه پاره شده و نابود شده را گزارش نمود نشانی از سمت بی بدلیّت و یگانگیِ گزارشگر است .

۵۴۹- قرآن می فرماید که : « اگر خداوند هر آن می خواست که فقط عدالت را اجرا کند بشریّت مدّتها پیش از این منقرض شده بود . ... و این رحمت خداست که از عدل او پیشی می گیرد و مهلت بیشتری برای اهل توبه باقی می گذارد ... » پس بی بدلیّت و یگانگی و سمت «۱» همان «رحمت» است . و این نشانی دیگر از ماهیّت ایثاریِ جهان است . زیرا جهان بستر گزارش هاست . و باز در قرآن داریم که : « ملائکه درحالیکه عرش خداوند را حمل می کنند می گویند که خدایا تو بواسطهٔ رحمت و علم خود جهان را انبساط و موجودیّت دادی .» پس ماهیّت جهان رحمت و علم است و رحمت و علم ماهیّتی واحد دارند و در سمت احدیّت معنا و موجودیّت می یابند . پس بشر نیز به علمی واقعی نمی رسد مگر از طریق رحم و ایثار .

۵۵۰- هنر آبستره گزارشی دیگر از واقعیّت محو شده در فیزیک کیهانی و کوانتا می باشد : بازی با رنگها و اشکال .

۵۵۱- «پُل کله» در حوزهٔ هنر تا آبستره و پوچی محض ره پیمود و در اوج این پوچی توبه کرد و به ناگاه سیمای یک قدّیس یافت و به سمت دین خدا رجعت نمود . وی در تجربهٔ پوچی در جریان شدیدی از بدل زدائی قرار گرفت و پاک شد . ولی کسی چون «نیکولای دی اشتل» که همعصر و هم حرفهٔ او در هنر نقاشی بود در حوزهٔ آبستره و پوچی محض و در جریان بدل زدائی از خویش دوام نیاورد و خودکشی کرد . این دو نفر در قرن بیستم در حوزهٔ هنر بزرگترین درس عبرت برای هنر مدرن غرب می باشند که تنها راه نجات از جنون بدل گرائی همان ابزار زدائی است زیرا بدلیّت و خاصه بدلیّت مدرن ، بدون ابزار بخودی خود جنون عقیم شده گی اش را از دست می دهد و بخود می آید .

۵۵۲- پیکاسو و براک و بر مدار این دو کسانی چون دوشامپ و لژه و دیگران حول محور مکتبی بنام کوبیسم در نقاشی نشان دادند که تصویرهای بدلی را اگر هزاران بار خرد و خمیر و خاک کنیم باز گویا راه نجاتی از بدلیّت نداریم و از میان خاکستر آنها باز همان صور بدلی در شبحی جنون آمیزتر سر بر می آورند و ما را ریشخند می کنند . و برای رهائی از بدلیّت و جعلیّت هیچ راهی جز خلع ابزار شدن نیست . یعنی بدلیّت را خلع سلاح کنیم . مکتب سورئالیسم که مشابه ناقص تری از تجربهٔ کوبیزم است نیز عملاً به حوزهٔ بازیگری محض با صور خیالی اشیاء رسید و کسی چون «سالوادور دالی» و «ماگریت» که در رأس و محور این مکتب قرار داشتند نهایتاً فقط بواسطهٔ داروهای مخدّر توانستند تا به آخر به این بازی جنون ادامه دهند تا کسب نان و نام نمایند و به تمدّن دیوانهٔ عصر خویش غذای روانی برسانند .

۵۵۳- در هنر سینما که جوانترین و کاملترین هنرها محسوب می شود تا زمانیکه هنوز صدا وارد نشده بود و صامت بود گزارشاتی نسبتاً صادقانه ارائه شد که چارلی چاپلین در محور این امر قرار دارد ولی با ورود به عصر سینمای ناطق و با هجوم ابزارهای مدرن و بدل کارانه بسرعت بمانند هنر نقاشی به سمت پوچی و جنون کشیده شد و به بازی محض صدا و تصویر بدل گردید . آلفرد هیچکاک را که از نوابغ سینما می نامند درواقع نابغهٔ جنونِ صدا و تصویر است و وحشت و اضطراب را تا سرحدّ افسانه و قداست می رساند و توجیه و تبلیغ می کند . سینمای معروف به «نئورئالیسم» که سربرآورده از جنون جنگ جهانی است سعی می کند تا تحت لوای بازگشت به واقعیّت به توجیه بس مکّارانه ای از اعمال آدمی دست یابد و خوب و بد را یکی نشان دهد و همه را بی گناه و قربانیان بی دلیل و پوچی معرّفی نماید و «جنگ» را به یک پدیده ای ورای اعمال و ماهیّت بشری ارتقاء داده و آنرا مسبّب اصلی بداند که از آسمان نازل شده است وگرنه همه بخودی خود خوب هستند . این سینما که به مدّت لااقل دو دهه روح حاکم بر سینما بود نهایتاً در خودفریبی تمدّن غرب و توجیه این فریبکاری نقش مهمّی را ایفا نموده و آخرین میل برای بازگشت بخویش و بیدار شدن را خنثی نمود و همهٔ تقصیرها را به گردن دیگران انداخت : دیگرانی که اصلاً معلوم نیست چه کسانی هستند . زیرا گاه از موسولینی هم سینمائی بشر دوست و بیگناه ترسیم می کند . نئورئالیسم با کسانی چون

رُسولین ، رسیکا ، برادران تاویانی و فدریکو فلینی که همگی ایتالیائی هستند بشریّت را از اعمالش معاف و مبرّا نمود و در یک قشری گری محض به نفی هر تلاشی برای بیدار شدن رسید و نهایتاً در طنزی تهوّع آور ختم شد و فیلم «رُم» اثر فلینی یکی از این گزارشات است . بهتر است که بدانیم مکتب نئورئالیسم در سینما تقریباً بانفوذترین مکتب در عامه بوده است بواسطۀ رندی توجیه گرانه و نیهیلیستی موجود در آن می توان علّت این نفوذ را فهمید . ژان رنوار شاید تنها کارگردان قدرتمندی بود که به مبارزه برعلیه این توجیه گری در سینما پرداخت . فیلم معروفش بنام «اصول بازی» گزارشی از چنین مبارزه ای می باشد و پیام اصلی این فیلم که از دهان یکی از بازیگران نقل می شود این است : «این وحشتناک است که هر کسی توجیه خودش را دارد .» رنوار به فاجعۀ روح خود- فریبی در روشنفکران موج جدید غرب آگاه بود . آنچه که او را به سینما بعنوان مؤثرترین هنرها کشانید اصلاً همین نبرد برعلیه خود - فریبی هنر بود . و نخستین فیلم مشهور او هم همین عنوان را بر خود دارد : «فریب بزرگ» . ولی رنوار نیز مانند اکثر جریانات احیاء اخلاقی در غرب درکلّ جریان ضدّ اخلاقی و پوچ عصر بلعیده و به مصرف رسید زیرا قادر به ارائۀ یک راه حل عملی نشد و فقط بدی را نشان داد و فریب را نشان داد ولی سیمای صدق و راه صادق بودن را نتوانست نشان دهد . در میان اینهمه فریبکاریها و پوچی گری هنری کارگردان دیگری به نام «اینگمار برگمان» از سوئد وارد شد و مکتب خاص خود را پی ریزی نمود . وی پس از گذرانیدن همۀ مکاتب زمانۀ خویش بر آن شد که از ماهیّت خود سینما گزارشگری کند و این درواقع نوعی معرفت نفس سینما بود و هیچکس چون او موفق به این کار نشد . گرچه برگمان کارش را براساس مکتب روانکاوی یونگ پی ریزی نمود ولی نهایتاً از آن فرا رفت و در اثری چون «پرسونا» ماهیّت سینمای غرب را به تصویر کشید . ماهیّتی که صورت مات و محض انسان معاصر بود . صورتی که چون یک تابلوی نقاشی به مرور زمان بر اثر فرسایش محو می گردد و سینما تنها می ماند . مثل همۀ هنرهای زمانه . ابزاری که باقی می ماند و انسانی که از بین می رود . برگمان فاجعۀ اصالت ابزار را در هنر سینما بخوبی گزارش نمود و خود نیز عزلت گزید و خاموش شد . می توان وی را صادق ترین سینما گر معاصر غرب دانست همچون چارلی چاپلین . چهرۀ نسبتاً صادق دیگری که در سینمای مدرن درخشید و گزارشات روشنی از بدلیّت و خود فریبی نسل روشنفکر ارائه داد «آندره تارکوفسکی» از روسیه است که چند سال پیش دنیا را وداع گفت . برگمان ، تارکوفسکی را تنها سینماگر محبوب خود می نامد و با او همدرد است . ولی تمایز اساسی او با برگمان آن است که برعکس برگمان که هرگز دین را جدّی نگرفت ، تارکوفسکی تنها راه نجات از فریب را دین خدا می دانست و بخصوص آخرین آثارش تماماً نمایش این واقعیّت است . یکی از برجسته ترین آثار وی بنام «استاکر» درد بی ایمانی بشر معاصر را در محور همۀ دردها و فریب ها می داند و انسان مؤمن را همچون بیگانه ای در سرزمین غرب به نمایش می گذارد و کلام آخر فیلم این است : «دیگر هیچکس ایمان ندارد .» و فیلم «نوستالژیا»که اوج این درد و در عین حال زندگینامۀ خود تارکوفسکی هم هست در حکم اتمام حجّت بر بشریّت است و خطابه ای به بشر تباه شدۀ معاصر . و شخصیّت اسرار آمیز این فیلم که سیمائی بظاهر مالیخولیائی دارد در پایان فیلم در مقابل یک کلیسا و در جمعی از دیوانگان و الکلی ها و معتادین و ولگردان خیابان نشین که خانه ای ندارند و ظرفهای زباله منبع غذایشان است ، بهمراه آواز زوزۀ سگی که تنها دوست و یار اوست ، خودش را به آتش می کشد . شاید بتوان تارکوفسکی را تنها کارگردان نخبه و خداپرست سینمای معاصر دانست . درواقع تارکوفسکی پردۀ سینما را به آتش کشید . بسیاری از منتقدان سینمائی «نوستالژیا» را دردناکترین فیلم تاریخ سینما نامیدند . در این فیلم تارکوفسکی سینما را به مقام شهادت می رساند همانطور که خود او تحت شخصیّتی به نام «آندره» که نام خود اوست ، شاهد این خود - براندازی است . تارکوفسکی و برگمان راه واحدی را طی کردند و بهمین دلیل هر دو یکدیگر را تنها سینماگر محبوب خویش می دانند . این هر دو هنرمند سینما را که اکمل همۀ هنرهای معاصر است بخود آوردند و خاموش شدند . و این به مثابۀ پایان سینما است . و سینما زان پس تماماً یک تفریح ناسالم است برای تخدیر و دست کم از موادّ مخدّر و الکل ندارد مثل مابقی هنرها در غرب .

۵۵۴- سرگذشت موسیقی در غرب نیز جدای علم و فلسفه و سائر هنرها نیست و بلکه در برخی جنبه ها نوک تیز پیکان این تمدّن نیز بوده و سیمای عریانی را که سائر رشته ها کتمان کردند ، موسیقی می نمود . موسیقی نیز در سده های اخیر همچون اکثر رشته های دیگر سرنوشتش اساساً در تمدّن آلمان رقم زده شد . همانطور که با «لوتر» در آلمان مذهب از چنگال انحصاری امپراطوری کلیسا نجات یافت و در پهنۀ عمومی حیات اقتصادی - سیاسی - فرهنگی به محک زده شد ، موسیقی نیز در آلمان با «باخ» از اسارت کلیسا رها گردید و به سمت استقلال رفت و با شوبرت و شومان موسیقی در خدمت احساسات و عواطف درونی بشر درآمد و در بتهووِن این نهضت رمانتیک به اوج رسید و با واگنر با ادبیّات و درام و تأتر درآمیخت و تبدیل به هنر کامل عصر خویش گردید همانطور که مثلاً در قرن بیستم چنین وضعیتی را در هنر سینما می توان سراغ گرفت . واگنر موسیقی غرب را چنان در رهائی اش اوج داد و چنان با نبوغ هنری اش رهبری نمود که گویا روح تمدّن غرب و فلسفه و اسطورۀ آلمان است . کار خالق العاده و منحصر بفرد دیگری که واگنر با موسیقی رمانتیک انجام داد عجین کردن روح مسیحیّت با آن بود . و برای همین اپراهای واگنر به همان میزان که برای هنرمندان و هنر دوستان ، برای دانشمندان و فلاسفه و حتّی کشیش ها مجذوب کننده و غیر قابل گریز می نمود . بگونه ای که فردریک نیچۀ جوان که هنوز یک فیلسوف زبان شناس جدّی و خشک بود

چنان مجذوب آثار و شخصیّت واگنر شد که به مانند مریدی دل خود را ز دست رفته می دید و نهایتاً تحت تأثیر واگنر بکلّی دگرگون شد و شد آنچه که شد . با این نهضت موسیقیائی در آلمان کمابیش در سائر ملل اروپائی امواج این جریان بوجود آمد خاصه در ایتالیا که بزودی در حدّ رقابت با آلمان برآمد و در موسیقی رمانتیک و اپرا بزرگانی چون روسینی ، بلینی ، وردی و پوچینی ظهور کردند و در روسیه نیز کسانی چون چایکوفسکی در این نهضت رمانتیسم نقش بسزائی ایفا نمودند . و امّا آغاز قرن بیستم را همهٔ منتقدین این هنر دوران بزرگترین انقلاب در موسیقی می دانند که این انقلاب بسرعت عصر شکوفائی موسیقی قرن نوزده را به پایان رسانید و دوران افول شاهکار آفرینی شد . شوئنبرگ از آلمان باز آغازگر این عصر جدید است که بهمراه استراوینسکی عصر معروف به «بربریسم» و «رجعت به مردم» را در موسیقی پایه گزاری نمود . در این موج که بعدها به «نئوکلاسیسم» معروف شد (مثل نئورئالیسم در سینما) موسیقی کلاسیک به موسیقی فولک (عامیانه) نزدیک شد و لذا رقص با هویّتی کاملاً جدید با موسیقی کلاسیک گره خورد و آغاز عصر «باله» گردید . این مکتب با شروع هیجان انگیزی توأم بود و به امواج احساسات موسیقیائی تا سرحدّ امکان اجازهٔ بروز می داد ولی بزودی از حرکت بازایستاد و تقریباً به رکود و تکرار افتاد و به پایان رسید . مکتب نئوکلاسیسم با مدّتی رکود و مصرف مکرّر خویش بهمراه ورود الکترونیک به ابزارهای موسیقیائی و فرهنگ خاص حاصل از دو جنگ جهانی جریان کاملاً جدیدی را بوجود آورد که آنرا موسیقی مدرن می نامند که با آثار و اندیشه های یک آلمانی بنام «کارل اشتوک هاوزن» فعّال شد و بصورت یک فرهنگ نوین موسیقی سراسر غرب را فرا گرفت که موسیقی الکترونیک و پاپ و جاز و راک از آن جمله است . همهٔ این مکاتب مدرن را مکتب واحدی بنام «سریالیسم» در بر می گیرد که بمعنای تکرار یک هارمونی و ریتم واحد در یک قطعهٔ موسیقیائی است . مکتب سریالیسم در موسیقی غرب گزارشی از سلطهٔ ریاضیات و کامپیوتر بر موسیقی می باشد که موسیقی را بعنوان یک ابزاری مستقل از موسیقی دان و موسیقی نواز درآورده است و این بیگانگی هنرمند و شنونده را آشکارا بازیچهٔ عمل کامپیوترهای مخصوص می نماید که این نمایش جنون را در موسیقی مدرن و سوپر مدرن معاصر می بینیم تاحدّیکه هنرمند و شنونده و تماشاگر جز با استفاده از الکل و موادّ مخدّر و محرّک قادر به تولید و شنیدن آن نیست و خودکشی و جنون های مربوط به این شاخه از هنر مدرن همواره در گوشه و کنار جهان به گوش می رسد . و امروزه این هنر مدرن تقریباً مبدّل به یک فرهنگ جهانی شده است . مثل همهٔ محصولات قرن بیستم غرب که بسرعت در جهان رایج می گردد و چه بسا طرفدارانی متعصّب تر از خود غربی ها پیدا می کند .

۵۵۵- انسان در همه حال گزارشگر است حتّی در دیوانه خانه ها نیز گزارشات حیرت آور و به شدّت منطقی وجود دارد . انسان دیوانه یک انسان غیر منطقی نیست بلکه انسانی است که از منطق علیّت به تنگ آمده و می خواهد از آن فرا رود و نمی تواند . هنرمند هم اکثراً همینطور است . یک انسان خرافاتی نیز .

۵۵۶- مُرده ها نیز گزارش می دهند : خاموشی را . و کیست که به گزارش آنها گوش فرا دهد ؟! این حدیث بسیار معروف از پیامبر اسلام که سنّت همهٔ ائمه و مردان حقّ نیز می باشد در همین باب است که : «هرگاه حالتان خوش نیست به قبرستان بروید .» و این عمل ثواب دارد و ثوابش این است که ممکن است دل را که حوزهٔ خاموشی است شنوا کند .

۵۵۷- «عشق» توانائی نیست چونکه در حیطهٔ خواسته ها نیست . «عشق» تجلّیِ یک «نمی دانم» و «نمی خواهم» و «نمی توانم»ِ صادقانه و خاشعانه در انسان است .

۵۵۸- «عشق» به این دلیل غیر منطقی می نماید که علیّتی نیست وگرنه اتفاقاً کاملاً منطقی است و قابل فهم شهودی .

۵۵۹- «عشق» تجلّی مراتبی در معرفت نفس است . یعنی تجلّی مراتب صدق .

۵۶۰- «عشق» مقاماتی در جریان عروجی معرفت نفس است که خود معرفت نفس را بخود می آورد و دچار خلوص و تصفیه ای غیر مترقبه می کند و عاشق را در حوزهٔ مشاهداتی بدیع و خارق العاده قرار می دهد و به شدّت به «۱» نزدیک می سازد و حقایق فطری دین را آشکار می کند . اگر چنین نباشد عشق نیست بلکه هوس و فسق است .

۵۶۱- عاشق همواره در حوزهٔ «حال» قرار دارد و وجودش قیامت سراست .

۵۶۲- عشق به مخلوق اگر در سمت عشق به خالق نرود حتماً در آن عشق خیانتی رخ داده است . یعنی عشق فروخته شده و مصرف گردیده است .

۵۶۳- در گزارشاتی که عاشق و معشوق به یکدیگر می دهند تمام فاجعهٔ فسق نهفته است . زیرا در این گزارشات کلامی است که بتدریج عشق بدل می شود و تحلیل می گردد و به مصرف می رسد و فراق حائل می گردد . و در فراق است که همواره احتمال خیانت وجود دارد .

۵۶۴- فراق بین عاشق و معشوق (چه فراق ظاهری و چه قلبی) دوران آزمون و به محک خوردن و صیقل یافتن «دل» است . و اگر عاشق این دوران را با صبر و توکّل و خویشتن داری سپری نکند مسلماً بخود خیانت می کند و عشق در دل می میرد و درواقع این دل است که می میرد و سیاه می گردد . همهٔ عشق ها چون ناخواسته و ناخودآگاه و در ورای علیّت هستند لذا عاشق در آن در هر حال مبرّا از خطا و بدل کاری نیست و لذا فراق حاصل می آید که دوران بخود - آئی و خودشناسی عشق است و دوران تصفیه و تزکیه و توبه و پاکسازی . درغیر اینصورت عشق ، عاشق را بواسطهٔ خیانتی که بخودش می کند به ورطهٔ سیاهی و جهل و فسق و نابودی می اندازد .

۵۶۵- عاشق شدن عالی ترین تجربهٔ هر انسانی است و هیچ انسانی لااقل یکبار مبرّا از این تجربه نیست و کسی که در این تجربه بخود نیاید و خود را نجات ندهد بعید است که فرصتی دیگر پیدا کند .

۵۶۶- اهل معرفت نفس واقعی همواره در مسیر تجربیات عاشقانه است در مراتب و موضوعاتی گوناگون . و این عشق است که جوهرهٔ صدق را ارتقاء می دهد و چشم و گوش و هوش دل را باز می کند و معرفت را به اوج می رساند و آدمی را به درگاه حضرت احدیّت قرار می دهد و بطن هفتم دل را می گشاید . همهٔ انبیاء و اولیاء عشاقی وارسته وموفق و وفادار بوده اند .

۵۶۷- تجربهٔ عشق تجربهٔ فطرت دینی نیز هست . هیچ تجربه ای چون عشق آدمی را با رگ و ریشهٔ فطری مذهب رویارو نمی کند و جان مذهب را به او آشکارا نمی چشاند . همینکه انسان عاشق سر از پا نمی شناسد و به دنیا و ابزارهای دنیوی و مصرفی و فریبنده بی اعتنا می گردد و آرزوهایش برایش بیهوده و از او پاک می گردد و دست و دل باز می شود و صادق و جسور می گردد و به بسیاری از راه و روش های اعتیادی زندگی روزمرّه پشت می کند و در خواب و بیداری حواس و فکر و ذکرش معشوق است خود شدیدترین و ناخواسته ترین تجربهٔ دین و یکتاپرستی است گرچه در مرتبه ای نازل ولی شدید و صادقانه و مجذوبانه . بنابراین اگر کسی در عشق خود دین را نیابد و هدایت نشود بعید است در حوزه های دیگر موفق به این کار عظیم شود .

۵۶۸- عشق همان رویاروئی با فطرت است و ظهور دل در گل است . عشق ، ظهور دین از دل عاشق است .

۵۶۹- کسی که معشوق زمینی خود را قلباً دوست بدارد و وفادار و صادق بماند مسلماً به معشوق ذاتی و جهانی یعنی خداوند می رسد . برای همین است که قرآن کریم می فرماید : مؤمنینی که اهل دوستی و عشق ورزی هستند شدیدترین دوستی را با خداوند دارند .

۵۷۰- کسی که عاشق یک معشوق زمینی شود (مثلاً جنس مخالف) و عشقش را بروز ندهد و تبدیل به وصال جسمانی نکند و به مصرف نرساند و فراق را عاشقانه و در پاکی سپری نماید این بی بدلترین و کاملترین عشق هاست که به عشق به پروردگار و دوستی با جهان می رسد و به مقام شهادت که مقام انسان کامل است نائل می آید . و این است آن حدیث معروف از پیامبر (ص) که : « کسی که عاشق شود و عشقش را بروز ندهد و عفیف بماند در هر حال که بمیرد شهید است .»

۵۷۱- عاشقِ صادق طبعاً و حتّی بدون آنکه خود متوجّه باشد در اعمال و نیّات و رفتار و روابطش و در روش زندگی اش سراسر پیرو احکام اخلاقی دین است : عفیف ، باشرم ، کم حرف ، قانع ، ساده ، متواضع ، راستگو ، ایثارگر ، آرام و راضی و متوکّل . و این است که پیامبر (ص) می فرماید :«العشق کلّها آداب» . پس می بینیم دین و اسلام ضدّ عشق نیست بلکه ضدّ فسق است و هیچکس چون خداپرستان عشق را بهتر نمی یابند و نمی فهمند .

۵۷۲- با مطالعه ای در زندگی شخصی انبیاء و اولیاء و عرفا و اکثر مردان بزرگ علم و معرفت و هنر بدون استثناء لااقل یک ماجرای عاشقانهٔ پاک می یابیم و آن واقعه را دقیقاً نقطه عطف رشد و کمال باطنی و فکری آنان می بینیم . سورهٔ یوسف در قرآن که خداوند آنرا بهترین ماجراهای دین در قرآن می نامد (احسن القصص) ماجرای عشق یوسف و زلیخا است که کمابیش از آن خبر داریم که چگونه سرفصل نوینی از حیات روحانی یوسف گردید . ماجرای عشق ابراهیم به تنها پسرش اسماعیل که ماندنی ترین و حیرت آورترین امتحانی است که بر یک انسان واقع می شود و حضرت ابراهیم (ع) را مبدّل به اسطورهٔ همهٔ انبیاء الهی می نماید و او را آغازگر مرحلهٔ نوینی در نبوّت می کند که به ظهور آن در محمّد (ص) می انجامد . ماجرای

عشق حضرت موسی (قبل از نبوّت) به آن دختر آل فرعون در دربار که نهایتاً یکی از مهمترین علّت تحریک حسادت پسر فرعون شده و به تبعید موسی (ع) انجامید که در این تبعید و فراق بسوی نبوّت گام برداشت . ماجرای عشق حضرت مسیح و مادرش که منحصر بفردترین عشق مادر و فرزندی در تاریخ بشر است . ماجرای عشق حضرت خدیجه (ع) به محمّد (ص) که نیازی به توضیح اهمیّت خارق العادهٔ تاریخی این ازدواج نیست . همین بس که بسیاری از مغرضین و جاهلین مدّعی هستند که اگر ثروت خدیجه (ع) نبود اسلامی هم بوجود نمی آمد و رشد نمی کرد ! و حضرت فاطمه (ع) محصول بی نظیر این وصلت است . و کلاً تاریخ انبیاء تاریخ عشق است . و حضرت محمّد (ص) ظهور کامل آن است و عاشق پیشه ترین انبیای تاریخ می باشد . عشق محمّد (ص) به همسر «زید» که جنجالی ترین موضوع زندگی پیامبر می باشد که یکی از مهمترین سند محکومیّت پیامبر بواسطهٔ منافقان و ستمگران تاریخ بوده است ، آنانکه جز با فسق آشنائی ندارند . و در این باب در قرآن مستقیماً و با ذکر نام آیاتی نازل شده است که فقط فهم حقیقی این آیات و آن واقعه بواسطهٔ عشاق واقعی میسّر است و بس . و برای همین است که در طول تاریخ اسلام می بینیم که همواره اکثر به اصطلاح علما و فقها از کنار این واقعه با شرمندگی بس فاسقانه و ریاکارانه ای گذشته اند . و عشق پیامبر (ص) به دخترش فاطمه که زبانزد تاریخ اسلام است و نهایتاً در کمال همهٔ این عشق ها ، عشق پیامبر به علی (ع) است که ظهور عشق کامل است . و عشق علی و فاطمه (ع) که محلّ جوشش چشمهٔ ولایت گردید .

۵۷۳- ظهور اسلام ظهور عشق است و در هیچ مکتب و مسلک مذهبی و غیرمذهبی تا این حدّ عشق و دین یکی نبوده است و یکی نشده است . و اصلاً ولایت در اسلام همان مکتب خاص الخاص عشق ورزی است و همین چشمهٔ عشق است که معرفت نفس را سیراب می کند . و برای همین است که ادبیات معرفت نفس در اسلام که معروف به ادبیّات عرفانی است چیزی جز شرح حالات و صفات و مقامات عشق نیست و جز عشق حرفی دیگر ندارد . با نگاهی می توان دید که همهٔ شاهکارهای فنا ناپذیر ادبیّات تاریخ اسلام ادبیّات عاشقانه است که تار و پودش از دین و معرفت و یکتا پرستی و اخلاص و علم است .

۵۷۴- اکثر قریب به اتفاق آثار ماندگار تاریخ تمدّن جهان نیز محصول عشق های پاک و بی غش است و شرح عشق است در تجلیّاتی گوناگون : در زندگی و دوران سیر و سلوک حضرت بودا دقیقاً عشق او به زنی که ظاهراً روسپی هم هست می دانیم و در تاریخ ثبت است که چگونه این عشق ناکام نقطهٔ بیداری و بخود آمدن بودا بوده است و بقول خودش آنچه که در این عشق کوتاه و ناکام نصیبش شد در طی سالیان متمادی سیر و سلوک و ریاضت و تعلیم گرفتن از برهمنان نصیبش نگردید . سرگذشت مشابهی را در بسیاری از عرفای اسلامی سراغ داریم که برخی گزارش شده و برخی اصلاً گزارش نگردیده است . محی الدّین عربی که بانی و نخستین تدوین کنندهٔ فلسفهٔ وحدت وجود و عرفان نظری در هزارهٔ اخیر جهان اسلام است و او را در این حوزه بزرگترین نابغهٔ اسلام و بلکه جهان (بقول دائرة المعارف های غربی) می دانند پس از عمری سیر و سلوک در ملل مختلف بالاخره در سفری به مکّه به قصد حج و سیاحت و تحقیق عاشق دخترکی شد که او نیز مثل بسیاری از مردان حق فراق و صبر را ترجیح داد و در همان دوران اثر جاویدان خویش «فتوحات مکیّه» و بعداً «فصوص الحکم» را بوجود آورد و یک دیوان غزل عاشقانه هم بنام «ترجمان الاشراق» یادگار این عشق است و بسیاری از صاحبنظران در تاریخ اسلام «فصوص الحکم» را تفسیر و شرح دیوان غزلش می دانند . عشق مولوی به همسرش که زبانزد عام در آن زمان و در شهر خودش بود و بعدها در عشق به شمس تبریزی به کمال رسید و شاهکار بی نظیر مثنوی و دیوان کبیر را بوجود آورد نیازی به شرح بیشتر ندارد . اکثر عشق های بی بدل و پاک که مردان حق را به حق ملحق نموده است به دلیل خاصّ خودش که عفّت و رازداری بوده است در تاریخ آشکار و ثبت نشده است و ما در اینجا فقط چند نمونه ای از ثبت شده ها را می آوریم . در تاریخ جدید هم چند نمونه ای قابل توجّه و عبرت است . عشق فردریک نیچه به دختری روسی در دوران دانشگاه که هرگز به ازدواج نرسید بزرگترین راز بروز نبوغ و معرفت نفس او است که بهمراه عشق به واگنر موسیقی دان هم عصر و دوست او وی را مبدّل به روشن بین ترین نابغهٔ عصر خود نمود و اندیشه و آثار او یک تنه قرن بیستم اروپا را در همهٔ حوزه های هنر و فلسفه و فرهنگ تحت الشّعاع قرار داد . خلیل جبران لبنانی که می توان وی را برجسته ترین عارف قرن بیستم جهان عرب نامید که آثارش سراسر معرفت نفس است تمام عمرش را در عشقی حیرت آور و پاک نسبت به معلّم زبان انگلیسی اش در آمریکا ، سپری نمود که نامه هایش به او خود از برجسته ترین آثار اوست . و امّا دکتر شریعتی که برجسته ترین سخنگوی معرفت نفس تاریخ معاصر ایران و اسلام بشمار می آید تقریباً همهٔ عمرش عاشق بود و به گزارش خودش در کتاب «کویر» عشق او به ماسینیون (اسلام شناس معروف) و نیز عشق پاک دیگرش به دخترکی فرانسوی در دوران دانشجوئی سرفصل بیداری او بوده است . و در اینجا به کلام معروف عین القضاة همدانی عاشق بزرگ تاریخ می رسیم که : ای عزیز اگر نمی توانی به عشق خالق برسی لااقل در میان مخلوق برای خود عشقی دست و پا کن .

۵۷۵- آنکه عشق را در دین و دین را در عشق نمی فهمد مسلماً نه بوئی از عشق و نه گوئی از دین برده است .

۵۷۶- حتّی در دانشمندان علوم طبیعی و فلاسفه نیز عشق آثاری بی نظیر و خارق العاده بوجود آورده است . عشق کارل مارکس به دخترکی ، که به ناکامی انجامید یکی از مهمترین رئوس زندگی و شکل گیری شخصیّت مارکس است و بخصوص در رساله های اولیّه اش که اساساً غیر سیاسی است و بیشتر جنبهٔ معرفت نفس دارد و حول محور از خود - بیگانگی کار می کند مربوط به این دوران فراق در عشق است که زمینه ساز سوسیالیزم او شده است . نقش عشق در شخصیّت و اندیشه های پاسکال که از بانیان علوم و فلسفهٔ جدید است کاملاً در آثارش مشهود می باشد و حتّی رساله ای تحت عنوان «عشق» دارد . اکثر شاهکارهای ادبیّات غرب نیز بر محور عشق استوار است . مثلاً بسیاری از درامهای شکسپیر و خاصه «هاملت» . رمان «جنایت و مکافات» اثر داستایوفسکی که اساساً نقش عشق را در نجات بشر در حال سقوط نشان می دهد . و یا رمان «سرگذشت ورتر» که بعنوان محوری ترین اثر مکتب رمانتیسم مطرح است ماجرای عشق است که گوته را به وادی معرفت نفس و عرفان اسلامی می کشاند و خود را مرید و شاگرد حافظ و سعدی می خواند.

۵۷۷- کسی که علم را در عشق و عشق را در علم نمی فهمد نه از عشق بوئی و نه از علم گوئی برده است.

۵۷۸- کسی که علم و دین و عشق را امری واحد نمی بیند از هیچکدامش نصیبی ندارد .

۵۷۹- بزرگترین غفلت بشر اینست که دلبری نداشته باشد . ولی غفلتی بزرگتر از این آنست که اگر دل داد در جستجوی وصلت جسمانی باشد . و غفلتی بزرگتر از این آنست که در فراق دلبر بی صبری کند و تن به خیانت سپارد . و امّا باز هم غفلت بزرگتر آنست که از ناز و قهر دلبرش دل مکدّر شده و در صدد تلافی و انتقام باشد و امّا غفلت کبیر آنست که عشق و دلدادگی را پوچ و فریب انگارد . و اکثر مردم چنین هستند .

۵۸۰- عشق ودیعه ای الهی است و نوریست که دل را زنده و روشن می کند و وجود را هستی می بخشد . آنکس که امانت داری با وفا نباشد و آنرا بفروشد و به هرزه گی دهد و تباه نماید درواقع خود را کُشته است و بدست خود نابود کرده است . و اکثر مردم تباهی شان از اینجا آغاز می شود یعنی از دوران جوانی که معمولاً دوران عاشق شدن است . ولی هرگز برای توبه کردن و به دل بازگشت نمودن دیر نیست که خداوند از خود آدمی نسبت به او مهربانتر است و از رگ گردن به او نزدیکتر است . هیچوقت برای به دل رسیدن و از دل پوزش طلبیدن دیر نیست هیچوقت برای عاشق شدن دیر نیست که بقول حافظ :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن — شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت

۵۸۱- اهل معرفت نفس کسی است که در نفس خویش معروف شده باشد . و این معروفیت (معرفی) فقط در عشق است که کامل می شود .

۵۸۲- در میان گزارشگران کلامی هزارهٔ اخیر جهان هیچکس چون حافظ (ع) راز و رموز عشق را به این روشنی و عاشقانه گزارش نکرده است . حافظ استادترین گزارشگر کلامیِ دلِ انسان در تاریخ هزارهٔ کلّ جهان می باشد . و بقول خود او هر چه دارد از دولتِ قرآن کسب کرده است .

۵۸۳- در میان گزارشگران کلامی هزارهٔ اخیر جهان هیچکس چون مولوی رومی وحدتِ عشق و دین را به این روشنی و محکمی گزارش ننموده است .

۵۸۴- در میان گزارشگران کلامی هزارهٔ اخیر جهان هیچکس چون مولوی رومی حقیقت جاودان وجود علی (ع) را تا این حد یقین آشکار ننموده است . و جالب اینکه اکثر به اصطلاح علما و فقها و مفسّران شیعی تاریخ مولوی را سنّی و گاه اصلاً ملحد می دانند و آثارش را نجس می شمارند . همانطور که نظری مشابه دربارهٔ حافظ و غزلیاتش دارند زیرا صدق او چون شمشیری گردن نفاق و ریای دینی را می زند .

۵۸۵- رسالهٔ «منطق الطّیر» از شیخ شهید عطّار نیشابوری یکی از بی بدلترین رساله در معرفت نفس در تاریخ هزارهٔ اخیر جهان می باشد و داستان «شیخ صنعان» در این رساله بی بدلترین ماجرای عشق عرفانی است که به گزارش کلامی ارائه گردیده است .

۵۸۶- قرآن کریم بی بدلترین کتابی است که راه و روش عشق ورزی انسان با خالقش را تعلیم می دهد .

۵۸۷- «عشق» گزارش دل آدمی از خودش می باشد . پی بی بدلترین و بی واسطه ترین گزارش بشر می باشد و لذا بی نیاز از ابزارهای گزارش کلامی و نمایشی است و حاصل مشاهدهٔ قلبی است . و لذا غیر مصرفی ترین گزارش بشری نیز می باشد و معرّف تمام عیار نفس واحد انسانی است زیرا معرّف قلب نفس

است و برای همین است که در عشق بی بدلترین معرفت نفس حاصل می آید و همهٔ بزرگان معرفت نفس عشاق بزرگ نیز بوده اند . عشاقی که دوران فراق را با صبر و عفت و توکّل گذرانیده و به سرمنشأ عشق رسیده و خود مظهر عشق شده و از مقام دلداده گی به مقام دلبری رسیدند . و این مقام انسان کامل است و این است که عرفای عالی اسلامی خداوند را عاشق می دانند تا معشوق .

۵۸۸- جمال معشوق آئینهٔ تجلّی دل عاشق است . و لذا چشم و ابرو و خال و لب و گیسوی و کمر و بالای معشوق همان تمامیّت تجلّی جسمانی دل عاشق است . یعنی عاشق شاهد جمال دل خویش است در مراتب شدّت و خلوص عشق . و این است که در عشق معرفت نفس و معرفت قلب کاملاً شهودی است و حوزهٔ وحدت و یگانگی درون و برون است . و این است که در تعریف انسان کامل و ولایت وجودی که سلطان آن علی (ع) است جز به عشق نمی رسیم . درواقع معشوق همان تجسّد روح عاشق است یعنی دیدار با روح خویش است که اینهمه غوغا می کند . و این است که عشق یکی از تجلیّات قیامت است . و این است که قیامت کبریٰ نیز جز با قیام علی (ع) میسّر نیست (بنا به حدیثی از پیامبر ص) زیرا علی (ع) سلطان عشق است . و این است که علی (ع) می فرماید : من در هر چیزی اوّل خدا را می بینم و سپس آن چیز را .

۵۸۹- پس خیانت به معشوق و قهر از معشوق یا انتقام از معشوق همان خیانت و قهر و انتقام از دل و روح خویش است و لذا خیانت در عشق کمال خیانت بشری در حقّ خویشتن است .

۵۹۰- بنابر گزارشات دینی خاصه در قرآن کریم خداوند زن را از بطن چپ مرد و از وجود او خلق نمود و در مقابلش حاضر ساخت . یعنی از دل او . و برای همین است که در دین و مخصوصاً اسلام ، تا این حدّ احکام زیاد و شدیدی دربارهٔ رابطهٔ بین زن و مرد داریم . و این است که پیامبر اسلام ازدواج را سنّت خویش می خواند یعنی ازدواج را تجلّی نبوّت و ولایت می خواند . و قرآن کریم ازدواج را راه «انس» گرفتن بین مرد و زن معرّفی کرده است . یعنی انس گرفتن مرد با تجلّی دل خویش . و این است که خداوند در قرآن می فرماید که: « برای هر کسی از جنس نفس او برای او زوجی قرار دادیم » . پس انس با همسر ، براساس راه و روش دین میسّر است و این انس همانا انس انسان با خویش است و زمینهٔ معرفت نفس و یگانگی با خویش است و همان جریان صلوٰة (نزدیکی) است . یعنی ازدواج براساس راه و روش دینی زندگی درواقع نماز است. پس عشق بین مرد و زن اگر پاک باشد و پاک بماند راه رسیدن به حقیقت عشق و عشق به ذات انسان و ذات جهان و حضرت حقّ است . و عشق پاک نمی ماند مگر آداب دین خدا بر اعمال و امیال آن حاکم گردد و رشد یابد وگرنه فسق می شود .

۵۹۱- آدمی در هر عشقی جلوه ای از جمال دل خویش را در مراتبی گوناگون دیدار می کند و در عشق به پروردگارش که همان عشق به جمال مطلق دل است می تواند جمال ذات خویش را دیدار کند . عشق به پروردگار همان عشق به عشق است و عشق ناب است . و این مقام انسان خالص شده است . و این شدیدترین عشق هاست .

۵۹۲- نخستین و طبیعی ترین تجربهٔ عشق همان عشق بین زن و مرد است که اگر عاشق در این نخستین تجربه بخود خیانت نکرد در سمت عشق به انسان کامل می رود . و انسان کامل در این معنا یک سمت و مقصود است که برای یافتن وی مسلماً صفات انسان کامل است که جستجو می شود . و در این جستجو که در آن واحد سیر و سلوک در نفس خویش است و جریان معرفت نفس است اگر سالک به هر انسانی که به لحاظ صفات و اخلاص از او کاملتر بود رسید و در مقابلش خاشع و مرید گردید در این ارادت مرتبهٔ کاملاً جدیدی از معرفت نفس آغاز می گردد که موج برتری از تجلّی دل است . در اینجا ما بمعنای امامت که محور اسلام است می رسیم . امام هر سالکی لزوماً همان انسان کامل و امام زمان عینی نیست بلکه گام به گام بسوی امام زمان پیش می رود که تجلّی و ظهور دل کامل انسان است . این همان موضوع پیر و مریدی در مکتب ولایت علوی است که در تاریخ مثل همهٔ چیزهای دیگر بدل شده و به بازی گرفته شده است . به همین دلیل در قرآن کریم آیاتی مکرر در این امر داریم که خطاب به اهل ایمان و علم می فرماید که هرگاه به انسان مؤمن تر و با علم تر و خالص تری رسیدید خاشع شوید و او را دوست بدارید و او را پیروی کنید تا خداوند شما را بسوی خودش هدایت کند . برای همین است که مکرراً در قرآن دوستی با خدا فقط از طریق دوستی با مؤمنین و مخلصین و رسول خدا میسّر و صادق است وگرنه دروغی بیش نیست . این همان مراتب دوست داشتن و رشد کردن عملی و عینی است . یعنی دوستی با مخلصین و مؤمنین بایستی در بستر دوستی با رسول خدا و سنّت و شریعت او باشد وگرنه فریبی بیش نیست و اصلاً دوستی نیست مثل روشهای ریاکارانه و بغایت مفسدانهٔ اکثر فرقه های درویشی در جهان اسلام . زیرا بقول پیامبر : عشق سراسر ادب است و نه ناهنجاری و هرج و مرج و فساد . و علی (ع) خود در عشق و ارادت به محمّد (ص) است که به حقّ می رسد و مظهر حق می شود و ظهور عشق می گردد .

۵۹۳- شریعت انبیای الهی و احکام و حدود عملی اخلاق دینی راه و روش رسیدن به مقام دوستی و عشق است . و جز بر این بستر ، دوست داشتن و عشق محال است که به ثمر برسد و موجب رشد و معرفت و عروج بشری گردد . زیرا صدق جوهرهٔ عشق است که در احکام دین متجلّی و ممکن می گردد .

۵۹۴- خیلی خوب همه می دانیم که در عشق هیچ چیزی مخرّب تر و تباه کننده تر از دروغ گفتن به معشوق نیست . و نیز خوب می دانیم که در همهٔ روابط کمابیش دوستانهٔ ما با دیگران این دروغ است که خلل وارد می کند و ما را به انزوا و رسوائی و نفرت و بی اعتمادی می کشاند . و دروغ اوّلین نهی از منکر در دین است همانطور که صدق محور امر به معروف است . معروف همان صدق است زیرا هیچ عمل و سخنی دوست داشتنی تر و مطلوب تر از صدق در میان بشر نیست و هیچ عمل و سخنی زشت تر و منفی تر از کذب و ریا نیست . پس «صدق» همان معروف و ریا همان منکر یا انکار است .

۵۹۵- و در تمدّن وجوامع معاصر خوب می بینیم که صدق و راستی و بی ریائی کیمیا شده است همانطور که دوستی و عشق ورزی بکلّی نایاب شده است و روح حاکم بر روابط همان بی اعتمادی و بدبینی و ریای تمام عیار است : دوستی های ریائی ، زناشوئی ریائی ، سیاست های ریائی ، تبلیغات ریائی ، حرفه های کاذب و ریائی ، علوم ریائی ، فنون ریائی ، اقتصاد ریائی ، انقلابات ریائی ، فرهنگ ریائی ، آداب ریائی و دین ریائی ... و عشق های ریائی . عشق هائی که بقول «بیتل ها» جز با پول بدست آوردنی نیست و جز بی پول از دست دادنی نیست . عشق های معاصر نیز همه مثل محصولات تمدّن معاصر بتی جز پول ندارد . برای همین است که بخصوص از نیمهٔ دوّم قرن بیستم در جهان حتّی یک قصه و رمان عاشقانهٔ درست و حسابی هم بوجود نیامده است زیرا جوهرهٔ اساسی هنر قصه نویسی هم عشق است و همهٔ رمانهای بزرگ تاریخ بر اساس عشق بوجود آمده است و این است که بقول بسیاری از منتقدین ادبی دیگر عصر رُمان هم به پایان آمده است . رمان معروف «صد سال تنهائی » که به «آخرین رمان» هم معروف شده است نشانی آشکار از این وضعیّت است که در آن آدمهای داستان حتّی از طبع حیوانی هم سقوط کرده و به سمت عالم نباتی می روند و بتدریج در شبحی از تناسخ پوچ حتّی به لحاظ جسمانی نیز شکل بشری را از دست می دهند و دُم درمی آورند و حیات بشری در گرداب تکرار محض و عقیم شده ای فرو می رود که حتّی تنوّع صوری هم در آن امکان نمی یابد . و یا اشعار «فدریکو لورکا» را که آخرین اشعار عاشقانه هم می نامند علناً «مرگ عشق» را به آواز بلند سر می دهد و همهٔ وصلت ها را خونین می یابد و همهٔ عشق های زمانه را آلوده به خون می بیند . ولی لورکا در اشتباه است که دست عشق را خون آلود وصف می کند بلکه این دست انسان فاسق است که به خون عشق آلوده است . تمدّن جدید حتّی دوران عقیم شدن حماسه های ادبی است . مثلاً نگاه کنید به «منظومهٔ سرزمین بی حاصل» از «تی . اس . الیوت» که از بزرگترین شاعر انگلیسی زبان قرن بیستم بشمار می آید و آخرین حماسه را خلق کرده است . و این حماسه را با چنین مقدمه ای آغاز می کند : «من برای یکبار با چشم خویش سیبیلام را دیدار کردم که در قفسی آویزان بود و چون پسران از او پرسیدند که : چه آرزوئی داری ؟ پاسخ داد که : جز مرگ آرزوئی ندارم .» این منظومه یک حماسه است : حماسهٔ بشر متمدّن امروز . حماسهٔ افیون و الکل و فحشاء و خودکشی و تدفین و بازی شطرنج . حماسهٔ سرزمینی که تعفّن و زباله همه جایش را فرا گرفته و هیچ چیزی سبز نمی شود . حماسهٔ دوزخ ! تقریباً همهٔ آثار ادبی نثر و نظم معاصر در همین ماهیّت هستند و جز پوچی و نابودی را گزارش نمی کنند و نمایشی از خود - براندازی بشر معاصر است . «کوهستان جادوئی» اثر توماس مان (آلمانی) و همهٔ شاهکارهای جیمز جویس و آثار کافکا که بیان از خود بیگانگی انسان و سقوط او در حیوانیّتِ جنون آمیزی که نه حیوان است و نه بشر : انسانی که در کالبد عنکبوتی غول پیکر حلول کرده است و بدست اعضای خانواده اش از روی غفلت و در حدّ یک شوخی پوچ لای در اطاق خوابش له می شود و بعد همه جانماز آب می کشند و خدا را شکر می کنند و جشن می گیرند . و «قانون» که مبدّل به قاتل افسانه ای بشر شده است و «مذهب» بدل به یک حیوان پشمالو و کابوس مانندی شده و خودش را در سوراخهای اندرون وجود بشری مخفی می سازد . شاید در حیطهٔ ادبیات معاصر غرب هیچکس چون کافکا حوزه ای از معرفت نفس را برای انسان غربی تا این حد در معرض دید قرار نداده باشد . گزارشات کافکا بقدری برای خودش دردناک و کشنده است که او را از تعادل روانی ساقط نمود و کشت و بی دلیل نبود که بسیاری از دست نوشته هایش را که در نزد خودش بود قبل از مرگ سوزاند و مابقی را به دوستش «ماکس برووِد» وصیّت نابودی آنها را نمود که البتّه دوستش به این وصیّت عمل نکرد .

۵۹۶- یکی دیگر از وقایع مکرّری که در حوزهٔ عشق در تاریخ معاصر خاصه در غرب واقع می شود خودکشی است . غربی ها و امروزه دیگر تقریباً همهٔ جهانیان عشق را امری پوچ و مضحک می دانند و حتّی ضرب المثل رایجی در غرب وجود دارد که عشق را کالای یکبار مصرف می داند که در نخستین همخوابگی از بین می رود . برای همین است که فراوان خودکشی هائی دربارهٔ عشاق گزارش می شود که هنوز به عشق اعتقاد دارند ولی در عین حال به ناتوانی خود در حفظ آن نیز ایمان دارند و لذا وقتی که عاشق شدند برای اینکه عشقشان جاوید بماند و تباه نشود خودکشی می کنند .

۵۹۷- امروزه در سراسر جهان و در اکثر افراد بشری یک میل گریز از عشق و عاشق شدن بشدّت در حال رشد و حتّی در حال تدوین و ایدئولوژی شدن است : ایدئولوژی ضدّ عشق . یعنی اینکه آدمی از هر رابطه ای که احساس می کند دلش در حال تکان خوردن و زنده شدن است می گریزد و یک توسری بـه دلش مـی زنـد و خفه اش می کند . یعنی گزارش دل را کتمان می کند . چرا ؟ برای اینکه به تجربه آموخته است که عشق ضدّ مصرف و فریب و ضدّ دنیا پرستی است و موازین جهل و خودفریبی و ریا را بر هم می زند و بر باد می دهد. و این است که در همهٔ فرهنگها خاصه در میان افرادی که در سنین کمال (سقوط) و کهولت در جهل و فریب فسیل می شوند ، عشق امری جاهلانه و مربوط به دوران جوانی تلقی می گردد . و آنرا اینگونـه تعریف مـی کنند : جوانی و جاهلی !

۵۹۸- اگر می بینیم که عصر ایدئولوژی عصر نبرد برعلیه صدق است عجب نیست کـه عصر ضدّ عشق نیز باشد . و مـی دانـیم و مـی بینـیم کـه همـهٔ ایدئولوژیهای معاصر ضدّ عشق هستند و اصلاً عشق را فریب و بدبختی و ضدّ پیشرفت می دانند . و برای همین است کـه در احزاب سیاسی و مخصوصاً احزاب بـه اصطلاح انقلابی همواره عشق بین اعضایش یکی از بزرگترین مسائل لاینحل گروهی و عقیدتی محسوب مـی گـردد و گاه به متلاشی شدن آن حزب می انجامد . ایدئولوژیها و احزاب سیاسی قرن بیستم کانونهای ضدیّت با معرفت نفس بوده اند و هر کس هم که بطرف معرفت نفس رفته و بخودش آمده بسرعت تخطئـه و تصفیه شده و گـاه به قتل رسیده است و با القابی چون «التقاطی» ، «احساساتی» و «خائن» طرد گشته است . زیـرا هـر جـا کـه عشق واقع شد ناپاکیها و فریب زدوده می شود و غالبهای ابزاری متلاشی می گردد و القاعات پـوچ مـی شـود و آرزوها در فریبش آشکار می شود و نقدِ «حال» ماهیّت انسانی خویش را ظاهر مـی سـازد . و لـذا یکـی از آخرین ترفندهای مزوّرانهٔ ایدئولوژیها و احزاب سیاسی برای احیای خود و نجات از فروپاشی مستمسکی بنـام «انتقاد از خویش» و یا «تجدید نظر طلبی» بوده است و اکثر آنـها در همین تـلاش مذبوحانـه فروپاشیدند و بکلّی از اصول ابتدائی خود نیز بریدند و ماهیّت ریائی و بدل کارانهٔ خود را رسوا کردند . زیرا شعارِ معروف «انتقاد و انتقاد از خویش» یـک ریـای مضاعف بود برای پوشانیدن رسوائیهای خود .

۵۹۹- بر هر فرد اهل صدق و معرفت نفس ضروری است کـه در عین حـال از انسانهای اهل معرفت نفس تاریخ و بخصوص زمانهٔ خویش و از تلاشهائی که در این مسیر صورت گرفته نیز شناخت داشته باشد و این امر وی را در سرعت بخشیدن و خلوص معرفتی بشدّت یاری می کند زیـرا راه یکـی است فقط چاههاست کـه بی شمار است . همانگونـه که گفتیم که در میهن و زمانهٔ ما مثل همه جای دیگر عدم معرفت نفس بزرگترین فقدان و ضایعه در همهٔ حوزه های حیات فردی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و علمی و هنری بـوده است. در نسل مـا دکتـر شریعتی برجسـته تـرین پرچمـدار ایـن راه اسـت و تقریبـاً همـهٔ قشـرها و طبقـات اقتصـادی و سیاسی و فرهنگی را کمابیش تحت تأثیر قرار داده است تاجائیکـه حتّی دشمنان عقیدتی وی نیز از ایـن تـأثیر مبرّا نبوده انـد . و برجسته تـرین دشـمنان عقیدتی او دو جنـاح بودنـد کـه یکـی در لبـاس دیـن فریـاد ریـائی وا اسلاما را سر داده بودند و جنـاح دیگر در لبـاس علم و سوسیالیزم بـود کـه وا علمـا و وا خلقا مـی کردنـد . و جالب اینکه امروزه هر دو جناح را اکثراً بطرز شرمنده و هنوز موذیانـه ای ولـی طرفدار شریعتی مـی یـابیم و گویا جز او پناهگاهی نمی یابند . و جالب تر اینکـه آن دسته ای کـه روزی اصلاً «شریعتیسم» را تبلیغ مـی کردند امروزه همه چنان وارفته اند و نجوای مرگ و خود فروشی تـا مغز استخوان را بلند کرده اند کـه صد رحمت به دشمنانش . آن شریعتیست هـا را امروزه اکثراً و حتّی علنـاً ضدّ شریعتی مـی یـابیم و یـا عمـلاً ضدّ شریعتی می بینیم و نجوای التقاطی بـودن و استعماری بـودن و گـاه سـاواکی بـودن او را مـی شـنویم . و جالـب اینکه بسیاری از این نجواگران اگر دیروز هم ساواکی نبودند امروزه حسرتش را دارند . می بینیم که شریعتی نیز مانند همهٔ انسانهای اهل معرفت نفس در زمـان خـود واقعـاً تنهـا بـود . و فریـادِ «علـی تنهاسـت» درواقع فریاد دل خودش بود . شریعتی تنهاترین انسان عصر ما در میهن مـا بـود و تقریبـاً مثل همـهٔ یـاران تـاریخی او از هیچ تهمتی بی نصیب نماند : التقاطی ، بهائی ، وهابی ، کمونیست وو ... . شریعتی از نظر مخالفـانش دو بهانه و عیب بزرگ داشت که همین دو مسئله موفقیّت فراوانی را برای تبلیغات مردم فریبانـهٔ آنهـا فراهم مـی ساخت : یکـی اینکـه کـت و شـلوار مـی پوشـید و کـراوات و ادکلـن مـی زد و روی صـندلی مـی نشسـت و دیگـر اینکه هرگز حزبی بوجود نیاورد و وارد هیچ جریان و تشکیلاتی نشد و نه تنها چنین نکرد بلکه بشدّت ماهیّت احزاب و انقلابات دروغین را رسوا نمود و برای یک روشنفکر واقعی مسلمان رسالت رهبری سیاسی را قائـل نشد و این بزرگترین ضربه ای بود کـه دکتر شریعتی بر پیکر تزویری کـه «مبارزهٔ انقلابی» نـام گرفتـه بـود وارد نمود . اندیشه و راه و روش سیاسی شریعتی شیعی ترین مکتب سیاسی معروف در تـاریخ معاصر اسـت . یعنـی نبـرد برعلیـه اصـالت خلافـت ! و شـریعتی خـوب مـی دانسـت کـه در صـدر اسـلام پـس از رحلـت پیـامبر چگونـه معنـای ولایت را تحریف نمـوده و در خلافت خلاصـه کردنـد . در عصر مـا هیچکس چون او مکر اهل سقیفه و آن شورای آل کاپونی را رسوا نکرد . شریعتی خودش برجسته ترین الگوی یـک روشنفکر شیعه در عصر خودش بود . شریعتی موی دماغ (دماغ بمعنای عقل) ریای زمانه بود . بندرت می توان مظهری روشن تر در صدق همچو او یافت . وی پس از یک دوران طولانیِ دینِ ریائی یکبـار دیگر علی شناسی را بعنـوان مبرم ترین وظیفهٔ بشر معاصر مطرح نمود و خود او تقریباً در هر رساله و سخنی در هر مـوردی بـه علـی بازمی گشت و علی را مظهر و نشانهٔ انسـان کامل معرّفی مـی نمـود . هیچکس چون او نتوانست چنتـهٔ خـالی

مکاتب رنگارنگ غرب را رسوا نماید . و هیچکس چون او نتوانست ماهیّت دینِ ضدّ دین را روشن نماید و مروارید را از خرمهره تشخیص دهد . و در عصر خویش هیچکس چون او مجذوب و شیدای علی نبود . او یک تنه بزرگترین تحوّل فرهنگی قرن را در جامعهٔ ما پی ریزی نمود . دکتر شریعتی در عمر بس کوتاه و پر حاصلش آنقدر گرفتار توضیح پیش پا افتاده ترین مسائل ریائیِ زمانه بود که هرگز فرصت نیافت که تعهّد اصلی خویش را که همانا روشن ساختن بنیادهای «خودشناسی» (خود- آگاهی) است بطور کامل ادا نماید . ولی فقط فرصت یافت تا موضوع معرفت نفس را بـه حوزهٔ جامعه آورد و فقط کلیّات را آنهم در حدّ حواشی شرح دهد . وی فرصت نیافت که راه ولایتِ وجود را بر زمانه بگشاید و نشان دهد . و نیز بحدّی شبانه روز تحت حملات گسترده ای قرار داشت که بخشی از عمرش را فقط صرف دفاع از حقیقت نمود و فرصتی چندان نیافت که به خود حقیقت بپردازد و حقیقت را از جبههٔ تدافعی خارج کرده و بـه پیشروی بکشاند . علاوه بر این مسائل خود شریعتی بدور از برخی غفلتهای عمیق در معرفت نفس نبود که همین غفلت موجب شد کـه او بیش از حدّ بـه مسائل حاشیه ای بپردازد و گرفتارش باشد و از اصل حقیقت تـا این حدّ دور بماند و عمر کوتاهش صرف تکذیب آفتابه و لگن های ستم زمانـه گردد . شریعتی در طرحی کـه از مقولهٔ خود آگاهی در چند اثرش ارائه می دهد آشکارا غفلت خود را از معرفت نفس به معنای شیعی و علوی امر نشان می دهد .
آنچه که شریعتی را بر اساس صدق وجودی و علائق ریشه اش در اسلام بـه سمت معرفت نفس می کشاند عمدتاً مکاتب و تفکّرات آلمانی و فرانسوی در خودشناسی و شناخت شناسی است گرچه مجذوبیت وی بـه کسی چون عین القضاة همدانی که یکی از سلاطین معرفت نفس اسلامی است آشکار می باشد ولی در عمل و در ارائهٔ نظریاتش اساساً تحت تأثیر دستاوردهای خودشناسانهٔ کسانی چون کیرکه گارد و نیچه و هوسرل و هایدگر و سارتر و برگسون می باشد . گرچه ظاهراً اینها را نقد هم می کند ولی نقد وی ناشی از نگرشی معرفتی و شهودی و شیعی نیست بلکـه بیشتر سیاسی - عقیدتی است کـه آنهم تحت تـأثیر معضلات و ناهنجاریهای عصر ما قرار دارد . و اصولاً شریعتی دید خوشی نسبت به عرفان و عرفای اسلامی ندارد و آنها را مثل بسیاری از فلاسفهٔ سیاسی عصر ما ، دچار انفعال و بی خاصیتی می یابد و گاه تصوف تخدیری و درویش گری کاذب و ریائی را با حقیقت عرفان عملی و معرفت نفس یکی می بیند و نمی تواند حدّ و مرز بین این دو را آنچنان که باید مشاهده کند . که این غفلت بخشی مربوط به سیاست زده گی عصر ما بوده است کـه همه تا سرحدّ جنون مبتلایش بودند و گرچه شریعتی از این لحاظ از همه سالمتر بود ولی کلاً در امان نماند .
شریعتی در آغاز کارش پس از بازگشت از فرنگ به مسئلهٔ معرفت نفس عنایت بیشتری داشت و بتدریج این توجّه ضعیف تر شد تاجائیکه اصلاً محو گردید . و یک بار دیگر پس از آزادی اش از زندان به عرفان توجّهی پیدا کرد ولی بس ناقص . تز «عرفان - عدالت - آزادی» این نقص را نشان می دهد که تا چه حدّی هنوز هم به عرفان (معرفت نفس) فقط بعنوان یکی از مسائل شیعه می نگرد کـه تازه بایستی در خدمت ایدئولوژی سیاسی زمانه درآید و به مصرف برسد آنهم از سر جبری کـه پیش آمده و عناصر انقلابی دچار پاشیدگی و انفعال شده اند و برای بحال آوردن آنها حالا بایستی به عرفان رجوع کرد . در اینجا عرفان چیزی در حدّ یک قرص آرام بخش و یا جامی شراب است که آرامش ایجاد می کند و در عین حال جوشش درونـی را هم تـأمین می نماید . این تمامی غفلت و نقص دیدگاه شریعتی از حقیقت ناب اسلام و خاصه تشیّع و علویّت است . حال آنکـه شریعتی در سالهای نخستین کـارش بخود - آنی و خود آگاهی را محور و غایت مذهب می دانـد و تـا هنگامیکه هنوز تحت الشعاع عشق ماسینیونی است و سلمان فارسی و حلاّج را از یاد نبرده سراسر از معرفت نفس سخن می گوید . کتاب «کویر» که بقول خودش نیز معرّف اصل شریعتی است کتابی در باب معرفت نفس است . ولی شریعتی همواره از کویر فاصلـه می گیرد و بقول خودش در هیاهوی تمدّن حتّی خودش را گم می کند و در بلوای «ایسم» ها چنان گرفتار می آید که می رود که دیگران را نجات دهد خودش هم درمی ماند . شریعتی همان انحرافی را کـه از اندیشـه های بکر اولیهٔ مارکس و سارتر گزارش می کند خودش نیز دچارش شد . مارکس و سارتر هر دو از مسئلهٔ از خود بیگانگی انسان شروع کردند و بـه فلسفهٔ سیاسی رسیده و در آن بکلّی اصول خود را فراموش کردند . از مارکس و سارتر گله ای چندان نیست ولی از شریعتی که تا این حدّ به علی نزدیک شده است گلـه بسیار است . شریعتی در تز «چهار زندان انسان» کـه نخستین تز مدون او در خودشناسی است بشدّت می لنگد و دچار غفلتی بزرگ نسبت به معرفت نفس علوی و عرفان عملی است . در این تز او بشدّت گرفتار انتلکتوالیسمِ حاکم بر «سوربُن» است و خودشناسی و رهائی ای که او در این تز ارائه می دهد منوط می شود بـه یـک عمر نوح کـه آدمی برود و همهٔ علوم و فنون و اندیشـه های تاریخ بشری را از اوّل تـا بـه کنون بیاموزد (حتماً آنهم در سوربن و اکسفورد و هاروارد) تـا بتواند از جبرهای طبیعت و تاریخ و جامعه برهد و آنگاه تازه برود سراغ مذهب تـا از شرّ نفس خودش رهـا گردد . و چنین خودشناسی ربطی بـه معرفت نفس اسلامی ندارد و اصلاً خودشناسی نیست بلکـه یـک جنون روشنفکرانه ای است کـه بر غرب قرن بیستم سایه افکنده است . ولی هوش غریزی و تربیتی شریعتی همواره او را به خودش می کشاند و خود او کمابیش هرگز از خودشناسی غافل نبود و تمایل آگاه و ناخود آگاهش به «ژوردانو برونو» و عین القضاة و مولوی و از معاصرین به نیچه و اقبال لاهوری و صادق هدایت از همین روست ولی هرگز این مردان و راه و روش آنها را جدّی نمی گیرد و عملی نمی دانـد و اصلاً گویـا اعتقادی راسخ به «معرفت نفس» به عنوان تنها راه رستگاری بشر که بزرگترین شعار علی (ع) است ندارد.
و این نشانی از غفلت بزرگ او در فهم حقیقت اوّلین و آخرین ولایت علی است . ولی در عوض شریعتی یکی از بی بدلترین گزارشات تاریخ معاصر جهان را از «نبوّت» و معنای رسالت انبیاء ارائـه داد . شریعتی،

«شریعتی» است ! ولی با صدق و نبوغی که در شریعتی سراغ داریم اگر بیشتر در دنیا می ماند مسلماً بر این غفلت بزرگ آگاه می شد . همانطور که هم اکنون آگاه شده است . همینکه امروز ما می توانیم خود را از آن غفلت نجات دهیم به برکت حیات مبارک و صدق بی غش آن بزرگوار است که خداوند او را با مولایش علی محشور دارد . شریعتی ، علی را به اسلام بازگردانید که خداوند او را به علی بازگرداند .

۶۰۰- دیگر از کسانی که در تاریخ معاصر میهن ما گامی عظیم در وادی معرفت نفس برداشت و در تنهائیِ هولناک زمانه قربانی شد صادق هدایت است . او مظهر روح گمشدۀ زمان و مکان خویش بود و این سخن او بی بدل و بس بیدار کننده است که : «می ترسم که هنوز خود را نشناخته بمیرم» . هدایت نیز به مصداق نامش «صادق» مظهر صدق یکتای عصر خویش بود یعنی همان گوهرۀ گمشدۀ همیشگی . در تمامی پهنۀ ادبیات سدۀ اخیر ایران آثاری صادقانه تر از وی بوجود نیامده است . وی حتّی به لحاظی از این بابت از شریعتی هم خالص تر بود و ارادت قلبی شریعتی به هدایت از این روست که همواره این ارادت را نیز مخفی می داشت و این از ضعف شریعتی بود و این ضعف را ظاهراً تحت پوشش مصالح اجتماعی زمانه می پوشانید و هرگاه دربارۀ هدایت از وی سئوالی می شد می گفت : «حالا موقعش نیست !» گو اینکه همۀ مردم و خاصه روشنفکران در صفِ مغازۀ «خودکشی» ایستاده بودند که شریعتی با این کتمان می خواست جان مردم را نجات دهد !! در زمانی که مردم و اکثر روشنفکران غرق در فساد فرهنگی نظام بودند شریعتی از چه وحشت داشت ؟ از اینکه مبادا خوشبختی مردم از سرشان بپرد ؟ خود شریعتی بخاطر شباهتهای درونی ای که با هدایت داشت نمی خواست خودش را بروز دهد . می دانیم (بقول خود شریعتی) که مدّتها وی با خودکشی دست و پنجه نرم می کرده است و بشدّت تحت تأثیر هدایت بوده است . هدایت ، زندگی و آثار و بخصوص خودکشی اش تا فهم نگردد انسان اهل معرفت نفسی که در جامعۀ ما زیست می کند از جنبه ای از باطن فرهنگی و اجتماعی و تاریخی خودش غافل مانده است . چون اهل معرفت نفس یک فرد نیست بلکه در مسیر معرفت از خویش همۀ حوزه های بیرونی جامعه و تاریخ و فرهنگ را زیر و رو می کند و می یابد و از آن فرا می رود . و برای همین است که در غایت این راه به علی می رسد چه اعتقادی به او داشته و یا نداشته باشد . طرح صادق هدایت نیز از این بابت است که مهم می باشد و امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است . شریعتی همان «هدایتِ» از خود فرا رفته است . شریعتی سر برآورده از خودکشی هدایت است . شریعتی در درون خویش بارها خودش را کشت تا نجات یافت و این امر جنبه ای از «موت ارادی» در معرفت نفس است . انسانی که در درون خویش با خویش به بن بست رسیده است و خودش را می کشد تا فرا رود . و هدایت این کار را آشکارا مرتکب شد و این است که بدنام شده است . هدایت ، شهید معرفت نفس زمانۀ ماست . هدایت از رحمت خداوند بکلّی مأیوس شده بود و البتّه این امر از نشانه های کفر است (به گفتۀ قرآن کریم) ولی کفر هدایت از اسلام اکثر مردمان زمانه اش هزاران بار به خدا و دین نزدیکتر بود . هیچکس جز شریعتی نمی دانست که شریعتی ادامۀ صادق هدایت است . و چقدر این دو از شباهت شدیدی در گزارشگری برخوردارند : ساده گوئی ، دردمندی ، صدق و چون تیغ بُرنده و نفوذ کننده . و هر دو تنهایان زمانۀ خویش. و همۀ کسانی که بیشتر تحت تأثیر این دو بودند بیشتر آنها را کتمان می کردند و حتّی فحش می دادند . و این امری عجیب و بس قابل تأمّل است برای اهل معرفت نفس . خوب می دانیم (گرچه کتمان می کنیم) که صادق هدایت آغازگر هنر و ادبیّات مدرن این مرز و بوم است و هیچ اهل قلم صادقی از تأثیر او برکنار نبوده است . جلال آل احمد که پس از این دو برجسته ترین کاوشگر وادی معرفت نفس معاصر است نیز از پیروان خواسته یا ناخواستۀ هدایت و شریعتی است و از سوسیالیزم تا «غرب زده گی» و تا «خسی در میقات» راه طولانی ای را در خودشناسی طی کرده است ولی افسوس که هرگز با معرفت نفس اسلامی آشنا نمی شود و بلکه در دام مکاتب خودشناسی غرب و خاصه مکتب «یونگر» می افتد و در توجیهات فلسفی نیهیلیزم آلمانی گرفتار می آید و قبل از اینکه بیش از این گرفتار شود از دنیا می رود . فرهنگ پیشتاز این کشور بی وجود هدایت و آل احمد و شریعتی وجودی ندارد . در این مبحث ذکر دو انسان صادق و مؤثر دیگری که در تاریخ معاصر کشور ما در معرفت نفس نقشی اساسی ایفا کردند ضروری است : صمد بهرنگی و مصطفی شعاعیان . که هر دو بخاطر تعلّقات عقیدتی خاصّ بشدّت مظلوم واقع شده و مورد سوء استفادۀ شخصیّتی نیز قرار گرفتند . صمد در «ماهی سیاه کوچولو» خلاصه می شود و همین اثر بسیار کوچک که برای کودکان و نوجوانان نوشته شده است در موضوع خودش یک شاهکار منحصر بفرد بشمار می رود و اثری که این کتاب کوچک در مدّت حدود ده سال بر احساس و اندیشۀ یک نسل گذاشت باور کردنی نیست . این اثر بدلیل سادگی بس هنرمندانه و اثر گذاری آن بر خواننده در جهت بخود آمدن به لحاظ حجم کم و کیفیّت بزرگش مهمترین اثر مکتوب در «معرفت نفس» در دو دهۀ چهل و پنجاه شمسی می باشد . تعلّقی که صمد به سوسیالیزم بعنوان یک مکتب اقتصادی داشت بکلّی از همۀ سوسیالیزم های زمانه اش جدا بود و بیشتر او را برای استفاده از نامش آلوده کردند . گرچه خود صمد نیز پس از ماهی سیاهش بسرعت از اصول و محتوای آن دور شد و مثل بسیاری گرفتار مسائل قشری و سیاسی زمانه گردید . صمد یک نسل کامل فرهنگی را بشدّت تحت تأثیر قرار داد و مثل همۀ راهیان معرفت نفس ، صدق او برجسته ترین نماد آثار و شخصیت و زندگی او بود . سوء استفاده ای که مارکسیست ها از نام وی کردند فقط به نام و آثارش محدود نشد بلکه از مرگ او نیز کمال سوء استفادۀ تبلیغاتی را نمودند و با شهید جلوه دادن او از خون خود را رنگین تر جلوه دادند و برگی دیگر بر پروندۀ تجارت آدم در آرشیو سیاه تبلیغاتی خود افزودند . اهل معرفت نفس وجودش شهید و شاهد زمانه است

ولی مرده پرستان و مرده خواران زمانه گویا از جسد مردان بزرگ بهرهٔ بیشتری می برند تا از زندگی آنان . گو اینکه هر کس که بخاطر اعتقادش کشته شد شهید است . گویا اینکه آمیزادِ بدون اعتقاد هم وجود دارد . گو اینکه جنایتکارانی که بطریقی به قتل می رسند ذهنیّت و عقیده ای به هیچ چیز ندارند و هیچ آرزو و آرمانی ندارند ! و امّا مصطفی شعاعیان که از همه گمنامتر و مظلومتر واقع شده است یک شخصیّت منحصر بفردی است و شاید بتوان گفت در میان همهٔ سوسیالیست ها تنها کسی است که به عشق عدالت شهید شده است و نه به عشق حزب و شهرت و مدینهٔ فاضله و رهبری بر جامعه . شعاعیان که نخست یک مارکسیست لنینیست بود در رابطه با گروههای چریکی قرار گرفت ولی بزودی آنها را از ماهیّتی دیگر یافت و غرق در جعلیّات دیکته شده از ورای مرزها که برای نجات طبقهٔ کارگر و رسیدن به رهبری جامعه اصلاً دلشان می خواهد که سر به تن کارگر و خلق نباشد و کوچکترین آشنائی هم با واقعیّتهای اجتماعی ندارند . وی در آن واحد و در عین یک مبارزهٔ مسلّحانه با رژیم حاکم با جریانات مبارزاتی مسلمان نیز رابطه ای نزدیک داشت و از این لحاظ می توان وی را به معنای واقعی یک آزاد اندیش متعهّد به عدالت دانست آنهم کسی که در حال مبارزهٔ چریکی است . وی در عمل واقعی و متکّی به معرفت نفس بتدریج از تختهٔ بندهای جعلی و قراردادی عقیدتی فرا رفت و در تحقیق دربارهٔ نهضت جنگل و میرزا کوچک خان به حقایقی رسید که وی را برعلیه لنین برآشفت و در نقد لنینیسم به بنیادهای مارکسیسم رسید و در آنجا به برخی از انحرافات عقیدتی این مکتب دست یافت و لذا برای جریانات مارکسیستی موی دماغی (اندیشه) خطرناک و موجب رسوائی از بطن ماهیّت خود آنها شد و لذا همگی او را طرد نمودند و زندگی مخفی و تشکیلاتی او را گسسته و در چنگال ساواک رها کردند که نهایتاً به شهادت این مرد آزاده انجامید و تفکّرات اصیل و انسانی سوسیالیزم در جامعهٔ ما دچار فقدان بزرگی شد . با ارزش ترین اثر مکتوب این مرد آزاده تحلیل او از نهضت جنگل است که دقیق ترین و بی نظرانه ترین برداشت موجود از این واقعهٔ دردناک تاریخ معاصر ماست و برای روشنفکران متعهّد ما اثری بس بخود آورنده و اصیل است . برای شعاعیان فرا رفتن از لنین و مارکسیسم در حکم فرا رفتن از خویشتن بود و در تاریخ اندیشه ها و تجربیات سوسیالیستی کشور ما این باارزش ترین و خلّاق ترین تجربه و نشانه محسوب می گردد . شعاعیان نشان داد که صدق در غالب هر اعتقادی اگر محکم باشد روشنی بخش دل و اندیشه است و حتّی اعتقاد را بسوی اصل خویش رهنمون می گردد گرچه شعاعیان در اوج این مکاشفات معرفتی خود بود که شهید شد و فرصتی کافی نیافت که تا به جوهره و منشأ انگیزه ای که او را به این رشد و فرارفتگی کشانید برسد ولی کیفیّت و سمت او بدون شک مذهبی و اسلامی بود و اگر در دنیا مهلت بیشتری می یافت بدون تردید به یکی از انسانهای بی بدل و اهل معرفت زمان ما مبدّل می شد ، روحش شاد . شعاعیان شاید مسن ترین چریک دوران جنگهای چریکی دههٔ پنجاه محسوب گردد . نکته ای بس عبرت انگیز در وجود این آزاد مرد این بود که او هرچه که به بی بنیادی مارکسیسم لنینیسم آگاه تر می شد ایمان و عشقش به عدالت نیز بیشتر می شد و به اصل آرمان «برابری» نزدیکتر می گشت به عکس اکثر کسانی که با اندک خللی در اعتقاد و مکتب و حزبشان به سرعت به سمت پوچی و خودفروشی و ابتذال در می غلطند . و این نشان می دهد که وی از طریق عشق به عدالت بود که به مارکسیسم بند شده بود و نه به عکس . همچون مرحوم گلسرخی که علی (ع) را مولای خود می دانست و او را نخستین کمونیست واقعی می فهمید . و می بینیم که هیچیک از این مردانی که جوهرهٔ زندگی و مبارزهٔ شان صدق بود حزبی نشدند و حتّی در میان به اصطلاح همکیشان خود مطرود بودند و تنهایان زمانه : هدایت ، آل احمد ، شریعتی ، بهرنگی ، شعاعیان . این نمونه ها هریک کمابیش حقیقت واحدی را نشان می دهد و آن اینکه صدق جوهرهٔ معرفت نفس است و معرفت نفس بستر رشد و فرا رفتن است و هر انسانی در هر غالب فرهنگی و تربیتی و اعتقادی اگر بر این محور عمل کند و صدق پیشه نماید طبعاً به سمت فطرت مذهبی می رود و از دیگران متمایز می گردد . و دین اسم نیست رسم است .

۶۰۱- دیگر از جمله کسانی که در بخود - آوری نسل معاصر ما اثر بخش بودند می توان از مرحوم مرتضی مطهّری نام برد . مطهری در میان روحانیّت زمانه اش سیمائی منحصر بفرد می باشد همانطور که شریعتی سعی نمود روشنفکران دانشگاهی را به سمت دین بکشاند مطهری سعی نمود که اهل دینِ غافل را به سمت علوم و پیشرفتهای مدرن بکشاند . این هر دو رابطی بین جهان قدیم و جدید بودند منتهی در دو سمتی معکوس که سعی داشتند بهم نزدیک شوند که متأسفانه این نزدیکی در زمان خودشان واقع نشد و با هم تلاقی نکرد بلکه بکلّی هر دو حرکت عقیم ماند و پس از انقلاب بکلّی جریان بخود - آئی بواسطهٔ تشنّجات سیاسی فراموش گردید و همچنان در بوتهٔ فراموشی است . مطهری نیز کمابیش چون شریعتی در سمتی که حرکت می کرد از غفلت مشابه شریعتی منتهی در غالب دیگری برخوردار بود . گرچه مطهّری آن قدرت و نفوذ کلامی شریعتی را نداشت و اثر بخشی وی نیز محدود تر بود ولی ماهیتاً مشغول یک جریان واحدی بودند از دو قطب مخالف که به وضعیّتی متعادل می آمدند . غفلت عمدهٔ مطهری را می توان در مباحث مربوط به «شناخت» بیشتر جستجو نمود . مطهّری نیز مثل شریعتی در درک عمیق و شهودی مفاهیم کلیدی دین و اسلام و قرآن بس ضعف و تردید نشان می دهد تا آنجا که مثلاً «قلب» را هم مثل حواس پنجگانه و مغز آدمی یکی از ابزارهای شناخت می فهمد و نه کانون و مهد همهٔ شناخت ها . و تقویٰ را به گونه ای می فهمد که گویا زیادی اش مضرّ است و موجب حماقت می شود : «تقوای محض یعنی تعطیل کردن چشم و گوش و فکر . پس اصلاً اینها برای چه خلق شده اند که باید تعطیل شوند . پس کافی بود که خدا فقط دل را خلق می

کرد ...» می بینیم که در این کلام از کتاب «شناخت» اثری از معرفت نفس نیست و لذا مفاهیم کلیدی اسلام مثل تقویٰ و قلب بکلّی پا در هوا و همه نسبی می شوند و گرفتار تفاسیری که هر کسی هر جوری دلش بخواهد توجیه کند . حال آنکه در قرآن و احادیث صدها گزارش داریم که قلب کانون عقل و فقه و بینائی و شنوائی و زندگانی است . و در علم و تقویٰ شدیدترین و بی پایان ترین امیال دعوت به کار می شود و حرص در این امور جزو واجبات دین است نه اینکه افراط در تقویٰ موجب بی دینی شود . البتّه افراط در تقوای ریائی و نفاق است که خطرناک است . در اکثر کلام مطهری حقیقت هر معنا از واقعیّات مخدوش زمانه مشخص نیست و خود او همواره در شرح این مفاهیم اساسی دین دچار ضد و نقیض فراوان است تاجائیکه «عشق» را موجب غفلت از عقل و بصیرت می نامد و حیرتا از چنین کلامی آنهم در شیعه . معلوم است که تعریف و استنباط مطهّری از عقل همان چیزی است که علیّت می نامند یعنی منطق صوری که اساساً غیر دینی است . وگرنه طبیعی است که در عشق ، آدم عاشق از دنیا پرستی غافل می شود و باید هم بشود و این اصلاً مقصود دین است و برای همین است که عشق یک ودیعهٔ الهی است . مطهّری نیز چون شریعتی و حتّی در مواردی بیشتر از شریعتی در رویاروئی با دستاوردها و ادّعاهای کذائی دانشمندان غربی بشدّت در درون می لرزد تا جائیکه مثلاً کشف «ضمیر ناخود آگاه» در روانشناسی فروید و یونگ را چیزی در حدّ اثبات «روح» می فهمد . تاجائیکه فلسفه را همان «حکمت» (به معنای قرآنی آن) می داند . درصورتی که در قرآن حکمت معنایش کاملاً روشن است و یک حکیم که از مظاهر معرفت نفس و اخلاص است هیچ شباهتی به فلاسفه ندارد . حکمت یک امر قلبی است و فلسفه یک موضوع آکادمیک . کار باارزش و غیر مترقبه ای را که در تاریخ معاصر مرحوم مطهری انجام داد این بود که یکبار دیگر شریعت محمّدی را به حوزهٔ واقعیت های مدرن جهان امروزی کشانید و ثابت کرد که نه تنها عملی است بلکه تنها راه نجات بشریّت ره گم کردهٔ معاصر است . و از این لحاظ مکمّل کاری شد که شریعتی دنبال می کرد . و کلام آخر اینکه جریانی که این مرحوم را شهید نمود یکی از شاخه های «شریعتیسم» بود . حال آنکه با همهٔ اختلافات نظری که این دو مرد با یکدیگر داشتند ولی در میان روحانیّت یکی از نزدیکترین کسان به شریعتی همانا مطهری بود . پس معلوم می شود که این جریان تروریست تا چه حدّی ضدّ شریعتی بوده است .

۶۰۲- در تاریخ معاصر ، جامعهٔ زنان ما راکدترین طبقهٔ اجتماع بوده اند . رکود بمعنای معرفتی و نه ادّعائی و شعاری . در قلب این تاریکی و رکود نخستین زنی که بخود آمد و بیدار شد و مثل همهٔ بخود آمدگان مورد هجوم انواع فحاشی ها قرار گرفت فروغ فرخزاد است که او نیز در تنهائی کامل زیست و رفت و در تمام عمر کوتاهش تحت محاصرهٔ گرگان آدمخواری بنام هنرمندان و شاعران بود ولی چنان بیدار شده بود که در شرایط فرهنگی آن زمان بندرت بازیچه شد . نقش بیداری او در بیدار سازی و بخود - آوری قشری از زنان جامعهٔ ما انکار ناپذیر است و بندرت زن بیداری هست که تحت تأثیر فروغ نبوده باشد . فروغ نیز مثل همه گم شده ای به مصرف رسیده و تمام شده بود که وقتی از خواب بیدار شد خود را کافر یافت . و این همان حقیقتی است که حتّی روشنفکران به اصطلاح عمیق دینی ما نیز آنرا نفهمیدند زیرا آشنائی ای با بیداری نداشتند و به نظر آنها بیداری یعنی تیغ عقاید عاریه ای را بر دیگران فرود آوردن و همه را به زیر سلطهٔ خویش کشیدن . لذا چنین بود که فروغ از هر دو جناح روشنفکران سوسیالیست مآب و روشنفکران دین پناه طرد و کتمان شد و فروغ ماند و هلهلهٔ دکانداران هنر فروشی که کاری جز فروش دیگران نداشتند و تا خرخره در فساد و جهل و ادّعا غرق بودند . و فروغ نیز اینان را چنین معرّفی کرد که : «شاعر باید در همه حال و در زندگی روزمرّه اش شاعر باشد ولی اکثر اینهائی که می بینیم فقط در لحظهٔ شعر گفتن شاعر هستند .» فروغ شعر را شعور و خودشناسی و اصلاح واقعیّت حیاتی می دانست و گویا تجلّی دیگری از پروین اعتصامی بود . درمیان شاعران عصر ما شاید صدق و معرفت نفس و ساده گی ای که در نزد فروغ است در نزد هیچ شاعر مدرن دیگری نباشد . فروغ خودش بود و مابقی اکثراً مقلّدانی بودند که که فقط از سر هرزه گی ، جنون شعر داشتند و یا اینکه متعهّد بودند که شعر بگویند !! فروغ را زمانه اش درنیافت هنوز هم درنیافته است چون هدایت . و این درنیافتن ها بس خطرناک و فاجعه است .

۶۰۳- غفلت از معرفت نفس خاصه در حوزهٔ دین همواره فاجعه ها به بار آورده است و مخصوصاً در اسلام علت العلل انحراف و ریای دینی بوده است . معرفت نفس ، سخن گفتن دربارهٔ اهمیّت معرفت نفس نیست بلکه جوهره ای است که در اعمال فردِ اهل این معرفت روشنی بخش و هدایت کننده است و خالصی را از ناخالصی تشخیص می دهد و راه نجات را عملاً نشان می دهد آنهم در خودش و نه با القاء آن در دیگران . فراوانند حتّی امروزه که این واژه را مکرراً بکار می گیرند بدون اینکه روحشان خبری از این امر داشته باشد . فقدان این امر عظیم را حتّی در گفتار و نوشتارهای مسلمانان معاصر آشکارا می بینیم . بکارگیری دمدمی و هنرمندانهٔ (!) واژه های قرانی که کلیدهای ورود به دین هستند یکی از نشانه های این غفلت هولناک است . علاوه بر کسانی که ذکرشان رفت یکی دو مورد دیگر هم بعنوان نمونه معرّفی می کنیم تا واقعیّت وحشتناک این فقدان روشن تر شود . مثلاً کسی چون آقای جوادی آملی که هم فیلسوف است و هم از اساتید عرفان نظری می باشد در آثارش مقولاتی می یابیم که بس مایهٔ حیرت و تأسف است . بطور نمونه درک ایشان از مقولهٔ «روح» به گونه ای است که روح را چون بازیچه ای قابل تعلیم و تربیت می داند و می گوید این روح است که باید تربیت و رشد یابد و نه جسم ! گو اینکه بکلّی فراموش کرده اند که روح در قرآن

امر پروردگار است و فقط در احاطهٔ پروردگار است . بلکه این نفس است که بایستی تربیت شود . و تربیت نفس هم محال است الاّ بواسطهٔ معرفت نفس . این خطا ناشی از کم حافظه گی یا یک اشتباه لپی نیست زیرا نظیر این اشتباهات به وفور یافت می شود . این نوع خطاها ناشی از فقدان معرفت نفس می باشد که هستهٔ مرکزی اسلام و ولایت است و بی آن نمی توان هیچ چیزی را واقعاً فهم نمود و بقول علی (ع) : « آنکه خود را شناخت همه چیز را شناخت و آنکه خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخت .» . نمونهٔ دیگر آثار قلمی آقای عبدالکریم سروش است که دریائی از بازیِ پوچ و متناقض با واژه های دینی است و در هر جمله یک واژهٔ واحد معنائی دیگر می دهد و فقط بسته به یاری حافظه و سلیقهٔ فردی است که واژه های کلیدی دین بکار گرفته می شوند . بخصوص آنجا که بطور تخصّصی از دین سخن می گوید بیش از هر زمانی ناتوانی وی را در فهم واژه ها و وسوسه هایش در معانی را مشاهده می کنیم . کتاب «تئوری قبض و بسط شریعت» نمونهٔ کاملی از این امر است . در این کتاب که سعی بر تعریفی از مقولهٔ «معرفت دینی» دارد چنان واژه ها پوچ و بازیچه اند و چنان تناقضات عریانند که آدمی سئوال می کند که آنهمه دریای سوادِ(سیاهی) غربی و شرقی و اسلامی و عرفانی پس به چه کار می آید ؟ خلاصه اینکه در کتاب مذکور «ایمان» معادل چیزی درحدّ عصبیّت کور و تلقینی تعریف می شود و «معرفت» مبدّل به موجودی می شود که شبانه روز کارخانه های علمی و فنّی و سیاسی جهان غرب باید تولید کنند تا این جناب معرفت از هستی ساقط نگردد و از گرسنگی تلف نشود. و نتیجهٔ نهائی که بطرز خجولانه و سربسته ای هم ارائه می گردد این است که جامعهٔ ما برای نجات دین خود یک راه بیشتر ندارد و آن اینکه گروه گروه مجتهدین ما بروند و در هاروارد و سوربن و اکسفورد یک پنجاه سالی لااقل تحصیل علوم مصرفی بکنند تا بتوانند فقه و شریعت و انقلاب را از قحطی برهانند . دراینجاست که آدم بخودش می گوید که قربون فلاسفهٔ غربی که چقدر متدیّن و با معرفت و با ایمان ترند . صد رحمت به پراگماتیست ها و اینسترومنتالیست ها و پوزیتیویست ها ! جالب این است که آقای سروش شدیداً هم مجذوب مولوی و عرفان است . پس معلوم می شود که بقول امامان ما علم نه آنست که بر زبان می آید بلکه آنست که در اعمال ظاهر می شود و وجود عالِم را اصلاح می کند و در غیر اینصورت اگر صد تا دکترا و هزار تا درجهٔ اجتهاد داشته باشی و معدن سواد عرفانی هم باشی نه از علم و نه از دین و نه از عرفان بوئی نبرده ای . و اینها همه داستان فقدان معرفت نفس است که فقدان دین را بطور روز افزونی به نمایش می گذارد و هیچ سیاست و ترفندی مانع از ظهور بی دینی نمی شود . و چنین است که می بینیم سخن برای سخن است و برای خودش به راهی می رود و عمل و واقعیّت ها برای خودشان راه دیگری دارند و بکلّی بیگانه از هم .

۴۰۴- و امّا مرحوم امام خمینی قافله سالار همهٔ جریاناتی شد که در طی حدود دو دهه قبل از انقلاب بواسطهٔ بیداری کسانی که ذکرشان رفت بخود آمده بودند و البتّه خود امام هم در جرگهٔ آن بیدار شدگانِ بیدارگر بودند. پس انقلاب محصول بخود آمده گی اقشاری از جامعه بود . اقشاری که عمدتاً پایگاههای طبقاتی و سیاسی و فرهنگی بسیار ضعیفی داشتند و درواقع مجموعاً طبقهٔ شناور جامعه بودند . هر علّت سیاسی ، طبقاتی یا بین المللی را هم که دخیل بدانیم موضوعات پارامتری و دست چندم می باشند . و احزاب و گروههای تشکیلاتی هیچ نقش تعیین کننده در پیروزی انقلاب نداشتند و بلکه اساساً بسیار هم ناراضی بودند زیرا خود را به لحاظ امکانات آمادهٔ رهبری کردن بر جامعه نمی دیدند . بلکه افرادی متعلّق به این سازمانها که اکثراً بریده از تشکیلات بودند (زیرا دیگر هیچ گروهی تشکیلاتی در داخل نداشت) در پیروزی انقلاب دخیل بودند . درواقع اکثر انقلابات تاریخ معاصر جهان و بلکه کلّ تاریخ را همین طبقهٔ بخود آمده و شناور و بی پایگاه در جامعه ، بوجود آوردند . حتّی خود امام نیز در جرگهٔ همین افراد است و تقریباً در اکثر عمرش حتّی در حوزه و جامعهٔ روحانیّت پایگاهی قابل توجّه نداشت و در جرگهٔ تنهایان بود و بلکه بقول خودش نجس و مطرود هم شمرده می شد . و نکتهٔ قابل توجّه دیگر اینکه تقریباً اکثر قریب به اتفاق کسانی که در دو دهه در بیدار سازی و بخود آوردن مردم نقش داشتند در جریان انقلاب حضور نداشتند (فوت شده بودند) و امام تقریباً آخرین بازمانده از قبیلهٔ بخود آورندگانِ آن نسل بود و اگر یکی دو نفری چون مرحوم طالقانی و مطهّری باقی مانده بودند بلافاصله پس از پیروزی انقلاب از دست رفتند . پس می بینیم که بخود - آئی که جنبه ای مقدّماتی از معرفت نفس است موجب آزاد شدن پتانسیل انسانی شده و موجب دگرگونیهای کلّی در جامعه می شود . پس انقلابات اجتماعی نیز یکی از تجلیّات معرفت نفس است یعنی تجلّی انقلاب درونی در افراد است . امام خمینی ویژه گیهائی داشت که از شاخص های منحصر بفرد شخصیّت ایشان بود و آن همان ویژه گیهای یک انسان صادق و اهل معرفت نفس در مراتب گوناگون است : راستگوئی ، ساده گی در سخن ، ساده زیستی و نفوذ کلمه . گرچه بسیاری از به اصطلاح طرفداران ایشان نه تنها راز این ویژه گیها را درنمی یافتند و نیافتند بلکه بشدّت از این راستی و ساده گی رنج می بردند و آنرا دلالت بر هالوئی و جهل و عقب مانده گی می دانستند تا چه رسد به مخالفان ایشان . تنهائی ایشان از یک طرف و تشنّجات پی در پی سیاسی از داخل و خارج از سوی دیگر موجب گردید که جریان بخود - آئی متوقف شده و بلکه در بازیهای سیاسی بکلّی به مصرف برسد و کف گیر به ته دیگ اصابت نماید . و این همان وضعیّتی است که امروزه با آن مواجه می باشیم . یعنی جریان بخود - آئی از حرکت ایستاد و به مرحلهٔ خود- شناسی نرسید و هیچ تلاش و توسعهٔ علمی و دینی و فرهنگی دیگری نخواهد توانست این رکود کبیر را جبران نماید و جامعه را نجات دهد. و این غفلت موجب شده است که همهٔ تقصیرها به گردن جنگ و اقتصاد نهاده شود حال آنکه بر هر دوست و دشمنی آشکار است که با همهٔ آنهمه مشکلات اقتصادی و سیاسی و نظامی در درون و برون در طی سالیان

پس از پیروزی انقلاب تنها چیزی را که می توان مسلماً جنبهٔ مثبت دانست همانا رشد رفاه عمومی و تعادل نسبی طبقاتی است و حداقل این بود که طبقات مزمن پائین و محروم جامعه را هرکدام یک مرتبه بالاتر آورد . و چنین است که بواسطهٔ این فقدان بزرگِ معرفت نفس جامعهٔ ما هم مثل کلّ نظام جهانی دچار جنون پول و خاصّه «دلار» گردد و اقتصاد و علم و فن و فرهنگ و هنر و دین و همه چیز جامعه بر مدار دلار به گردش آید و ملّت ما را به یکی از اقمار بی هویّتِ کلّ نظام واحد جهانی به رهبری «دلار» مبدّل سازد . علاوه بر همهٔ این پارامترهائی که موجب توقّف جریان بخود- آئی و فقدان خودشناسی در جامعه شد بایستی یک علّت اصلی تر دیگری را هم خاطر نشان کنیم که مربوط به تجربهٔ خود امام است . تا آنجائیکه گزارشات کلامی و عملی نشان می دهد امام فقط در یکی دو سال آخر عمرشان بود که به ارزش حیاتی و محوری «معرفت نفس» در حیات دین و جامعه و انقلاب به تجربه مطلّع شد که در وصیّت نامه شان نیز یک بند به این ذکر رفته است که : «وصیّت من به همگان آنست که در راه خودکفائی و خودشناسی گام بردارید ... » و با اینحال در وصیّت نامهٔ به این حجیمی آنچنان که شایست به این فقدان حیاتی توجّهی کافی نشده است و لااقل خطوط کلّی آن معلوم نگردیده است و از معرفت نفس جز کلمه ای درمیان نیست . و این بی توجّهی را می توان در محور همهٔ سیاست های کلّی کشور که اکثراً به ناکامی انجامید بخوبی دریافت و نتیجه اش را امروزه به یک زبان در بی دینی همهٔ قشرها و طبقات جامعه کمابیش مشاهده می کنیم . آنهم یک بی دینی ریائی . یعنی نفاق. که نشانه هایش در فساد همه جانبهٔ اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و خانوادگی مشهود است . زیرا اگر انقلاب ما فرهنگی بود که بود و اصلاً همهٔ انقلابات واقعی فرهنگی هستند پس هر انقلابی بقایش در استمرار بخود - آئی است که به خودشناسی می رسد و خودشناسی تنها حوزهٔ ظهور خودکفائی در جمیع ارکان حیات اجتماعی است . پس اگر انقلاب ما فرهنگی بود و چون فرهنگ ما علوی بود آیا در محور فرهنگ علوی چیزی جز معرفت نفس قرار دارد ؟ اگر جز این است پس آن چیز چیست ؟ برای همین است که در جامعهٔ ما امروزه مقولهٔ فرهنگ و رشد فرهنگی فقط یک کلمه ای است که هر کس و گروهی به سلیقه و در جهت منافع خود توجیه و تفسیرش می کند . در یک انقلاب فرهنگی وضع به گونه ای شده که «فرهنگ» نامفهومترین و دل بخواهی ترین مقوله ها گشته است . یکی رشد فرهنگی را در آزادیهای کلامی و هنری و آکادمیک از نوع متداول غربی اش می داند ، دیگری در ترویج روضه خوانی و تعزیه و تظاهرات دینی می داند و دیگری در امر به معروف و نهی از منکرِ چماقی می فهمد و آن یکی در توسعهٔ سواد و مبارزه با بیسوادی و تغییر و تحوّل در نظام آموزشی و وارد کردن ابزارهای تحلیل فرویدیستی و دیگری در تا به ندان تکنولوژیکی و کامپیوتریزه شدن وو ... . و می بینیم که عملاً همهٔ این روشهای رشد فرهنگی کمابیش به محک کافی زده شده است و فقط معضلات و جهالتها و تزویرهای فرهنگی را پیچیده تر و تکثیر نموده اند . و اینک همهٔ این روشها توأماً بکار گرفته شده اند و تا هم اکنون آثار و عوارضش پیداست که هرگز مشکلی را لااقل تخفیف هم نداده است و بلکه فقط زیرابی تر و مخوف تر نموده و از حوزهٔ دیگری به شدّت تمام سر برآورده است . و حالا هم که دیگر با دکترینِ نئوامپریالیستی «فرهنگ و ارتباطات واحد جهانی» و ماهواره ها همهٔ تلاشهای مبارزه با فرهنگ استعماری به بن بست رسیده و راهی جز تسلیم گام به گام به وضعیّت موجود جهانی باقی نمانده است . همین یک مسئلهٔ معروف به «حجاب» مشت نمونهٔ خروار است که چگونه از نخستین روز پیروزی انقلاب تاکنون چه نیروی کلانِ اقتصادی و انسانی و روانی را بهدر داده و با حجابها و بی حجابها همه را به گریه انداخته و دولت و ملّت را منتر خودش کرده است . همهٔ مسائل فرهنگی ما داستانی مشابه را طی کرده و به درمانده گی و پوچی رسیده اند . آیا همهٔ این مسائل جبری بوده اند ؟ امروزه بسیاری از ایدئولوگهای کشور ما به چنین نتیجه ای رسیده اند و این آغاز یک فاجعهٔ فرهنگی است : یک خودفریبی ایدئولوژیکی .

۶۰۵- «امر به معروف و نهی از منکر» اساس رشد و اشاعهٔ فرهنگ علوی است . ائمهٔ اطهار (ع) این مسئله را جزء اصول دین آورده اند و امام حسین (ع) در روز عاشورا شهادت خود و یارانش را جز در اعتلای «امر به معروف و نهی از منکر» نمی داند . ولی این امر بنیادی اسلام نیز مثل همهٔ امورش تحریف و تخدیر گشته و مبدّل به ابزار فریب و کبر گردیده است . امر به معروف و نهی از منکر در درجهٔ اوّل متوجّه خود امر و نهی کننده است و عمدهٔ ثواب و صلاح این واجب دینی به خود فرد می رسد و او را به خودش می آورد . یعنی حتّی جنبهٔ اجتماعی این امر نیز در جنبه های فردی آن است که ظهور می کند . و علاوه بر این کسی لایق این کار است که خودش قبل از اینکه به دیگران امر و نهی کند همواره خودش را به معروف امر نماید و از منکر باز دارد و لذا می بینیم که به ساده گی این امر دین هم یک امر معرفت نفسی است و وجود چنین کسی بدون اظهار هیچ کلامی بخودی خود امر به معروف و نهی از منکر می کند همانطور که ائمهٔ اطهار همگی چنین بودند . و علی (ع) ظهور کامل این وضعیّت است .

آنکه معروف است و نهی از منکر است   چون علی در خانه نِی بر منبر است

این اصل کلّی این موضوع می باشد . و آنگاه می رسیم به امر و نهی کردن دیگران که جنبهٔ دوّم این اصل دینی می باشد . در قرآن کریم چقدر آیه به نصّ صریح خطاب به پیامبر (ص) آمده است که : ای پیامبر اینقدر حرص نخور و خودت را بخاطر گمراهی مردم عذاب مده . تو فقط مأموری که بگوئی و بروی و مابقی کار با خداست . تازه این خطاب به پیامبر است که اصلاً وظیفه ای جز امر به معروف و نهی از منکر کلامی ندارد . بخصوص که ختم پیامبران است و بایستی حجّت را تمام کند و حرفی را ناگفته نگذارد . می بینیم که حتّی

پیامبر بخاطر اصرار و افراطش در ابلاغ کلمـه از طرف خداونـد مؤاخذه مـی شـود آنهـم پیـامبری کـه هرگـز در رابطه با مردم لبخند از لبان مبارکش محو نمی شود و با دشمنان خونی خود از خود آنها به آنها مهربانتر بـود و قلبش کانون عشق جهان بود و نگاهش وجود را دگرگون می کرد و کلامش حرف نبود بلکه نور بـود . پـس تکلیف دیگران روشن است . حال آنکه اکثر امر بـه معروف و نـهی از منکری کـه مـردم مـی کننـد از تکبّـر و بغض و انتقام است و بندرت در آن صدق و خلوصی دیده می شود پس نتیجه اش هم اگر جز این باشد بایـد در کلام خدا تردید کرد . و لزومـی هم نـدارد کـه کسانی کـه امر بـه معروف و نـهی از منکر مـی کننـد تحصیلات روانشناسی داشته باشند مگر امر بـه معروف و نـهی از منکر پنجـاه سالـهٔ روان شناسـی و روان درمـانی در غرب عاقبتش به کجا رسیده که ما تازه می خواهیم به آن پناه ببریم . کسی که اهلیّت این امـر اساسـی دیـن را دارد اصلاً در مرتبه ای از وجود خودش امر به معروف و نـهی از منکر است بی هیچ ابلاغ کلمـه ای حتّـی ! و چنین کسی بدون تردید اهل معرفت نفس است و معرفت نفس دریـای زلال نفس شناسـی اسـت زیـرا کسـی کـه خودش را نمی شناسد نسبت به دیگران جاهلتر است (کلام علی ؑ) . کسی که نیم گامی در دیـن خـدا صـادقانه برداشته باشد اهل معرفت نفس است و چنین کسی صد تـا دکتـر روانکـاو را روانکـاوی مـی کنـد و درمـان مـی نمایـد . عطش جنـون آمیز جامعـه و مسئـولان امـور تربیتـی مـا بـه روان شناسـی (در سـالـهای اخیـر) نشـانی هولناک از بی دینـی است و بی معرفتـی . حتّـی خود بانیـان و سردمداران مکاتب روانکـاوی و روان درمـانی غرب امروزه علناً به جهل و ناتوانی و پوچی این علم اعتراف دارند و ما تازه مـی خـواهیم بـه ایـن علـم رجـوع کنیم تا دین خود را نجات دهیم ! شرمنده گی و تسلیم ما در سالهای اخیر در مقابل علوم غربـی نشـانی آشـکار از شکست بزرگی است در دین و انقلاب . این است کـه در صدر اسلام مـی بینیم کـه یـک قـومی کـه در عصـر خودش مهد توحّش و جهل و فساد و آدمفروشی و آدمکشی و آدمخواری است و اصلاً دزدی و تجـاوز و قتـل و فحشا سنّت حساب می شود و جزء اصول فرهنگی اعراب است در مدّت یـک نسل چنـان دچـار تحـوّل فرهنگـی می شوند که در کلّ تاریخ بشری بی مانند است و در حکم یـک معجزهٔ فرهنگی مـی باشـد . و مـا کـه امـروزه یـک تجربهٔ عظیم تاریخی در اسلام را بهمراه داریم و تـازه خـود را شیعه هم مـی نـامیم داریـم بـا اصـول دیـن خـود آشکارا به بن بست می رسیم و در جستجوی راه خروجی به فرهنگهای دیگر رجوع می کنیم . فرهنگهـائی کـه خود در حال نابودی نهائی هستند . آیا علّت چیست ؟ آیا بقول دشمنان اسلام و بقول بسیاری از دوسـتان مکّـار پنهـان شده در لبـاس دیـن ، دیگر دوران اسلام بـه پایـان رسیده است ؟ آیـا بایـد شریعت کـاملاً نسـخ گـردد و شریعت جدیدی به تبعیّت از غرب اختراع کنیم ؟ درواقـع عمـلاً مشغول چنین کـاری شده ایـم . جـامعـه خـودش بطور غریزی مشغول این کار شده است و در غالبهای دینی محتوائی ضدّ دینـی مـی ریـزد . یعنـی نفـاق . البتّـه این گزارشات بسیاری را بس تلخ و ناگوار می آید خصوصاً کسانی که خود را صاحب اسلام و بلکه اصلاً خـود اسلام پنداشته اند . همانطور که در این رساله مکرر گفتـه و نشـان داده ایـم تحریف ایـن اصـل مهـم دیـن یعنـی «امر بـه معروف و نـهی از منکر» جدای سـائر تحریفـات و تنـاسخات دینـی و فرهنگـی نیسـت و اینـها همگـی ناشی از یک غفلت بزرگ در شناخت اسلام بعنوان دین ابدی و ختم نبوّت و راز ولایت است . با اندک توجّهی صادقانه به زندگی ائمهٔ اطهار که یک طرف ترازوی اسلام است این غفلت بر ما روشن تر مـی شـود . آیـا امـر به معروف و نـهی از منکر این اولیای خدا و انسانهای کامل که هم ولی و هم وصی رسـول خـدا بودنـد بـه چـه صورتی انجام می گرفت ؟ آیا بلندگو به دست بر منابر و کوچه ها و خیابانها جار می زدند ؟ اصلاً علّـت عزلـت و گوشه نشینی ائمهٔ اطهار چیست ؟ لابد می گویند خفقان سیاسی حاکم ! ابداً . مگـر امـام حسـین در پـاریس و لندن زندگی می کرد ؟ درحالیکه از هر طرف در تمام عمرش محاصره بـود حرفش را بـه گـوش آنـان کـه مـی خواست رسانید . علی (ع) چه ؟ او کـه هنـوز مثـل فرزنـدانش در چنـان محاصره و زنـدانی نبـود . آن بیسـت و پـنج سـال سـکوت و عزلـت آیـا چـه بـود ؟ چـرا نمـی رفـت و در مسـجد خـودش ابـلاغ کلمـه کنـد و مـردم را از وضعیّتی که در پیش روی بود آگاه کند و بشوراند ؟ لابد می گویند مصلحت سیاسی اسلام ! ابداً ! اگـر علـی مصلحتی بود پس حقیقتی چـه کسی است ؟ در کلّ تـاریخ بشری هیچ انسانی چـون علی بـرای روشـن شـدن حقیقت ، گردن مصلحت را نزده است . آیا براستی علی اگر می خواست نمی توانست توطئـهٔ سقیفه را رسـوا نموده و اوّلین خلیفه گردد ؟ هرکس که می گوید : نه خیر نمی توانست ! بدون تردید چشمش بـر تـاریخ اسـلام کور شده است یعنی دلش کور شده است . علی (ع) حتّی بی هیچ خونریزی قادر به این کار بـود و اصـلاً مـردم تعجّب می کردند که چرا علی که ولی خدا و وصی پیامبر است جلو نمی آید و حقّش را تصاحب نمـی کنـد . اگـر منظور کناره گیری علی (به گفتـهٔ اکثر مفسّران تـاریخ اسلام) جلوگیری از تفرقـه و خـونریزی و حفـظ وحـدت سیاسی (وحدت ریائی) بود پس اصلاً چرا آن پنج سال آخر را حاضر به پذیرش خلافت شد ؟ کـه بـه بزرگتـرین جنگ داخلی صدر اسلام منجر گردید . همان اوّل که خلافت را تصاحب می کرد که خیلـی عاقلانـه تـر بـود و بـی تردید اگر هم تفرقه و جنگی درمی گرفت هرگز به شدّت آن جنگ آخر نمی شد و بقول معروف جنـگ اوّل بهتـر بود تا صلح آخر . مسئله این است که اصلاً موضوع این نبود بلکه پایه گزاری ِ عریان ِ حقیقت ولایت بـود کـه قلب اسلام محسوب می شد و پاک کردن همهٔ ناخالصیهائی که بـه ولایت نسبت مـی دادنـد و بعدهـا دادنـد و هـم اکنون هم می دهند . علی نشان داد کـه ولایت ربطـی بـه خلافت نـدارد . و علـی از همـان اوّل یقیـن داشـت کـه هیچکس تـاب ولایت او را در شـکل حکومـت سیاسـی نـدارد و بـرای همیـن هـم کـه مـردم بـه زور بـه خانـه اش هجوم آوردند و او را به خلافت کشانیدند همان اوّل با آنها شرط کرد و گفت که زیر و رو مـی کنـم و مـو را از ماست می کشم و شما طاقت عدالت را ندارید . همینطور هم بـود و شـد . و امّـا اکثـر بـه اصطلاح شیعیان ایـن امر را چنین تفسیر می کنند که حقّ علی خورده شد . گو اینکـه «حق» هم خوردنی است ! گو اینکـه حق یـک

کالائی است که کسی آنرا بدزدد . حقّ او ولایت اوست و ولایت ، وجودی است و بی نیاز است از هر ابزاری . ولایت ، خلافت نبود که خورده شود . علی (ع) خلافت را برای خودش به آب بینی بُز تشبیه می کند . این چه حقّی است که خداوند برای ولی خود قائل شده است که از نجاست دماغ بُز هم حقیرتر است ؟ آری . علی (ع) هم ولی خدا و هم خلیفهٔ خدا بر روی زمین است ولی خلیفهٔ خدا که خلیفهٔ فلان امپراطور که نیست که به تاج و تخت و لشکر و اقتصاد و ابزارهای حکومتی نیاز داشته باشد . آن حکومت سیاسی ای که شورای سقیفه طراحی کرد و آنرا خلافت نامید یک دروغ بزرگ و یک تحریف کلمه بود تا خودشان را خلیفه و ولی خدا معرّفی کنند و در ردیف علی قرار دهند . و با قرار دادن علی در نوبت ریاست سیاسی درواقع سعی در تحقیر او داشتند و بالا آوردن خودشان . و آن پنج سالی را هم که با اکراه حکومت سیاسی را پذیرفت برای این بود تا به بشریّت نشان دهد که اگر خدا بخواهد عدالتش را تمام و کمال به اجرا درآورد احدی باقی نمی ماند و همهٔ منافقان کفرشان آشکار می شود . آن پنج سال حکومت سیاسی علی حجتیّت عدل پروردگار بود . زیرا علی حجّت و خلیفهٔ خدا بود و دست خدا و ارادهٔ خدا بود . ولایت همان خلافت و حکومتِ صمدی پروردگار بر عالم و عالمیان است . همانطور که خداوند برای ادارهٔ عالم هستی و اهلش نیازی به ابزار ندارد خلیفه و ولی خدا هم چنین است . و بالاخره آن حکومت کامل و جهانیِ عدل پروردگار بدست امام زمان (ع) بر روی زمین به اجرا خواهد آمد و البتّه همانطور که برحسب روایت می دانیم اکثر مردم زمین در این اجرای عدالت مخالفت می کنند و نابود می شوند البتّه نه با بمب اتمی و نوترونی ای که امام زمان در اختیار می گیرد ! پس حقیقت و معنای ولایت است که در اسلام ما گم شده است و لذا همهٔ اصول و فروع دینی که ما به آن مسلّح هستیم گم و گور می شود . و ولایت هم ولایت فقیه است هم ولایت عالم است هم ولایت متقی است هم ولایت عارف و عاشق و مخلص است . و همهٔ اینها یک امر است و آن ولایت است و ولایت امری کتابی و حوزه ای و دانشگاهی نیست امر قلبی است . یعنی فقه و علم و تقوی و عرفان و اخلاص که مربوط به ولایت است مقولاتی آموزشی و اکتسابی از مدرسه نیست . فقیه آن کسی نیست که فقه را از بر داشته باشد و عالم هم کسی نیست که علم از بر باشد و عارف هم کسی نیست که عرفان خوانده باشد و متقی هم کسی نیست که جانماز آب بکشد . ولایت فقیه اساساً ولایت ۲۵ سالهٔ علی (ع) است و نه فقط آن دورهٔ حکومت پنج ساله . ولایت فقیه همان ولایت ائمهٔ اطهار در زندانها و تبعید گاهها می باشد و ولایت امام زمان در غیبت است . پس یک ولی فقیه مطلق بیشتر نداریم و او امام زمان است و هر کسی که بخواهد می تواند از طریق معرفت نفس و بواسطهٔ دل خویش با او مربوط شود و «امر» را از او دریافت نماید و او همان علی است که سلطان قلبهاست و هرکسی هم که عطش دیدار او را دارد حتّی قادر است که او را به چشم سر دیدار کند . یعنی این دیدار ممکن است . و امر به معروف و نهی از منکر در معنای اخصّ اسلامی آن که همان ولایت علوی است یعنی امر کردن در رجعت به دل و نهی کردن از غیر . یعنی رجعت به خویشتن . یعنی رجوع به معرفت نفس. معرفت نفس مغز و محور امر به معروف و نهی از منکر است و درغیر اینصورت فقط تبلیغات سیاسی است و ابزار کار حکومتی . امروزه آمریکا بمراتب بیشتر از ما با تمام قوای تکنولوژیکی و ارتباطات خود شبانه روز حتّی یک لحظه هم از امر به معروف و نهی از منکر غافل نیست و جهانیان را به علم و تکنولوژی و پیشرفت و آزادی و دموکراسی و حقوق بشر دعوت می کند و صدایش را به هر کسی که بخواهد در هر گوشه ای از دنیا هم می رساند . و این رساله هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارد . «معروف» همان ولایتِ وجود است و منکر همان خلافتِ اشیاء و ابزارهاست یعنی ولایت دنیا . یعنی ولایت ابلیس . زیرا هیچ چیزی در دو عالم و در هستی و نیستی معروف تر از خدا نیست و درمیان مخلوقات عالم هیچ موجودی معروف تر از انسان نیست که برای این خلق شده و اشرف قرار گرفته که خداوند خودش را در او معرّفی کند. و درمیان انسانها هیچ کسی چون پیامبران این معروف را به بشر معرّفی نکردند و درمیان انبیاء هیچ کسی چون محمّد (ص) این معرّفی را به کمال نرسانید و کمالِ این معرّفی علی است و علی هم دلِ آدمی را به او معرّفی می کند و راه معرفت نفس را به او نشان می دهد .

-۶۰۶

رمز دیدار خدا معرفت نفس است و بس | باب علم اولیاء معرفت نفس است و بس
در شگفتم از کسی گمگشته دارد در جهان | وادی گمگشته ها معرفت نفس است و بس
هرکه خود را می شناسد هستی اش آئینه است | خانهٔ آئینه ها معرفت نفس است و بس
گر تو اهل علمی ، علمت را به وحدت ساز کن | وحدت اندیشه ها معرفت نفس است و بس
گر صراط المستقیم جوئی ، مجو در این و آن | مغز دین مصطفی معرفت نفس است و بس
گر تو بیزاری از این حال پریشان و سیاه | انشراح سینه ها معرفت نفس است و بس
گو به آن اهل تفکّر ، فکر اندر ریشه کن | وصلگاه ریشه ها معرفت نفس است و بس
سالک اندر خانقاه مکرش مضاعف می شود | خانهٔ پیر صفا معرفت نفس است و بس
ای تو مشتاق خلوص و عدل و احسان و وفا | قاتل ظلم و ریا معرفت نفس است و بس
اعظم دانش ، شراب عشق و وادی یقین | گفت علی مرتضیٰ معرفت نفس است و بس

۶۰۷- اهل معرفت نفس همان اصحاب اعراف هستند که در مقام شهادت هستند و امامان مکان و زمان خویش هستند و شاهدان و شفیعان خلق . و اینان در هر عصری در تمام تاریخ بشری یک گروه واحدند و

یک حزب واحد که خداوند آنرا «حزب الله» می نامد . این حزب ویژه گیهای خاصی دارد : اعضایش مظهر علم و تقویٰ و ایمان و صفای قوم خویش و زمانهٔ خویشند و دانش حقیقی در نزد اینان است . اعضایش همگی فقیرند و فاخِر به فقر خویش و بی نیاز به ابزارهای دنیوی . اینان همان مستضعفین هستند که بواسطهٔ اتصال به خدا از بستگی به دنیا بی نیاز شده و لذا به لحاظ نگاه دنیوی فقیرند . اینان همان فقرائی هستند که در راه رسیدن به خدا از طرف دنیا و اهلش محاصره و تضعیف گشته اند . قدرتمندانی واقعی که بظاهر ضعیف بنظر اهل دنیا می آیند . اینها دربرابر قدرت لایزال پروردگار به ضعف مطلق خود واقف گشته و به آن معترف شده اند و خداوند آنها را از قدرت لایزال خود قوی نموده است . اینان کسانی هستند که نیستی خود را به خدا دادند و خدا هستی خود را به آنان عطا فرمود . اینان نه تنها در هر عصری به لحاظ نفرات کوچکترین اقلیّت جامعهٔ بشری هستند بلکه در کلّ تاریخ نیز چنین هستند . اعضای حزب خدا حتّی بی نیازند از اینکه گرد هم آیند و جمع شوند الاّ به امر امام زمان که امام مطلق آنهاست و همه در تشعشع نور وجود اوست که به نور خدا رسیده اند . اعضای این حزب بی نیاز از «رسانه» هستند زیرا مجهّز به قدرتمندترین رسانه ها می باشند و آن «دل» است که پیام خود را بهر دل زنده ای که بخواهند می فرستند . این حزب وارث زمین و زمان است و تنها حزبی است که بر روی زمین باقی می ماند و غالب می شود . اعضای این حزب اکثراً گمنامند و هرگاه هم که خود را معرّفی می کنند موجب آزار خلایق اند و گاه به قتل می رسند و شهادتشان به ظهور می رسد . اعضای حزب الله ، امر ِ معروفند و نهی ِ منکرند و منطق ِ خاموش هستند . اینان تنها کسانی اند که راز ختم نبوّت را تماماً دریافته اند ولی نه در کتاب بلکه در دلشان . و به آن یقین دارند و برای همین است که خاموشند . اعضای حزب الله و کلاً همهٔ اهالی وادی معرفت نفس نام و نشان دنیوی ندارند و غرق در بی نشانی هستند . گاه ظاهری کافر دارند و گاه ظاهری مسلمان و اکثراً هیچ تظاهری ندارند و گاه هم که ظاهر می شوند حتّی نام مسلمانی را هم با خود یدک نمی کشند و بی نیازند از هر نام و نشانی . برای نشان دادن این وضعیّت چند نمونهٔ ظاهر شدهٔ هرچند درمراتبی پائین را از جهان غیر اسلامی گزارش می کنیم تا بهتر معنای مسلمانی را دریابیم که مسلمانی اسم نیست بلکه رسم است . اینان نمونه هائی در تمدّن معاصر جهان می باشند . دراینجا فقط کلامی از اینان گزارش می کنیم و شرح واقعیّت زندگی آنها را برای اهل معرفت نفس به خودشان واگذار می کنیم : «چه کسی می تواند ایمان را از اعمال و اعتقادات را از مشغولیات روزمرّهٔ زندگی جدا بداند ! چه کسی می تواند جسم خویش را از روح خویش جدا ببیند ! زندگی نقد و روزمرّهٔ شما همان عبادتگاه و دین شماست . چه کسی می تواند از آرزوهایش فراتر رود ! .... و مسیح پسر انسان است .» این گزارشی از نوشته های خلیل جبران عارف معاصر لبنان است که متعلّق به خانواده ای مسیحی می باشد و بنگرید که تا چه حدی اندیشه اش دربارهٔ دین شیعی است . وی دربارهٔ معرفت نفس چنین می گوید : «شما وقتی سخن می گوئید که در موافقت با خویش نیستید ... و غالب سخن گوئی و فکر کردن ها جریان نابود کردن است ... اکثراً سخن می گویند تا از واقعیّت خویش بگریزند و مخفی شوند ... آنها که حقیقتی در خویش دارند خاموشند ... قلب شما در خاموشی اسرار روز و شب را می فهمد و شما تشنهٔ شنیدن صدای معرفت قلب خود هستید ... و روح شما نقاب از جمال خویش برمی دارد » بینش توحیدی و مقام معرفتی این مرد در دین حتّی بندرت درمیان متفکّرین شیعی زمانهٔ ما دیده می شود . وی کسی است که در مسیحیّت چنان بر صدق و معرفت نفس پیش رفت که از همهٔ اصول کذائی جهان مسیحی و تاریخ مسیحیّت فرا رفت و به حقیقیت دین و به جوهرهٔ اسلام و ولایت وجود رسید تا آنجا که مسیح را علناً به مقام والا و واقعی خودش یعنی آدمیزاده رساند و بزرگترین کفر تاریخ مسیحیّت را از وجود خویش پاک نمود . و امّا دربارهٔ عشق : « هنگامی که عشق به شما روی آورد مطیع باشید و پیروی اش کنید که عدم متابعت جبران ناپذیر است و شمشیر او شما را زخم می زند ... وقتی که عاشق هستید خداوند در قلب شما نیست بلکه شما در قلب خداوند هستید ... و شما یا عشق را پیروی می کنید یا آرزوهای خویش را ... در عشق ، شما شروع به فهمیدن می کنید .» خلیل جبران که از دوران کودکی با خانواده اش به آمریکا مهاجرت کرده بود در قلب نیویورک تا به آخر عمر کوتاهش چون یک قدّیس زیست . نمونهٔ دیگر دکتر آلبرت شوایتزر است فیلسوفی برجسته ، موسیقی دانی بدعت گزار و پزشکی عجیب که از هر سهٔ آنها فرا رفت و فلسفه و هنر و پزشکی غرب را روسیاه نمود و هنوز پس از چند دهه تمدّن غرب مشغول محاکمهٔ او در محکمه های فلسفی و هنری و علمی خویش است . همچون گالیله که چند قرن محاکمه اش در کلیسا بطول انجامید و بالاخره چند سال پیش تبرئه گردید ! وی نیمهٔ دوّم عمر خود را برای همیشه به اتفاق خانواده و چند تن از مریدانش به یکی از بی تمدّن ترین قبائل آفریقا مهاجرت نمود و تا مرگ درآنجا زیست و با طاقتی معجزه آسا به مداوای بیماریهای مرگبار آن قبائل پرداخت و هرچند وقت به اروپا باز می گشت و با دست خودش اعانه جمع می کرد و مواد اولیهٔ داروئی می خرید و باز به آفریقا برمی گشت و گاه در خیابانهای پاریس آکاردئون می نواخت و برای آفریقائیان اعانه جمع می کرد و می رفت و در همین حال مراکز استاندارد علوم پزشکی اروپا برای اینکه پا را از استانداردهای جعلی آنها فراتر گذاشته بود مشغول محاکمهٔ او بودند . وی که یک زمانی از مظاهر درجه یک روشنفکران مدرن اروپا بود درمیان آفریقائیان حتّی از خود آنان فقیرانه تر زیست و عاقبت به یکی از امراض مسری بومیان آنجا مبتلا شد و درگذشت . آلبرت شوایتزر که یک مسیحی صادق بود در مطالعهٔ چند بیتی از ترجمهٔ مثنوی مولوی چنان دچار حسرت می شود که می گوید : «افسوس ! می بایستی خیلی وقت پیش از اینها این ترجمه را می خواندم . این مرد عصر سخن را ختم کرده است .» درواقع شوایتزر به راز ختم نبوّت (ختم خبر و گزارشگری) آگاه شده بود و فقط در جستجوی حجّتی آشکار بود . گویا وی این کلام

قرآن را در دل خود می شنید که : « اکثر مردم فقط با حرفشان خدا را می پرستند و هرگاه که در امتحان قرار گیرند حتّی حرفشان را نیز پس می گیرند . اینان زیانکاران در دنیا و آخرت هستند .» و حرف آخر شوایتزر این است : «بشر معاصر فقط یک مشکل دارد و آن عمل نکردن به آنچه که می داند که باید عمل کند و عمل کردن به آنچه که می داند که نباید عمل کند . و این ناتوانی ناشی از تردید هولناک او در دانسته هایش می باشد . دانش امروز سراسر در تردید و بی بنیادی است . بشر امروز مشکلی جز بی ایمانی ندارد . و این بواسطهٔ بی عملی اش در ابتدائی ترین امور می باشد . » گویا اینکه این کلام علی (ع) از دلش برمی آمد که :« انسان به آنچه که می داند اگر عمل کند خداوند او را به نادانسته هایش عالم می سازد .» و اینک نمونه ای دیگر در جهان هنر معاصر غرب که تجلّی پاکترین و انسانی ترین هنر مغرب زمین است و حتّی بقول خود منتقدان هنری و هنرمندان درجه یک اروپا ، وی قرنها طول می کشد که دست یافتنی گردد . او «آرتور رمبو» نام دارد که از هر لحاظ شباهتی بی نظیر به باباطاهر ما دارد . رمبو یک فرانسوی است که تقریباً از ده سالگی از خانه رانده می شود و آوارهٔ کوچه و خیابان است و در اماکن متروکه زیست می کند و به اصطلاح ولگردی می کند و پریشان است که یادداشت های شخصی وی بدست یک هنرمندِ هنر دزدی می رسد و او را شکار می کند و اشعارش را منتشر می نماید و به او نزدیک می شود و اکثر نوشتجات او را به سرقت می برد و از فرط حسادت حتّی به خود او تجاوز می کند و حتّی با اسلحه او را زخمی می نماید . رمبو می گریزد و پیاده و سواره از شهری به شهر دیگر و از کشوری به کشور دیگر تا به آفریقا می رسد و در آفریقا رحل اقامت می گستراند (چون شوایتزر) . بزبانی می توان اشعار رمبو را آغازگر مکتبی دانست که شعر نو است که چندین مکتب شعری چون سمبولیسم و سورئالیسم از آن منشعب می شود . درحالیکه وی با فقر مفرط و گرسنگی دست و پنجه نرم می کرد ناشران و هنرمندان جعلی فرانسه از انتشار و تفسیر اشعار او اشرافی زیست می کنند . همهٔ اشعاری که از وی مانده تقریباً برای زیر بیست و پنج سالگیِ او است و پس از آن سکوت گزیده و در آفریقا خاموش است و عملگی و باربری می کند و زندگی می گذراند و عاقبت از فرط پیاده روی و کار شاقه به سرطان پا مبتلا و در سی و شش سالگی از دنیا می رود . وی در نوجوانی اش در انقلاب بزرگ شهر پاریس موسوم به «کمون» شرکت دارد . و اینک کلامی از او : « در زیر شیروانی در کنار لانهٔ کبوترها ، زندانیِ کودکی دلیر ، در سنّ دوازده سالگی با دنیا آشنا شدم . عالم هستی را من به تصویر کشیدم . در آن سیاهچال تاریخ را آموختم ... و در حیطه های اشراق کار عظیم خود را به پایان رسانیدم و اینک بازنشستگی نورانی خویش را می گذرانم ... من براستی از مرگ فرا رفته ام .» و دربارهٔ مبارزات سیاسی زمانهٔ خویش چنین می گوید : « پرچم چه خوش نمایشی است از تعفّن و نفرت . و با سخن ما طبل ها خاموش می شود . از عظمت آرمان و اسطوره های خویش ترویج فحشاء می کنیم ، قتل عام می کنیم : این است قیام منطقی ! به پیش تا سرزمین آتشین انقلاب ، در خدمت غولهای استثمار صنعتی و نظامی. خداحافظ تا دیداری دگر . ما مشمولان خیرخواهی چه می کنیم : فلسفه مان آدمخواری ، علممان هرزه گی ، پیشرفتمان هاری و دنیایمان پنچر . اینک راه در پیش است : به پیش ، قدم رو » . در این کلام رمبو ، کسی که از کمون پاریس سربرآورده است و بسرعت بسوی سالهای آغازین قرن بیستم می رود ، تمامیّت تمدّن غرب به تصویر آمده است در سنّ هیجده سالگی . و در آخرین گزارشاتی که از وی بجا مانده می توان مقام یقین و رستگاری را مشاهده کرد و رسیدن او را به علم حقیقی و دین واقعی : «آنچه که در مدارس آموخته می شود یک شوخی بیمزه است . ... دور باد اینهمه بُت ها و یاوه های علمی ! مرگ بر ستمکاران و مردم فریبان و محرّکان ... من هرگز از این تبار نبوده ام . من هرگز مسیحی نبوده ام ... و دیگر حسرتی در دل ندارم زیرا خداوند وکیل من است . » رمبو در اینجا به مقام خودشناسی و خود کفائی رسیده است و بقول قرآن می گوید : «خدا کافی است» . در همین چند نمونه می بینیم که همهٔ اهل معرفت نفس در عمل به سمت سنّت پیامبر اسلام و راه و روش زندگی علی می روند چه اصلاً محمّد و علی را بشناسند و یا نشناسند . صدق کافی است . صدق در عمل آدمی به حقیقت دین و علم و ایمان راه می نماید و رستگار می کند . و اسلام دین دل و عمل صادقانه است و نه دین فلسفه و تفسیر و صرف و نحو . پس هستند مسلمانان واقعی و پیروان علی که اصلاً سواد عربی ندارند و حتّی یک بار هم لای قرآن را باز نکرده اند و یک حدیث هم نشنیده اند و شکیّات نماز را هم نمی دانند و اصلاً نماز را نمی دانند . و هستند کسانی که قرآن و تاریخ اسلام را از بر هستند و ذهنشان آرشیو اصول و فروع و شکیّات و فقه و فلسفه و منطق و حدیث است و بوئی از اسلام نبرده اند . داریم کسانی که قرآن را نخوانده می فهمند و کسانی که تفسیر هفتاد منی قرآن می نویسند و حتّی یک آیه را فهم نمی کنند .

۶۰۸- «علم بر دو نوع است : یکی آنکه بدانی که رضای خداوند در چیست و دیگر آنکه اکراه او از چیست» . گزارشی از عین القضاة همدانی . رضای پروردگار در اخلاص و توحید و بی نیازی خلق است از دنیا و ابزارها . و اکراهش از شرک و دنیا پرستی و ابزار گرائی . یعنی رضای او در بی بدلیّت است و اکراهش در بدلیّت . پس علم دو شاخه است و دو زمینه را در بر می گیرد . که هر دو مکمّل و توأمند : بی بدلیّت شناسی و بدلیّت شناسی . بی بدلیّت شناسی محال است مگر گام به گام بهمراه بدلیّت شناسی باشد . یعنی ابلیس شناسی بخشی از خداشناسی است . یعنی شناخت شرک و انکار و کفر مکمّل شناخت اسلام و ایمان و توحید است . و همهٔ این دو جنبهٔ از علم در معرفت نفس قابل وصول است .

۶۰۹- امروزه همهٔ دکترین هائی که منادی ایدئولوژی پیشرفت و تکامل هستند برای تدوین خویش ابزاری جز بیماری و بیقراری و ستم و پوچی ندارند . دکترین مشهوری در روانکاوی وجود دارد که عصبیّت و تشنّجات روانی را از علائم برجستهٔ شخصیّت افراد می داند همانطور که مثلاً در اکثر دکترین های سوسیالیستی ، استثمار روز افزون عصر سرمایه داری از ضروریات انقلاب سوسیالیستی می باشد و استعمار سرمایه داری غرب را در خدمت استقرار کمونیزم می داند و نظریهٔ معروفی که حاکمیّت تسلیحات اتمی و نوترونی بر بشر را ضامن صلح جهانی تفسیر می کند . و یا نظریه ای در میان مسلمانان شیعه وجود دارد که رشد فساد و ستم را ضامن ظهور امام زمان می پندارند .

۶۱۰- « آیا می دانی که زیانکارترین انسانها چه کسانی هستند . کسانی اند که در درستی راهشان حتّی ذرّه ای تردید هم نمی کنند .» گزارشی از قرآن کریم .

۶۱۱- «تعصّب» را اگر بمعنای واقعی کلمه بگیریم یعنی عصبیّت و پرخاشگری . و هیچ اهل دین واقعی متعصّب نیست زیرا ایمان دارد و آرام است . علی (ع) حتّی در میدان نبرد با کفار نیز چنان بر خود مسلّط و آرام است که مثلاً وقتی که بر رقیب جنگی خود عمر بن عبدود غالب می شود و شمشیر بر حلقومش می گذارد و این کافر شروع به رکیک ترین فحّاشی ها می کند و تُف بر صورت علی می اندازد . علی شمشیر را برمی دارد و از او جدا می شود تا دوباره نبرد را شروع کند .

۶۱۲- اگر قرار باشد به پیروی از جهل و ریای غرب آثار و زندگی کسانی چون نیچه و رمبو و شوایتزر و کافکا و هدایت و داستایوفسکی و چخوف و اشپنگلر و پو و تارکوفسکی را ناشی از جهان بینی بدبینانه و pessimism بخوانیم آنگاه بایستی انبیاء و اولیاء را در رأس این مکتب قرار دهیم زیرا اینان تباهی و نابودی حتمی دنیا و دنیا پرستان را گزارش می دادند .

۶۱۳- « سخنان همگی تصوّراتی بیهوده بیش نیستند . زمان یک زبانِ جهانی خواهد رسید ... سرانجام باید از اینکه جز از دروغ سخن نگفتم طلب بخشش نمایم ... زمان خاموشی فرا رسیده است دیگر نمی توانم حرف بزنم .» از آخرین گزارشات آرتور رمبو قبل از ترک اروپا و هجرتش به آفریقا .

۶۱۴- اکثر کسانی که در تمدّن معاصر غرب بخود آمدند و بیدار شدند و بوی عقل واقعی به دماغشان رسید ترجیح می دادند که در میان دیوانگان باشند تا در جامعهٔ به اصطلاح منطقی . برخی آشکارا خود را به دیوانگی زدند و سر از تیمارستانها درآوردند مثل : نیچه ، کافکا ، وان گوگ و برخی را هم که حتّی در دیوانه خانه ها راه نمی دادند از جهنّم اروپا گریختند و سر به بیابان گذاشتند مثل شوایتزر و رمبو . و گویا این سنّت همهٔ بیدارشده گان تاریخ است : بودا ، سلمان فارسی ، باباطاهر ، حلاّج ، عراقی ، شمس تبریزی وو.... و برخی را هم که دلایل منطقی برای نابود کردنشان پیدا می شد بر دار می کردند و آتش می زدند . ولی امروزه وضع بکلّی فرق کرده است . بقول نیچه و به تعبیر هانری میلر ، اگر امروزه این مردان حقّ را در میدان شهر آتش نمی زنند دلیلی بر بشر دوستی تمدّن جدید نیست بلکه نشانی از آن است که این تمدّن بکلّی از انسانیّت بیگانه شده و حتّی نشانی از انسان بودن را هم درک نمی کند تا این مردان را سنگسار و یا بر دار کنند . و یا بقول عبید زاکانی اگر کسی دیگر حتّی ادعای خدائی و پیامبری هم نمی کند علّتش این است که خدا و پیامبر بکلّی از یادها رفته اند .

۶۱۵- «مردِ زمان خویش باش» - علی (ع) . مرد زمان خویش بودن یعنی زمانه را در دین تحلیل دادن و واقعیّت های بدلی را در وقایع بی بدل فهم نمودن و نه اینکه دین و حقیقت را در زمانه تحلیل دادن و بدل نمودن و قابل مصرف کردن .

۶۱۶- اگر بسیاری از گزارشات این رساله دربارهٔ پدیده های مغرب زمین است به آن دلیل است که جهان امروز ، غرب را به پیشوائی خود برگزیده است . یعنی کالا را و پول را پیشوا کرده اند . و علی (ع) می فرماید : «من پیشوای مؤمنان هستم و مال ، پیشوای بزهکاران » .

۶۱۷- متأسفانه اکثر اندیشه های مدرن اسلامی نیز پدیده هائی قیاسی و تطبیقی با غرب و محصولات آن است و بدون آن اساساً حرفی برای گفتن ندارد . مثلاً حتّی کسی چون دکتر شریعتی همهٔ حرفهای جدیدی که دارد در تفسیر به اصطلاح اسلامیِ پدیده های غربی است : اگزیستانسیالیزم ، ماشینیزم ، ایدئولوژی ، سوسیالیزم ، الیناسیون وو.... . یا مرحوم مطهّری عمدهٔ حرفهای جدیدش که او را نسبت به سائر همفکرانش متمایز می کند در توجیه و یا تقبیح غرب است : روانکاوی ، اصالت روح ، فساد فرهنگی ، فحشاء و غیره . و یا حتّی علاّمه طباطبائی عمده تلاش و کار جدیدش این است تا ثابت کند که اسلام «رئالیسم» است . و یا مهندس بازرگان فقط سعی در تفسیر ترمودینامیکی اسلام دارد و یا سیّد محمّد باقر صدر همواره سعی می کند تا ثابت کند که اسلام هم سوسیالیستی است . و یا سیّد جمال الدّین اسد آبادی تمام

عمر تلاش می کند تا درمقابل امپراطوری استعمار غرب به کمک حکومتهای فاسد و وابستهٔ ملل اسلامی یک امپراطوری متقابل درمقابل غرب بوجود آورد . اینها همه سعی کردند تا دین را در زمانه تحلیل دهند و توجیه نمایند و نه بعکس . و این بزرگترین انحراف همهٔ نهضت های اسلامی قرن بیستم بوده است . و این همان کاری است که حدود دوهزار سال غرب مبتلایش می باشد یعنی تحلیل دادن مسیحیّت در امیال دنیا پرستانه و نظام ابزار پرستی و بدل کاری . تبدیل مسیح به دلار .

۶۱۸- تمایل جدید مراکز علوم دینی در جهان اسلام به روش های تحلیلی و استقرائی گویا تنها راه بقای تشکیلاتی این مراکز است و به لحاظی این همان تکرار تاریخ رنسانس مذهبی اروپاست . ولی با اینحال این تکرار و تقلید هرگز نتیجه اش هم تکرار رنسانس نخواهد بود زیرا تأخیر زیادی داشته است و لذا حاصل این تلاش جدید همانا به خدمتِ کاملِ مراکز تحلیلی غرب درآمدن است . نمونهٔ کاملش تجربهٔ دانشگاه الازهر قاهره می باشد که تبدیل به یک مرکز پژوهشی اسلامی در خدمت اینتلیجنت سرویس بریتانیا گردید و نهایتاً بخشی از مراکز اسلام شناسی انگلستان شد . همهٔ تلاشهای تحلیلی و توجیهی روشنفکران دینی قرن بیستم دیر یا زود به وضعی مشابه دچار شده است . نگاه کنید به پروفسور «آرنولد توین بی» که او را بزرگترین فیلسوف تاریخ تمدّن قرن می دانند و مسیحی ترین فلاسفهٔ معاصر که عاقبت به خدمت مراکز جاسوسی شرق شناسی و اسلام شناسیِ بریتانیا درآمد .

۶۱۹- «معرفت» در منطق قرآن همان معرفت دینی است زیرا قلبی است . و معرفت دینی یک معرفت صمدی است و نه ابزاری . برای همین است که معرفت نفس هم روان شناسی و روانکاوی نیست اگر چنین باشد پس «کارل گوستاو یونگ» باید از اولیاء خدا باشد و آقای فروید هم حتماً پیامبر خدا !

۶۲۰- آلبرت انیشتن در پاسخ به روانکاوی مشهور که قصد داشت به روانکاوی روان ناخودآگاه او بپردازد و کتابی تألیف نماید چنین گفت : «من میل دارم که همچنان در تاریکی بمانم تا اینکه بواسطهٔ شما روشن شوم» . معرفت دینی انیشتن بمراتب از معرفت دینی بسیاری از روشنفکران اسلامی زمانهٔ ما بیشتر است .

۶۲۱- امروزه آشکارا نهضت مبارزه با غرب و غرب زده گی آن روی سکهٔ غرب زده گی است .

۶۲۲- امروزه روانکاوی بصورت یک بیماری مسریِ جهانی در جهت توجیه و فریب خود مبدّل به فریبکارانه ترین فرهنگ می شود .

۶۲۳- ابن سینا نخستین روانکاو و روان درمانگر تاریخ هزارهٔ اخیر جهان است منتهی او آنقدر ابزار گرا و پراگماتیست و دین فروش نبود که برای یکی از مشاهدات و تجربیات خود مکتبی برپا کند . درحوزهٔ علوم درمانی در تاریخ هزارهٔ اخیر جهان هنوز کسی از ابن سینا فراتر نرفته است .

۶۲۴- روانکاوی غرب و همهٔ شاخه های آن اساساً بر دکترین «روان ناخودآگاه» استوارند و می توان گفت که این مکتب قوی ترین ابزار خود – فریبی در تمدّن جدید است و هیچ مکتبی تا این حدّ بطور غریزی طرفداران و پیروان عملی پیدا نکرده است . زیرا قوی ترین ابزار توجیه وراثتی و تربیتی افراد و تفسیر جبری و اجتناب ناپذیر نیکبختی و بدبختی هاست و لذا آدمی را از هر مسئولیتی نسبت بخویش مبرّا و معاف می کند . و لذا این مکتب به اصطلاح علمی لامذهب ترین و ضدّ انسانی ترین پدیدهٔ تمدّن جدید است . و عجیب تر اینکه هیچ نظریهٔ غربی هم تا این حدّ از طرف علمای دین جهان (از مسیحیّت و اسلام و غیره) مورد استقبال قرار نگرفته است و این تز را اثبات روح و خدا دانسته اند !

۶۲۵- امروزه تقریباً همهٔ شاخه های علوم و همهٔ دکترین های اجتماعی و برنامه ریزیهای اقتصادی در حکم «مسکّن» هستند . مسکّن هائی که برای برطرف نمودن یک درد ساده و درجه اوّل منجر به دهها مرض پیچیده و لاعلاج می شوند . مثلاً : برنامهٔ مبارزه با فساد جنسی منجر به رشد فزایندهٔ اعتیاد می شود و مبارزهٔ با اعتیاد منجر به رونق فساد و ابتذال می گردد . مبارزه با تورّم اقتصادی منجر به هرج و مرج اجتماعی می گردد و برنامهٔ مبارزه با هرج و مرج منجر به دیکتاتوری می شود و برنامهٔ مبارزه با دیکتاتوری منجر به انقلاب می شود و انقلاب منجر به صدها امراض دیگر وو ... . درمان یک سردرد به تومور مغزی منتهی می گردد ، درمان یک نفخ معده به سرطان می انجامد ، درمان یک سرماخورده گی به آسم و پوکی استخوان و ناراحتی قلبی و دهها امراض لاعلاج تر دیگر . و درمان مالاریا سر از «ایدز» درمی آورد . و برای رهائی از همهٔ این امراض روانی و جسمانی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی مجبور به انکار کامل همهٔ امراض می شوند . علوم پزشکی و دهها شعبهٔ آن نمود کامل این وضعیّت در علوم جدید می باشد . امراضی را که علوم درمانی بوجود می آورد صدها بار بیشتر و پیچیده تر و لاعلاج تر از امراضی است که به اصطلاح درمان می کند (یعنی می پوشاند) . و جالب تر اینکه هرچه که این علوم در حلّ مسائل بشر عاجزتر می شوند و خودشان بلای جان و روان بشر می شوند از ابهّت و قداست بیشتری

برخوردار می گردند ! در این امر برای اهل معرفت نفس عبرت عظیمی وجود دارد . و این همان جهل است که لباس علم برتن کرده . همان جنون است که لباس عقل پوشیده . همان انحطاط و نابودی است که ادّعای پیشرفت و تکامل دارد .

۶۲۶- امروزه حتّی تعریفی مشخّص برای مقولهٔ «عقل» وجود ندارد . و فلاسفه و شناخت شناسان چنان به تناقض گوئی رسیده اند که خود نیز به این وضع اعتراف می کنند . و این تناقض و پوچی به جائی می رسد که مبدّل به نهضت فلسفیِ «ضدّ روشنفکری» در اروپا می شود که به اصطلاح نهضت ضدّ عقل است و ضدّ خِرد گرائی . و اکثر متفکّرین مدرن غرب بخصوص در نیمهٔ دوّم قرن را از اهالی این نهضت می یابیم . یکی از آخرین فلاسفه ای که در غرب بیشترین تلاش را در حفظ آبری عقلِ غرب انجام داد آقای «کارل پوپر» است . پوپر نهایتاً اعتراف دارد که «عقل» قابل اثبات و تعریف بواسطهٔ خودش نیست و لذا مجبور می شود «عقل» را تقسیم بندی نماید و عقل آرمان گرا و ناکجا آباد را بهترین نوع عقل می خواند . این بینش پوپر آشکارا نشان می دهد که وی مثل همهٔ فلاسفهٔ زمان خود بوئی از عقل نبرده و بلکه عقل را همان علیّت و روش موجبیّتیِ ذهن می داند . وی گرچه بیشترین تلاش را برعلیه درنغلطیدن به مکتب حاکمِ معروف به «پوزیتیویسم منطقی» بکار بست تا به ابزار گرائی محض منطقی – ریاضی دچار نشود ولی دست به مبارزه ای عبث زد و خودش از آن وضعیّت فراتر نرفت . او نیز حداکثر چون ایمانوئل کانت آلمانی ، عقل ناب را همان عقل منفعل فهمید که فقط آرمانهای دست نیافتنی می بافد و عقل عملی را از آن جدا کرد . نبرد وی با رودلف کارناپ که در رأس مکتب ابزار گرائی منطقی قرار داشت ، حداکثر یک مبارزهٔ سیاسی و رقابت کلامی بود . پوپر نیز همچون روند پراگماتیستی فلسفه و علوم غرب ، «خوب بودن» را همان «عملی نبودن» فهمید تاجائیکه چنین می گوید : «فلسفهٔ قدیم یونان (حکمت) سرگذشتی بس عالی دارد ولی بیش از آن عالی است که بتواند درست باشد .» در این سخن پوپر روح پراگماتیزم و ابزار گرائی عریان می شود و نشان می دهد که او نیز ماهیتاً فرقی با سائر فلاسفهٔ زمان خود نداشت و فقط بازیهای کلامی جدیدتری را به میدان بازیگری فلسفه کشانید . فلسفه ای که حالا فقط کارش بازی با «زبان» و ابزارهای منطقی است و نهایتاً در ریاضیات حل می شود .

۶۲۷- برتراند راسل که در رأس نهضتِ ریاضی کردن فلسفه است می گوید :« عقل بشر بیشتر از اخلاق او رشد کرده است و این تمام فاجعهٔ تمدّن معاصر است .» این سخن راسل کمال بیگانگی او از عقل و اخلاق را نشان می دهد . این چه عقلی است که ضدّ اخلاق شده است . این چه عقلی است که رشدش موجب تباهی و فاجعه است . آیا نباید اصلاً در ماهیّت این عقل و در عقل بودن آن تردید کرد ؟ این سخن راسل که : «انسان امروز بسیار باهوش تر از خود شده است .» آیا یک جنونی نیست که لباس فلسفه پوشیده است ؟ درواقع خود راسل و اندیشه های اوست که خود از مظاهر بی عقلی و جنون بشر معاصر است .

۶۲۸- اینکه «پوپر» انیشتن را کمال فلسفهٔ ایده آلیسم برکلی می خواند نشان می دهد که او نیز مثل اکثر متفکّرین قرن بیستم تنها راه دست کشیدن از روش علیّت و استقراء را مترادف با ایده آلیسم می بیند و این است که تا به آخر گرفتارش باقی می ماند و به آن فحش می دهد .

۶۲۹- «رودُلف کارناپ» از پایه گزاران «حلقهٔ وین» که می خواستند علوم را به وحدت برسانند چنین می گوید : «اگر روح از جهان محو شود باز هم ستارگان به گردش ادامه خواهند داد .» این گزارش نشان می دهد که در نظر فلاسفهٔ قرن بیستم غرب ، «روح» تا سرحدّ یک خیال محض ساقط شده است و این خود بمعنای رخت بربستن روح از وجود بشر معاصر است . درواقع می بایست چنین می گفت که : اگر روح هم از کالبد بشری رخت بربندد باز هم بشر به حیات خود ادامه می دهد ! آری ادامه می دهد و قرن بیستم نمایش چنین ادامهٔ حیاتی است . حیاتِ جنبنده . و بقول قرآن : «نه مرده اند و نه زنده» .

۶۳۰- درمیان دانشمندان بدل کار تمدّن معاصر جهان هیچکس از انیشتن فراتر نرفته است و هیچکس هم چون او به بدلی بودن علوم غربی آگاه نشد و گرچه تا به آخر قادر به دل کندن از آن نشد . وی چنین می گوید : « علم ما از این جهان فقط چیزهائی تکه پاره از جهان هستند ... ما امروزه به ایمان بیشتر نیاز داریم تا به علوم ... جهان امروز دیوانه خانه ایست که همه چیزش باید از نو شناخته شود ... هرچه که ظریف تر ذرّات کوانتوم را تعقیب می کنیم آنها هم به همان ظرافت می آموزند که از نظرمان پنهان شوند ... عاشق شدن اصلاً چیز احمقانه ای نیست بلکه قوّهٔ جاذبه نمی تواند مسئولیتی از این بابت تقبّل کند ... مراکز علمی و آموزشی ما مراکز اعطای رتبه هستند و نه تعلیم علم . ... مبارزات سیاسی درواقع نوعی بازگشت به بازیهای دوران کودکی است .»

۶۳۱- قرآن کریم در همه جا عقل و علم و اخلاق و ایمان و تقویٰ و آرامش و صلح و سعادت را طیف واحدی از موجودیّت انسان مؤمن و خداپرست می داند و بی عقلی و جهل و فساد و بی قراری و اضطراب و بدبختی را نیز طیف واحدی از موجودیّت انسان کافر و منکر می خواند . بنابراین هوش و عقلی که ضدّ اخلاق و ضدّ

سعادت و مشکل آفرین است اصلاً هوش و عقل نیست بلکه مکر و جهل است . علی (ع) هوش و زیرکی واقعی را اینگونه تعریف می کند : « زیرک آن کسی است که خود را می شناسد » و دربارهٔ عقل می فرماید : «حرص و حسد و آرزوها زمینهٔ تباهی عقل است.» آنچه که ظاهراً خوب و ناب و عالی است ولی عملی نیست درواقع همان القاعات ابلیس است که نه خوب است و نه ناب و نه عالی . بلکه وهم است و سراب و آرزوهای بی پایان و پوچ . و قرآن کریم این مقوله را «ظنّ» می نامد که اکثر مردمان مشرک و منافق و ستمگر گرفتارش هستند و هرگز آنها را به حقیقتی نمی رساند و بلکه فقط بازی می دهد و وعده و وعید می دهد و دست آخر به عذاب و نابودی می کشاند .

۶۳۲- ویژه گیهای عقل و انسان عاقل چنین است :
* عقل هرگز جدل نمی کند نه با خویش و نه با غیر خویش . یعنی عقل دیالکتیکی نیست یعنی علّیّتی و چون و چرائی نیست . بلکه مشاهده ای است .
* عقل هرگز در آن واحد و دربارهٔ امر واحدی دو حکم صادر نمی کند . یعنی عقل هرگز تردید نمی کند و دوگانه نیست .
* عقل دوستِ صاحب خویش است و هادی و فرمانده و فرمانبر اوست .
* عقل ، صاحب خود را در فتنه و فساد و پریشانی نمی اندازد .
* احکام عقل همواره در غالب شریعت انبیاء است و لذا سراسر آداب و اخلاق است .
* عقل ، هرچه که فراتر می رود و چشمش بازتر می شود صاحبش را متواضع و آرامتر می کند .
* عقل ، هدایت کننده و هماهنگ کنندهٔ امیال و افکار و اعمال صاحب خویش است .
* انسان عاقل هرگز احساس کمبودی در دنیا نمی کند و هرگز کمبود ابزار و امکانات مادی را برای خودش مانع راه و زندگی و خوشبختی نمی بیند .
* عقل ، در همهٔ انسانهای عاقل در موضوعات واحدی ، احکام یکسانی صادر می کند . پس عقل عامل وحدت انسانهای عاقل است .
* فلسفیدن و خیالات کردن و طرح و برنامه ریزی نمودن و آرمان بافتن ربطی به عقل ندارد بلکه تجلّی عدم حضور عقل در ذهن است .
* کانون عقل ، قلب انسان است که چون نور تمامی وجود فرد عاقل را تحت الشّعاع قرار می دهد : ذهنش را ، حواسش را و اعمالش را .
* عقل و ایمان دو روی سکهٔ دل هستند : روی خاموش آن و روی گزارشگر آن .
* تعقل همان عملکرد ذهن در حوزهٔ «اکنون» است یعنی حوزهٔ واقعیّت .
* عقل ، بخود آورنده است و خود شناساننده و از خود فرا رونده .
* نخستین دعوت انسان به عقل و تعقل در ادیان الهی وجود دارد . پس عقل یک صفت دینی است و یک مکاشفهٔ دینی .
* کمالِ عقل همانا شناخت و مشاهدهٔ کامل و رویاروی «دل» است . پس کمال عقل ، عشق است . و کمال عاقلیّت همان عاشقیّت است . و این همان وحدت وجودِ انسان است .
* ولایت علوی قوی ترین جریان مبارزه با منطق علّیّتی و معرّفی «عقل» است و لذا می بینیم که همهٔ ادبیّات عرفانی ظهور این مبارزه است یعنی مبارزه با ظنّ گرائی و اندیشه گری و آرزو پرستی . مثنوی مولوی یکی از کاملترین نمود این امر است .
* «معرفت نفس» راه رسیدن به عقل است .
* همهٔ احکام دین و شریعت راه بازگشت از گمان به عقل است . یعنی راه پاک کردن گمان از وجود خویش . و این است که معرفت نفس جوهره و هدف دین است .
* رسیدن به عقل همان رسیدن به چشم وجود برای دریافت واقعیّت جهان است .

۶۳۳- آنان که عرفان و عشق را ضدّ عقل و علم می نامند هم از عرفان و عشق بیگانه اند و هم از علم و عقل . و فقط مشغول بازی با واژه ها هستند و خود فریبی .

۶۳۴- « در حقیقت ما در منطق کوانتمی هم جز از طریق منطق ارسطوئی نمی توانیم صحبت کنیم » گزارشی از «رور لیخ» از مفسّران مکانیک کوانتا که نشان می دهد که منطق ارسطوئی که همان بنیاد تدوین شدهٔ منطق علّیّتی است در قرن بیستم تازه درحال به ظهور رسیدن و رسوا گشتن است .

۶۳۵- هندسهٔ ریمانی و فرکتالی فقط راههای گریز مکّارانه از ظهور بن بست های هندسهٔ اقلیدسی است .

۶۳۶- نسبیّت انیشتن ، کمال هندسی کردن جهان است و کوانتمِ ماکس پلانک کمال حسابی کردن جهان است. و این دو که از حدود دوهزار سال پیش بر دو فرض و جعل بنیادی بالا آمده و به اینجا رسیدند (نقطهٔ فرضی و صفر فرضی) نهایتاً در قرن بیستم در این دو نظریهٔ مذکور در فیزیک به بن بست رسیده و برعلیه یکدیگر شروع به نبرد نمودند . دفاع پلانک از منطق علیّت و مبارزهٔ انیشتن برعلیه این منطق نشانی از این واقعیّت است .

۶۳۷- اشیاء «میکرو فیزیکی» که قرار بود در شناخت ذرّات بنیادی فیزیک بعنوان ابزار کار استفاده شود امروزه به خود واقعیّت فیزیکی تبدیل شده اند و فیزیک کوانتوم و فیزیک ضدّ ماده معرّف این بدل کاری در علوم معاصر می باشند . و این است سردمداران این شاخه از علوم آشکارا مدّعی هستند که برای شناخت واقعیّت مادّی جهان دیگر نیازی به خود واقعیّت جهان ندارند .

۶۳۸- «آرتور فاین» بانی مکتب «هستی شناسی طبیعی» است که نهایتاً می گوید که : «امروز رئالیسم مرده است» . مکتب فاین آخرین تلاش ناتورالیسم است که بوسیلهٔ ابزارهای غیر طبیعی سعی نمود تا یک مکتب علمی – طبیعی بنا کند که به ناکامی انجامید .

۶۳۹- مفهوم «تقارن بنیادی» در فیزیک ذرّه ای ، گزارش جابجائی ابزار کار است با خودِ «کار» . و نشان دیگری از بدل گرائی آشکار در علوم معاصر است .

۶۴۰- «اصلِ موضعیّت» (Locality principle) در علوم مدرن عجز آشکار علوم طبیعی را در تشخیص اثر آنی (همزمانی) اعتراف می کند . و این یک عجز علمی نیست بلکه اعترافِ به انحراف کلّی و بنیادی در علوم است . یعنی رابطهٔ بین a و b وقتی قابل گزارش علمی است که این دو بکلّی مجرّد شده باشند ، یعنی از واقعیّت ساقط شده باشند . و این همان جریان آبستره ایسم در علوم است . مثل آبستره در هنر .

۶۴۱- علوم جدید نه تنها گزارش واقعیّت ها نیست بلکه حتّی گزارش ردّپای واقعیّت ها هم نیست بلکه خیال پردازی جنون آمیزی که هر روز نو به نو و فسخ می گردد و بسوی بطالت محض میرود .

۶۴۲- علوم معاصر چیزی جز جریان بازسازی واقعیّات معدوم شده نیست . واقع بین ترین دانشمندان معاصر معتقدند که علوم جدید مثل «بازی نرد» شده است . و انیشتن می گوید که : «من مطمئن هستم که او (خدا) نردبازی نمی کند بلکه این مائیم که دچار بازی هستیم.»

۶۴۳- بخش عمده ای از برجسته ترین دانشمندان علوم فیزیک امروزه بر روی «تئوری وحدت کبیر» (GUT) کار می کنند که تئوری «واینبرگ – سلام» یکی از آخرین محصولات این تلاش نیم قرن می باشد . می خواهند مثلاً a و b و c را هر طور که شده باهم مساوی کنند و نمی توانند . حالا آمده و سعی می کنند تا دوتا دوتا آنها را با هم برابر سازند تا نهایتاً هر سه مساوی شوند یعنی : a=b ، b=c و a=c پس : a=b=c . ولی هرچه که اینها دو به دو مساوی تر می شوند امکان مساوی شدن باهم آنها غیر ممکن تر می گردد . و این نیز نمایش دیگر از جنون «تساوی گری» بشر است که در لباس مقدّس «وحدت» خود را پنهان نموده است . همانطور که مثلاً ابرقدرتها در استراتژی «نظام واحد جهانی» سعی دارند خود را مقدّس جلوه دهند .

۶۴۴- «شرودینگر» از جملهٔ فیزیک دانان درجه یک قرن است که پا به پای انیشتن در تدوین و تفسیر نظریهٔ نسبیّت سهم داشته است . وی چنین می گوید : «علوم جدید درست به اندازهٔ علوم قدیمه از تبیین واقعیّت جهان عاجز است» .

۶۴۵- «پائولی» که یکی دیگر از دانشمندان موازی انیشتن است می گوید : «از نسل ما ، تاریخ بعنوان نسلی یاد می کند که مسائل بسیار عمیقی را دیدند ولی موفق به حلّ آن نشدند ، ولی نسل بعد از ما حتّی آنرا ندیدند .» یعنی نسل امروزه .

۶۴۶- به استثنای انگشت شماری از فیزیک دانان قرن بیستم که حالا دیگر نسلشان هم از بین رفته ، مابقی همگی حتّی درکی بنیادی از نسبیّت و کوانتوم و حتّی فیزیک نیوتون ندارند و گویا نیازی هم به این درک

احساس نمی کنند و همینکه براساس آن نظریات می شود نظریات به اصطلاح جدیدتری استخراج نمود و به بازار جهانی علم (!) عرضه کرد کافی است . مثل نظریهٔ «تارهای نوری» یا نظریهٔ «ریسمانی» ؟!

۶۴۷- انیشتن با حیرت و یأس می گفت : «با اینکه نظریهٔ مرا انگشت شمارانی در جهان بیشتر نمی فهمند ولی همهٔ جهانیان به مانند هنر پیشهٔ فیلمهای وسترن مرا می شناسند و برایم هورا می کشند» این حیرت انیشتن ناشی از آن بود که وی هنوز افسونگری منطق های عقیم شده و بازیچه را نمی شناخت . طرفداری هیستریک مردم جهان از انیشتن این بود که احساس می کردند که حالا خیلی راحت تر می شود از شرّ «خدا» رها شد و موجودیّت سراسر جهل و فساد خویش را توجیه علمی نمود . حال آنکه خود انیشتن بکلّی از نظریاتش مأیوس تر می شد و به خدا نزدیکتر می گشت .

۶۴۸- «دورنمات» نمایش نامه نویس معاصر اروپا ، جامعهٔ دانشمندان را یک مجتمعی می داند که خود را به دیوانگی زده اند . حال آنکه چنین نیست بلکه واقعاً دیوانه هستند .

۶۴۹- کلام این دانشمندان که در صدر علوم معاصر قرار دارند توضیح وضعیّت کلّی علم جدید است :
بور : «نظریهٔ کوانتوم نظریه ای است برای پیش بینی آیندهٔ مادّه بر اساس تجربیات گذشته » . یعنی دیگر نیازی به خود واقعیّت کنونی نیست !! «نظریهٔ کوانتوم با چیزی که عملاً رخ می دهد کاری ندارد.» از بوهم . «ما مجبور شده ایم که توصیف طبیعت را که قرنها هدف علم بود بکلّی کنار بگذاریم .» از هایزنبرگ بانی نظریهٔ «اصل عدم قطعیّت» . اینها گزارشی از مکتب «اصالت علم» است . علمی که از واقعیّت بی نیاز است . یعنی خیال بازیِ محض . « این علم نیست که در دست کافران و ستمگران است بلکه اسباب بازی ای است که با آن مشغول هستند تا رسوا و نابود گردند .» گزارشی از قرآن .

۶۵۰- بنابراین می بینیم که آنچه را که علم و عقل می نامند یک بازی جنون آمیزی است که فقط در واژه های مقدّسی پنهان شده است تا همچنان به بازی ادامه دهد و افسونگری داشته باشد . تا آنجا که حتّی رسوائیهای آنرا نیز باز تحت عنوان دُکترین های دهن پرکنی قداست می بخشند .

۶۵۱- ویکو(vico) از فلاسفهٔ قرن هیجده اروپا می گوید : «انسان در تاریخ بازیگر است و در علوم تماشاگر .» ولی امروزه آدمی حتّی صفت بازیگری و تماشاگری هر دو را از دست می دهد و صرفاً مبدّل به ابزارهای بی ارادهٔ «بازی» می شود . یعنی بازیچه . یکی ازعریان ترین نمود چنین وضعی مسئلهٔ «ورزش» است . ورزش که قرار بود در خدمت سلامت و شادابی و هوشیاری تن و روان باشد خودش ابزار منفک از انسان گشته و بصورت یک آرمانی خود بشر را بخدمت گرفته و تبدیل به یک بازیچهٔ بین المللی نموده است . یعنی حتّی اعمال فیزیکی انسان نیز از او بیگانه شده و او را به اسارت گرفته اند و جسم و روانش را تباه می کنند .

۶۵۲- علوم معاصر هم در حوزه های تجربی و هم نظری آشکارا هر نوع مسئولیتی را از خودش نسبت به انسان سلب می کند و بلکه بعکس انسان را مسئول رشد و حفاظت و خدمت بخویش می داند و تا نابودی او این افسونش را ادامه می دهد . همانطور که «بور» فیزیکدان برجستهٔ قرن می گوید :« علم فیزیک اصلاً قرار نیست که جهان طبیعت را به انسان معرّفی کند .» این وضعیّت امروزه درمورد همهٔ شاخه های علوم طبیعی و اجتماعی و انسانی و هنر و اقتصاد و سیاست آشکارا حاکم است . همانطور ادّعا دارند که «اصلاً جهان کوانتمی وجود ندارد.» جهان اتمی هم وجود ندارد و درواقع جهان علمی وجود ندارد . یعنی علم ربطی به واقعیّت ندارد و بلکه حوزهٔ فرضیات و گمانهای باطلی است که دوست دارد بازی کند و بازی بدهد و بازیچه است . برای همین است که در دکترین ها و استراتژیهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نیز اکثراً اثری از واقعیّت زندگی بشری نیست و در آن بشر فقط درحکم خدمتگزاران بی ارادهٔ به این تزهاست و بس . یعنی بازیچهٔ این بازی ای که علم و تمدّن و پیشرفت نامیده می شود . و این همان ابلیسیّت است .

۶۵۳- این دوری و بیگانگی انسان حتّی از واقعیّات بیرونی در همهٔ حالات و اعمال بشری عیان است . حتّی در عمل جنسی (مقاربت) که یک غریزهٔ طبیعی و حیوانی است و ماهیّت نزدیک شدن جسمانی را معرّفی می کند نیز میل به دور شدن وجود دارد و به گزارش مکرّر روان شناسان امروزه حتّی نزدیکی جنسی با جنس مخالف به لحاظ روانی چیزی درحدّ «استمناء» است . رشد سرسام آور همجنس بازی آشکار و نهان و میل به تغییر جنسیّت و میل به عقیم شدن در جوانان گزارشاتی آشکار از این وضعیّت جهانی است . امروزه عمل جنسی درحدّ مکانیزم محض و عمل فیزیکی – تکنولوژیکی ساقط شده است و گاه آشکارا ابزارهای مصنوعی جنسی جای آدم را پُر کرده است .

۶۵۴- در طبیعت بشری ، معمولاً میل به مقاربت جنسی تجلّی میل به فرا رفتن از خویش است . و تمامی لذت نهفته در آن هم از این بابت است و آرامش پس از لذت جنسی نیز به معنای نوعی رهائی از خویشتن است .

ولی در تاریخ معاصر این عمل لذت زا و رهائی بخش مبدل به نتایجی معکوس گردیده و کانون دلهره و عذاب است و گاه تا تشنّج پیش می رود . یعنی آدمی حتّی از غرایز حیوانی خویش نیز ساقط می شود . و این امر جنبه ای دیگر از مصداق این کلام خداست که : «اینان حتّی از حیوانات نیز پست تر و ذلیل ترند .» این وضعیّت نمودی دیگر از ابزار شده گی انسان معاصر است و یکی از علل فروپاشی و انقراض خانواده .

۶۵۵- پیش بینی مارکس و انگلس در کتاب معروف «مالکیّت و منشأ خانواده» دربارهٔ انقراض و فروپاشی هستهٔ مالکیّت خانوادگی یک پیش بینی بس هوشمندانه بود ولی آنها این وضعیّت را از نشانه های تکامل بشری و از ارزش های عالیِ جامعهٔ عدل محض کمونیستی تعبیر می کردند . غافل از اینکه انقراض خانواده راز تباهی جسم و روان بشری است در اوج ستم و استثمار اقتصادی .

۶۵۶- سوسیالیزم مارکسیستی تماماً براساس یک پیش بینی استوار است یعنی اینکه پرولتاریا (کارگر صنعتی) بواسطهٔ استثمار روز افزون و مشاهدهٔ تضاد روز افزون بین خود و صاحبان سرمایه ، به وحدت می رسد و برعلیه نظام انقلاب می کند . و روشنفکران کمونیست هم در این میان نقش وحدت بخشی ایدئولوژیکی را ایفا می کنند و سرمایه داری را ساقط می نمایند . ولی خود مارکس که یکی از بانیان و کاوشگران معضلهٔ از خود – بیگانگی انسان بواسطهٔ ابزارهای صنعتی بود در تدوین ایدئولوژی سیاسی خویش گویا بکلّی این امر عظیم را که اصلاً علّت تحقیقات سوسیالیستی وی بود ، بفراموشی سپرد و حتّی بعنوان یک پارامتر هم برای آن اهمیّت قائل نشد . خود مارکس در جریان تدوین ایدئولوژی خود دچار از خود بیگانگی ایدئولوژیکی شد . زیرا خود پدیدهٔ ایدئولوژی یکی از محصولات از خود – بیگانگی عصر صنعت است . آنچه که مارکسیسم را عقیم ساخت همان از خود – بیگانگیِ ابزاری طبقهٔ پرولتاریا و طبقهٔ روشنفکران کمونیست بود و خود مارکس قبل از هر دوی اینها دچار چنین عارضه ای شد وگرنه هرگز آنچنان ایدئولوژی ای بر اساس چنان پیش بینی غیرممکنی بنا نمی کرد . مارکس می خواست ایدئولوژی خود را بعنوان قدرتمندترین ابزار ضدّ «ازخود – بیگانگی» طبقهٔ پرولتاریا بکار گیرد و نظام سرمایه داری را ساقط نماید حال آنکه خود این ایدئولوژی قدرتمندترین ابزار عقیم شده گی ابزاری زمانه بود و جنون ابزار گرائیِ بطن نظام سرمایه داری را دوصد چندان در خویش محکمتر کرده بود تا جائیکه کمونیزم واقع نمی شد مگر در یک نظام تکنولوژیکی تمام اتوماسیون . و امروزه ایدئولوژی نئوامپریالیزم را می بینیم که دقیقاً وقوع همان نظام کمونیستی است فقط و فقط با اندک تفاوتی ! و آن تفاوت در ماهیّت و معنا است . یعنی همهٔ زمینه های ابزاری برای وقوع یک نظام کمونیزم جهانی فراهم آمده است ولی اثری از حتّی یکی از آرمانهای انسانی مارکس که برای بشریّت آرزویش را داشت ، نیست . و انسان دارد مبدّل به ابزار محض می شود . و امپریالیزم هم خودش عملاً آموخت که چگونه برای سرنگون نشدن بدست خودش بسیاری از ترفندهای سوسیالیستی را بخدمت بگیرد و نامرئی گردد . و این همان نئوامپریالیزم است که آمریکا فقط سپر بلای آن می باشد و ماسکی است واحد بر اژدهائی که هزار سر دارد . و برای همین است که امروزه شعار «مرگ بر آمریکا» مبدّل به یک «طنز سیاه» شده است .

۶۵۷- دیگر از پیش بینی های حیرت آور مارکس که بعدها بوسیلهٔ لنین کاملتر شد همانا وضعیّت ضدّ علم شدنِ نظام سرمایه داری در مرحلهٔ امپریالیزم است . ولی خود مارکس حتّی یک نمونهٔ کوچک هم از صفتِ ضدّ علمی بودن نظام سرمایه داری قرن نوزدهم ارائه نداد و بلکه ایدئولوژی خود را هم بر همان علوم سرمایه داری استوار نمود : بر اساس اقتصاد و جامعه شناسیِ حاکم بر زمانه اش و براساس تکنولوژی سرمایه داری و براساس دکترین های به اصطلاح علمی عصر خویش . یعنی مارکس فقط بواسطهٔ یک غریزهٔ ناآگاه چنان پیش بینی ای را نمود وگرنه هرگز خودش تعریفی از «علم» نداشت تا ضدّ علم را بتواند نشان دهد . مارکس علم را نمی شناخت و برای همین هم سرمایه داری و محصولات آنرا زیربنای سوسیالیزم قرار داد .

۶۵۸- ولی با همهٔ اینحال «مارکس» بدون تردید یکی از انسان دوست ترین متفکّران قرن نوزدهم اروپاست و عطش او در معنویّت و عدالت شاید در زمانهٔ او بی نظیر باشد و از این لحاظ همتای نیچه است . درواقع نیچه همان مارکس است ، مارکسی که از خود فرا رفته است . این ادّعای ما نه ادّعاهای اوست و نه برمبنای شعارهای او بلکه براساس کیفیّت زندگی اوست و به روشی که او زندگی کرد که بندرت مورد توجه حتّی مارکسیستها قرار گرفته است . مارکس متعلّق به یکی از شاخه های اشرافیّت آلمان است و متعلق به خانواده ای سرشناس و مرفه . ولی در اعتقاد خود چنان راسخ است که نیمهٔ دوّم عمرش را در تبعید آنهم در شهر لندن در کمال فقر بسر می برد و در این فقر و گرسنگی اعضای خانواده اش در مقابل چشمانش تحلیل می روند و دختر جوانش می میرد و همواره در این هراس است که صاحبخانه اثاثیه اش را کنار خیابان نریزد . و این درحالی است که با اندک تخفیف دادن و کنار آمدن با زمانه اش می توانست هم به انتشار وسیع آثارش همّت گمارد و به اصطلاح سوسیالیزم را تبلیغ کند و هم به اوج رفاه برسد مثل اکثر روشنفکران انقلابی زمانه اش که هم از دوست می خوردند و هم از دشمن . زندگی عقیدتی مارکس عین زندگی روزمرهٔ وی بود و چنین وضعیّتی در آن زمانه و نیز در هر زمانی خاصه در تمدّن جدید بسیار نایاب است . و این نشان از صدق و

معرفت نفس مارکس است و همین امر است که اندیشه و آرمان وی را بمدّت یک قرن تمام بر جهان مبدّل به پیشرو ترین ایدئولوژی عصر جدید نمود . هرگز اندیشهٔ پوچ و منافقانه قادر نیست تا این حدّ عمر و نفوذ داشته باشد . مارکس در اروپای قرن نوزده در جرگهٔ انگشت شمارانی بود که در وادی معرفت نفس گامهائی اساسی برداشتند . همانطور که گفتیم سوسیالیزم مارکس یکی از محصولات نیمهٔ اوّل عمر او در حوزهٔ خودشناسی و تفکّر در علل از خود – بیگانگی بشر است . گرچه محصولی بس عجولانه بود ولی هرچه که بود بیش از یک قرن بر جهان اندیشه و آرمانها سایه افکنده بود و این امر بسی قابل تأمّل است . مارکس بعکس اکثر قریب به اتفاق همهٔ سوسیالیست های قرن بیستم ، خودش غرق زندگی بورژوائی نبود ولی برای بشریّت سوسیالیزم تجویز کند . وی خودش اوّلین مصداق ایدئولوژی خودش بود و این امر در تمدّن جدید بسیار کمیاب است . صدق و استواری مارکس در معرفتش از نادره های تمدّن جدید غرب است . و تازه اندیشه های اساسی خود مارکس بندرت شباهتی به آنچه که امروزه بنام مارکسیسم معروف است ، دارد . بر اساس اعتقاد و ایمان یک عمر را بطور روزمرّه با فقر دست و پنجه نرم کردن هزاران بار شاقه تر است از در یک لحظه با سیمائی قهرمانانه در میدان جنگ و یا میدان اعدام کشته شدن . از جان گذشتنِ لحظه ای حتّی در وجود تبهکاران و جانیان حرفه ای هم هست ولی از نان و نام گذشتن معنائی کاملاً دیگر دارد و کار هر منافق و حیله گری نمی باشد .

۶۵۹- مارکسیسم نخستین ایدئولوژیِ ابزار گرایِ ضدّ ابزار گرائی در تمدّن جدید است . همهٔ ایدئولوژیهای این قرن از چنین ماهیّت اضدادی برخوردارند .

۶۶۰- سمت کلّی همهٔ امور به سمت مهندسی و آمار است . مهندسی همان نظام اصالت ابزاری در هر علمی است و آمار همان منطقِ توجیهی آن .

۶۶۱- علوم پزشکی که ظاهراً انسانی ترین علوم است و مستقیماً و بیواسطه با انسان سر و کار دارد و هدفش هم انسان است نیز امروزه بشدّت در سمت مهندسی می رود و از انسان فاصله می گیرد . امروزه علوم پزشکی و نظام پزشکی در جهان در تمام مراحل تحقیقی و آموزشی و حرفه ای بسرعت به سمت واسطه گری و دلالی می رود و مبدّل به مصرف کنندهٔ تکنولوژی و کالاهای کمپانیهای داروئی می شود . مرحلهٔ تشخیص و درمان پزشکی پیش از آنکه مربوط به پزشک معالج باشد توسط مراکز تکنولوژیکی و داروسازی انجام شده است و پزشک عموماً نقش یک ویزیتور داروئی را بخود گرفته است که حقّ ویزیت هم می گیرد (بجای اینکه بدهد) . ابزار گرائی در علوم پزشکی این علم را که مستقیماً با تن و اعصاب و روان انسانها سر و کار دارد مبدّل به بزرگترین بلای جان بشر معاصر نموده است . و چنین است که می بینیم که پزشکی مدرن حتّی از علاج یک سرماخورده گی هم اکثراً عاجز است . میل بشر معاصر به جریاناتی چون گیاه خواری و رجوع به طب های سنّتی و خود – درمانی نشانی از بی اعتمادی آشکار به این علوم است . این بی اعتمادی به علوم پزشکی حتّی درمیان خود پزشکان بمراتب شدیدتر است و برای همین هم خودشان بندرت از داروهائی که برای مردم تجویز می کنند استفاده می نمایند .

۶۶۲- این وسوسهٔ هایدگر که : «چرا جهان وجود دارد بجای اینکه اصلاً وجود نداشته باشد.» بشدّت به حوزهٔ گزارش «۱» نزدیک بود ولی وی بسرعت از این سئوال گذشت و به تفسیر تکنولوژیکیِ هستی روی آورد . این سئوال هایدگر به واقعیّت بسیار نزدیکتر می بود اگر چنین می شد : « چرا چیزها وجود دارند بجای اینکه فقط یک چیز وجود داشته باشد.» یا اینکه : « چرا هر چیزی یک چیز واحد است .» .

۶۶۳- «پدیده شناسیِ» هوسرل که قرار بود همان هستی شناسیِ اشیاء باشد بسرعت مبدّل به روان شناسی چیزهائی شد که اصلاً وجود ندارند . و اصولاً روان شناسی مدرن همین است و برای همین است که اساس توجّه اش به عالم به اصطلاح «ناخودآگاه» و عالم خواب و خیال است و گویا از عالم بیداری گریزان است همانطور که علوم طبیعی معاصر نیز بشدّت از واقعیّت فیزیکی جهان گریزان شده است .

۶۶۴- مکتب «رفتار گرائی» (Behaviorism) که آقای «اسکینر» در رأس آن قرار دارد بسیار تلاش نمود تا روان شناسی را از تبدیل شدن به تفسیر غیر واقعیّات نجات دهد ولی خودش تبدیل شد به توجیه رفتار و اعمال آدمی . یعنی توجیه وضع موجود . یعنی که : همین است و جز این نباید هم باشد زیرا نمی تواند باشد .

۶۶۵- همهٔ مکاتب علوم اجتماعی و انسانی نهایتاً به یک مکتب واحدی ختم می شوند که دو اصل دارد : جبر و شانس ! جبر ، دیروز را توجیه و تصدیق و اجتناب ناپذیر می سازد و شانس ، فردا را غیر قابل گریز می داند . یعنی هردو اصل درواقع یک اصل است و آن درمانده گی انسان و تقدیس این درمانده گی است .

۶۶۶- راز بقای کافران و جاهلان و ستمگران همان تضادهای آنهاست . هرگاه که این تضادها برطرف گردید نشانه های نابودی فرا رسیده است . و کفار همواره در «ابزار» به وحدت می رسند .

۶۶۷- انفجار بمب اتمی در ژاپن اوّلین اعلان موضع جهانیِ مکتب «اصالت ابزار» بود .

۶۶۸- مبارزه با ابزار گرایان با ابزارهای خودشان نهایتاً به وحدت ابزاری با آنها می انجامد . مثل اکثر انقلابات معاصر جهان و نهضت های به اصطلاح آزادی بخش .

۶۶۹- ماهیّت تمدّن و آنچه که آنرا مدنیّت می نامند چیزی جز وحدت ابزاری افراد بشری نیست .

۶۷۰- بشر بمحض اینکه از غار بیرون آمد و با ابزار آشنا شد مرتکب برادر کشی گشت . قتل هابیل بدست قابیل در قرآن کریم آشکارا تجلّی ابزار پرستی قابیل است .

۶۷۱- انحراف امّت هر پیامبری از دین او دقیقاً همان ابزار گرائی در شریعت آن دین است . این مسئله در اسلام دقیقاً بصورت پرستش ظواهر احکام دینی بعنوان هدف دین ، تجلّی کرد و این آغاز نفاق گردید و زهد ریائی به عرصهٔ ظهور آمد .

۶۷۲- انسان بی هویّت انسانی است که وجودش مبدّل به ابزارهای محیط زیست او شده است و از «هو» در وجودش اثری نیست : یعنی از دل .

۶۷۳- علی (ع) جامع جمیعِ توحیدیِ صفات یازده گانهٔ ولایت حق بر روی زمین است و این وحدت وجود او را به مقام هوئیت رسانده است . و هر یک از فرزندانش محلّ ظهور یکی از این صفات بودند و گرچه مابقی صفات را نیز در درون خود داشتند . ولی علی خودش محلّ ظهور همهٔ این صفات بود . و این است که امام صادق (ع) می فرماید : « هرچه که در نزد پدرم علی (ع) بود در نزد من نیز هست ولی او از من برتر است.» علی هویّت آشکار شدهٔ ذات انسان است . همانطور که علی (ع) ظهور دل محمّدی است فرزندانش جمعاً ظهور او هستند . و ظهور مجدّد فرزند یازدهمش به مثابهٔ ظهور کبرای علی (ع) است .

۶۷۴- رابطهٔ یازده امام با علی (ع) در بیان منطق ریاضیِ بی بدل چنین است :
۱+۱+۱+۱+۱+۱+۱+۱+۱+۱+۱= ۱

۶۷۵- « ما نمی فهمیم که چگونه است که می فهمیم. » گزارشی از آلبرت انیشتن که وی را به درگاه مقدّس «نمی دانم» و بر سرآغاز معرفت نفس قرار داده است . عالی ترین گزارش انیشتن «نسبیّت» او نیست بلکه گزارشاتی است که بعدها دربارهٔ بی بنیادی علوم معاصر و از جمله نسبیّت داد که بکلّی نادیده گرفته شد .

۶۷۶- حتّی تمدّن معاصر غرب نیز کسانی داشت که به شدّت به او اخطار کردند و او را از راهی که سراسیمه در پیش داشت تنذیر نمودند ولی غرب بکلّی این اخطارها را نادیده گرفت و بلکه آنرا مسخره نمود : آرتور رمبو در هنر ، مارکس در اقتصاد ، نیچه در فلسفه ، ویتگنشتاین در منطق ، انیشتن در فیزیک ، شوایتزر در پزشکی ، هایدگر در تکنولوژی ، اشپنگلر در تاریخ ، توین بی در مذهب و بابی ساندز در سیاست .

۶۷۷- تلاش حیرت آور و ناکام جریانات و افراد بسیار جدّی در قرن بیستم در به وحدت رسانیدن علوم غربی نشانی از یک بخود – آئی بزرگ می توانست باشد ولی نشد . فقط جریان بین المللیِ«حلقهٔ وین» نبود که می خواست همهٔ علوم را به وحدت برساند و از روند تجزیه و گم و گور شدن نجات دهد بلکه افرادی هم مثل «ژرژ گورویچ» کم نبودند که لااقل سعی کردند که علوم حوزهٔ تخصصی خود را به وحدت برسانند . مثل وحدتِ رشته های علوم اجتماعی و علوم انسانی . و هیچ کدامشان حتّی اندک موفقیّتی هم حاصل نکردند و بلکه سرعتِ تجزیه و تحلیل رفتن را شدّت دادند. و این ناکامی به آن دلیل است که علوم غربی در همهٔ حوزه هایش پدیده هائی کمّی هستند و اکثراً خاصه در قرن بیستم از هر کیفیّتی تهی گشته اند و بشدّت ابزاری شده اند و آماری . به وحدت رسانیدن علوم غربی میسّر نیست زیرا همانطور که نمی شود مثلاً مقداری انگور و پرتقال و کبریت و فنجان و شلوار و کتاب و لامپ را با هم به وحدت رسانید مگر آنکه همه را با هم مخلوط کنیم و در یک دستگاه خرد و خمیر نمائیم و تمام عصارهٔ آنرا بکشیم و دور بریزیم و آنگاه تفالهٔ محض آنرا یک چیز یکدست و واحدی ببینیم و بگوئیم آنها به وحدت رسیده اند . امروزه عملاً همهٔ علوم غربی دارند در جریان چنین ماجرائی به وحدت می رسند و آماری شدن و فنّی شدن همهٔ علوم گزارشی از وحدتی اینگونه است . وحدت در تفاله هائی که هیچ ربطی به واقعیّت ندارد .

۶۷۸- هرچه که آمار و ارقام قطعی تر پاسخ می دهند به همان شدّت تردید و اضطراب هم در بشر شدیدتر می شود . « به تحقیق که کافران در شکّی جاوید هستند.» گزارشی از قرآن .

۶۷۹- این سخن آندره ژید که : « به امید روزی که دو دوتا چهار تا نشود » گزارشی از آرمان یک انسان مدرن غربی است که ناقوس مرگ کمیّت پرستی را به صدا درآورده است .

۶۸۰- فردریک نیچه برعکس تهمتی که به وی می زنند خودش نیهیلیست نبود بلکه نیهیلیزم قریب الوقوع تمدّن غرب را گزارش نمود . نیهیلیست که از انسان کامل نمی تواند سخن بگوید .

۶۸۱- امروزه اصطلاحِ «نژاد پرستی» ظاهراً یکی از فحش های عصر تمدّن محسوب می گردد ولی اگر دقت کنیم نژاد پرستی را در ماهیّت علوم و خاصه علوم اجتماعی و انسانی آشکارا می بینیم . و لذا در این میان کشورهائی مثل اسرائیل و آفریقای جنوبی فقط زیادی بدنام شده اند و علتش هم آن است که نژاد پرستی اینها دیگر خیلی دِمُده و قدیمی شده و ابزارهای علمی مدرنی را برای توجیه خویش دست و پا نکرده است و خیلی با قشری گری عمل می کنند . این یکی به نام دین و آن یکی به رنگ پوست . و مسلماً چنین عملکردی موجب بی آبروئی تمدّن جدید است و این است که حتّی خود آمریکائیها هم به این دو فحش می دهند و بدجوری گریبانگیرشان شده است . اینکه هرکس فرزندان خودش را فقط دوست دارد ، اینکه هرکس می خواهد فرزندانش را هم وادار کند که به راه و روش او بروند ، اینکه پسر را بیشتر از دختر طالب هستند ، اینکه هر والدینی خودش را مسئول خوشبخت کردن فرزندانش می داند ، اینکه فرزندان علّت خوشبختی یا بدبختی خود را در وراثت پولی و تربیتی و ژنتیکی و اجتماعی و سیاسی و جغرافیائی و تاریخی وو ... می دانند . اینکه هر فردی کمبودها و بدبختی اش را ناشی از جامعهٔ خودش می داند ، اینکه برای هر چیزی علّتی در بیرون از آن جستجو می کنند و اینکه علوم فقط مفسّر وقایعِ اتفاق افتاده و تمام شده گشته اند ووو.... همهٔ اینها گزارشاتی آشکار از تجلّیات گوناگون نژاد پرستی است . نژاد پرستی تجلّی ازخود – بیگانگی انسان است . و برای همین است که امروزه همهٔ نژاد پرستی ها در پرستش صاحبان قدرت معنا پیدا می کند . محور و بتِ مشترک نژاد پرستی بشر معاصر «پول» است و محور همهٔ پولها دلار است . و لذا همهٔ نژاد پرستان بر مدار دلار زیست می کنند و دلار پرستان مستقیم و غیر مستقیم هستند . در فلسفه ها و ایدئولوژی ها و دکترین های اجتماعی و روان شناسی و سیاسی ، جبرها که همگی هم لباس علم بر تن دارند منطق اوّل و آخر نژاد پرستی می باشند ، نژاد پرستی یعنی : پرستش آینده براساس ناکامی های گذشته . یعنی گریز از واقعیّت کنونی . یعنی برای نجات خویش به غیر خویش متوسّل شدن . نژاد پرستی یکی از بروزات ابزار پرستی است .

۶۸۲- چند گزارش از سخنان آلبرت شوایتزر : « این است آنچه که تمدّن مدرن نامیده می شود : ماسک قدرت و نجابت بر سیمای وحشت و پوچی . و رنجی که ملبّس به خوشی است .... امروزه مشکل اساسی تمدّن جدید ناباوری بدیهی ترین امور است و آنچه که پیشرفت نامیده می شود بکلّی از تجربهٔ افراد بشری بیگانه است . ... تمدّن معاصر بیش از حدّ پیر و از کار افتاده است و هر تلاشی برای احیای آن بهدر دادن نیرو است ، در فکر کودکی جدید باید بود . ... یکی از القاعات فوق العاده ضدّ انسانی تمدّن جدید این است که انسانیّت را در افراد بشری غیر ممکن می داند و بلکه آنرا در ساختارها و سیستمهای اقتصادی – سیاسی ممکن می داند . ... شخصیّت ها و ارزش ها امروزه غالباً محصول تبلیغات سازمان یافتهٔ امپراطوریهای صنعتی و مالی هستند . ... استمرار همین تمدّن نیز مدیون موجودیّت افرادی با اندیشه و ماهیّتی مستقل و غیر تمدّنی بوده است . ... هرگز نباید تلاش برای صدق و راستی کمتر از تلاش برای علم باشد . و این همان اصلی است که امروزه بکلّی منقرض شده است . ... این اطلاعات ما دربارهٔ جهان نیست که انسان را با جهان مربوط می سازد بلکه تجربهٔ بی واسطهٔ ما از جهان است .»

۶۸۳- تلخ بودن حقیقت ناشی از طبع خود حقیقت نیست بلکه ناشی از عدم موافقت آن با مصلحت عمومی است . یعنی ناشی از ضدّ کذب بودن آن است که در دهان کذابان تلخ می نماید . پیچیده بودن معضلات تمدّن جدید ناشی از عمیق و ریشه ای بودن آن نیست بلکه درست بعکس ناشی از سطحی و بی پایه و کلاف سردرگم بودن آن است .

۶۸۴- از امام صادق (ع) سئوال کردند که : روح چیست ؟ فرمود : ایمان است . پرسیدند : آرامش قلبی چیست ؟ فرمود : ایمان است . پرسیدند : تقویٰ چیست ؟ فرمود : ایمان است ... . زیرا تا دلی به مقام «باور» نرسد قابل به دریافت و فهم هیچ چیزی نیست . و تمدّن جدید در ناباوری به سمت جنون و تشنّج می رود .

۶۸۵- اِشگال فلاسفه در طرز بیان و بکار گیری نادرست واژه ها و معانی و یا در روش استدلال نیست بلکه در عدم صدق و ایمان آنهاست . همهٔ فلاسفه در مراتبی از انکار و کذب و توجیه گری ِ وضع موجود هستند . و مرحوم شریعتی این اصل را بخوبی فهم نموده بود .

۶۸۶- گزارشات باقی مانده از مذاهب کهن هندو هرچند که در طول تاریخ دستکاری شده اند ولی نشانه هائی از حقانیت الهی بودن اصل این مذاهب است . « شما جهان هستید ، شما همان هستید که می خورید و انجام می دهید .» گزارشی از بهگود گیتا . « او یکتاست و بی شباهت است و از چیزی زائیده نشده .» گزارشی از اوپانیشادها .

۶۸۷- ولایتِ وجود که همان جریان معرفت نفس است همان تجلّی و مصداق وجودی شعار «لا اله الاّ الله» است . یعنی «ال لا» شدن است تا آنجا که «ال لا» به کمال رسیده و «اله» گردد و این همان جریان رسیدن به صفات الله است و الله شدن . و در چنین مقامی است که انسان می تواند بگوید الله اکبر . زیرا چنین انسانی در حضور پروردگار است : (الله) ال لا = $^{\infty}$ (لا اله)

۶۸۸- همهٔ صفات پروردگار ظهور و تجلیّاتِ ال لائی است .

۶۸۹- اگر باور کنیم که علی (ع) واقعاً چشم الله و دست الله است و حسین (ع) خون الله است وو ... پس باور می کنیم که انسان کامل همان الله است . و پروردگار خالق ورای الله است .

۶۹۰- تا مسئلهٔ ختم نبوّت در اسلام به تمام و کمال فهم نگردد و مبدّل به باور نشود بوئی از اسلام حاصل نمی شود و این رساله هم بکلّی فهم نمی گردد .

۶۹۱- شیطان پرستی ِ بی ریا به خداپرستی نزدیکتر است تا آنانکه شیطان پرستی خود را خداپرستی می نامند . زیرا شیطان پرست بی ریا لااقل با خود شیطان صمیمی است و با او ریا نمی کند و درس شیطنت را به تمام و کمال از شیطان فرا می گیرد .

۶۹۲- انسان کامل حتّی ابلیس را به درگاه خدا شفاعت می تواند کرد .

۶۹۳- تفکّر جدّی دربارهٔ مرگ خویش ثلث ایمان است . باور کردن مرگ خویش دو ثلث ایمان است و مردن قبل از مرگ خویش تمام ایمان است .

۶۹۴- گزارشگری (بواسطهٔ سخن یا قلم) اگر حرفه شود و تبدیل به نام و نان گردد به فحشاء کشیده می شود و گزارشگر اگر نابغه هم باشد بتدریج جاهل و عقیم می گردد .

۶۹۵- همهٔ رنجها و بدبختی های بشری از اختیار اوست . کسی که نداند باید با خود چه کند مسلماً خودش را وامی گذارد تا با او بکنند هرچه که می خواهند . فقط اهل معرفت نفس است که صاحب اختیار خویش می گردد و از خودفروشی مصون است .

۶۹۶- «مبادا» روح حاکم بر اندیشهٔ اکثریت بشر است و همین است که تفکّر را از نظارت بر واقعیّت کنونی غافل و گریزان می سازد و به خیالات باطل و اوهام می کشاند . « مبادا !» همان نعرهٔ گریز از «حال» است.

۶۹۷- زن و شوهری که با صدق زندگی نمی کنند هرگز به یکدیگر راست نمی گویند مگر اینکه بخواهند دروغ یکدیگر را رسوا سازند .

۶۹۸- کسی که نان و جان خود را در دست مردم یا حکّام می بیند مسلماً ساقط شده است و مرده ای بیش نیست . و اکثراً چنین هستند .

۶۹۹- تفکّر نیز آفت هائی دارد که خطرناکترینش اینهاست : آرزوها ، قضاوت ها و ترس ها .

۷۰۰- همسر آدمی اگر دوست قلبی نباشد حتماً بزرگترین دشمن است .

۷۰۱- بجز اهل معرفت نفس همهٔ مردان بازیچهٔ فریب زنان خویش هستند و قربانی آنان .

۷۰۲- امروزه اکثر اهل قلم یا مفسّرند یا مقلّدند یا مزدور . یعنی یا مرتجع اند ، یا دزدند یا فاحشه .

۷۰۳- خطرهای واقعی نه آن چیزها و موقعیّت هائی است که آدمی از آنها می هراسد بلکه بعکس آنهائی هستند که آدمی با ولع و شوق بسویش می رود . و این است که علی (ع) می فرماید : «از هرچه که می هراسی بسویش برو» .

۷۰۴- آنکه نان و جان خود را در دست دیگران نمی بیند در راه دین قرار گرفته است .

۷۰۵- تنها خدمتِ نادانسته ای که فلاسفه به بشریّت کرده اند این است که وجودشان و آثارشان ثابت می کند که حقایق بواسطهٔ چون و چرا حاصل نمی آید .

۷۰۶- کمالِ باور کردن چیزی ، ایمن شدن از آن چیز است یعنی بی نیاز شدن .

۷۰۷- « ای اهل ایمان خودتان را یاری دهید بواسطهٔ صبر و صلوة . و این کاری بس بزرگ است و هرکسی از پس آن برنمی آید الاّ آنان که خاشع شده اند » - گزارشی از قرآن . صلوة همانا شنای انسان است در اقیانوس حقیقت . و صبر همان غواصی است برای یافتن مرواریدهای حقایق از ته اقیانوس . پس نماز آموزش شناست و صبر آموزش غواصی و حبس نفس . انسان ماهی ای است که باید در خاک شنا کند و در آن شیرجه برود تا از آن سوی خاک سر برآورد . این همان راه و روش رستگار شدن است . در غیر اینصورت در قبر تن تا ابد محبوس می ماند مگر آنکه شنا و غواصی در خویشتن را بیاموزد . و این همان معرفت نفس است . « آنان که به شریعت من عمل می کنند ولی وارد ولایت من نشدند پس از مرگ روحشان تا قیامت در گور محبوس است .» گزارشی از پیامبر اسلام (ص) .

۷۰۸- علم دو مرتبه و کیفیّت دارد : مرتبهٔ «کُن» و «فیکون» . «فیکون» مقام نظارت و حضور بر واقعیّتِ درحال وقوع است (اکنون) و «کُن» مقام «امر» است بر این وقوع . و انسان کامل مصداق «کُن فیکون» است .

۷۰۹- آدمی اگر در این موضوع بطور جدّی تفکّر کند که چگونه زمین و کُرات و آسمانها بی هیچ نقطهٔ اتّکائی در موقعیّت مخصوص خود قرار دارند و خودِ او که اشرف همهٔ اینهاست حتّی با اتکاء بر زمین تا چه حدّ ضعیف و ناتوان است آنگاه درمعنای اشرفیّت خود به گونه ای بسیار جدّی تر تفکّر می کند . پس می بینیم که تفکّر جدّی و نه بولهوسانه در کائنات آدمی را به معرفت نفس می کشاند .

۷۱۰- خاک آئینهٔ روح است و کاملترین کیفیّت و شکل خاک همان صورت آدمی است که آماده برای ظهور کامل روح است . سجده بر خاک نمودن همان نزدیک شدن به آئینه است برای دیدار با روح .

۷۱۱- علوم غربی شرح «وقوع» چیزها نیست بلکه تفسیر موت چیزهاست و تشریح جسد چیزها . و این حداکثر مقامی است که علوم غربی می تواند بدست آورد ولی امروزه از این مقام هم ساقط شده است .

۷۱۲- علمِ روح هرچقدر هم که میسّر باشد جز از طریق معرفت نفْس ممکن نیست زیرا روح دمیده شده در جسم است . و جریان دمیده شدن روح در جسم همان جریان وقوعِ نفْس است و نفس است و حیات است . و بیهوده نیست که «روح» به لحاظ معنای لغوی نیز به معنای باد و نسیم و دَم است . و دریچه و دهانهٔ این وزش همان قلب است . قلب آدمی محلّ بوسهٔ پروردگار است . و این است که داغدار است .

۷۱۳- عالمِ خیال نیز یکی از رحمت های خدا بر بشر است زیرا در عالم خیال ، بشر می تواند نه تنها عالیترین آرزوها را بیافریند بلکه درهمان عالم خیال می تواند به آن برسد . لذا انسان عاقل هرگز واقعیّت زندگیش را حوزهٔ جولان آرزوهایش نمی سازد تا تباه گردد . عالم خیال حوزه ای است که انسان به بطالت آرزوهایش برسد و آنها را رها کند . ولی انسان معاصر حتّی خلاّقیت خیال پردازی را هم درحال از دست دادن است .

۷۱۴- معرفت نفس تنها علمی است که به وجود انسان خدمت می کند و مابقی علوم همگی به اشیاء خدمت می کند .

۷۱۵-

بس که اندر مدرسه تحقیر انسان کرده اند — فارغ التحصیل علم را همچو حیوان کرده اند
بس که در مسجد ریا در حلق مردم ریختند — شرع احمد را لباس مکر شیطان کرده اند
بس که اندر خانقاه کشف و کرامت بافتند — جهل و تزویری مضاعف در مریدان کرده اند

۷۱۶- همانگونه که می نگری نگریسته می شوی . در هر چیزی چشمی هست که تو را می نگرد و این همان چشم توست . چشمی که در جستجوی خداست این خداست که درحال نگریستن به اوست .

۷۱۷- اعمال حرام همان اعمال بیماری زا و رنجور کننده است .

۷۱۸- این شاهد بازی و شراب خواری که امروزه تحت نام مقدّس عرفان رایج شده است و تن مقدّس حافظ را می لرزاند درواقع نخستین بانی اش یزید بن معاویه در اسلام است که خود را خلیفهٔ خدا هم می دانست .

۷۱۹- « اگر کار بر مُراد من بودی و قلم به مُراد خود بر کاغذ نهادمی جز تعزیت نامه ها ننوشتمی . امّا تو صاحب مصیبت نیستی و مرا از آن غیرت می آید که هر کسی در احوال مصیبت زده گان نگاه کند از بهر تماشا .» گزارشی از عین القضاة همدانی .

۷۲۰- « آنکس که نیکی می کند پاداشی بهتر از عملش به او تعلّق می گیرد و آنکس که بدی می کند جزایش همان عمل اوست.» گزارشی از قرآن که عدل را خاصّ بد کاران و رحمت را خاصّ نیکوکاران می داند .

۷۲۱- انسانی که تسلیمِ اسلامِ وجود خویش نمی شود همواره درحال جدال و جان کندن است تا بمیرد . زندگی دنیوی او مرگ تدریجی است که با مرگ جسمانی کامل می شود و پس از آن تا قیامت از مرگ تغذیه می کند . و این همان نابودی جاوید است .

۷۲۲- اسلام هر چیزی و اسلام جهان و اسلام انسان همان «عَلویّت» آن است . پس جهان عَلَوی است . و هرکه تسلیم علویّت نشود تسلیمِ اسفلیّت است .

۷۲۳- هر ذرّه و عضوی از وجود آدمی و کلّ وجود آدمی فطرتاً مسلمان است و تسلیم اسلام حاکم بر عالم وجود است و قلب آدمی هماهنگ کننده و به وحدت رسانندهٔ همهٔ ذرّات و اعضاء است . لذا اگر قلب آدمی که محلّ اختیار اوست عاشقانه و صادقانه مسلمان نباشد تمام وجود او در رنج و عذاب و تناقض و هرج و مرج می رود . و اگر قلب اسلام را اختیار کند تمامیّت وجود به سمت صلح و آرامش و لذت می رود . هم آن عذاب و هم این لذت هر دو تجلّی اسلامیّت حاکم بر وجود است .

۷۲۴- اسلام یک جهان بینی یا ایدئولوژی ای نیست که کسی براساس سلیقه اش بنشیند و تدوین و تبیین کند. بلکه اسلام قانون عالم وجود است و عالم وجود فقط در اسلامیّت است که موجود است . اسلام باید شناخته شود و وجود به تصدیق و موافقت با آن برسد . و نزدیکترین و ممکن ترین راه شناخت اسلام همان راه شناخت خویش است زیرا آدمی نزدیکترین و در دسترس ترین موجود به وجود خویش است . پس راه شناخت واقعیّت اسلام جز از طریق معرفت نفس میسّر نیست زیرا مسلّم ترین شناخت ها در شناخت خویشتن حاصل می آید . هر شناختی از جهان و هر اندیشه ای دربارهٔ دین و اسلام بجز از طریق معرفت نفس ، شناختی جعلی است و فریبنده .

۷۲۵- هیچ مشکلی حل نمی شود و هیچ رنجی ریشه ای برطرف نمی شود و هیچ نجاتی میسّر نیست الاّ در طریق معرفت نفس . « هر کس که خود را شناخت مشکلش حل شد. » - علی (ع) .

۷۲۶- حتّی در علوم تجزیه ای و مُرده نیز همهٔ ابداعات و اکتشافات بزرگ بواسطهٔ کسانی صورت گرفته است که دورانی را در شناخت خویش تلاش نموده اند . مطالعهٔ زندگی خصوصی کاشفان بزرگ همگی این امر را ثابت می کند : نیوتون ، پاسکال ، دکارت ، ابن سینا ، فارابی ، خوارزمی ، مارکس ، داروین ، انیشتن و دیگران .

۷۲۷- روبرو شدن با واقعیّت جهان همان روبرو شدن و تصدیق قلب خویش است . زیرا قلب کانون دریافت و مقرّ ارتباط مستقیم با جهان است .

۷۲۸- جستجوی آدمی در وادی حقایق و شناخت و علوم همان جستجوی او در یافتنِ شباهت ها و آشنائی هاست . و دل آدمی شبیه ترین و کاملترین آشنا نسبت به اوست .

۷۲۹- « عمری ذکر حقّ گفتم و به ناگاه دیدم که ذکر حجاب است.» - گزارشی از بایزید بسطامی . این کلام بایزید حقّ است ولی نه آنگونه که بسیاری از منافقانِ پنهان در لباس تصوّف و درویشی آنرا تفسیر می کنند

تا فسق و فجور خود را توجیه کنند و مخالفت خود با شریعت را بپوشانند . همین عمری ذکر حقّ بود که بناگاه پرده از مقابل چشم بایزید به کنار زد و جمال حقّ آشکار شد . و لذا در حضور حقّ بایستی سراسر مشاهده بود و خاموش . و از اینجا به بعد است که حتّی ذکر هم حجاب است .

۷۳۰- کیست که پروردگارش را بواسطهٔ اینکه او را خلق کرده است ، شکر گوید ؟ فقط اهل معرفت نفس است که ذکر خالق می گوید و شکر خلقت را . زیرا اوست که عظمت حیرت آور خلقت خویش را مشاهده و فهم می کند .

۷۳۱- تا ظواهر وجود آدمی ادب نشود باطنش فرصت و امکان بیداری و بخود – آئی ندارد . و این همان پیش شرط شریعت است در معرفت نفس .

۷۳۲- هیچکس چوب دیگری را نمی خورد و بواسطهٔ دیگران (والدین ، جامعه ، تاریخ ، وراثت و ...) بدبخت یا خوشبخت نمی شود . این قانون فقط در قرآن کریم است که تدوین گشته است و هرکسی را صاحب اختیار می داند و اختیارش را به او خاطر نشان می کند و به او می گوید که هیچکس مقصّر بدبختی تو نیست الاّ خودت . و این همان رجعت دادن هر کسی بخودش می باشد . این همان بخود آوردن است و در وادی معرفت نفس قرار دادن .

۷۳۳- ایمان به غیب که اصل اوّل رشد و رستگاری در دین است درواقع زمینهٔ ابدی معرفت نفس هم هست . زیرا کسی که به غیبِ عالم وجود خویش ایمان نداشته باشد و باور نداشته باشد که عالم غیبی هم در او هست هرگز تلاشی برای راه یابی به عالم نهان و ناشناختهٔ وجود خویش نمی کند . ایمان به غیب پیش شرط علم حقیقی است . و این است که ایمان جدا ناپذیر از علم است و علم مختصّ اهل ایمان است .

۷۳۴- جهل دو مرتبه و کیفیّت دارد : جهلِ ناشی از نادانی که معمولاً عذاب و رنج شدیدی بهمراه ندارد و خداوند هم بواسطهٔ آن در دنیا و آخرت مجازات نمی کند و می بخشد . و دوّم جهل ناشی از عمل نکردن به دانسته هاست که این جهل سراسر عذاب و رنج در دو دنیا را بهمراه دارد .

۷۳۵- آقای کریشنا مورتی حدود نیم قرن مکتبی مبتنی بر مبارزهٔ با «دانستگی ها» بوجود آورد . وی براساس نوعی عرفان عقیم شده و بی عملی که اختراع کرده بود دانستگی های بشر را علت العلل جهل و بدبختی می داند . وی دانائی را علّت جهل و عدم بیداری می داند . غافل از اینکه این دانائی نیست که جهل زاست بلکه عدم عمل به دانسته هاست که جهل زاست و وجود را به اغتشاش و تاریکی می برد . یعنی صادق نبودن عملی در مقابل دانسته هاست که روان بشری را به دروغ و ریا و درمانده گی می کشاند .

۷۳۶- قرآن کریم «خواب» را مرگ موقت می خواند . پس هر خوابی دو مرحلهٔ کلّی دارد : مرحلهٔ بالا رفتن روح بسوی خدا که همان تجربهٔ مردن است و مرحلهٔ رجعت روح به تن است که تجربهٔ زنده شدن مجدد است . لذا رؤیاهای انسان در عالم خواب یا حاصل جدا شدن و دور شدن روح از تن است و یا مربوط به مرحلهٔ بازگشت روح به تن . پس شناخت خواب به مثابهٔ شناخت جنبه ای از خویشتن است و شناخت مرگ و زندگی . و مسلماً کسی که در عالم بیداری هم در خواب و غفلت از خویش است در عالم خواب در مرگ مضاعف است .

۷۳۷- « ای پیامبر به مردم بگو که مرا از بابت رسالت خویش هیچ مزد و منّتی بر شما نیست . مرا همین بس که هرکس که بخواهد راه پروردگارش را انتخاب می کند.» و از طرفی در قرآن مکرراً آمده است که : «خدا هر کسی را که اراده کند هدایت می کند» . پس معلوم است که انبیاء الهی تلاش می کردند تا آدمی را به مقام «اختیار» برسانند و ارادهٔ بشری را به ارادهٔ پروردگار نزدیک و منطبق سازند تا آنچه را که آدمی اراده می کند همان باشد که خداوند اراده می کند . پس راه دین همان راه این نزدیکی و وحدت ارادهٔ انسان و پروردگارش می باشد . و این همان رسیدن به اختیار و ارادهٔ محض است یعنی مقام «کُن فیکون» .

۷۳۸- آنکس که رستگاری و سعادت و خوشبختی و رشد بشر را منوط به مجموعهٔ شرایط مکانی و زمانی و ابزاری می داند لامذهب است . این مکتب امروزه یکی اش صهیونیزم است و دیگری اش سوسیالیزم مارکسیستی است و جهان شمول ترین آن که مذهب لامذهبی اکثریّت جوامع و افراد بشری می باشد «تکنولوژیسم» است .

۷۳۹- وقتی که روح (به یک معنا یعنی هوا) از کالبد آدمی می رود آنگاه آب و خاک هم در بدنش از هم جدا می شوند و این همان تجزیه و نابودی جسم است . و لذا آتش هم دیگر جائی برای موجودیّت در این وجود ندارد و از میان می رود (ابلیس) . پس از وجود آدمی چه باقی می ماند ؟ روح که امر خداست و به سوی او

می رود و جسم هم که نابود شده است پس فقط «نفْس» است که باقی می ماند و از نتیجهٔ اعمالش با آب و خاک و هوا و آتش ، برخوردار می گردد و آنچه را که کاشته ، درو می کند و به مصرف می رساند .

۷۴۰- « کافر کسی است که دنیا را بر آخرت ترجیح می دهد » گزارشی از قرآن حکیم . یعنی کافر کسی است که ظواهر را بر باطن خویش ترجیح می دهد یعنی بر ظواهر امور قناعت می کند و به غیبِ وجود اعتنائی ندارد .

۷۴۱- جریان خلقت انسان در قرآن اینگونه است : آدم را از گل (آب و خاک) ساختیم و آنگاه از روح خود (روح بمعنای لغوی رایحه ، نسیم و هوا است و البتّه این فقط یک معنای ظاهری است) در او دمیدیم. و ابلیس را برای امتحان کردن به او نزدیک کردیم (آتش را) . نخستین نزدیکی ابلیس به آدم در بهشت بود که موجب ارتکاب به گناه شد و گرچه این ارتکاب او را از بهشت ساقط نمود ولی درعوض او را بخودش آورد و به مقام توبه رسانید که آغاز نبوّت بود . پس ارتکاب جاهلانه به گناه جزو طبع آدم است ولی همین ارتکاب جاهلانه به گناه که همان نزدیکی با ابلیس است موجب بیدار شدن و بخود آمدن است بواسطهٔ احساس عذاب و زشتی . و اگر این احساس که او را بیدار کرده و بر جهل خود آگاه نموده موجب توبه و نزدیکی او به خدا و دوری او از شیطان شود همان آغاز معرفت نفس است و آغاز رشد و تکامل است ولی اگر توبه نکند و در جهلش و گناهش آگاهانه اصرار ورزد و خودش را بفریبد موجب انحطاط و عذاب روز افزون می گردد . پس ابلیس مأمور است که آدم را بخود آورد و بیدار کند گرچه این بیدار شدن توأم با احساس رنج است . مثل بیدار کردن کسی از خواب عمیق . و برای همین است که ابلیس ، کسی را که توبه نمی کند و بخدا رجوع نمی کند باز با ترفندهای جدیدی می فریبد و به اعمال بد و بدتر می کشاند و آنگاه که او را ساقط نمود او را سرزنش می کند و می گوید : وای بر تو که امر خدایت را انکار کردی و مرا پیروی نمودی . پس احساس گناه همان احساس بخود آمدن و بیدار شدن است . و برای همین است که نخستین خطا در هر حوزه ای از تجربهٔ انسانی بخود آورنده است و بیدار کننده است ولی تکرار آنها بعکس منجر به خود – فریبی و جهل تو در تو می شود و عذاب های بزرگ را بهمراه دارد و کار به جائی می رسد که آدمی می داند که نباید بکند ولی ناتوان است و در آن واحد که می داند نباید کاری را بکند ، می کند و عذاب می کشد . این همان افتادن در دام ابلیس است و اختیار ز کف دادن و اسیر جبرها شدن .

۷۴۲- اگر روح را صرفاً به ظاهری ترین معنای لغوی اش یعنی باد (هوا) بگیریم نیز در معرفت نفس ما را به مفاهیم و واقعیّت حیرت آوری می رساند . خوب می دانیم که اگر ذرّات هوا و فضای خالی بین سلولهای بدن یک انسان زنده کشیده و استخراج شود و جسمش فشرده گردد و همانطور فضای خالی بین ذرّات تشکیل دهندهٔ سلولها نیز استخراج شود و این روند تا به آخر ادامه یابد نهایتاً همین وجود جسمانی انسان به لحاظ حجم مبدّل به یک دانهٔ عدس می شود و حتّی اگر امکان استخراج کامل هوا امکان پذیر باشد وجود آدمی محو می شود . این همان قرار گرفتن هر شیء در حوزهٔ خلاء مطلق است که معدوم می شود و از نظر محو می شود . درواقع حتّی این جسم ظاهری و عالم مادّه نیز از روح است و روحانی است و بی روح جهان معدوم است . و این تازه فقط یک معنای از روح است .

۷۴۳- بهشت و دوزخ مقصد نیست بلکه ابزار رشد و تکامل انسان است . و این است که بهشت پرستی و دوزخ گریزی در دین نهایتاً به بی دینی و نفاق می رسد و این همان مفهوم ابزار گرائی در تفکّرات دینی است.

۷۴۴-

مؤمنان در هر زمان و هر مکان	**اندکند و گه عیان و گه نهان**
علم جاوید دل و جسم و نفْس	**نزد مردان خدا یابی و بس**
مابقیِ علم و فکر آدمی	**باطل و منسوخ آید هر دمی**
هرکجا یابی تو زین مردان اثر	**جان و دل در نزد ایشان کن خطر**
دیدار مرد حق دیدار اوست	**چونکه چشم مؤمنان درسمت هوست**

۷۴۵- « ای فرزند آدم باطن خود را زیبا کن تا خدا ظاهر تو را زیبا کند. » گزارشی از علی (ع) که دعوت به خویش است و معرفت نفس .

۷۴۶- عمل صالح عملی است که وجود فرد را به صلح و وحدت می کشاند . و این همان معرفت نفس است . زیرا هیچکس نمی تواند به زور دیگران را به صلح برساند . بلکه نفاق و تشدّد میان کفار و منافقین و ستمگران پاداش آنهاست و ظهور ماهیّت آنهاست و هیچ پیامبری نتوانسته است آنها را به صلح واقعی برساند .

۷۴۷- برای اهل معرفت نفس که اهل عمل صادقانه به دین خداست اصول دین به لحاظ عمل و موقعیّتِ وجودی به این ترتیب است : امامت ، عدل ، معاد ، نبوّت و توحید .

۷۴۸- مردان حق ظهور نمی کنند مگر آنکه اهل صدق را در صدقشان بیازمایند و صدقشان را ارتقاء دهند و اهل کذب را در کذبشان رسوا نمایند و آنها را متوجّه عذاب و نتیجهٔ دردناک راهشان کنند .

۷۴۹- شهر عشق شهری است که در آن عاشق در حدّ کمال توانائی اش کار می کند و برای خودش هیچ حقّی قائل نیست . این گزارش مادّی از عشق است و شهر عشق . بنامیدش فاز سومّ کمونیزم ! این فاز کمونیزم را علی (ع) حدود ۱۴۰۰ سال پیش قبل از آنکه ابزار تولید هنوز به مرحلهٔ فئودالیسم برسد بنیانگذاری کرد و خودش هم اوّلین مصداق آن بود . این شهر همان دل محمّدی است و ظهورش علی است ولی متأسفانه (!) این مکتب از سیر تکامل تاریخی ابزارها پیروی نکرد . و این نه کمونیزم تخیّلی است و نه کمونیزم علمی است بلکه کمونیزم عملی است .

۷۵۰- بهشت شهر چشم ها و چشمه هاست (حور العین و جنات العیون) . همهٔ وجود اهلش چشم است و چشمه ای جاری .

۷۵۱- نماز عملی برای خداست و خداوند بی نیاز است از اینکه کسی او را سجده کند و اگر سجده نکرد او را به دوزخ بفرستد . بلکه این اعمال آدمی است که او را به بهشت یا جهنّم می فرستد .

۷۵۲- روزی حلال از خدا طلب کردن از جمله مهمترین تقاضای اهل معرفت نفس می باشد . زیرا اهل معرفت نفس می بیند که در پاک و خالص شدن نان است که وجودش پاک می شود . و بقول علی (ع) : هرکه نانش پاک شد دینش پاک شد : نان بی حیله و حسد و ریا و تهمت و چاپلوسی و ستم و رشوه و خودفروشی .

۷۵۳- صلوٰة یعنی در سمت بی بدلیّت قرار گرفتن . و صبر یعنی در این راه به حرکت افتادن .

۷۵۴- صلوٰة یعنی نزدیک شدن به خدا و دل خویش . پس اگر دلی مشتاق نزدیکی نباشد عمل نماز او را دورتر هم می کند و این است که خدا می فرماید : وای بر نمازگزارانی که از روی سهو و عادت و یا ریا نماز می خوانند .

۷۵۵- گوتهٔ آلمانی می گوید : «آنگاه که خوب و بد را شناختی خدا شده ای.» تجربهٔ تمدّن جدید این گفتهٔ گوته را باطل می کند . این سخن بایستی اینگونه اصلاح شود : آنگاه که خوب را پیروی کردی و از بد کناره گرفتی و در این امر کامل شدی خدا شده ای .

۷۵۶- خواجه عبد الله انصاری می گوید : «نبی می داند که از جانب پروردگار مأمور است و نبی است و «ولی» نمی داند که دوست خداست و ولی است.» این گزارش درست نیست زیرا ولایت حق راه معرفت نفس است و اگر ولی خدا بر وجود خود جاهل است پس آگاه بر وجود خویش کیست ؟

۷۵۷- « اگر کسی به شما ستم کرد در صورت توانائی به همان میزان قصاص کنید و افراط نکنید و این حقّ شماست و خدا هم راضی است ولی اگر بتوانید عفو کنید البتّه برای شما بهتر است و خداوند عفو کنندهٔ بزرگ است .» گزارشی از قرآن کریم که نشان می دهد که چه بسا که در قصاص قلب دو انسان بهم نزدیک می شود و چه بسا که در عفو ریائی از هم دور می شود .

۷۵۸- اگر ملحد ترین و کذاب ترین آدمها هم صادقانه و جدّی از خویش این سئوال را بکنند در پاسخ به آن به دین می رسند که : «چرا صدق و راستگوئی خوب است و هر کسی میل دارد تا راست بشنود و از دروغ و ریا بیزار است ؟» .

۷۵۹- هنوز کسی پیدا نشده که علناً جسارت کند و بگوید که : «دروغ و ریا خوب است و صدق و راستی بد است .» و این نشانی از حاکمیّت صدق بر وجود آدمی است .

۷۶۰- همهٔ ارزش های دینی تجلّی یکدیگرند بدون اینکه قابل تبدیل به یکدیگر باشند : خوبی ، راستی ، زیبائی ، عدل ، ایثار وو ... .

۷۶۱- هیچکس به بهشت نمی رود مگر اینکه راه حقیقت بر او آشکار می شود و او این راه را انتخاب می کند و هیچکس به دوزخ نمی رود مگر اینکه راه حقیقت بر او آشکار شده و او تکبّر و به آن پشت می کند .

۷۶۲- احساس رنج و عذاب ناشی از اعمال همان ظهور «ریا» است یعنی فرد می داند که نباید بکند ولی می کند . می داند که چنین نیست ولی وانمود می کند که چنین است . پس دوزخ همان محصول ریای وجود آدمی است و وجود ریائی همان دوزخ است که همه چیزش دروغین و فریبنده است . و احساس عذاب همان جریان پاک شدن از عمل ریائی است . یعنی اگر اعمال ریائی و کاذبانهٔ آدمی در وجود تبدیل به عذاب و رنج و مرض نمی شد آدمی پس از اندک زمانی تباه و نابود می گشت و تاریخ بشری هم مدّتها پیش از این مختوم شده بود. یعنی این همان عدل خداست که موجب استمرار بقای بشر است . و با اینحال آدمی تاب تحمّل عذاب زیادی را ندارد و در زیر بار آن نابود می شود و این است که خداوند مرتباً اکثر اعمال بد آدمی را می بخشد که بشر می تواند به همین وجود سراسر رنج و عذاب خود ادامه دهد . یعنی اکثر گناهان کوچک را می بخشد و گناهان کبیره را جزا می دهد . و این از رحمت اوست که راز نهائی بقای بشر می باشد .

۷۶۳- تقریباً در همهٔ علوم و دکترین های علمی معاصر حداقل یک حلقهٔ مفقوده وجود دارد و تعداد این حلقه ها در علوم جدید مرتباً بیشتر می شود و ظهور کامل کثرت این حلقه های مکرّر مفقوده همان فیزیک کوانتوم است که پیشرفته ترین بخش علوم فیزیکی است که مرتباً به حذف و نادیده گرفتن ∞ ها منجر می گردد و «اصل عدم قطعیّت» برخاسته از چنین وضعیّتی است . ظهور حلقه های مفقوده درواقع همان بیاد آوردن انسان بخودش می باشد و آدمی را بخودش باز می گرداند ولی دانشمندان اکثراً از آن اکراه دارند و با اختراع یک دکترین جعلی تری گریز می زنند . یکی از نخستین و معروفترین حلقه های مفقودهٔ ظاهر شده در علوم غربی همان حلقهٔ مفقودهٔ داروین در نظریهٔ «تکامل انواع» است که آشکارا انسان را بخودش یادآوری می کند و او را به شناخت خودش رجعت می دهد . درواقع همهٔ حلقه های مفقوده همان «انسان» است . تمدّن جدید یک حلقهٔ مفقوده بیشتر ندارد و آن خود انسان است که مفقود شده است . ولی این تمدّن و سردمداران و دانشمندانش بشدّت از بخود آمدن اکراه دارند . « آنکه از خودشناسی اکراه دارد بدون شک در گمراهی افتاده است .» علی (ع) . « در شگفتم از کسی که در جستجوی گمشده ای است حال آنکه خودش گم شده و در جستجوی خودش نیست .» علی (ع) .

۷۶۴- می توان نخستین اصل مشترک همهٔ شاخه های علوم غرب را اینگونه نشان داد : « فرض می کنیم که چیزی مفروض در یک موقعیّت مفروض وضعیّت m را داشته باشد پس اگر چنان باشد نتیجه می گیریم که چنین است مثلاً m = n » نتیجهٔ فرضی مورد نظر که همان وضعیّت «چنین» است بدست می آید و براساس آن یک علم شروع می شود و بکلّی فراموش می کند که «چنین» حاصل آن «چنان» فرضی بوده است . و بحدّی آن فرض و جعل اولیّه فراموش می شود که «چنین» بصورت یک واقعیّت مسلّم و مقدّس درمی آید . این کل داستان تاریخ علوم در غرب است که به اینجا رسیده است . یعنی «n» مبدّل به یک اصل علمی خدشه ناپذیری می شود و بکلّی از یاد می رود که «n» محصول «m» است و m فقط یک فرض خیالی بوده است یعنی فرضی محال بوده است وگرنه اصلاً فرض نمی شد بلکه قاعده می شد .

۷۶۵- «نسبیّت» و «اصل عدم قطعیّت» که مکمّل آن است همان ترفند از سر باز کردن واقعیّت است . و می دانیم که این دو دکترین در محور همهٔ آموزش و تحقیقات علوم فیزیکی مدرن قرار دارند و بصورت مقدّسات علم پذیرفته شده اند .

۷۶۶- «نسبیّت» در مراحل تدوین خودش همان حواله دادن واقعیّت ها به یکدیگر بود در جهت فهم واقعیّت ها تا بی نهایت . ولی عملاً این حواله کردنهای مستمر و نسیه منجر به دهها دکترین گردید که نهایتاً به دکترین بی نیازی از واقعیّت برای فهم واقعیّت منجر شد . یعنی نفی واقعیّت . و خود دکترین ها و ابزارهای منطقی آنها بجای خود واقعیّت فرض شدند . یعنی علوم فرضی غرب نهایتاً ماهیّت اولیه اش را در فرض های علمی و به دور از واقعیّت آشکار نمود . فرض های علمی ای که گاه دوامش به بیست و چهار ساعت هم نمی رسد و بدل می شود به فرض دیگری تا جنون محض . برای همین است که امروزه دانشجویان در تمام مدّت تحصیل خود فقط مشغول از بر کردن تعاریف فرضی هستند . و برای همین است که روز به روز به اهمیّت لغت نامه ها و دائرة المعارف ها و کامپیوتر ها افزوده می شود تا جائیکه خود کامپیوتر ها جای واقعیّت جهان و انسان را می گیرند . یعنی ابزارهای شناخت واقعیّت مبدّل به خود واقعیّت می شوند . و این همان ابزار پرستی است و به زعم ما ابلیسیّت .

۷۶۷- در بطن شعار «برابری» که بزرگترین شعار بشر قرن بیستم بوده است نطفهٔ «تبعیض» نهفته است زیرا آنگاه که می خواهیم با فلانی برابر شویم باطناً یا خود را برتر و یا پست تر از او می یابیم . یعنی شعار «برابری» بر واقعیّت نابرابرِ باطنی نهفته است و برای همین است که همهٔ تلاش هائی که در سمت «برابری» صورت می گیرد به نابرابری مضاعف و پیچیده تری منجر می گردد . شعار «برابری» در تمدّن جدید حاصل پوچی و بی هویّتی است . انسان با هویّت و اهل معرفت نفس به سمت یگانگی و بی همتائی می رود و به جوهرهٔ انسانیّت می رسد و یگانگیِ نفس همهٔ انسانها را می بیند که همه باهم برابر هستند . در

قرآن و اسلام مفهوم عدل و قسط هیچ ربطی به این شعارهای نوین «برابری» ندارد . شعار برابری در تمدّن جدید بیان خجولانه و ریاکارانه ای از میل به سلطه است . این شعار کذائی دو مرحله دارد مرحلهٔ قبل از رسیدن به قدرت و سلطه که اینگونه بیان می شود : «همه باید برابر باشیم» . و مرحلهٔ دوّم پس از رسیدن به سلطه است که تبدیل می شود به این شعار : «همه باید برابر باشند» . یعنی مردم باید همه با هم برابر باشند ولی نه با ما . اینکه مردم همه باید برابر باشند عملاً به آن معناست که همه باید پوچ و مقلّد و تکرار یکدیگر باشند تا ما بتوانیم به آسانی همه را بصورت کالای واحدی به مصرف برسانیم و بر همه تسلّط داشته باشیم . بقول «جورج اورول» : همه باهم برابرند ولی برخی برابرترند !!

۷۶۸- بی هویّتی و پوچی باطنی که آدمها را به تقلید و مشابه سازی از روی یکدیگر می کشاند همان راز برابری طلبی و عدالت خواهی و آزادی در تمدّن جدید است و این است که درواقع فقط بی هویّت ها و پوچ های باطنی هستند که مریدان سینه چاک این شعارهای مدرن می باشند و قصدشان جز مشابه کردن در خوردن و پوشیدن و گشتن و به مصرف رسانیدن نیست . و این است که با رشد فرهنگ و مصرف واحد جهانی بتدریج این شعارها و زمینه های اجتماعی آنها نیز درحال از بین رفتن و پوچ گشتن است . مبارزهٔ بیش از یک قرن زنان برای برابر شدن با مردان ، بزرگترین نمایش این واقعیّت پوچ و هرز می باشد . و دیدیم که منظور از برابر شدن با مردان فقط مشابه شدن در لباس و مصرف بود : سیگار کشیدن ، مشروب خوردن ، لخت گشتن ، همجنس بازی ، عقیم شدن و زایمان نکردن ، شلوار جین پوشیدن ، موها را کوتاه کردن و نمایش مردانه دادن . و دیدیم که نهایتاً جای مرد و زن عوض شد یعنی نه زن ، مرد شد و نه مرد ، زن شد . بلکه هر دو عقیم و پوچ و بازیچهٔ ابزارها و نمایشات مصرفی شدند . و حتّی در عالم مدیریّت و سیاست هم زنها فقط در رسواترین وضعیّت ها بصورت مترسکی وارد شدند تا خفت و رسوائی مردان را بپوشانند و نمایشی دروغین از دموکراسی و آزادی باشند . و می بینیم که امروزه هم دموکراسی و آزادی فقط پوششی بر فاشیسم و دیکتاتوری پشت پرده می باشد و نیز مفرّی برای تضادهای کشنده و فروپاشندهٔ درون سیستم .

۷۶۹- اجسام همان نور منقبض شده و در خود نهان گشته است در مراتب و شدّت و سرعت گوناگون . و نور همان جریان انبساط اجسام است در مراتب و شدّت و سرعت گوناگون . و انسان جسمی است که در عین حفظ وضعیّت خود بایستی نور محض گردد و با جهان هستی به وحدت برسد . و این است آن کار عظیمی که خداوند به کائنات محوّل نمود که نتوانستند این وضع را تحمّل کنند و نزدیک بود که نابود شوند .

۷۷۰- جهان هستی و کائنات محصول و تجلّی انقباض و انبساط نور در آن واحد است . و انسان مظهر کمال این وضعیّت است و خلق شده است تا این وضع را دریابد و بشود .

۷۷۱- همهٔ امراض و درمانده گیها و رنجهای درونی و بیرونی بشر همانا مرض ابتلاء به ابزارهاست یعنی ابتلاء به دنیا . که بقول قرآن کریم : « دنیا کالائی بس اندک است و در آن عذابی دردناک نهفته است. » البتّه هیچکس از همان اوّل به قصد ابزار پرستی به ابزارها نزدیک نمی شود بلکه بقول علی (ع) : « در آزمایش دنیاست که مردم به آن مبتلا می شوند. »

۷۷۲- اسلام علوم ابزاری و بکار گیری ابزارها را فقط درحدّ نیازهای ابتدائی و حیاتیِ روزمرّه مجاز دانسته است و افراط و طمع در آن را گمراه کننده می داند . مثلاً علی (ع) نجوم را فقط تا سرحدّ نیاز حیاتی برای گم نشدن مسافران مجاز دانسته و بیش از آن را عامل جهل و کفر و عذاب می داند . درهمین مورد می بینیم که در قرن بیستم هنگفت ترین بودجه های تحقیقی و تکنولوژیکی غرب صرف نجوم شده است و حاصل آن تقریباً بطور کامل خسران و خیانت و پلیدی به جوامع بشری بوده است و به خدمت نابودی و جاسوسی و اهداف سلطه گرانه گرفته شده است . درواقع فقط بهمین نیّات ضدّ بشری بوده است که چنین به اصطلاح پیشرفتی نموده است . آنچه که مربوط به جنبهٔ تکنولوژیکی این علم و شعب آن است که معلوم است که چه می کند و آن بخش هم که مربوط به تحقیقات علمی محض بوده چیزی جز دهها دکترین بی پایه و دمدمی نیست و جز گرم نگه داشتن دکان و تجارت آموزشی که سراسر فریب است حاصلی دیگر نداشته است .

۷۷۳- « اگر بوسیلهٔ دنیا بنگری بینایت می کند و چون بسوی دنیا بنگری نابینایت می کند .» گزارشی از علی (ع) که دنیا را ابزار معرفت و علم می داند و نه هدف آن . تمدّن معاصر دنیا را هدف و مقصود علم کرده است و لذا خود ابزار علمی مبدّل به علم شده است . ابزار گرائی بیان همین معضله است . یعنی علوم غربی ابزار را مبدّل به هدف ابزار کرده است و لذا امروزه جز ابزار چیزی باقی نمانده است و از انسان خبری نیست و این وضع در حوزه های تفکّر و منطق و هنر و علوم و تکنولوژی به یک میزان واقعیّت یافته است و نیز در اقتصاد و سیاست و فرهنگ .

۷۷۴- ممکن است چنین تصوّری پیش آید که پس یک انسان صادق و اهل معرفت نفس و خداپرست به لحاظ ظواهر زندگی باید در وضعیّت انسان عصر حجر زندگی کند . هرگز چنین نیست منتهی رشد و تکامل ابزاری یک انسان دینی و یک تمدّن خداپرست در روند و ماهیّت و معنای بکلّی دگر است و هیچ شباهتی با این وضعیّتی که در طول تاریخ جدید جهان شکل گرفته و تا به اینجا آمده است ندارد . و اینطور هم نیست که مثلاً یک انسان یا قوم خداپرستی بگوید که ما هم به همهٔ ابزارهای کفار مجهّز می شویم منتهی آنرا در جهت خداپرستی و نبرد با کفار بکار می گیریم مثلاً سلاح های اتمی و شیمیائی و غیره . انسان خداپرست امروزه فقط از ابزارهائی که در جهت برآوردن نیازهای حیاتی اجتناب ناپذیرند استفاده می کند . می بینیم که تقریباً شاید بیش از نود درصد عمر و فکر و انرژی حیاتی و عصبی و روانی اکثر انسانهای متمدّن معاصر صرف کسب کالاهائی می شود که بدون آنها نه تنها زندگی میسّر است بلکه راحت تر و بی دغدغه تر و لذت بخش تر هم هست و این است که زندگی بشر معاصر در کمیّت و تظاهر محض ساقط شده و کیفیّت زندگی حتّی غیر قابل تعریف می گردد . امروزه دیگر کسی از کیفیّت زندگی صحبتی هم نمی کند بلکه همهٔ صحبت ها بر سر کیفیّت کالا است و کیفیّت دروغها . و تازه وضع بحدّی کاذب است که حتّی کیفیّت کالاها هم یک امری دروغین و خود – فریبانه است و اصول و استاندارد ها و مسائلی این کیفیّت را معنا می کنند که سراسر بیهوده گی و تظاهر و جهل است و این فرمول کیفیّت کالا به گونه ای تدوین شده است که نهایتاً به مصرف هرچه بیشتر کالا و پرداخت پول بیشتر برای آن می انجامد . یعنی ساختار این فلسفهٔ کیفیّت کالا طوری است که دقیقاً به کمیّت منجر می شود . استانداردها دقیقاً یک چنین معضله ای هستند و در خدمت کمیّت گرائی محض می باشند . حتّی تجربهٔ غریزی بشر معاصر این دروغی را که تحت نام «استاندارد» در کالاها وجود دارد دریافته و لذا بسیاری به کالاهائی که اصلاً اسم و نشان رسمی و ثبت شده ای ندارند بیشتر تمایل دارند . گرایش به طبیعت و زندگی طبیعی یکی از نشانه های این بی اعتمادی می باشد . ولی این گریزها مقطعی و بس جاهلانه است و مثلاً با گریختن از شهر در تعطیلات و یا پناه بردن به گیاهخواری و تحریم کالاهای صنعتی و امثالهم عملاً با بن بستی مضاعف مواجه شده است و فرد را بمراتب به لحاظ اعصاب و روان به ناهنجاری شدیدتری کشانیده است . یادم می آید که یکی از رهبران طراز اوّل مکتب خام گیاهخواری در ایران که خود بیش از پانزده سال این مکتب تغذیه ای را بطور کامل رعایت کرده بود به لحاظ شخصیّتی و وضع عصبی و روانی تقریباً درحدّ تشنّج بود و حتّی در میان طرفدارانش غیر قابل تحمّل ترین افراد بود که نهایتاً در یک زد و خورد نیمه مسلّحانه این تشکیلات از هم پاشید . ظاهراً قرار بود که این مکتب بانی سلامتی و صلح روانی و اجتماعی هم باشد . این مکتب همهٔ معضلات و بن بست بشری را فقط در معضلهٔ شکم و خوردن می دید و می خواست از شکم به اسرار همهٔ مشکلات رسیده و آنرا حل و فصل نماید . البتّه این مکتب و مشابهات آن در جهان خود گامی در جهت نزدیک شدن به خویش است و حداقل می توان آنرا گامی در معرفت جسمانی دانست ولی در همان نخستین گام مبدّل به آرمان بشری شد و در همانجا ساقط گردید و فرصتی برای گام بعدی باقی نگذاشت . مسئله این بود که شکم محور هستی انسان قرار گرفته بود و تبدیل به مذهب شکم شده بود و درواقع آن روی سکهٔ تغذیهٔ مصنوعی حساب می شد . همانطور که همه چیز خواران نیز محور هستی شان شکم است این گیاهخواران هم بمراتب در این امر شدیدترند و در اینجا فقط ابزار و کالای مصرفی است که فرق می کند و برای همین هم اکثر گیاهخواران حرفه ای دیر و زود باز به همان مکتب سابق رجوع می کنند و با حرص دوصد چندان . مثل رجوع سوسیالیسم به کاپیتالیزم . مثل رجوع اهل دین به بی دینی . کلاً همهٔ روش ها و انقلابات ابزار گرایانه چنین هستند و ماهیّتی ارتجاعی دارند . مثل کسانی که از تعصّب شدید مذهبی به ناگاه کمونیست می شوند و یا به عکس . ابزار پرستی همواره در بازی بین افراط و تفریط است همانطور که این وضع در سیاست همیشه بین آنارشیسم و فاشیسم نوسان دارد . انسان ابزارگرا حتّی در خصومت و نبردش با ابزار نیز ابزار پرست تر است . مثل کسانی که در اوج خصومت با غرب و مبارزه با غرب زده گی به ناگاه بیش از دیگران مبتلا به غرب و غرب زده گی می شوند . و انسان اهل معرفت نفس در جریان استقلال و بی نیازی از ابزارها قرار دارد و بجائی می رسد که داشتن و نداشتن ابزار برایش یکی است نه سهولت و سرعتی در آرامش و رشد او ایجاد می کند و نه کهولت و اُفتی در معنای زندگیش . کسی بود که ادّعای روشنفکری و تعهّد دینی بسیار غلیظی داشت (در حرف) یک روز که به خانه اش دعوت شدم دیدم خانه اش به یک سمساری و گالری و نمایشگاه اجناس بیشتر شبیه است و حتّی روی سقف اطاقها هم یک لکه خالی نبود . با همان نگاهی که کردم دریافت و چنین آغاز سخن نمود : « انسان باید طوری باشد که نه در داشتن خیلی زیاد خودش را گم کند و بی دین شود و نه در نداشتن » . و آنگاه نگاهی به اطاق خودش کردم دیدم که در چهار طرف اطاق تا خود سقف کتاب چیده بود و کتابها را وارسی کردم دیدم اکثر قریب به اتفاق حتّی لایش باز نشده بود . نهار که خوردیم دیدم جعبهٔ داروهایش را آورد و چند تا قرص بلعید : یکی برای ترشی معده ، دیگری برای دردهای عصبی و آن یکی برای آرامش روانی . این آشنای ما خیلی هم اهل عرفان و شعر و هنر دوست بود ! یعنی معرفت نفس ربطی به عارف مسلکی و شعر خوانی و تفسیر متون عرفانی ندارد . همانطور که ربطی به روان شناسی معاصر و روانکاوی ندارد .

۷۷۵- رنج هائی که بشر ابزار پرست و غافل از خویش به آن مبتلاست انواع و مراتب دارد که درواقع تجلّی انواع و مراتب ابزار پرستی اوست . قرآن حکیم این انواع و مراتب را تحت عنوان عذابهای مختلفی که بشر در دنیا و کاملتر و عریان شده اش را پس از مرگ می چشد ، توضیح داده است : عذاب الیم ، عذاب سعیر ،

عذاب مُهین و عذاب عقیم که انواع عذابها هستند و در مراتبی چون : عذاب شدید ، عذاب غلیظ ، عذاب مقیم و عذاب عظیم تقسیم بندی شده است . که به معنای فارسی چنین هستند : عذاب الیم یعنی عذاب دردناک ، عذاب سعیر یعنی عذاب سوزناک (مقل آتش) ، عذاب مُهین یعنی عذاب رسوا کننده و سست و بیچاره کننده ، عذاب عقیم یعنی عذابی که به پوچی و نازائی وجود در اعمال و افکار و اعصاب و روان و عواطف منجر می شود و وجود بی حاصل می گردد و در آن هیچ کند و کاو و کاری ثمره ای نمی دهد و هیچ بذری سبز نمی شود . و هر یک از این انواع متفاوت عذابها شدّت و غلظت و وسعت و مدّت آنها در هر فردی فرق می کند . مثلاً عذاب الیمی داریم که مقیم است یعنی بیرون رونده و ول بکن نیست و ابدی است . یا مثلاً عذاب عقیمی داریم که تمامی وجود را در بر دارد و یا ممکن است بخشهائی از وجود را مثلاً اندیشه و عواطف را در بر داشته باشد و یا فقط اعمال را . چند مثال زنده : کسانی که به یک یا چند بیماری جسمانی مبتلا می شوند و تا آخر عمر درد می کشند (عذاب الیمی که مقیم شده است) . کسانی که به نوعی از التهاب و اضطراب درونی و نامرئی مبتلا می شوند که بسیار شدید است و گویا شبانه روز در آتشی می سوزند (عذاب سعیر که در مقام شدّت است) . کسانی که در همهٔ ارکان حیات فردی و خانوادگی و اجتماعی ساقط و رسوا و خوار می شوند و از قدرت احیاء شدن تهی می گردند و تا به آخر عمر در همین وضع باقی می مانند (عذاب مُهین که در مرتبهٔ مقیم و عظیم است) . کسانی که با تمام قوا و امکانات مادّی و علمی و تجربی و اجتماعی که دارند ولی دست بهرکاری که می زنند با شکست مواجه است و بهر چیزی که فکر می کنند به بن بست می رسند و گویا نازا و پوچ شده اند و تا آخر عمر در این وضع باقی می مانند (عذاب عقیمی که در مرتبهٔ عظیم و مقیم است) . کسانی که چنان دچار رسوائی می شوند که زندگی برایشان غیر ممکن می گردد که گاه دست به خودکشی می زنند و یا به اعتیاد می گرایند و یا به الکل (عذاب مُهینی که در مرتبه های عذاب غلیظ و عظیم است) . گاه انسانها برای فرار از یکی از انواع این عذاب مبتلا به نوع دیگری از آن می شوند . مثلاً عذاب الیم مبدّل به عذاب سعیر و یا عذاب مُهین و یا بعکس می شود . امروزه انواع این عذابها را در مراتب گوناگون در اکثر افراد بشری و در کلّ تمدّن معاصر آشکارا می توان مشاهده نمود . و یکی از رایج ترین و همگانی ترین این عذاب ها عذاب عقیم است در مرتبهٔ عظیم و مُقیم . و می توان تمدّن معاصر خاصه در دهه های اخیر را نمایشی از ظهور عذاب عقیم دانست که مصداق ضرب المثلِ «آفتابه و لگن هفتاد دست شام و نهار هیچی» می باشد .

۷۷۶- « سینما امروزه مثل جعبهٔ جادوئی ابزار دست شعبده بازی است بنام هنرمند که خود هنرمند را نیز بازیچهٔ خویش کرده است ... و این وضع به نوعی طنز می رسد یک طنز سیاه .» گزارشی از «اینگمار برگمن» سینماگر سوپر مدرن غرب معاصر .

۷۷۷- امروزه وضعیّت و مرتبهٔ عقیم شده گی افراد و جوامع و کلّ تمدّن بحدّی است که در عین آگاهی بر وضع خویش و در اوج نفرت از این وضع پرستندهٔ آن هم هستند . مثل یک معتاد به هروئین که هیچکس چون خودش به بطالت و عذاب و درمانده گی اش آگاهی ندارد و هیچکس چون خودش پرستندهٔ هروئین نیست .

۷۷۸- « هوشیار باشید که دنیا رشته های بقایش بریده شده و اعلام وداع نموده و نشانه های معروفش مفقود گشته و با شتاب اهل خود را به تباهی می برد و همسایگانش را به نابودی می کشاند آنچه از دنیا که در کام شیرین بود تلخ گردیده و آنچه که صاف بود آلوده شده پس از دنیا جز ته ظرفی که دیگران مسمومش کرده اند و جرعه ای که هرگز عطش را نمی نشاند چیزی باقی نمانده است . ای بندگان خدا پس مصمم شوید و از چنین خانه ای که زوالش بر اهلش حتمی است کوچ کنید . آرزو بر شما غلبه نکند و مکث موقتی شما را به امید بقای طولانی سرگرم نکند ... آمرزش طلب کنید و بسوی خدای خود بازگردید که برای شما امیدوارم و از عاقبت راهی که در پیش دارید بس بیمناکم ... » گزارشی از علی (ع) که گویا هم اکنون بر زبانش جاری شده است .

۷۷۹- قرآن کریم بی بدل ترین گزارش آخرین وضعیّت بشری بوده است و همهٔ اولیای خدا نیز گزارشگران آخرین وضعیّت بوده اند و چنین است که این رساله جز به یاری خداوند و به مدد نور قرآنی و همّت ولایت علوی میسّر نمی گردید . این رساله درواقع چیزی جز تأویل و تصدیق قرآن کریم نیست .

۷۸۰- اکثر اندیشه های یکی دو دهۀ آخر قرن بیستم تفسیر «بن بست» هستند و توجیه آن . بر سردر همهٔ دکترین ها و تاکتیک ها و استراتژیهای اخیر عنوان «NO EXIT» را به طریقی مشاهده می کنیم و نیز در ماهیّت آنها .

۷۸۱- قرن بیست و یکم عصر «مهار» است . نشانه های عریان این امر در همین یکی دو دههٔ اخیر در همهٔ حوزه های این تمدّن دیده می شود . عمدهٔ دکترین های علمی ، برنامه ریزیهای اقتصادی و استراتژیهای سیاسی دهه های اخیر بر مدار مهار کردن افسار گسیختگی ها دور می زند . و امروزه بسیاری از اختراعات

و اقدامات فنی و فرهنگی هم بر محور همین موضوع قرار دارد و این روند بسرعت رو به شدّت است . یعنی تمدّن معاصر بزودی به مرحله ای می رسد که مجبور است تمام قوایش را فقط برای کنترل و مهار زدن بر خودش صرف نماید تا نابود نگردد . چنین روندی را در راه و روش های زندگی افراد بشری و حکومتها نیز بتدریج آشکارتر می بینیم . در چنین جبری گهگاه حتی برخوردهائی به ظاهر انقلابی و غیر مترقبه از طرف حکومتها و ابرقدرتها بروز می کند مثلاً دامن زدن به جریان استقلال طلبی ها ، میدان دادن به کلیساها و مراکز تبلیغ دینی و به حوزهٔ تصمیم های سیاسی کشانیدن واتیکان و روحانیون مختلف ادیان در هر منطقه ای ، توسعهٔ هرچه سریعتر تفریحات سرگرم کنندهٔ سالم و ناسالم ، اختراع انواع داروهای قوی و قوی ترِ آرام بخش و مواد مخدّر کشنده تر و تولید و توزیع جهانی آن ، توسعه و تقویت روز افزون ورزش ها و تعداد روز افزون مسابقات المپیک های اصلی و فرعی و قاره ای و منطقه ای و رقابتی و رفاقتی وو ... ، متنوّع تر کردن و بیشتر نمودن برنامه های تلویزیونی و نیز در آن واحد وسعت و شدّت بخشیدن به مراکز جاسوسی و زندانها ، اطلاعات و تسلیحات و هماهنگ نمودن همهٔ این برنامه های مهاری در سطح یک برنامه ریزی بین المللی در غالب اتحادیه ها و سازمانهای بین المللیِ علمی و فنی و فرهنگی و اقتصادی و تربیتی و هنری وو ... . استراتژی «نظام واحد جهانی» و در مقرّش «کمیسیون سه جانبه» و دکترین های متعدّدش از همان بدو کار لااقل نیمی از محتوایش مهاری بود و هرچه که پیش تر می رود دکترین های توسعه ای ضعیف تر و دکترین های مهاری قوی تر می گردد .

۷۸۲- دوزخ جایگاه ارتکاب به ظلم است در حقّ خویش . و بهشت جایگاه ارتکاب رحم است در خویش . و برزخ حوزهٔ تردید و انتخاب است بین این دو راه . این وضعیّت هم در حیات قبل از مرگ مصداق دارد که همان جنبهٔ سریع الحساب بودن خداوند است و هم پس از مرگ که همان جریان طویل الحساب بودن خداوند می باشد . یعنی زندگی دنیوی نمایشی از حیات اخروی است .

۷۸۳- اهل «علّت» به خدا نمی رسند بلکه اهل خلقت به خدا می رسند .

۷۸۴- علم آن است که بدانی چه هستی و در کجائی و به چه سمتی می روی .

۷۸۵- « قرآن ، آیات آشکار و روشنی است در سینهٔ آنان که به آنها علم داده شده است .» گزارشی از قرآن حکیم .

۷۸۶- « از مردم کسانی هستند که با کلمات بازی می کنند تا گمراه سازند دیگران را از دین و علم . و فرا می گیرند کلمات خدا را برای بولهوسی و بازیگری . اینها را عذابی مُهین در انتظار است .» گزارشی از قرآن .

۷۸۷- «صدق» همان پیروی از «عقل» است . عمل عاقلانه همان عمل صادقانه است .

۷۸۸- با ظهور اسلام و ختم نبوّت و آغاز ولایتِ وجودی ، دوران جهلِ ناشی از نادانی در تاریخ بشر به پایان رسید . یعنی اکنون حدود هزار و چهارصد سال است که بشر مسئول کامل همهٔ اعمال خویش است و هیچ بهانه ای هم پذیرفته نمی شود .

۷۸۹- انفاق کردن از دوست داشتنی ها و دل کندن از هرچه دوست داشتنی دنیوی موجب عروج و فرارفتن انسان است .

۷۹۰- شعار دیروز تمدّن معاصر این بود : «خوبی ، خوب است ولی افسوس که عملی نیست.» و آن شعار امروز چنین شده است : «هرچه که عملی باشد خوب است.» . و امّا فردا کسی نمی داند که اصلاً این کلمهٔ «خوبی» چه معنائی دارد و مجبور است که به فرهنگ لغات منقرض شده رجوع کند .

۷۹۱- «کانت» نخستین و کاملترین گزارشگرِ نادانستهٔ اسکیزوفرنیای منطقی است .

۷۹۲- مقولهٔ «ارزش اضافی» در اقتصاد که بواسطهٔ کسانی چون آدام اسمیت و مارکس اختراع شد درواقع ظهور آشکار همان «عقلِ عملی» آقای کانت است . اگر دو رسالهٔ معروف کانت بنام «نقد خرد ناب» و «نقد خرد عملی» را بدقت بررسی کنیم می بینیم که «عقل عملی» همان ارزش اضافیِ «عقل ناب» است . یعنی موجودی اضافی و الاّف است .

۷۹۳- «هر قومی لایق همان حکومتی است که بر آن فرمان می راند» علی (ع) .

۷۹۴- امروزه همهٔ قشرها و طبقات اقتصادی و فرهنگی در سمت چهار طبقهٔ کلّی می روند و تحت الشعاع آن قرار می گیرند و در آن تحلیل می روند : طبقهٔ مرفینی ها (تریاک ، هروئین و داروهای قانونی منتج از آنها). طبقهٔ حشاشین (بنگ ، ماری جوانا ، اسیدهای محرّک ، ال.اس.دی و داروهای قانونی محرّک و به اصطلاح نشاط آور) . طبقهٔ الکلی ها و طبقهٔ باربیتوراتها (همهٔ داروهای آرام بخش و خواب آور و ضدّ اضطراب و ضدّ تشنّج که رایج ترین آنها ایمی پرامین ، اگزازپام ، فنوباربیتال و سائر باربیتالها ، کلردیازپوکساید ، دیازپام ، آمی تریپتیلین و غیره) .

۷۹۵- در تمدّن عقیم شدهٔ معاصر هیچ کسی با دیگری و هیچ قومی با قوم دیگر و هیچ فرهنگ و نظام سیاسی با نظام دیگر نه خصومتی قلبی دارد و نه دوستیِ قلبی . همهٔ خصومتها و دوستی ها دمدمی و بازیگری است ، حتّی جنگهای خونینی که به قتل عامها می انجامد در حکم یک چانه زدن معمولی است برای مذاکره ای با سهمی بیشتر و همین .

۷۹۶- ظهور پدیدهٔ «انقلاب فرهنگی» در پس همهٔ انقلابات معاصر جهان ، گزارشی از ظهور ماهیّت بدلی این انقلابات است . همهٔ انقلابات فرهنگی درواقع آغاز بازگشت به وضعیّت قبل از انقلاب است . و این بدان معناست که در ماهیّت جامعه هیچ انقلابی رخ نداده است بلکه جامعه فقط با خودش دچار رودرواسی شده (ریا) و این او را عذاب می دهد و لذا خود را از این عذاب نجات می دهد .

۷۹۷- از دیدگاه معرفتی و دینی ، چیزی بنام انقلاب اجتماعی به معنای واقعی کلمه امری دروغ است . انقلاب اگر واقع شد در درون و در قلوب افراد است . این معنای مکرر قرآن که اکثریت مردم را همواره جزء کافرین و ظالمین و منافقین و کذّابین می نامد دلالتی بر این امر دارد .

۷۹۸- ماتریالیزم مارکس از ایده آلیزم هگل بمراتب به معنا و ماهیّت مذهبی نزدیکتر است . همانطور که مثلاً کفر حلاّج از اعتقاد آن فقیه شیعی که وی را محاکمه کرد و فتوای قتلش را داد هزاران بار به حقیقت دین نزدیکتر است .

۷۹۹- «شرع» به ظاهر حکم نمی کند بلکه به باطنِ ظاهر شده حُکم می کند و این دو بکلّی متفاوت است . و برای همین است که حکم کننده بایستی فقیه باشد . و فقیه کسی است که معرفت باطنی دارد و نه اینکه فقط احکام فقهی را از بر داشته باشد .

۸۰۰- شکّی گری در احکام شرع که گاه آشکارا به امراض حادی بنام وسواس ها منجر می گردد نشانی از اسکیزوفرنیای دینِ ریائی و سهوی است و گزارشی از عذاب عقیم است .

۸۰۱- «معرفت نفس» ، کسب و اندوختن معرفت دربارهٔ خویشتن نیست بلکه همواره ناظر بر خویشتن بودن و صادقانه خویش را به خویش گزارش نمودن است . درغیر اینصورت همان روان شناسی است .

۸۰۲- «آیا می دانی که شیطان بر چه کسی فرود می آید ؟ بر دروغگو !» گزارشی از قرآن کریم .

۸۰۳- « برحذر باش از اینکه ایمان تو عاریه ای باشد » گزارشی از علی (ع) که خطر تقلید و مشابه سازی در دین را خاطر نشان می نماید .

۸۰۴- یکسان سازی اعتقاد و سلیقه و روش زندگی نه تنها به وحدت نمی انجامد بلکه بشدّت تضادها را در درون ریشه ای تر می کند و بالاخره موجب متلاشی شدن است .

۸۰۵- بیماریها و رنج ها واکنش ذاتی وجود انسان است در مقابله با عقیم شدن وجود .

۸۰۶- کافران همواره می گویند که پیامبران و اولیاء خدا بشری مثل ما هستند و فقط هنر طلسم کردن را بلدند . و این گزارش کاملی از ابزار پرستی کافران است .

۸۰۷- همهٔ انسانها مادرزادی نابغه اند منتهی فقط انگشت شماری می توانند این نبوغ را تا به آخر حفظ کنند و رشد دهند و مابقی بواسطهٔ خودفروشی عقیم می شوند .

۸۰۸- «تراژدی» در ادبیّات نمایشِ بَدل شدهٔ واقعیّت هاست همانطور که «کمدی» . آثار «کمیک – تراژیک» به واقعیّت های بشر ابزارپرست نزدیکتر است . مثل آثار چخوف یا فیلمهای چاپلین . و واقعیّت زندگی انسانهای اهل معرفت نفس و انبیاء و اولیاء ورای تراژدی و کمدی است و اصلاً قابل گزارش منطق

علیّتی نیست . در ادبیات غرب «دانته» بزرگترین گزارشگر ادبی واقعیّت بشر بدل کار و خود – فریب است و اثر معروفش نمود کامل یک شاهکار «کمیک – تراژیک» می باشد و برای همین هم فقط در بخش مربوط به «دوزخ» موفق است و بخصوص در بخش «بهشت» دچار بدل کاری مخفی شده و شکست می خورد .

۸۰۹- آنچه که امروزه «روان شناسی کودک» و علوم تربیتی نام گرفته روش عقیم کننده ای است که سعی دارد کودکان و نوجوانان را در خدمتِ توجیه عقیم شده گی والدین و کلّ جامعه بگیرد .

۸۱۰- امروزه در اکثر خانواده ها بخش قابل توجهی از بودجه صرف تفریحات و اسباب بازیهای کودکان و نوجوانان می شود . و چنین وضعی کاملاً غیر مترقبه می باشد . این نه بمعنای آن است که والدین امروزی نسبت به والدین دیروز فرزندان خود را بیشتر دوست دارند بلکه این وضع گزارشی از یک رشوه و حقّ سکوت است تا این بیگانگی نسبت به بچه ها کتمان شود و درواقع از شرّ بچه ها راحت شوند . و این نشان از عقیم شده گی عاطفی والدین است و همینکه بسیاری از کودکان علیرغم میل والدین (و یا یکی از آنها) بدنیا می آیند خود نشانی دیگر از عقیم شده گی عاطفی است . سقط جنین نیز نشانی دیگر . اگر هم بچه ای با میل والدین به دنیا می آید اکثراً به این دلیل است که هستهٔ زندگی مشترک متلاشی نشود و این شکاف هولناک بین زن و شوهر منجر به انفجار نگردد و لذا می بینیم که اکثر اینگونه بچه ها درواقع در حکم سپر بلای بین پدر و مادر هستند و بین آن دو مستهلک و تباه می شوند و بزرگتر که شدند طبعاً به بلای اعصاب و روان والدین مبدّل می شوند و قصاص می گیرند .

۸۱۱- در پزشکی معاصر این بیمار است که به مصرف علم پزشکی و ابزارهای آن می رسد و نه به عکس . مثل بقیهٔ شاخه های علوم .

۸۱۲- همهٔ انقلابات (به استثنای کودتاها) فرهنگی اند و وقوع انقلاب همان واقعهٔ بخود – آئی ملّتی است ولی هنوز تا بخود نیامده دوباره از خود می روند . زیرا می خواهند هرچه سریعتر این تحوّل را به مصرف برسانند . بخود – آئی اگر به مصرف برسد به خود – آگاهی نمی رسد .

۸۱۳- زمینهٔ انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نه فرهنگ سوسیالیستی بود و نه فرایند ابزار تولیدی بلکه فرهنگی بود که کسانی چون داستایوفسکی و تولستوی و چخوف و امثالهم در ادبیات ایجاد نمودند و بسرعت به جامعه رسید : پیام رنج کشی و زجر نهفته در اعماق انسانهای عصرشان را به گوش دل مردم رسانیدند . یعنی صدای دل مردم را به گوش مردم رسانیدند .

۸۱۴- « من زجر می کشم ، پس هستم .» این بود تمامیّت پیام داستایوفسکی و آثارش . و این پیام در وجود چخوف و آثارش چنین شد : «من از غایت اندوه می خندم» و این خنده بود که در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه منفجر شد . چخوف بدون اینکه مستقیماً سوسیالیزم روسیه را لمس کند بدلیّت و بیهوده گی آنرا دریافته بود .

۸۱۵- تقلید ممکن نیست یعنی تکرار ممکن نیست بلکه فقط تلاشی در تکرار و تقلید کردن وجود دارد که همواره ناکام است .

۸۱۶- خودکشی صادق هدایت و بسیاری از هنرمندان تمدّن جدید گزارشی از این امر است که بشر قادر نیست بواسطهٔ علیّت از خویش فرا رود حتّی اگر نابغه باشد .

۸۱۷- «تهوّعِ» ژان پل سارتر به این دلیل نهایتاً به استفراغ می رسد که سراسر «من» را گزارش می کند و این «من» است که استفراغ می شود . «من» تهوّع آور است . ولی تمدّن مدرن اجازهٔ استفراغش را نمی دهد و بلافاصله انواع داروهای ضدّ تهوّع تجویز می کند !

۸۱۸- این رساله گزارشِ عَلوی از جهان معاصر است .

۸۱۹- رابطهٔ هر حکومت با مردمش همان کیفیّت رابطهٔ اکثریت مردم با یکدیگر است : حکومت مظهر نفس ارتباطی مردم است .

۸۲۰- الغای «من» همان الغای مرز بین چیزهاست و این فقط در معرفت نفس میسّر است .

۸۲۱- «من» سکوی فرا رفتن از خویش است نه تخت سلطنت و تملّک خویش . آنکه می خواهد دربست متعلّق به خویش باشد مجبور است که خودش را در آن واحد صد جا بفروشد و لذا نهایتاً مملوک می شود و نه مالک خویش .

۸۲۲- «من» سلاّخ است و جهان را تکه پاره و بی هویّت می کند تا به مصرف برساند .

۸۲۳- فراوانند کسانی که قاتلند ولی هرگز جسارت و امکان کشتن کسی را نداشته اند .

۸۲۴- فراوان است ذهن هائی که میدان اعدام است . چنین انسانهائی صدها بار بدست خویش کشته شده اند و مرده اند .

۸۲۵- برای اهل ایمان ، معلّمی کردن برای امرار معاش ، حرام است .

۸۲۶- همهٔ کاشفان بزرگ حتّی در حوزه های علوم بدلی نیز خود – آموخته بوده اند و فراری از مدرسه .

۸۲۷- اگر به همهٔ سئوالات و چون و چراهای بشر هم پاسخ روشن و کامل و قطعی ای داده شود بازهم لزوماً هیچ مشکلی از واقعیّت عینی و عملی او برطرف نخواهد کرد و ماهیّت او را دگرگون نخواهد کرد .

۸۲۸- همهٔ دکترین های اجتماعی تمدّن بشری راههای خوشبختی ارائه می دهد و آنرا تضمین هم می کنند . این خود نشان دروغی بودن آن است . الاّ انبیای الهی که نهایتاً می گویند تضمینش با خداست و خدا را در دل خود بیابید و تضمین نامه را از خود او بگیرید .

۸۲۹- چیزی بنام «آتیه» و «آینده» همانا ترس از عقیمیّت و نابودی است و برای همین است که همواره نیازمند به «بیمه» است . بیمه ها یکی از محصولات غیر مترقبهٔ تمدّن مدرن است و نشانی از وحشت از فرداست . مدّتی بود که ایدئولوژیها بیمه نامه ها بودند و حالا دیگر فقط «پول» است که بیمه می کند !

۸۳۰- هرچه که بشر معاصر سیرتر و مرفه تر و بیمه تر می شود ترس او از گرسنه شدن و فقیر شدن و نابود گشتن بیشتر می شود . و این به آن معناست که بشر ماهیتاً بسرعت درحال فقیرتر شدن و ضعیف تر شدن و مُردن است . و این گزارشی از بی ایمانی است و بیگانگیِ هولناک بشر از خودش .

۸۳۱- «این پروردگار است که به شما روزی می رساند از راهی که نمی دانید .» گزارشی از قرآن کریم .

۸۳۲- «شیطان شما را از فقر و تنگدستی فردا می ترساند و آنگاه شما را به زشتی و خودفروشی می کشاند.» گزارشی از قرآن کریم .

۸۳۳- همهٔ «بیمه ها» ابزارهای ابلیس هستند .

۸۳۴- «بیمه» ها علنی ترین خودفروشی انسان است . یعنی انسان آشکارا آینده اش را به پول می فروشد و به این طریق از آیندهٔ خود مبرّا و معاف می شود و بازنشسته می گردد .

۸۳۵- «بیمه» یعنی فرار از مرگ و پناه بردن به پول .

۸۳۶- «اعتیاد» یعنی فرار از عذاب و پناه بردن به مرگ .

۸۳۷- بیماری سرطان که امروزه یکی از رایج ترین بیماریها شده است گزارشی از تکرار بیهوده و رشد عقیمی سلّولی است . یا بقولی کودتای سلولها برعلیه وجود فرد است .

۸۳۸- ریا موجب عقیم و کریستالیزه شدن ارزش های اخلاقی و دینی در فرد می شود و استمرار این وضعیّت موجب می گردد که این موجودات فسیل شده در درون به بیرون بریزد و در ابزارها مقیم شود و بتدریج فرد را مورد مؤاخذه و عذاب قرار دهد تا شاید فرد بخودش بیاید و توبه کند ، اگر نکرد برعلیه او می شورند و او را نابود می کنند . این کلّ روند تاریخ و تمدّن مسیحیتِ غرب است از اوّل تاکنون . این فلسفهٔ یونانی نیست که در طول تاریخ غرب در علوم و فنون و هنرها و دکترین های اجتماعی و سیاسی تجزیه و تحلیل شده و به پایان رسیده است بلکه این ریایِ دینی غرب است که چنین شده است . فلسفهٔ یونانی با ارسطو پایان یافت نه اینکه اوج گرفت . تقریباً اکثر فلاسفهٔ حرفه ای و طراز اوّل پایان قرن نوزدهم و نیمهٔ اوّل قرن بیستم سعی

کردند بار دیگر به فلسفهٔ یونانی باز گردند و احیایش نمایند ولی بکلّی ناکام شدند . نیچه و هایدگر مهمترین این فلاسفه هستند که تا سرحدّ نیهیلیزم و تفسیر پوچی واژه ها پیش رفتند . حدود دوهزار و چهارصد سال پیش از این «جورجیاس» که همعصر سقراط است ولی نه مرید سقراط و نیز شاهد محاکمه و شهادت اوست آشکارا معنای «وجود» و «بودن» را در منطق علیّتی (که منطق فلسفهٔ یونان است) در بن بست پوچی رسوا می سازد و درواقع اوّلین نیهیلیست کامل تاریخ تمدّن مغرب زمین است . درواقع نیچه و بخصوص هایدگر فقط یکبار دیگر تجربهٔ جورجیاس را آزمودند و هایدگر نیز چون جورجیاس پایان فلسفه را اعلان نمود . پایانی که حدود بیش از دوهزار سال پیش واقع شده بود و این پایان فلسفه که همان پایان اندیشه گری علت – معلولی بود مصادف است با ظهور حضرت مسیح (ع) . درواقع مرگ سقراط مرگ فلسفه هم بود و افلاطون و ارسطو آخرین تلاشها را برای احیای آن مرتکب شده و ناکام گشتند و زان پس جسد فلسفهٔ مردهٔ یونانی با مخلوطی از تفکّرات و آرمانهای دین مسیح است که تاحدود دوهزار سال اینطرف و آنطرف کشیده می شود و نهایتاً در قرن بیستم جبراً دفن می گردد .

۸۳۹- رسالهٔ «پدیده شناسی روح» اثر معروف هگل در قرن نوزدهم هم اوج تباهی و ابتذالِ تفسیر مسیحیّت بواسطهٔ منطق علیّتی یونان است که در آن خدا آشکارا تجلّی همان زئوس (خدایِ خدایانِ یونانی) است که سرمست از خون انسانها می باشد و جهان هستی اسباب بازی اوست . این رساله درواقع نخستین اثر بنیادی در روان شناسی مدرن بحساب می آید . با این حساب می توان رگ و ریشهٔ روان شناسی را بهتر شناخت . هگل اندک آشنائی باطنی با دین مسیح نداشت .

۸۴۰- فاجعه و جنون و تحریفی که در مسیحیّت در تاریخ دوهزار سالهٔ غرب بواسطهٔ فلاسفه بعمل آمد عیناً در جهان اسلام هم تکرار شد منتهی با ابتذال و تحریف مضاعفی . زیرا فلاسفهٔ غرب سنخیّت بیشتری با فلسفهٔ یونان داشتند و لذا این تحریف دوهزار سال طول کشید تا ساقط گردد و ماهیّت ضدّ مسیحی این فلاسفهٔ به اصطلاح مسیحی آشکار شود ولی در تاریخ اسلام هم بدلیل کیفیّت خاصی که دین اسلام داشت و هم بواسطهٔ بیگانگی این به اصطلاح فلاسفهٔ اسلامی از فلسفهٔ یونان این جریان تحریف دین سریعتر و شدیدتر طی شد و حدود هزار سال بیشتر نکشید و به اوج رسوائی کشیده شد و پایان یافت . پایان آن ملاّصدرا می باشد همانطور که آغازش فارابی می باشد .

۸۴۱- حتّی به اصطلاح رادیکالترین فلاسفهٔ اسلامی که حتّی سیمائی ضدّ فلسفی هم بخود می گرفتند حداکثر تلاش می کردند که فلسفهٔ یونانی را اصلاً اشراقی معرّفی کنند . در رأس این فلاسفه شیخ شهاب الدّین سهروردی بانی مکتب معروف به «اشراق» می باشد که مکتب وی بیش از آنکه اشراقی باشد «ارفاقی» است . ارفاقی که به فلسفهٔ افلاطون شده است تا از بن بست نجات یابد و مردود نگردد . همینکه می بینیم همهٔ فلاسفهٔ به اصطلاح اسلامی نیز خوراک منطقی شان فلسفهٔ یونان است یک حقیقتی آشکار می شود و آن اینکه همهٔ فلسفه ها منطقی جز علیّت و بدلیّت ندارند . لذا همهٔ فلاسفهٔ اسلامی که از صدق و عمل دینی بهتری برخوردار بودند نهایتاً با کلّ فلسفه به بن بست می رسیدند : مثل غزالی و سهروردی و خود ابن سینا. ولی اکثر این به بن بست رسیده های فلسفه نتوانستند از عذاب این بن بست نجات یابند زیرا می خواستند با ابزار خود فلسفه یعنی منطق علیّت از آن فرا روند . تلاش های ضدّ و نقیض غزالی و کلّ زندگی او بزرگترین عبرت در این ماجراست . غزالی بیشترین سعی را در فرارفتن از فلسفه بواسطهٔ خود فلسفه مرتکب شد و نهایتاً یک روان شناس گردید که البتّه روان شناسی او در مرتبه ای بسیار عالیتر از روان شناسی معاصر غرب قرار دارد . ابن سینا هم همینطور . به همین دلیل این دو نفر را می توان نخستین بانیان روان شناسی و روان کاوی در تاریخ تمدّن بشری دانست . ولی ملاّصدرا بدترین تجربه را در این روند برجای گذاشت . ملاّصدرا نیز مثل هایدگر در معنای «وجود» و «بودن» به پوچی رسید ولی مثل هایدگر صادقانه آنرا رها نکرد و برود دنبال کار و زندگیش . بلکه از این پوچی برای خود کار و زندگی بوجود آورد و دست به یک اختراع هیولائی زد که چیزی معادل جهان اسطوره های یونانی است منتهی بمراتب پوچ تر و بازیچه تر و عقیم تر و تخیّلی تر از آن . و نامش را گذاشت «اسفار اربعه» . وقتی که این سفرهای چهارگانه را با سفر سه گانهٔ دانته در کمدی الهی مقایسه می کنیم می بینیم که دانته به واقعیّت وجود بسیار نزدیکتر بوده تا ملاّصدرا . اثر ملاّصدرا یک رسالهٔ معرفت نفسی (عرفانی) نیست بلکه حرص و جنون معرفت نفس است . با ملاّصدرا تاریخ فلسفهٔ اسلامی و بخصوص شیعی پایان یافت . و مابقی فقط تفسیر این تاریخ است تاکنون . ملاّصدرا گرچه بسیار سعی می نمود که حول محور امامت و ولایت گام بردارد و تکرار سهروردی نباشد ولی نهایتاً ولایت را از عالم وجود نقد انسانی به عرش هفتم بالا برد و آنرا در فلسفه ای که ارائه داد غیر قابل وصول نمود الاّ برای فلاسفه . آنهم فلاسفه ای که فقط فلسفهٔ ملاّصدرا را بخوانند و بپرستند . لذا تلاش ملاّصدرا عملاً تلاش در خلاف معرفت نفس بوده است گرچه اسفار اربعهٔ وی خود یک محصول بخود – آئی در خود اوست ولی این بخود – آئی با حرص و عجلهٔ شدیدی بسرعت به حوزهٔ مصرف و بدل کاری می رسد و خود او را نیز عقیم می سازد . تکرار این گونه وضعیّت را حتّی امروزه هم در میان شیعیان به روش های گوناگون می بینیم. « آدمی دربرابر آنچه که از وجود خویش به مصرف می رساند معادلی نخواهد یافت .» علی (ع) .

۸۴۲- « این – همانی» های مکرّر بکار برده شده در گزارشات این رساله جریانِ بخود – آئی و خودشناسیِ منطق علیّت و موجبیّت است .

۸۴۳- هر گزارشی خواه ناخواه گزارشِ گزارشگرش می باشد . و یک گزارش صادق آن است که در جریان گزارش ، گزارشگر از کلّ گزارش فرا رود .

۸۴۴- امروزه مراکز بزرگ علمی – پژوهشی جهان که مهد به اصطلاح اکتشافات و اختراعات و دکترین هاست همگی تحت پوشش حکومتی و تحت نظارت و برنامه ریزی سازمانهای اطلاعاتی – جاسوسی می باشد . و این گزارشی است از ابزاری شدن محض علوم و مزدوریّت و اصالت پول در علم و دانشمندان و طبعِ ضدّ بشری علوم و فنون . نمونه هائی از این مراکز عبارتند از : «رَند کورپوریشین» ، «انستیتو بروکینگز» ، MIT ، ناسا و استانفورد که همگی کانون تجمّع دانشمندان طراز اوّل جهان تحت رهبری «دلار» می باشد و دکترین های مربوط به استراتژی «نظام واحد جهانی» در اتحادیهٔ «کمیسیون سه جانبه» اکثراً در این مراکز اختراع شده اند . امروزه این مراکز و امثال آن کانون ظهور بسیاری از امراض و جنون های مسری و محلّ نطفه گیری بسیاری از توطئه های علمی و فنّی و اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی در جهان می باشد .

۸۴۵- نظریهٔ «اریک فون دینکی» دربارهٔ تمدّنهای فوق پیشرفته در کرات و کهکشانهائی فرضی یکی دیگر از نشانه های جنون بشر متمدّن در جستجوی حلقهٔ مفقوده است .

۸۴۶- در هیچ عصری چون قرن بیستم در تاریخ تا این حدّ افسانه سازی و خرافه پرستیِ سیستماتیک و همه جا گیر شیوع نداشته است . بشر معاصر بسرعت در سمت خرافه پرستی محض تا سرحدّ جنون می رود. رواج سرسام آور فال گیری و کف بینی و پیش بینی ها در دهه های اخیر خاصه در میان تحصیل کردگان نشانی غیر قابل انکار از این وضعیّت است .

۸۴۷- «هنر برای هنر» ، «علم برای علم» ، «تکنولوژی برای تکنولوژی» ، «قدرت برای قدرت» ، «حرف برای حرف» ، «تفریح برای تفریح» ، «نفس کشیدن برای نفس کشیدن» و ... همهٔ اینها مفاهیم عقیم شدهٔ بشر معاصر است که گاه تا سرحدّ تقدیس هم می رود و معنایش این است : هر چیزی برای خودش و همه چیز برای هیچ . این همان جریان عقیم شده گی است در بدلیّت محض .

۸۴۸- اکثر صاحب نظران و منتقدین فرهنگی ، رشد موسیقی و همگانی شدن آنرا در تاریخ معاصر نشانی از پیشرفت بشری می دانند . به نظر ما این نشانی از عقیم شدن حسّ شنوائی بشر است . همانطور که مثلاً همگانی شدن تلویزیون و سینما و ویدئو که امروزه تا قلب روستاهائی که اکثراً بیسواد هستند هم رفته ، نشانی از عقیم شدن حسّ بینائی است . همانطور که آرایشگری و عریان گرائی و جنون و انحرافات جنسی نیز نشانی از عقیم شدن غریزهٔ جنسی و حسّ لامسه است . همانطور که همه چیز خواری و پُر خواری نشانی از عقیم شدن حسّ ذائقه است . همانطور که مصرف سرسام آور عطر و ادکلن نشانی از عقیم شده گی حسّ بویائی است . همانطور که رشد فزایندهٔ کلوپ ها و گروهها و احزاب و پارتی های شبانه نشانی از عقیم شده گی نفس بشر معاصر است . همانطور که انواع امراض متنوّع و همگانی جسمی و عصبی و روانی نشانی از عقیم شده گی جسم و اعصاب و روان بشر معاصر است . همانطور که شهر نشینی امروزه نشانی از روابط انسانها نیست بلکه نشانی از قطع رابطهٔ افراد بشری است .

۸۴۹- در هیچ دورانی چون تمدّن مدرن بشر تا این حدّ محتاج و متکّی به حافظهٔ خود نبوده است و این نشانی از رشد فزایندهٔ کذب و ریاست . و اغتشاش حافظه و مرضی بنام فراموشی که امروزه تقریباً همگانی می شود نیز نشانی از همین امر است .

۸۵۰- موسیقی غرب تا عصر واگنر و چایکوفسکی که هنوز احساس و قوهٔ دین در آن وجود دارد یک موسیقی فرارونده است ولی تا اواخر قرن نوزدهم بکلّی از دین تهی گردید و در قرن بیستم روند آبستره شدن آغاز شد و در مکتب «سریالیسم» تبدیل به نوعی سرطانِ موسیقیائی گردید و امروزه در مرحلهٔ تشنّج و جان کندن است .

۸۵۱- ظهور گروه «بیتل ها» در موسیقی قرن بیستم ظهور نیهیلیزم موسیقیائی بود که بمدّت دو دهه تقریباً تبدیل به روح موسیقی مغرب زمین شده و در سراسر جهان کمابیش اشاعه یافت . «بیتل ها» خود نیهیلیست نبودند بلکه گزارشگر نیهیلیزم در موسیقی مدرن بودند . تلاش بیتل ها در ساده و سلیس و توده ای کردن موسیقی برای نجات موسیقی به بن بست رسید . ظهور این گروه که اعضایش از طبقهٔ کارگر و روشنفکر

جامعهٔ انگلستان بودند که مارکسیزم و اگزیستانسیالیزم هر دو را تجربه کرده بودند ، به مثابهٔ خداحافظی با موسیقی انسانی بود . برجسته ترین اثر این گروه که نوعی رُمان موسیقیائی است بشدّت بسمت موسیقی شرق و خاصه موسیقی کلاسیک هند می رود و آشکارا تشییع جنازهٔ موسیقی است . بر روی جلد آلبوم این اثر اعضای این گروه همه سیاه پوش و درحال تدفین گروه بیتل ها هستند و در مراسم این تدفین بسیاری از هنرمندان و اندیشمندان مرده و زندهٔ تمدّن جدید غرب شرکت دارند : مارکس ، نیچه ، کافکا ، برنارد شاو و بسیاری دیگر . گویا تمدّن غرب است که تدفین می شود . موسیقی بیتل ها یکی از سیاه ترین رئالیسم معاصر است و نمایش کاملی از حیات «کمیک – تراژیک» بشر متمدّن غرب است . تقریباً اغلب قریب به اتفاق جریانات موسیقیائی مدرن به طریقی مقلّد بیتل ها بوده اند ولی یکی پس از دیگری جز ابتذال و خودکشی را گزارش نکرده اند . تقریباً همهٔ آثار این گروه نوحه سرائی توأم با قهقهه بر سر مزار تمدنی درحال نابودی است . بیتل ها گزارشگر چنین مقوله هائی بودند : عشقی که با پول قابل خرید و فروش است ، بتهوونی که مبدّل به رقاص روحوضی شده است ، آرمانهائی که همه برباد رفته است ، انسانی که از فرط تنهائی تن به فحشا می دهد ، معشوقی که فقط در نابود کردن عاشق خویش ارضاء می شود ، قلبی که دیگر کسی دوستش ندارد ، کارگرانی که سرگردانند بین بازیهای سوسیالیزم و کاپیتالیزم ، نویسندگانی که برای خودفروشی در صف نوبت انتشار آثارشان همه بخواب رفته اند ، انسانی که دیگر بدرد خودش نمی خورد ، انسانی که دیگر گریه اش نمی گیرد و انسانی که فقط با خاطرات گذشته اش زندگی می کند و از آینده بیزار است . بیتل ها گزارشگر تنهائی علاج ناپذیر بشر معاصر می باشند . این گروه از هم پاشید . یکی به هندوستان رفت و مجذوب عرفان هند شد ، یکی به ابتذال محض رسید و هنوز مشغول مصرف تولیدات جمعی گروه است و دیگری در نیویورک بطرز افسانه ای ترور شد . ظاهراً کسی که او را (جان لنون که در حکم پیر و معلّم گروه بود) کشته بود یک سیاه پوستی بود که از فرط عشقش به جان لنون نام خود را همنام او کرده بود . گویا خود جان لنون مصداق پیش بینی ای شد که کرده بود . وی مجذوب عرفان شرق بود و همسری چینی نیز اختیار کرده بود . و خود این ازدواج یکی از بزرگترین تراژدیهای زندگی او بود . زیرا او یک غربی شرق زده بود و همسرش یک شرقیِ غرب زده . آنچه که بین این زن و شوهر گذشت گزارشی تمام عیار از چیزی بود که امروزه معضلهٔ شرق – غرب نامیده می شود .

۸۵۲- موسیقی در شرق اساساً یک ابزار نیایش دینی بوده است که امروزه او نیز به بدلیّت و عقیم شده گی موسیقی غرب مبتلا گشته است .

۸۵۳- «هنوز یک «تاریخ علم» تدوین شده ای وجود ندارد و آنچه که امروزه تحت این عنوان وجود دارد تاریخ علم نیست» گزارشی از آلبرت انیشتن که نشان می دهد که دید او از تاریخ و علم کاملاً متفاوت از دیدگاه زمانه است . درواقع منظورش معرفت نفسِ علم است .

۸۵۴- این رساله پاسخی به درخواست آلبرت انیشتن نیز هست . یعنی معرفت نفسِ علم نیز می باشد .

۸۵۵- قرآن کریم بی بدل ترین تاریخ علم نیز هست .

۸۵۶- آنچه را که قرن بیستم آنرا اومانیزم (اصالت انسان) نامید حتّی به اصالت اشیاء هم نرسید بلکه منجر به شیء شدن انسان گردید .

۸۵۷- مراکزی چون «صندوق بین المللی پول» و «بانک جهانی» قلب بدلیّت نظام جهانیِ نوین می باشند .

۸۵۸- هرچه که ارتباطات تکنولوژیکی و ابزاری و اطلاعاتی در جهان معاصر فراگیرتر می شود و پیشرفت می کند انسانها تنهاتر می شوند . و این نشانی از عقیم شده گی اطلاعات و اخبار است . یعنی ارتباطات عملاً نقش قطع رابطه نمودن بین انسانها را ایفا می کند .

۸۵۹- انسانهائی که نفسشان عقیم شده هرچه که اطلاعات بیشتری از یکدیگر بدست می آورند از یکدیگر بیگانه تر می شوند و بی اعتماد تر نسبت به هم .

۸۶۰- « با اینکه همه می دانیم که جز دروغ به یکدیگر گزارش نمی کنیم ولی به مصلحت همه است که بیائیم این وضعیّت را بپذیریم و به روی خودمان نیاوریم .» این حرف آخری است که بشریّت معاصر در عمل تفهیم می کند .

۸۶۱- تنهائی بشر معاصر گزارشی از «تن» شدن محض است . تن بی روح . «نه مرده اند و نه زنده» گزارشی از قرآن . و این مصداقی از زنده به گور بودن است بقول صادق هدایت .

۸۶۲- «موتِ ارادی» در گزارشات عرفان اسلامی درواقع همان موتِ اراده است . اراده ای که در اختیار خویش نیست و یاغی و پریشان و افسارگسیخته است . و این موتِ «من» است . یعنی موتِ ابلیسیّت نفس .

۸۶۳- رجوع حقوق قضائی در نظام دادگاههای غرب به علوم روان شناسی و روانکاوی گزارشی از عقیمیّت قانون جزائی و قضّات است و این تداخل حقوق قضائی و روان شناسی هرچه سریع تر دستگاه قضائی را به سمت پوچی و آنارشیسم کامل و فروپاشی می برد . و این نشان می دهد که دستگاههای قضائی که یکی از قوی ترین ارگانهای مهاری جوامع است خود درحال مهار از دست دادن خویش می باشد .

۸۶۴- روان شناسی و خاصه روانکاوی عقیم ترین شاخه از علوم انسانی است و لذا در هر جا که وارد شود آن جریان یا فرد را در عقیم و پوچ شدن سرعت و شدّت می بخشد . همانطور که در «اخلاق» منجر به نیهیلیزم گردید .

۸۶۵- امروزه در جهان اسلام نیز روان شناسی غرب بشدّت وارد حوزه های دینی گردیده و بزودی بر فقه و تفسیر حاکم می گردد . از هم اکنون تفاسیر فرویدیستی از قرآن و مفاهیم عرفانی درحال شیوع است . کتاب «خطّ سوّم» از دکتر صاحب الزّمانی یکی از معروفترینِ چنین معضله ای می باشد . برداشت مؤلف این کتاب از عرفان اسلامی که تحت عنوان «انسان سالاری» بیان می کند ربطی به معرفت نفس ندارد بلکه دین گریزی و انسان گریزی است و برای همین هم آنهمه طرفدار درمیان روشنفکران فراری از دین پیدا کرد .

۸۶۶- آنچه که در روانکاوی مدرن هستۀ مرکزی عقیم سازی است همانا «ناخود – آگاه» پرستی است که بلافاصله در هر موردی منجر به جبری نمودن و توجیه و تأئید وضع موجود می گردد و لذا از رجعت به خویش به قصد دگرگونی باز می دارد و بلکه در آنچنان تر شدن تقویت می کند و راههای نوین خود – فریبی را نشان می دهد .

۸۶۷- هیچکس نمی تواند دروغ بگوید بلکه فقط تلاش های ناکامی برای دروغ گفتن است که وجود دارد .

۸۶۸- در حوزۀ زیست بیولوژیکی نیز علوم بدلی شاهکارهائی حیرت آور دارند و مهندسی ژنتیک و بیونیک نیز از مظاهر آن است . مثل اصلاح ژنتیکی حیوانات برای هرچه سریع تر پروار شدن و تبدیل به موجودی تک محصولی شدن . مثلاً عدّه ای از احشام را با اصلاح ژنتیکی و هورمونی فقط مخصوص شیردهی بار می آورند و برخی دیگر را برای پشم دهی یا پوست دهی یا گوشت دهی و غیره . و یا اختراع سیب زمینی بیست کیلوئی و خیارِ پرتقالی و انسانِ میمونی و زنبور عسل گوشت خوار و ... . که نمایشی از کمیّت گرائی درحدّ جنون است و نتایج این محصولاتِ سوپر مدرن تا هم اکنون دهها امراض سوپر مدرن در انسان بوده است .

۸۶۹- «چه باید کرد !» یکی از محوری ترین شعار و انگیزۀ متفکّرین بدل کار و کذاب تمدّن جدید بوده است که همگی به دکترین های بدلی تر رسیده و مدّتی هم سرگرمی ایجاد کرده است . انسان ابزار پرست و بیگانه ز خویش هرگز از خود نمی پرسد که : «چه نباید کرد» زیرا اگر بخواهد به این سئوال خود صادقانه پاسخ بگوید بایستی بکلّی دست از همۀ کرده هایش بکشد زیرا همگی دروغین است . همۀ «چه باید کرد» ها دستور العمل خوشبختی برای دیگران است و خود فرد دستورالعمل دهنده را در بر نمی گیرد و این همان راز دروغین بودن آن است .

۸۷۰- کتاب «تئوری قبض و بسط شریعت» از عبدالکریم سروش یک اسلام بدل شده به کالائی برای مصرف در نظام بدلیّت جهان معاصر است . این کتاب یک مالیخولیای رسوا شده ای است که سعی دارد خودش را پشت دکترین های علمی و مذهبی پنهان سازد .

۸۷۱- در یک بدل کاری هرچه که ابزارهای مورد استفاده از تجربیات دینی به سرقت رفته باشد رسوائی سریعتر و شدیدتر است و هرچه که این سرقت از تجربه های دینی خالص تری باشد این رسوائی هولناکتر است . و این است که مثلاً یک شیعۀ ریاکار از یک سنّی ریاکار پلیدتر و کافرتر است و سنّی ریاکار از یک مسیحی ریاکار بدتر است و یک مسیحی ریاکار از کمونیست ریاکار بدتر می باشد و الی آخر . برای همین است که مثلاً معاویه و یزید شهامت کشتن علی و حسین (ع) را ندارند ولی عمر سعد و ابن ملجم که جانماز آبکش های ریاکار و حرفه ای بودند اینکار را می کنند . همانطور که دستگاه حکومتی جرأت فتوای قتل حلاّج را ندارد ولی یک فقیه ریاکار شیعی دارد و امپراطور روم شهامت محاکمۀ مسیح (ع) را ندارد ولی روحانیون منافق یهود دارند وو ... و همانطور که رژیم شاه و ساواک شهامت فحاشی و تهمت زدن به دکتر شریعتی را ندارد ولی چند آخوند خودفروخته یا ریاکار دارند .

۸۷۲- بسیاری از آیات قرآن حکیم القاء ذکر قلبی انسان به خودش می باشد برخی مستقیم و برخی غیر مستقیم . مثلاً سورهٔ اخلاص (قل هو الله احد ...) را بنگرید که آدمی که در نماز می خواند آیا دارد چه می گوید و به که می گوید : بگو که اوست الله که یکتاست و بی نیاز و مستقل و بی همتا . درواقع گوینده و خوانندهٔ این آیات در نماز دارد به دل خودش یاد می دهد و دلش را به ذکر بیدار می کند و به دلش خطاب می کند که چنین بگو . و این سوره تمامیّت مراحل بخود – آئی و خود – شناسی و زخود – رهائی را یکجا داراست . و برای همین است که پیامبر این سوره را مصداق علی می داند .

۸۷۳- این رساله چون آئینه ای تمامیّت تاریخ بشری و سیمای جوامع بشر متمدّن و افراد انسانی را در همهٔ تجلیّات علمی و فنّی و هنری و دینی اش به نمایشی سیّال می گذارد . این رساله خودِ معرفت نفس نیست بلکه بخود آورنده است و می تواند برای اهل صدق آغاز معرفت نفس باشد .

۸۷۴- این رساله گزارشی از حیات جاویدان و مرگ جاویدان است .

۸۷۵- انسان غافل از خویش گاه بحدّی از گم شده گی می رسد که یادش می رود که اصلاً وجود دارد و مشغول نفس کشیدن است . این نشانی از مرگ است . یعنی حتّی نفس کشیدن برایش عادت شده است و معتاد به آن گشته و نفس کشیدن که موجب حیات است برای او عامل فنا شدن است . و فقط آنگاه که بوی مرگ جسمانی به مشامش رسید تازه بخود می آید و درد مردنش را احساس می کند .

۸۷۶- شُکر کردن ، دقیقاً یک عامل بخود آورنده و خود – شناسانه است . وقتی که آدمی نعمتی از زندگیش را شکر می کند بخودش می آید و ارزش آن نعمت را بهتر می بیند و با آن که بخشی از اوست ، آشناتر می شود . و این است که قران می فرماید که شما شکر نمی گوئید مگر خودتان را . و شکر بر نعمات زندگی شما افزون می کند . زیرا آدمی بخودی خود هیچ کمبودی ندارد بلکه تنها کمبودش که سرمنشأ همهٔ کمبودهاست همان فقدان خودشناسی است . انسان برای خودش کافی است و این همان جنبهٔ معرفت نفسی این کلام خداست که : خدا کافی است . انسان ذاتاً احد و صمد است ولی وقتی یکتا و بی نیاز می شود که این صفات را در خودش ببیند و نه اینکه تفسیرش کند .

۸۷۷- علاّمه طباطبائی در ایّام اواخر حیات پربرکت خویش در تنها پیام تلویزیونی اش خطاب به نسل جوانان انقلابی یک کلام بیشتر ندارد و آن این است که : «خدا را از یاد مبرید.» گویا او آشکارا این خطر را مشاهده می کند .

۸۷۸- علاّمه طباطبائی مثل برخی از فلاسفهٔ جدّی تاریخ اسلام در اواخر عمرش بکلّی از فلسفه نومید شد و از آن دل کند و از تفسیر هم دل برید (به قول خودش) و به قرآن به تنهائی اکتفا نمود . و این بزرگترین ویژگی وی در روحانیّت معاصر شیعه است .

۸۷۹- عشق به آرمان و ایده آل و آرزوها عشقی بدلی است و اصلاً عشق نیست بلکه اساساً یک عصبیّت است و بسیار زودگذر . آنچه که «نلسون ماندلا» رهبر مبارزه با نژادپرستی در آفریقا را تبدیل به یک اسطوره ای از مقاومت نمود و او را توانائی داد که حدود ربع قرن در زیر هولناکترین شکنجهٔ جسمی و روانی دوام بیاورد عشق او به همسرش بود .

۸۸۰- پس از عشق به پروردگار ، عشق به یک انسان عالیترین و جاودانه ترین عشق هاست . و اصلاً عشق به پروردگار هم ملاک اخلاص و صدقش همانا عشق به انسان کامل و امام زمان است و عشق به انبیاء و اولیای خدا . « ای پیامبر برخی می گویند که ای رسول خدا حالا دیگر مسلمان شده ایم بگذار برویم دنبال کار و بارمان و خدا برایمان بس است . ای پیامبر بدان که اینان منافقند و دروغ می گویند .» گزارشی از قرآن . در قرآن کریم مکرراً آیاتی داریم که دوستی با خدا را در دوستی با رسول و مؤمنین و مخلصین به محک می زند .

۸۸۱- «بی صبری» بستر هر نوع بدل کاری و جعلِ فکری و عاطفی و گفتاری و رفتاری است . و آنکه خود را می شناسد می بیند که فقط در صبر است که حقیقت ماندگار و رضایت بخش هر چیزی ظهور می کند . بی صبری در حوزهٔ ذهن موجب خیال بافی و گمانهای باطل است و در گفتار موجب دروغ و در رفتار موجب ریا و در دین موجب نفاق و در علم موجب فرضیه سازی و در قرآن موجب تفسیر و در منطق موجب معلول گرائی و در عشق موجب خیانت می گردد و در همه جا موجب خودفروشی است . عجله از جمله صفات برجستهٔ شیطان است .

۸۸۲- مذهبِ ضدّ مذهب (به گزارش دکتر شریعتی) همان مذهب ابزار گراست . ابزار گرائی نیز از بی صبری است .

۸۸۳- انسان معشوقی است که اگر جز عاشق خود (پروردگارش) را مورد توجه و پرستش قرار دهد و یا شریک سازد ، عاشق از او قهر می کند . و این همان آغاز از خود – بیگانگی و غربت است .

۸۸۴- امروزه همه می دانند که خدا حقّ است و انبیاء و اولیاء الهی برحق هستند ولی تکبّر می کنند و انکار می نمایند . بنابراین امروزه تبلیغ دین امری بیهوده و بلکه مضر است و این همان راز ختم نبوّت است .

۸۸۵- این رساله تبلیغ دین نیست بلکه حجّت دین است .

۸۸۶- اگر مراکز علوم دینی شیعهٔ خالص بودند لااقل درمیان اینهمه رشته های بدلی یک رشته هم بنام «علی شناسی» قرار می دادند . ولی چه خوب که قرار ندادند زیرا اینهم مبدّل به بدلی ترین و بلکه مهلک ترین ابزار ضدّ شیعی می شد . چگونه است که ابن سینا شناسی و ملاّصدرا شناسی وجود دارد ولی علی شناسی وجود ندارد .

۸۸۷- کتابی که سیّد رضی از گفتار پراکندهٔ علی (ع) جمع آورده و آنرا نهج البلاغه نامیده یک اثری سانسور شده از سخنان علی است زیرا محور علم و عمل و اندیشه هایش که در بسیاری از سائر سخنانش متجلّی است بطور کامل در این کتاب وجود ندارد . یعنی همهٔ آن سخنانی که علناً و مستقیماً در باب معرفت نفس است نادیده گرفته شده است و شاید از نظر سیّد رضی این نوع سخنان مشکوک آمده است و لذا آنرا نادیده گرفته است .

۸۸۸- «خودکشی» یک اقدام بدل کارانه بجای از خود فرا رفتن است .

۸۸۹- خودکشی دسته جمعی در شهر «جونز تاون» آنهم به رهبری یک روحانی مسیحی نشانی از انقراض کامل مسیحیّت و عقیمیّت ابدی این دین در تمدّن غرب است .

۸۹۰- جریان بابیه و بهائی گری یکی از آخرین و کاملترین نشان عقیمیت و جعلیّت عرفان تئوریک و درویشی گری ریائی در شیعه است که بنام اسلام شروع شد و هنوز شروع نشده به نسخ کلّ شریعت اسلامی انجامید و مبدّل به یک ابزار مصرفی برای تمدّن جدید غرب شد . عرفان نظری ربطی به معرفت نفس ندارد و اکثر جریانات درویشی مخصوصاً در زمانهٔ ما چنین ماهیّتی دارند . و وحدت نظر و عمل درویشی گری و بهائیگری بیهوده و اتفاقی نیست زیرا هر دو جریان قلباً ضدّ دینی و ضدّ شریعت می باشند .

۸۹۱- رجعت جلال آل احمد از مارکسیزم به اسلام یک رجعت جبری و بدلی بود و به همین جهت با اینکه خودش ایدئولوگ ضدّ «غرب زده گی » بود مجدداً تحت تأثیر نیهیلیزم به غرب مراجعت نمود . منتهی این بار به شاخهٔ فلسفی و سوپر روشنفکرانه اش .

۸۹۲- «غرب زده گی» یک فحش است نه یک واقعیّت اصیل . زیرا اکثریت قریب به اتفاق بشریّت معاصر چنین است . و این معنای اصلی اش همان «ابزار پرستی» است . غرب بیش از حدّ بدنام شده است .

۸۹۳- بسیاری از «ایسم» های نوین در علوم انسانی معاصر غرب بر اثر فعالیّت های مراکز شرق شناسی و اسلام شناسیِ مغرب زمین است همانطور که بسیاری از «ایسم» های مدرن شرق و جهان اسلام حاصل غرب شناسی است . و این دو جریان بظاهر متضاد امروزه به وحدت می رسند و محور این وحدت ابزارهای تکنولوژیکی است . یعنی این وحدت نشانهٔ نزدیکی نیست بلکه دوری است .

۸۹۴- انبیاء الهی (۱۲۴ هزار پیامبر) در سه موج آمدند : موج اوّل گزارشگران حسّی و غریزی از انسان و جهان و خدا بودند . موج دوّم گزارشگران عقلی و موج سوّم گزارشگران قلبی بودند که حضرت محمّد (ص) آخرین و اکمل آنهاست . بر اساس بقایای موجود از این مذاهب می توان گفت مرکز ظهور انبیاء موج اوّل غرب جهان بوده است که توتم پرستی و پرستش مظاهر طبیعی بقایای مسخ شده از آن می باشد که هنوز هم آثارش در قبائل بومی آمریکای لاتین و مرکزی و سرخ پوستان آمریکای شمالی قابل ملاحظه است . و موج دوّم این انبیاء ظاهراً بایستی در مشرق دور کانون یافته باشد یعنی هندوچین . که مذاهب ودائی و بودائیسم بقایای این جریان است و امّا انبیاء قلبی در منطقهٔ مابین شرق و غرب ظهور کرده اند یعنی خاورمیانه . و مسلماً در فاصلهٔ هر مرحله به مرحلهٔ بعدی انبیاء دوران گزارش انتقالی هم وجود داشته اند که شاید بتوان گفت که حضرت زرتشت (ع) برجسته ترین پیامبر دوران انتقال دین عقلی به قلبی بوده است و برای همین

است که اصلیّت این دین درمیان همهٔ ادیان غیر قلبی بیشتر بـه ادیـان قلبی نزدیـک است . بـه گونـه ای کـه از قرآن کریم برمی آید بایستی حضرت آدم نخستین پیامبر مرحلهٔ دین قلبی بوده باشد . و بـاز بـه گونـه ای کـه از قرآن و احادیثی از رسول و علی (ع) وجود دارد قبل از حضرت آدم نیز نسلی از بشر وجود دشته است . برای همین است که به هنگام خلقت آدم ملائکه بـه خداونـد مـی گوینـد کـه ایـن نـوع موجود چـه ستمها کـه بـر روی زمین نکرده است چرا مجدد او را احیاء می کنی . منتهی خداونـد مـی فرماید در آن رازی است کـه شـما نمی دانید . قدمت غیر قابل تخمین ظهور زرتشت نیز این امر را ثابت می کند و امروزه در مطالعهٔ تاریخ تمدّن و باستان شناسی زمان زندگی زرتشت گاه تا هیجده هزار سال به عقب می رود . این اطوار و مراحل دین بر روی زمین گزارشی از مراحل معرفت نفس می باشد . یعنی امروزه علاوه بـر بقایـای قدیمی ادیـان حسّی حتّی درمیان بشر متمدّن و درمیان پیروان ظاهری ادیان قلبی نیز هنوز بسیارند که عملاً پیرو ادیـان حسّی هستند . و علّت نفوذ سریع دین اسلام در مشرق زمین و مخصوصاً هندوستان همین نزدیکی مرحلهٔ عقلی دین بـه مقام قلبی است و علّت انکار و اکراه غرب نسبت به اسلام نیز بدلیل دوری ادیان حسّی است از ادیان قلبی . و البتّـه این امر هیچ توجیه و تأئیدی را بهمراه ندارد زیرا با ظهور اسلام ، نـور قلبی و بیداری قلبی شـامل کـلّ افراد بشری شد نـه اینکه فقط شامل اعراب شده باشد . شباهت بسیاری از مفاهیم مذاهب هندو به مفـاهیم اسلامی و شیعی نیز بواسطهٔ همین نزدیکی عقل و قلب است . عرفـان هنـدی و چینـی یـک عرفـان عقلـی است و عرفـان اسلامی عرفانی قلبی است . و برای همین هم بسیاری از عرفای هندی در طول تاریخ به عرفـان اسلامی روی آورده اند . چون سمت همهٔ ادیان از آغاز تا کنون همان سمت قلب بوده است لذا اسلام مهد همهٔ ادیان است و وحدت دین است . زیرا قلب وحدت دهندهٔ وجود آدمی است و ارگـان اصلی حیـات و دریافت جهـان است . این بررسی فقط به لحاظ معرفت نفس است کـه ارزش دارد و لاغیر . امـروزه اکثر بشریّت هنـوز در مرحلـهٔ دین حسّی و غریزی است و این همان راز ابزار پرستی و ظاهر بینـی است . و بشر امروزه نمـی توانـد مثل بشر هزاران سال پیش که دوران ادیـان حسّی بود حتّی اگر در چنین دینـی صـادق هم باشد (کـه نمـی توانـد باشد) رستگار شود زیرا عقل و قلب بیدار شده است و این وضعیّت را نفی می کند و آدمی را بـه فرارفتن از حواس و ظواهر جهـان دعوت مـی کنـد یعنـی بـه عمیق تـر شـدن و رسیدن بـه چشم و گـوش و شـامهٔ عقل و دل مـی خواند.

۸۹۵- علوم و تکنولوژی همانقدر خوب یا بد و درست یا نادرست و واقعی یـا جعلـی هستند کـه متخصصین و صاحبان و استفاده کنندگان از آن .

۸۹۶- امروزه فقط جناب «علم» نیست که بی طرف شده است بلکه تکنولوژی هم بیطرف شده است . اقتصاد هم ، سیاست هم و جامعه هم . و این یـک کلّی گرائـی نیست بلکـه هر فردی بـی طرف است . هیچکس هیچ تعهّدی نسبت بخودش ندارد . همه غیر متعهّدند . و ایـن نشـانی دیگر از عقیمیّت است . بشر معاصر پس از آنکه بتدریج همهٔ وجودش را فروخت آنگاه تمام تلاشش را نمود تا خودش را نجات دهد و برای خود هویّت و معنائی پیدا کند و دست آخر ناکام و تسلیم گردید . تسلیم پوچی . و این همان معنـای «بی طرفی» است . زیرا چیزی که به مصرف کامل رسیده و دیگر وجودی ندارد دیگر اطراف و ابعاد و چپ و راست و بـالا و پـائینی هم برایش وجود ندارد . امروزه « بی طرفی» همان فلسفهٔ واحد جهانی است . بی طرف بـودن درواقع یعنـی همه طرف بودن . همه چیز و هیچ چیز بودن . یعنی ابزار بودن .

۸۹۷- اگر دقت کنیم همـهٔ سـازمانها و اتحادیـه هـای بین المللـی عمـلاً بـی طرف هستند و در سمت بـی طرفـی عریان تری می روند و درواقع همه دارند بشدّت غیر متعهّد می شوند یعنی به هیچ چیزی تعهّدی ندارند الاّ بـه « بی تعهّدی» . و در این میان سازمان غیر متعهّدها در بدر در جستجوی چیزی است که به آن متعهّد شود و پیدایش نمی کند . زیرا می بیند که همه مثل او غیر متعهّد شده انـد و گویـا او بایـد نـامش را بعکس نمایـد تـا هویّتی جدید یابد : «سازمان متعهّدها» !

۸۹۸- ویتگنشتاین بزرگترین منطق دان قرن بیستم اروپا متوجّه نبود که آنچه را که «ثوابت منطق» مـی نامد همان ابزار و علائم کهن و تهی شده و عقیم گشتهٔ منطق هستند کـه قداست یافتـه و خـود را بجـای اصـول و بدیهیات منطق غالب کرده اند . برای همین بود که وی لااقل آنگونـه که آثارش نشـان مـی دهد نهایتـاً نتوانست از چنبرهٔ «علیّت» نجـات یابد . زیرا «ثوابت منطق» همـان اصـول بـدیهی قـانون علّت و معلـول مـی باشند . همانطور که مارکس دربارهٔ دیالکتیک دچار چنین سوء تفاهمی بود و آنرا ذات عقل و منطق فهمید .

۸۹۹- فلسفهٔ یـک چیزی (philosophy of ...) همان جریان ساقط شدن آن چیز از واقعیّت خـویش است (در وجود فیلسوفش) .

۹۰۰- همانطور که ابلیس لعنت شدهٔ خداست و در فراق او می سوزد چیزهای بدلی هم لعنت شدهٔ واقعیّت هـا هستند و در فراق واقعیّت خویش مـی سوزنـد (در وجـود انسـان بـدل کـار) . و انسـان بـدلی هـم لعنـت شـدهٔ قلـب خویش است و در فراق آن می سوزد .

۹۰۱- فلسفه فعالیتی برای رهائی از پوچی واژه ها و معانیِ تهی و عقیم شده است . واژه ها و معانی ای که خود فلسفه آنرا به این روز انداخته است . و لذا فلسفه در طول تاریخ به سمت بدلیّت محض و عقیمیّت کامل می رود . و قرن بیستم دوران سِقط شدن فلسفه است .

۹۰۲- هیچ فلسفهٔ واقعاً جدّی ای وجود ندارد . حتّی اندوهناکترین فلسفه ها یک بازی اندوهگین هستند . مثل فلسفهٔ شوپنهاور .

۹۰۳- تلاش هانری برگسون در صلح دادن بین فلسفه و دین ، تلاش یونگ در صلح دادن بین روان شناسی و دین ، تلاش انیشتن در صلح دادن بین فیزیک و دین ، تلاش توین بی در صلح دادن بین تمدّن غرب و دین ، تلاش الوین تافلر در صلح دادن تکنولوژی و دین ، تلاش سوروکین در صلح دادن جامعه شناسی و دین ، تلاش جیمی کارتر در صلح دادن سیاست و دین وو ... که همگی به بن بست و رسوائی کشید نشان بی بدل بودن دین است و بغایت بدلی و جعلی بودن همهٔ این محصولات تمدّن معاصر . و این نشانی از بی نیازی دین و دریوزه گی و بی هویّتی و بی دینی بودن این پدیده هاست . یعنی اینکه دین مصرفی نیست و قابل تبدیل به چیزهای مصرفی هم نیست (بعکس تئوری آقای سروش) .

۹۰۴- همهٔ گزارشات بدلی ماهیّتی باستان شناسانه دارد و این همان ارتجاعی بودن آن می باشد . یعنی گرچه ظاهراً به جلو می روند ولی ماهیتاً به عقب می روند .

۹۰۵- در بازگشت به هر چیزی جز حسرت و جسد به دست نمی آید الاّ در بازگشت به خویش که شوق و زندگی بدست می آید . البتّه بشرطی که دل هنوز زنده باشد . و البتّه دل به این زودیها هم نمی میرد . همینکه آدمی هنوز می تواند گریه کند پس دلش هنوز زنده است و باید تا دیرتر نشده به خانهٔ دل بازگردد .

۹۰۶- دکترین های آینده نگرانه در تمدّن جدید راهی به آینده ندارند بلکه فقط سعی می کنند تا گذشته را حفظ کنند و این همان محال است زیرا زمان علیرغم میل آنها در جریان است .

۹۰۷- «سوگند به زمان که انسان در زیان عظیمی است الاّ اینکه به خدا ایمان آورد و وجود خود را به صلح بکشاند و در این راه دمادم متوسّل به حقّ باشد و صبر پیشه کند .» گزارشی از قرآن کریم .

۹۰۸- آیات قرآنی اسرار و جادو و معمّا نیستند (بعکس ادّعای مفسّران) بلکه بقول خود قرآن آیاتی هستند در کمال ساده گی و روانی و روشنی و محکمی . و فقط اهل صدق و تشنگان حقیقت و رستگاری به میزان نیازشان آنرا درمی یابند و به یقین می رسند .

۹۰۹- میل به ربط دادن اخبار و اطلاعات و معلومات با یکدیگر که همان جریان تجزیه و تحلیل است گزارشی از عدم ربط بین آنهاست زیرا عقیم شده و نا مربوطند و در خودشان ساقط و نهان گشته اند از چشم انسانهای بدل کار و مصرف کننده . و این مصداق این کلام خداست که نگاه می کنند ولی نمی بینند ، گوش می دهند ولی نمی شنوند و ... زیرا این دلهایشان است که کور و کر شده است .

۹۱۰- کلمهٔ «Report» در انگلیسی که مترادفش در فارسی همان «گزارش» است (و مترادف بی مسمّائی هم هست) یعنی : چیزی را مجدداً به بندر آوردن و ارسال داشتن . همین معنای لغوی خودش بیانگر به مصرف مجدّد رسانیدن است . ولی کلمهٔ «گزارش» در فارسی برای بیان واقعیّت یک چیز ، کلمهٔ بسیار با مسمّیٰ تری است زیرا یعنی چیز دریافت شده را بر زمین نهادن و در معرض دید قرار دادن . و اگر دقت کنیم کلمهٔ Report در گزارشات خبری هم دقیقاً معنای مجدداً چیزی را به مصرف رسانیدن است : تجزیه و تحلیل کردن . اخبار محض در تمدّن جدید وجود ندارد بلکه همه بطریقی بس ریاکارانه همان تجزیه و تحلیل و تصرّف است . همانطور که واژهٔ «Reality» که در زبان ما همان «واقعیّت» است خود ظاهر لغوی اش گزارشگرِ سعی در مکرّر نمودن چیزی است که قبلاً گذشته و از دست رفته است . واژهٔ Reality معنای لغوی اش یعنی : دوباره یابیِ کامل یک چیزی . و این است که در تمدّن و تفکّر غربی «واقعیّت» پدیده ای تجزیه ای و تحلیلی و تشریحی است به مانند بازیابی کسی که حالا مرده است و می خواهیم از طریق جسدش شخصیّت او را دریابیم . پس اگر امروزه فریاد بسیاری از اندیشمندان درآمده که : «رئالیسم مرده است» ، آنها خیلی دیر متوجّه شده اند . اصلاً رئالیسم از همان اوّل هم شبحی بیش نبود و حالا آن شبح هم از دست رفته است . و این واقعیّت تمدّن جدید غرب است که مرده ای بیش نیست . و حالا باید این جسد را مجدداً و مجدداً تجزیه و تحلیل و به مصرف رسانید زیرا دیگر چیزی برای به مصرف رسانیدن باقی نمانده است . همه چیز مرده است .

۹۱۱- تمدّن غرب یک روند مکانیکی داشته است و بر مکانیزم تکرار (**Repetition**) بالا آمده است و لذا یک موجود کمیّتی است و از هر معنا و کیفیّتی تهی می باشد .

۹۱۲- چون هیچ چیزی واقعاً قابل تکرار نیست لذا میل به مکرّر کردن چیزی عملاً تجزیه و تحلیل دادن ان چیز است یعنی کُشتن آن چیز و به مصرف رسانیدن مجدد . و چنین است که تمدّن معاصر اینک به تفاله تبدیل شده است و این تفاله را سعی می کند مجدداً انبساط دهد و باز در اشکال جدیدتر به مصرف برساند .

۹۱۳- میل به سلطهٔ بر دیگران میل به مبدّل کردن دیگران به ابزارهای بیجان و قابل مصرف است . یعنی میل به کُشتن آنها . میل به بی هویّت کردن آنها .

۹۱۴- همواره سلطه گر است که بی هویّت شده و به مصرف می رسد . چه سلطه گران ظاهری و چه کسانی که در حدّ امکانات خود میل به سلطه بر دیگران را دارند . مثلاً میل سلطه بر زن و فرزند و زیر دستان وو ...

۹۱۵- انسان سلطه گر همان انسان دروغگو و ریاکار و بدل کننده است . چون تا بدل نکند نمی تواند تصرّف کند : بدل به خودش ، شبیه خودش . و این است که عملاً مجبور است خودش را شبیه به آنها نماید . می بینید که انسان بدل کار خودش مجبور به بدل می شود و آنقدر در بدلیّت اصرار می ورزد تا بکلّی اصل خود را فراموش می کند و واقعاً بدلی می شود یعنی گم و نابود می شود .

۹۱۶- میل به سلطه ، ریا و دروغ بهمراه دارد و ریا هم بدل شدن را به ارمغان می آورد . یعنی مبدّل به ابزاری برای سلطه گران قدرتمند تر شدن . سلطه گر همان سلطه پذیر است . «ستم نمی کنید مگر بخودتان» گزارشی از قرآن کریم .

۹۱۷- میل به مقاربت جنسی میل به رسیدن ِ به «من ِ» فرا رفته از خویش است . در عمل جنسی فرد تمامیّت نفْس خود را در رؤیت خویش قرار می دهد و از آن فرا می رود . پس عمل جنسی که یک عمل غریزی برای بشر است راهی برای بخود آمدن و از خود فرا رفتن است مثل همهٔ اعمال و غرایز . ولی بشرطی که انسان با همخوابه اش صادق باشد . و این است که بشر معاصر اکثراً بواسطهٔ ریایش در روابط با دیگران (همسر و فرزندان و ...) اکثر اعمالش به ضدّ خودش بدل شده است و موجب دوری از خودش می گردد و موجب گم شده گی اش می شود و لذتش تبدیل به عذاب است و عوامل رشدش زمینهٔ انحطاطش است . و نهایتاً خودش تبدیل به خصم خودش می شود .

۹۱۸- فحشاء و میل به زنا حتّی در افراد مزدوج میلی برای یک همخوابگی بی ریا و ساده تر و بی حساب و کتاب تر است ولی همواره مبدّل به ریا و عذابی مضاعف می شود . کسی که در زندگی زناشوئی صادق باشد هرگز وسوسهٔ فحشاء و زنا در او بوجود نمی آید . فحشا خودش یک عذاب است .

۹۱۹- «یگانه» شدن را «برابر» شدن فهمیدن نقطهٔ انحراف در دین و آغاز اغتشاش فکر و حواس است .

۹۲۰- یک انسان سلطه گر و متکبّر حتّی در روابط جنسی اش دچار انحراف و اغتشاش می شود .

۹۲۱- هر عنوانی که بر هر گزارشی نهاده می شود نشان میل ذاتی گزارشگر است در فرا رفتن از آن عنوان که به مثابهٔ فرا رفتن از تمامیّت گزارش است . این از ویژه گی گزارشی است که میل به بی بدلیّت دارد .

۹۲۲- قرآن تنها کتابی است که عنوانش مصداق کامل محتوایش می باشد . برای همین هم غیر قابل تبدیل و تفسیر است چون احسن التفسیر است (بقول خود قرآن) یعنی اسم و مسمّایش یکی است .

۹۲۳- موجودات عالم هستی همه نشانه های خدا هستند یعنی اشاره به او دارند و نامی که بر هر کدام است اشاره به کلمهٔ الله دارد . پس کلمهٔ الله قلب و مقصود همهٔ کلمات است . و برای همین است که امام مبین قطب عالم امکان و محلّ تحصّن همهٔ موجودات است (به نقل از گزارشی از قران) یعنی امام مبین (انسان کامل) مقصود همهٔ موجودات عالم است و همهٔ کلمات در سمت اوست که معنا می گیرد و هر چیزی در سمت اوست که واقعیت دارد . و خالق جهان الله اکبر است .

۹۲۴- شرق در علم کافر است و در دین منافق ولی غرب در علم منافق است و در دین کافر .

۹۲۵- قوهٔ صدق در هر گزارش همان قوّت نفوذ آن گزارش در قلوب است .

۹۲۶- وقتی شعاعی از صدق بر دلی می رسد اگر آن دل کافر باشد متوحّش می شود و اگر آن دل مؤمن باشد آرام تر و روشن تر می شود و به یقین برتری می رسد .

۹۲۷- ابلیس شناسی گامی در خداشناسی است و بخشی از راه خود شناسی . یعنی در اسلام دوگانگیِ الله – ابلیس وجود ندارد . این همان اسلامیّت جهان هستی است .

۹۲۸- این رساله گزارشی از جهل بشری است . علم قابل گزارش کلامی نیست زیرا قلبی است و قابل انتقال کلامی به دیگری نمی باشد .

۹۲۹- آدمی کلامش کلام جهان است ، رفتارش رفتار جهان است ، نگاهش نگاه جهان است ، صورتش صورت جهان است ، کالبدش کالبد جهان است و هوشش هوش جهان است و قلبش قلب جهان است و اعضا و جوارحش اعضا و جوارح جهان است . هرکسی این را فهمید و دید همانست . هر کسی جهان خویش است و جهان هر کسی خودِ اوست . و خداوند خالق ورای هم این و هم آن است .

۹۳۰- در اسلام «توبه» همان حقیقت اعتراف در مسیحیّت است . آنچه که در مسیحیّت به دیگری اعتراف می شد (به یک روحانی – به واسطه) در اسلام به خویش اعتراف می شود . و این همان معنای ولایت وجودی و ختم نبوّت است .

۹۳۱- اکثر اندیشه های بشر معاصر از قیاس شروع می شود به تشابه می رسد و از آنجا در یک تساوی گزارش می شود و کمال این روند مبدّل به یک معادلهٔ ریاضی می گردد . این همان جریان ابلیسیّت اندیشه است که منطق علّت – معلولی نام گرفته است .

۹۳۲- در منطق علیّت همواره «وحدانیت» و «۱» هر چیزی بلافاصله نادیده می شود و این همان نقطهٔ بستن منطق علیّت است .

۹۳۳- قیاس کردن همان میل به مصرف کردن است .

۹۳۴- در تمدّن جدید تعریفی برای «صدق» بکلّی غیرممکن شده است .

۹۳۵- علوم غربی همان سیرِ شبیه بینی و مساوی بینیِ همهٔ چیزهاست . یعنی موجودیّت هر چیزی که جنبهٔ منحصر بفرد آن چیز است و «۱» آن چیز است بکلّی نادیده گرفته می شود . و این همان غفلت از کیفیّت موجودات است و تنزّل دادن آنها در کمیّت محض است . و این همان راز غفلت و دوری از واقعیّت جهان است . خداوند در قرآن می فرماید که هیچ چیزی به عبث آفریده نشده است یعنی اصلاً تکرار در عالم هستی وجود ندارد . حال آنکه تمامیّت آنچه که علم نامیده می شود چیزی جز مکرّر نمودن مکرّر دیدن نیست . برای همین است که مثلاً در تشریح شیمیائی اجسام فقط به عناصر تکراری بر می خوریم و یا در تجزیهٔ فیزیکی اجسام فقط به اتمها برمی خوریم . که همه هسته های تکراری و الکترونهای تکراری داریم و تفاوت فقط در یک یا چند دانه الکترون است . یعنی همهٔ تفاوت ها کمّی است زیرا اصلاً همهٔ موجودات در علوم غرب کمیّت ها هستند . و این واقعیّت اجسام و جهان نیست بلکه فقط خیالی از آن است . خیالی که چنان ابزاری و مجسّم شده است که حتّی تردیدی هم در آن مقدور نیست . و این همان فریبنده گی جنون آمیز ابلیسیّت است که دنیا را در نظر کافران چنان به نمایش و اثبات می رساند که گویا همین است و جز این نیست و این همان جاودانگی است و باید به آن پیوست و آنرا پرستید تا جاودانه شد !

۹۳۶- وقتی که حضرت مریم (ع) مسیح را از رحم بکری بدنیا آورد همه گفتند که این فرزند یک مرد بیگانه ای است . ولی سالها که گذشت آنگاه گفتند او فرزند خدا بود . حال آنکه نه فرزند بیگانه ای بود و نه فرزند خدا . بلکه فرزند روح مریم بود که بر او تجلّی کرد و او را باردار نمود . برای همین است که مسیح روح الله است . زیرا روح خدا در انسان است پس مسیح فرزند روح است . فرزند روح انسان است . مسیح فرزند هماغوشی حضرت مریم با روح خویش است . پس مسیح فرزند کامل و تمام عیار مریم است . پس ذات انسانی صمد و احد است .

۹۳۷- بر اساس دکترین «نارسیسیسم» در مکتب فروید کودکانی از لحاظ روانی سالم هستند که در سنین خردسالی و نوجوانی میل همخوابگی با والدین خود را داشته باشند تا بتوانند در مرحلهٔ بلوغ کامل و در ازدواج جسم و روان همسر خود را در آغوش بگیرند و از او لذت کامل ببرند تا فرزند آنان هم سالم و حلال زاده باشد در غیر اینصورت فرزندان آنها محصول همخوابگی با روان خودشان می باشد یعنی به لحاظ روانی

فرزندانشان محصول همجنس بازی هستند (مثل استمناء) یعنی مبتلا به بیماری نارسیسیسم می باشند . و بنا به همین نظریه چون اکثر قریب به اتفاق والدین نسبت به فرزندانشان محبّت و توجّه کافی ندارند لذا فرزنداشان هم به والدین میل جنسی ندارند و لذا در ازدواج ناموفق هستند . یعنی اکثر آدمها دچار این مرض می باشند و خلاصه اینکه حلال زاده نیستند و همجنس باز و خود – باز هستند . پس براساس این نظریهٔ معروف ، آدمیزاد که نمی تواند خودش را باردار کند پس فرزندانش همه حرام زاده هستند و در غیر اینصورت باید حتماً فرزندان خدا باشند !! این همان تهمت مضاعف و تودرتوئی بود که به حضرت مریم و حضرت مسیح دوهزار سال پیش از این زده شد و البتّه آن موقع هنوز روان شناسی بوجود نیامده بود ولی گویا روح فروید همواره بر تاریخ تمدّن غرب حاکم بوده است . پس روان شناسی مدرن که اساساً اختراع فروید است ظهور باطن کذاب و تهمت زنِ تمدّن غرب است و بواسطهٔ این تهمتی که به دو تا از خالص ترین و منحصر بفرد ترین و پاک ترین انسان تاریخ زده شد خداوند هم خود این تمدّن را مبتلا به تهمت خودش نمود و عمدهٔ فرزندان متولّد شده در قرن بیستم نامشروع هستند و این روند به جائی دارد می رسد که باید دربدر در جستجوی کودکی مشروع بود . و البتّه طبق خود گزارشات غربی رواج رابطهٔ جنسی بین والدین و فرزندان هم بشدّت درحال رشد است و گو اینکه طبق نظریهٔ سالم سازی فروید ، تمدّن غرب به سرعت دارد به سمت سلامت روانی می رود و بزودی بیماری نارسیسیسم ریشه کن خواهد شد !! زیرا والدین در تمدّن جدید می توانند توجّه کاملی را نسبت به فرزندان خود معطوف دارند بخصوص به برکت رشد علوم و فنون و اسباب بازیها و تفریحات کامپیوتری و غیره و به همّت روان شناسی کودک و علوم تربیتی مدرن نسل های آیندهٔ این تمدّن بسوی سلامت مطلق می رود !؟ « تهمت نمی زنند مگر بخودشان » گزارشی از قرآن کریم .

۹۳۸- پدیدهٔ همجنس بازی در تمدّن جدید که بشدّت درحال رشد است نشانی از غفلت و گریز آدمی از خویشتن است که نفّس او از او انتقام می گیرد و او را به جسم مشابه خودش مبتلا می کند . همجنس بازی فقط یک تفنن و تنوّع نیست بلکه عذابی سعیر (سوزاننده) و عقیم و مقیم است و حاصل خودفریبی و خود فروشی بشر متمدّن است . تمایلات همجنس بازی ، امروزه طبق آمارهای خود غربی ها ، در اکثریت مردم در همهٔ طبقات وجود دارد و در حال شدّت و بروز است .

۹۳۹- ظهور امام زمان ظهور نور علیٰ نور است :

هر که چون نور علیٰ نوری شود آشکار از بهر هر کوری شود

۹۴۰- ذات نفس آدمی نور است و نفس آدمی بواسطهٔ ملائکه از ذات خویش بتدریج و در مراتب باخبر می شود و جنس این خبرها از نور است و این خبرها همان معرفت نفس است . و ملائکه هم که حامل خبرند از نورند . پس جریان معرفت نفس از اوّل تا به آخر همه نور علیٰ نور است . و در هر خبری یک آیه از قران بصورت نور به دل نازل می شود و حجّت می گردد . و انسان کاملِ در معرفت نفس ، نور است و نور ناطق است . و این است که علی (ع) می گوید که : من قرآن ناطق هستم .

۹۴۱- فقط انسان اهل معرفت نفس است که بتدریج با نور آشنا می شود و با ملائکه آشنا می شود و اهل خبر می گردد و می داند که چه خبر است . و این است که قرآن اینهمه روی ملائکه اصرار دارد و می فرماید آنان که منکر ملائکه هستند کافرند و یا آنانکه می گویند ملائکه مؤنث هستند بی دین می باشند .

۹۴۲- انسان اهل معرف نفس بتدریج با ملائکه در عالم هستی نیز آشنا می شود و می بیند که دیدن محال است الاّ بر بستر نور و با واسطهٔ ملائکه . و نیز شنیدن و لمس کردن و فهمیدن و مربوط شدن با جهان .

۹۴۳- انسان اهل معرفت نفس می داند و می بیند (بتدریج و در مراتب) که جسم او نیز نور است (نور منقبض و نهان در خویش) و اینکه چیزی را می بیند و می شنود و می فهمد نیز بر بستر همین نور جسمانی و جهانی است و بواسطهٔ ملائکه است که خبرش به حواس و اعصاب و مغز می رسد . جهان هستی همه نور است و ملائکه و خبر . و انسان اهل معرفت نفس ناظر است بر این اثر . و می بیند که همه خدمت او می کنند و چنین است که انسان اهل معرفت نفس بلا وقفه در صلوٰة است و دائم الصلوٰة است و دائم السّجود است در حضور پروردگارش که دو هستی را با عظمتی بی انتها برای او خلق کرده است و به خدمت او گماشته است .

۹۴۴- جسم آدمی در هر عضوی درونی و بیرونی از حواس و دست و پا و پوست و گوشت و خون و رگ و اعصاب و مغز همگی مراتبی از نورند در جریان انقباض و انبساط و چنین است که احساس می شود و فهمیده می شود . و این است که آدمی چیزی جز خودش را نمی بیند و نمی شنود و نمی فهمد . و تمام عالم هستی آئینهٔ انبساط وجود انسان است . همهٔ عالم ، انسانی است . و پروردگار خالق نه چنان درون انسان (جهان) است که خود انسان باشد و نه چنان بیرون از اوست که انسان نباشد . و حیرتا بر لطافت و زیبائی این خالق یکتا . و حیرتا بر این خلقت او . بیهوده نیست که خداوند پس از خلقت جهان و انسان به خودش

تبریک می گوید . و بیهوده نیست که مردان حق و اهل معرفت نفس دمادم به خداوند تبریک می گویند زیرا می بینند که چه کرده و می کند با نور خویش . و خودش باز ورای نور است و نور علیٰ نور است .

۹۴۵- انسان اهل معرفت نفس اهل اخلاق است . یعنی خلق می کند خویش را از روی اخلاق خدا . و خدا بی نیاز است از مصرف خویش . پس انسان اهل معرفت برحذر است از به مصرف رسانیدن خودش . چون می داند و می بیند که ذاتاً بی نیاز است از چنین عملی . همهٔ حرام ها از همین جا سرچشمه می گیرد . دوری از حرام همان دوستی و نزدیکی با خویش است . و این همان تقویٰ است .

۹۴۶- تقویٰ یعنی ای انسان با خود دوست باش و یکی باش و بپرهیز از تصرّف خویش . و این همان رابطهٔ خداوند با انسان و جهان است که چنان در اوست که نه اوست (متصرّف او نیست) و چنان در بیرون اوست که غیر او نیست (دوستی) .

۹۴۷- انبیاء الهی نخستین کسانی بودند که از وجود ملائکه مطلّع شدند زیرا نخستین کسانی بودند که با جهان رابطه برقرار کردند (با خودشان بواسطهٔ معرفت نفس) و رابطه ها را دیدند . و این بخشی از خبر (نبوّت) است .

۹۴۸- ملائکه حامل امر خداوند به انسان هستند . و امر پروردگار «روح» است . و به همین دلیل انبیاء الهی نخستین کسانی بودند که از «روح» خبر یافتند و آنرا به بشریّت اطلاع دادند .

۹۴۹- انسان اهل معرفت نفس در رابطهٔ با جهان از روح خبردار می شود و به روح نزدیک می شود . و در قرآن داریم که بر مؤمنین صادق به میزان سعی و تلاش و اخلاص ، روح در مراتب گوناگون نازل می شود . همانطور که بر پیامبر نازل شد به تمام و کمال . پس انسان اهل معرفت نفس بتدریج صاحب روح می شود و انسان کامل مظهر و جمال روح است .

۹۵۰- ملائکه حاملان «خبر» هستند پس باید زبان و منطق آنها را دریافت تا بتوان «خبر» را یافت . و ملائکه بر دل فرود می آیند و با زبان دل با دل سخن می گویند و دل ذاتاً زبان ملائکه را می داند و خداوند در بدو خلقت همهٔ کلمات و اسماء را به دل آموخته است . پس باید با دل آشنا شد و زبان دل را فهم نمود . و این همان معرفت نفس است .

۹۵۱- ملائکه از اعماق آسمان هفتم دل بر سطح دل فرود می آیند و خبر «روح» را به اهل معرفت نفس می دهند و او را بطور کامل در این امر عظیم آگاه و بینا می کنند و وجودش را صیقل می دهند و سینه اش را پاکسازی می کنند و آنگاه بهمراه روح فرود می آیند . و چنین است که انسان روح گم کرده مجدداً صاحب روح می شود . و آنگاه انسان با روحش به سمت پروردگار عروج می کند به طبقهٔ هفتم آسمان دل .

۹۵۲- ملائکه همانقدر واقعی هستند که اشیاء . آنکه ملائکه را درک می کند اشیاء را درک می کند و آنکه ملائکه را می بیند اشیاء را می بیند . آنکه خود را درک می کند و می بیند جهان واقعیّت را درک می کند و می بیند .

۹۵۳- شیاطین نیز نوعی از انواع ملائکه هستند که لشکریان ابلیس می باشند و طرد شدهٔ درگاه خدا و ساکن ظلمت . و وظیفه ای جز مشتبه کردن امر (روح) و فریب دادن حواس و هوش و دل آدمی ندارند .

۹۵۴- فقط در جریان معرفت نفس می توان بین ملائکهٔ طرد شده (شیاطین) و فریبنده ای که دشمن انسان هستند با ملائکه ای که پرستندگان خدا هستند و دوست انسان هستند تفاوت و تشخیص قائل شد .

۹۵۵- فقط انسان اهل معرفت نفس است که به سوی دوستی می رود و صلح با خویش و جهان و روح خودش و با خدا .

۹۵۶- جهان هستی و هرچه در اوست سلسله مراتب انبساط و انقباض نور است در کیفیاتی بی نهایت متنوّع. درواقع جهان هستی طیف نور است و تجلّی نور است. و خداوند آن نوری است که این نور از آن متجلّی گشته است یعنی نور علیٰ نور است و مستقل و ورای این هستی نوری است . و تنها موجودی از عالم هستی که مظهر نور علیٰ نور است انسان است . و انسان کامل همان نور علیٰ نورِ ظاهر شده است و کمال این ظهور همان امام زمان است .

۹۵۷- ملائکه که از نور انبساط یافته هستند نخستین تجلّی نور علی نور هستند و همان عواملی هستند که به امر خداوند عالم هستی را در هستی اش مستمر می کنند و عاملان تکامل آن هستند براساس امر پروردگار . ملائکه پیام آوران نوری هستند . و دین خبرِ از نور است . پس در شناخت جهان و انسان اعتقاد و ایمان و سپس شناخت ملائکه و نور امری واجب است . و این همان امر دین و معنای اعتقاد و ایمان دینی است . یعنی اعتقاد و ایمان به غیب .

۹۵۸- این نوری که در فیزیک مورد کار و نظر است نور بیگانه شده از خویش است در وجود انسان بیگانهٔ ز خویش . یعنی نوری عقیم شده است . یک نور کمّی و به تحلیل رفته است که بیگانه از اشیاء و جهان هستی است . مثل همهٔ مقولات علمی جدید که امری بیگانه و آبستره شده از یکدیگرند . نخست همه چیز را از واقعیّت خویش و از وحدانیّت و «۱» ِ خویش ساقط می کنند و سپس آنگاه تحت عنوانی مثل «تئوری وحدت کبیر» سعی در یکی کردن آن دارند . سعی ای که محال است . زیرا چیزهای غیر واقعی هرگز به وحدت نمی رسند و بلکه همواره بسوی تناقض و تفرقه و کثرت می روند و در پوچی محو می گردند . فیزیک کوانتوم بزرگترین تجلّی و تجربهٔ چنین امری در علوم معاصر می باشد . این نور مورد بحث در علوم معاصر یک نور ساقط شده و اسفل السّافلینی است . نور ابلیسی است و لذا به سمت ظلمت رهنمون می گردد. و بقول انیشتن : هرچه که دانشمندان بیشتر به ابزارهای فوق مدرن و دقیق برای تعقیب ذرّه هایِ نوریِ کوانتوم مجهّز می شوند گویا این ذرّات هم بهمان میزان مجهّز به این ابزارها می شوند تا بگریزند و گم و گور شوند . و این گزارشی از فریبنده گیِ نور ابلیسی است که جز گمشده گی در تاریکی را بهمراه ندارد . و دانشمندان را در این بازی فریبنده با خود می برد . و برای اینکه تا به آخر آنها را بهمراه خود بکشاند و در تاریکی کامل گم نماید هرچند گاهی یک تئوری جدید تحویلشان می دهد تا مدّتی به آن سرگرم باشند و دست از این بازی نکشند .

۹۵۹- ملائکه از نورند و حاملان امر پروردگار در مراتب گوناگون .

۹۶۰- حضرت مریم (ع) در تاریخ نخستین زنی است که روح بر او نازل شد . پس تکامل و معرفت زن و مرد نمی شناسد . آنگونه که قرآن گزارش می دهد حتّی هیچ مردی تا قبل از حضرت مریم موفق به دریافت چنین مرتبه ای از روح نشده است .

۹۶۱- حضرت مریم (ع) نخستین زنی است که در تاریخ به مقام وحدت وجود و توحید واقعی رسیده است .

۹۶۲- حضرت مسیح (ع) نخستین مردی در تاریخ است که مظهر امر پروردگار است و صاحب امر است . آنهمه مکاشفات و کرامات غیر مترقبه ای که از آن حضرت گزارش می شود همگی بیانگر همین امر می باشند یعنی ارادهٔ آن حضرت مصداق «کُن فیکون» در بشر است .

۹۶۳- در علوم جدید تفکیک و بیگانه ساختن نور از ماده مثل تفکیک و بیگانه ساختن حضرت مسیح از بشریّت است (پسر خدا) . کلّ تمدّن غرب در روند این بیگانه سازی است و ظهور این بیگانگی را امروزه در همهٔ حوزه ها و اجزاء و کلّ این تمدّن عیناً مشاهده می کنیم . و این بیگانگی از لحاظی حاصل آن بیگانه سازی دوهزار سال پیش است یعنی محصول آن تهمتی است که به مسیح و خداوند زده اند .

۹۶۴- ازدواج علی (ع) و فاطمه (ع) نخستین ازدواج یک زن و یک مرد کامل است (دو انسان کامل) که به هر دو روح نازل شده است و یگانه هستند و دو تا «۱» همدیگر را دیدار می کنند و لذا فرزندان این دو «۱» همه مظاهر «امر» (روح) پروردگارند و محصول رویارویی و دیدار این دو «۱» می شود «۱۱» . یعنی یازده امام . این دو تا «۱» کاشف و بانی «راه» هستند : صراط المستقیم .

۹۶۵- حضرت فاطمه (ع) همان مریم (ع) است که حالا به مقام بی نیازی مطلق از خویشتن رسیده است . حضرت فاطمه (ع) نخستین زنی است که به مقام صمدیت وجود ارتقاء یافته است .

۹۶۶- انبیاء الهی کاشفان نور و روح و ملائکه بوده اند و لذا نخستین کاشفان و راهیان علم واقعی بودند و دانشمندان واقعیّت ها .

۹۶۷- هر که از انبیاء الهی و دین خدا اکراه دارد از علم اکراه دارد .

۹۶۸- همهٔ دریافت های حسّی (بواسطهٔ حواس پنجگانه) و ذهنی و قلبی بشر در هر مرتبه ای که باشد دریافت نوری است بواسطهٔ ملائکه که نوری هستند و به امر پروردگار که نور علیٰ نور است .

۹۶۹- دریافت قلبی خالص ترین و نزدیک ترین دریافت هاست یعنی نوری ترین دریافت هاست یعنی دریافت نور است بواسطهٔ نور علیٰ نور .

۹۷۰- پس جسمانیت انسان نیز مرتبه ای از نور است و در هر انسانی در مرتبه ای از معرفت نفس کیفیّت برتری از نور است یعنی کیفیّت انبساط یافته تری از نور است .

۹۷۱- مراحل سه موجی در نبوّت همان سه مرتبه از خبر نور است و سه کیفیّت از نور وجود است و سه مرتبه و موج از کمال انسان است . همانطور که سه نوع دریافت حسّی و عقلی و قلبی در انسان سه مرتبه از انسانیّت است و سه کیفیّت از نورانیّت است . مثلاً وقتی با دست خود چیزی را لمس می کنیم مرتبه ای از نور از مرتبهٔ مشابه خویش خبر می گیرد و حامل این خبر ملائکه اند . در لمس بواسطهٔ چشم و گوش و عقل و قلب هم همین امر در مراتبی متفاوت مصداق دارد . یعنی انسان خودش را لمس و فهم و دریافت می کند . و انسان کامل در این رابطه در مرتبه ای است که جز پروردگارش را دریافت و فهم و مشاهده نمی کند . یعنی ذات مطلق خویش را . یعنی نور علیٰ نور را . یعنی ذات خلقت را . و چنین است که انسان کامل است که واقعیّت جهان هستی و هرچه که در اوست را می یابد و به آن علم پیدا می کند .

۹۷۲- همهٔ حالات و صفات و مقامات وجودی انسان مراتبی از نورانیّت اوست در سمت انبساط یا انقباض . همهٔ مفاهیم و ارزش ها و احکام دینی نیز سمت انبساط نور را یعنی سمت انبساط وجود را به آدمی نشان می دهند و در عمل او را به آن سمت هدایت می کنند . به عکس انبساط و انقباض نور در عالم هستیِ به غیر از انسان که وضعیّتی یک سو دارند ، در انسان دو سو است در آن واحد . یعنی انسان در عین حفظ موجودیّت انقباضی خویش که همان جسمانیّت اوست باید انبساط یابد . و همین است راز اشرفیّت وجود آدمی و راز تکامل منحصر بفرد او در عالم هستی . و این همان کاری است و امانتی است که خداوند به کائنات محوّل کرد و نتوانستند از پس این کار عظیم برآیند و نزدیک بود که نابود شوند . و کلام علی (ع) به هنگام ضربت خوردن همین معنا را تداعی می کند : « بخدای کعبه که جستم » و تا آن حدّ حیرت آور مقتول خویش را نوازش می فرماید .

۹۷۳- مشابه کاری را که مسیحیّت با حضرت مسیح کردند (آن دو تهمت بزرگ) مسلمانان نیز اکثراً با علی (ع) کردند . عدّه ای حقانیت او را منکر شدند (سنّی ها) و عدّه ای هم او را چنان به عرش رسانیدند که توجیه فریبکاری خودشان باشد و خود را از پیروی از علی معاف نمایند (یعنی اکثر شیعیان) . و علی (ع) پیشاپیش این دو دسته و سرنوشت آنها را معلوم نمود : دو گروه هستند که در رابطه با من به تباهی و نابودی می رسند . گروهی که در خصومت با من افراط می کنند و گروهی که در دوستی با من افراط می کنند.

۹۷۴- همهٔ افراط و تفریطی ها دروغگو و خود – فریب هستند و منظوری جز انکار حقیقت ندارند : غرب زده ها و ضدّ غربی های ظاهرپرست ، مذهبی های عصبی و لامذهب های عصبی ، گوشت خواران افراطی و گیاه خواران تفریطی ، آنارشیسم و فاشیسم ، علم پرستی و دین پرستی (که هر دو ریائی اند) ، شرق زده گی و غرب زده گی ، بی دینی و وسواس در دین ، سوسیالیزم و امپریالیزم ، تجمّل و هیپی گری ، زن پرستی و همجنس بازی ، ایده آلیسم و ماتریالیزم ، هروئین و ال.اس. دی . درواقع امروز همهٔ مظاهر تمدّنی یا جنون افراط است و یا جنون تفریط . ولی هر دو گروه عملاً ماهیّتی یکسان دارند و همه ابزار پرست هستند یعنی دنیا پرست و لذا جنگ و صلح بین این دو گروهها همواره جعلی است و ماهیّتش یکی می باشد . و لذا همواره افراطی بناگاه تفریطی می شود و یا به عکس . افراط و تفریط ظهور دوگانگی انسان است . تجلّی گریز انسان از یگانگی خویش . این همان فلسفهٔ دیالکتیک است .

۹۷۵- انسان بیگانه ز خویش علوم و فنون و کالاهائی هم که بوجود می آورد مکانیزم و ماهیّت و خواصش به گونه ای است که او را در هر چه بیگانه تر شدن همراهی و تقویت می کنند . محوری ترین خصلت چنین انسانی حرص فزاینده در تملّک و تصرّف است و لذا محصولات چنین انسانی هم دقیقاً همین خصلت را دارند و درواقع این خصلت سازنده اش را عینیّت می دهند و لذا حرص او را در تملّک و تصرّف شدّت می بخشند و مستمراً بدنبال خودشان می کشند و به پرستش خود می کشانند و تاجائیکه انسان است که به تملّک و تصرّف محصولاتش درمی آید و در اینجاست که چنین انسانی تمامیّت خود را همان ابزارها و محصولات دست خودش می بیند و حمایت از این مخلوقات مصنوعی درحکم حمایت از خویشتن است تاجائیکه خودش را حتّی قربانی آن می سازد تا آنها بمانند حتّی اگر خودش نمی ماند . پس انسان حریص در تملّک و تصرّف نهایتاً در دام خصلت خویش می افتد و به اسارت بُت خویش در می آید . بُتی که محصول گریز انسان از خودش می باشد ، بُتی که فرزند بیگانگی انسان و فرار او از حوزهٔ اختیار وجود خویش است . انسانی که از اختیار خویش می گریزد طبعاً به سمت اسارت و جبر می رود و به بند کشیده می شود . به بند همان چیزهائی کشیده می شود که جایگزین اختیار وجود او شده اند . و چنین است که بقول برخی از فلاسفهٔ فریبکار معاصر می بینیم که : «ابزارهای دست بشری از خود بشر باهوش تر شده اند.» این اعتراف یکی از مظاهر جهل است . آنچه را

که هوشیار می نامند همان مکر ابلیسی است که بشر بواسطهٔ عملش گرفتارش شده است . گرفتار مکر خودش شده است و حالا آنرا می پرستد . «مکر نمی کنند مگر بخودشان» گزارشی از قرآن کریم . چگونه است که یک قطعه سنگ به لحاظ حوزهٔ جاذبه و تشعشع نامرئی خویش بر محیط خویش تا بی نهایت اثر می گذارد و ارتعاش برگ علفی کلّ عالم هستی را به ارتعاش می آورد و حرکت بالهای پشه ای در کلّ نظام کائنات دخالت دارد و یک جابجائی و کم یا زیاد شدن الکترونی از مدار یک عنصر ، آن عنصر را بکلّی دچار ماهیّت متفاوتی می کند و گاه آن عنصر را به ضدّ خودش مبدّل می کند و گاه آنرا به عنصر ضدّ حیات تبدیل می سازد و چگونه است که یک دستکاری جزئی در ساختمان هورمونی یک حشره ، او را مبدّل به موجودی آدمخوار می نماید وو .... و این آدمی اینقدر عقیم و بی خاصیّت است ؟ واقعیّت این است که بیگانگی بشر متمدّن به حدّی رسیده که او را از قطعه سنگی هم پست تر نموده است زیرا از سنگی گیاهی می روید ولی این انسان گویا بکلّی تهی از عنصر حیات شده است و حتّی حیوانیت خویش را نیز از دست داده است . «اینها حیوانات هستند و بلکه از حیوان هم پست تر شده اند ... و اینها قلوبشان چون سنگ شده است و حتّی از سنگ هم ثقیل تر ...» گزارشی از قرآن کریم . بشر امروز همچون عناصر رادیواکتیو مبدّل به ضدّ خودش گردیده و بسرعت به تحلیل می رود و حاصل این تحلیل رفتگی هم ضدّ عنصر حیات و زندگی شده است و مبدّل به بمب و تخریب و نابودی و انواع امراض جسمانی و عصبی و روانی گشته است . و جالب اینکه درست مثل عناصر رادیواکتیوی که بواسطهٔ بشر غنی شده اند تحلیل رفتگی و نابودیشان را در همه سو منتشر می کنند یعنی مُسری هستند . اگر دقت کنیم همهٔ امراض بشری مُسری هستند . حتّی امراض شخصیّتی و روانی بمراتب مسری تر از امراض جسمانی و میکروبی و ویروسی هستند . و این است معنای آن آیات از قرآن که : « خدایا پناه می برم به تو از شرّ وسوسه هائی که در سینهٔ مردمان است... » ممکن است گفته شود که : « هر چیزی هم جنبهٔ خیر دارد و هم آثار شرّ و علوم و فنون و محصولات تمدّن جدید هم همینطور است » ولی مسئله این است که همهٔ آثار شرّی و مرضی و تباه کنندهٔ این تمدّن هزاران بار از خیرش بیشتر و شدیدتر است . و در قرآن و احادیث مکرّراً داریم که انسان عاقل از چیزی که شرّش بیشتر از خیرش می باشد باید بشدّت برحذر باشد (مثل شراب و قمار) . اصلاً این وضعیّت دقیقاً نشانهٔ ابلیسی آن چیز است . زیرا انسانی که هنوز به اسارت ابلیس درنیامده است دقیقاً بخاطر جنبهٔ خیری که در چیزها می بیند به دنبالش می رود وگرنه هرگز چنین نمی کند و چیزهائی که اثری از خیر هم در آن نیست کسی را وسوسه نمی کند . اگر دقت کنیم این خیرِ اندکی که در برخی چیزها بنظر می آید دقیقاً همان وسوسه و وعده وعید ابلیس است که آدمی برای دست یافتن به آن حاضر است آنهمه شرّ را هم بپذیرد و یا نادیده بگیرد . اگر اینطور نبود که اصلاً ابلیس هیچ موفقیّتی در فریب انسانها نمی داشت . و اگر دقت کنیم تقریباً اکثر محصولات پر طمطراق تمدّن جدید شرّش قابل مقایسه با نفعش نیست . مثلاً نگاه کنید آیا علوم فیزیک ذرّه ای (اتمی و نوترونی) که برجسته ترین شاخه از علوم مدرن می باشند خیرش بیشتر به بشر رسیده است یا شرّش . البتّه همواره فقط وعده های خیرش به بشر داده شده است . همانطور که ابلیس تا به سرحدّ ساقط نمودن انسان مستمراً به او وعدهٔ خیر و پیروزی می دهد و آنگاه که او را بطور کامل ساقط نمود می ایستد و او را سرزنش می کند و به ریش او می خندد . اصلاً راز پیروزی ابلیس بر بشر همان خیرِ اندکی است که در نظر بشر جلوه می کند و اگر دقت کنیم تمامی تباهی و شرّ آن از بطن همان خیر اندک است که سر بر می آورد . درواقع شرّ اصلی همان محصول آن خیر فرعی است . همهٔ محصولات علمی و فنّی و کالائی تمدّن جدید همین وضعیت را دارند. نگاه کنید آیا آن افراد و جوامعی که هنوز از محصولات این تمدّن زیاد برخوردار نیستند سلامت و آرامش بیشتری دارند و یا آنها که در مهد تمدّن قرار دارند ؟ آشکارا همهٔ متمدّن شده های کامل حسرت غیر متمدّن ها را می خورند . پس محصولات یک انسان کافر و متکبّر و جاهل هم درست مثل خودش هستند و جدا از او نیستند و نمی شود محصولات این تمدّن را جدا از سازندگانش فرض نمود و تطهیر و تقدیس کرد . رابطهٔ آدمی با محصولاتی که بیواسطه ساختهٔ فکر و روان و حواس و اعضاء و جوارح او هستند ، کمتر از رابطهٔ یک قطعه سنگ و یا یک میکروب بر محیط خود نیست که هزاران بار شدیدتر و عمیق تر است . همهٔ دکترین ها و راه حل های این تمدّن هم درست مثل محصولات علمی و فنّی و کالائی او می باشد . به این سخن جان . اف . کندی رئیس جمهور فیلسوف مآب آمریکا نگاه کنید : « ما فقط در پرتو تسلیحات هر چه مدرن تر و برتر است که می توانیم حامی صلح و دموکراسی و ترقی باشیم.» و یا این سخن لنین : «ما دقیقاً با رسیدن به تکنولوژی امپریالیسم است که می توانیم به سوسیالیسم کامل برسیم .» و یا این سخن از نشریات کمیسیون سه جانبه : «ما در وحدت و هماهنگی جهانی با کمونیزم است که می توانیم برای همیشه از خطر آن در امان باشیم .» امروزه همهٔ جهان اوّل و دوّم و سوّم و چهارم و ... در یک شعار مشترکند و آن «تکنولوژی» است . و تکنولوژی راز موفقیّت در همهٔ حوزه های اقتصادی و سیاسی و عقیدتی و حتّی دینی محسوب می گردد . و این همان خیر بس اندک و فریبندهٔ تکنولوژی غرب است که همه را چون ابلیس مفتون خود نموده است و سر از پا نمی شناسند . می بینید که همهٔ وعده های خیر وقتی قابل وصول می نماید که کمال شرّ حاصل آید . یعنی اوّل باید جنبهٔ شرّ و تباهی چیزی را تقویت نمود و به آن رسید تا سپس بتوان به خیرش هم رسید . و عملاً هم می بینیم که هرگز فرصت رسیدن به جنبهٔ خیر فراهم نمی آید زیرا آدمی در شرّ آن چیز تباه می شود و درواقع اصلاً خیری درکار نبوده است که فرا رسد . آنچه که خیر به نظر می آمده همانا فریب شریّت بوده است و گمانی بیش نبوده است . همهٔ مقدّسات تمدّن معاصر بگونه ای است که تا هنگامی احساس رضایت را القاء می کنند که تمامیّت وجود فرد یا جامعه ای دربست در اسارت تمامیّت شرّ

باشد و تا ابزارهای شرارت از دست می روند آن مقدّسات و خیر هم برباد است . این سخن آقای فیدل کاسترو را که پس از فروپاشی شوروی گفته شده نگاه کنید : «ما اگر هزار بار هم نابود شویم حاضر نیستیم به نظام سرمایه داری رجعت کنیم .» ببینید که چگونه گسستن از شوروی و تسلیحات و اقتصاد و ابزارهای آن فیدل کاسترو را دچار احساس مرگ هزار باره کرده است . درواقع این مرگ و نابودی نهفته در تمدّن جدید است که بلافاصله با از دست رفتن ابزارها ، ظهور می کند و غالب می گردد . پس می بینیم که بشر معاصر همان ابزارهای دست اوست . ولی اگر این بشر بسوی آنچه که از آن هراس می کند و احساس مرگ به وی دست می دهد برود آنگاه از مرگ واقعی نجات می یابد و احیاء می گردد . تجربیات مکرّری برای ملّتها و افراد بشری وجود دارد که ماهیّت مُردهٔ خود را به چشم ببینند و آن مواقعی است که برحسب اتفاقاتی تعدادی از این ابزارها از دست می رود . تجربیات روزمرّه ای در این موضوع وجود دارد . مثلاً هنگامی که برای یک ساعت برق قطع می شود و یا یک سریال تلویزیونی دچار وقفه می گردد و یا یک داروی آرامبخش نایاب می شود و یا ساندویچ با کوکا ارائه نمی گردد وو ... در اینجا شاهد مملوک بودن بشر هستیم بواسطهٔ ابزارهایش. چگونه است که مثلاً افکار و امیال و رفتار یک انسان بیمار هم مثل خودش رنجور است ولی ابزارهای ساخته شده بدست یک کافر و تبهکار و خودفروخته می توانند «بی طرف» و مستقل باشند ؟ می بینیم که ایدئولوژی تکنولوژیسم که بر محور بی طرفیِ تکنولوژی ساخته و پرداخته شده است نشانی آشکار از انکار و جهل مرکّب بشر معاصر است . چگونه است که بسیاری از امراض جسمانی مُسری هستند ولی امراض روانی و نفسانی مُسری نیستند ؟ آیا کافران فقط جسمشان نجس است ؟ «ای اهل ایمان بدانید که مشرکان نجس هستند .... و دوری کنید از آنها و اگر بواسطهٔ این دوری ترس از فقر داشته باشید خداوند شما را بی نیاز می کند ... » گزارشی از قرآن . آیا ابلیس فقط نامش پلید است و محصولات و راه و روش او درست است ؟ در قرآن کریم سوره ای بنام «عنکبوت» وجود دارد که سراسر این سوره نشان دادن ماهیّت وجود و اعمال و محصولات و حیاتِ کافران است و قیاس آن با زندگی مؤمنان . خداوند کافران و ستمگران و مشرکین را به عنکبوت و زندگی و تمدّن آنها را به لانهٔ عنکبوت تشبیه می کند و می فرماید : «همانا که بی بنیاد ترین خانه ها خانهٔ عنکبوت است .» چرا عنکبوت و لانه اش ؟ واقعاً که خانهٔ عنکبوت درمیان همهٔ لانه های حیوانات از بزرگ تا کوچک ، سست ترین لانه هاست و این یکی از ویژه گی عنکبوت . ویژه گیهای دیگر که همگی مکمّل و ناشی از یکدیگرند چنین هستند : عنکبوت خانه اش را از تارهائی می بافد که بطور کامل ساخته و پرداختهٔ خود اوست و خاصیّت چسبنده گی ویژه ای دارد که دقیقاً به قصد به دام انداختن طعمه است . و علاوه بر این خانهٔ عنکبوت به عکس اکثر خانه های سائر حشرات و حیوانات دیگر اصلاً نقش خانه بودن را ندارد یعنی خوابگاه و زادگاه او نیست زیرا او در هر جائی هم می خوابد بلکه خانهٔ او دامگاه اوست و این تمام انگیزهٔ خانه سازی عنکبوت است و تنها خصلت و معنای خانهٔ او . خانهٔ او تجلّی تمام عیار حیله و مکر اوست . علاوه بر اینها عنکبوت ویژه گی های منحصر بفرد دیگری هم دارد که تقریباً شبیه آن در هیچ موجود جانداری دیده نشده است . عنکبوت خود – خوار است یعنی همجنس خود را زنده زنده می بلعد . حتّی عنکبوت مادّه پس از جفت گیری با نر ، بلافاصله او را پاره می کند و می خورد . هشت پا دارد و هشت تا چشم که همگی در خدمت مکر او هستند و او را در بلعیدن یاری می کنند و هنر دیگری ندارند . و از این لحاظ هم درمیان جانداران منحصر بفرد می باشند . و ویژه گی منحصر بفرد دیگر عنکبوت همرنگی و همسانیِ فیزیکی و هندسیِ حیرت آور بین او و خانهٔ اوست . عنکبوت درست مثل خانهٔ خویش است و آنگاه که درست در مرکز خانه اش قرار می گیرد تقریباً بر خانه اش منطبق می شود و قابل تفکیک به این سادگی ها نیست . و عنکبوت با اینهمه پا و چشم یکی از کند روترین جانداران است . با عمر حدود پانصد میلیون ساله ای که از لحاظ وراثتی دارد و با ارگانیزم و فیزیولوژی بسیار پیشرفته ای هم که بدست آورده است به این نسبت ها ، فوق العاده کودن است و گویا بکلّی بی کلّه است و تمام وجودش در حیله گری مصرف شده است و در دام گسترانیدن . از ویژه گی این حیوان درمیان اکثر جانداران نوع جفتگیری اوست که نوعی القاء مصنوعی اسپرم در تمدّن جدید را به یاد می آورد . و نیز بلحاظ رفتار شناسی جنسی بین نر و مادهٔ این حیوان نیز نوعی تکبّر و بیگانگی حیرت آوری که درمیان سائر جانداران بندرت مشاهده شده است دیده می شود و به روابط زن و مرد در تمدّن جدید بسی شباهت دارد . چون نمی خواهیم تمامی این گزارش حیوان شناسی محض باشد (!) لذا تا همینجا بکارگیری این شباهت عنکبوت و انسان کافر بوسیلهٔ قرآن کریم ما را به تعمّق بیشتری در مثالهای قرآن وامیدارد . مثالهائی که هریک به تنهائی مصداق اوج کمال علم و هنر محض است که راههای معرفت نفس را برای اهلش می گشاید . در اینجا اشاره ای به رمان «مسخ» اثر کافکا و فیلم معروف «انسانِ عنکبوتی» خالی از لطف نیست . که این دو هنرمند خلاّق اهل معرفت نفس چگونه حتّی بدون آگاهی از این مثال قرآنی هم به ماهیّت عنکبوتی انسان معاصر واقف آمده اند و نکتهٔ آخر دربارهٔ مرگ عنکبوت است که اگر در بیرون از خانه اش شکار نشود اکثراً در خانهٔ خودش هنگامی که برای مدّتی شکاری در دامش نمی افتد بتدریج تحلیل می رود و قدرت خروج از شبکه های دام خویش را ندارد تا در جای دیگری طعمه ای فراهم آورد و لذا نهایتاً در دام خودش گرفتار آمده و می میرد . انسان کافر نیز تار و پود امیال و افکار و گفتار و اعمال و محصولاتش از جنس تارهای چسبندهٔ عنکبوتی است برای به دام انداختن دیگران . و اوج دام سازی او امروزه در تکنولوژی مدرن و خاصه در مغزهای الکترونیک و آدمهای الکترونیکی (روبات ها) متجلّی است . آدم الکترونیکی همان انسان حیله گری است که در دام خودش افتاده است و راه نجاتی ندارد . خوب می دانیم که محور و آرمان و استراتژی نظام سلطهٔ جهانی در مرحلهٔ

نئوامپریالیزم که راز بقای او نیز هست همانا تمام اتوماتیک شدن صنایع است یعنی آدمهای الکترونیکی درواقع همان ناجی تمدّن جدید است و درواقع امام ِزمان این تمدّن است و تجلّی وجود اوست و خود ِ اوست . و این همان نماد عریان ِ انسان عنکبوتی است و حتّی بلحاظ ظاهری هم شباهت عجیبی به عنکبوت و لانه اش دارد : مجموعهٔ سیم ها . منتهی انسان عنکبوتی تارهایش از جنس فلز و عناصر معدنی ِ محض هستند حال آنکه جنس تارهای عنکبوت از یک مادهٔ پروتئینی است که طبع حیاتی هم دارد . ولی تارهای انسان عنکبوتی تهی از حیات است و ثقل محض است . یک انسان الکترونیکی حتّی بعنوان یک شیء مرده ترین و بی حیات ترین شیء روی زمین است . و این شیء بُت بزرگ این تمدّن می باشد و خدای این تمدّن محسوب می گردد . امروزه افراد بشری در هر کجای دنیا تقریباً آرزوئی جز هرچه بیشتر و سریع تر اتوماتیک کردن زندگی خود ندارند و این مقصد همهٔ آرمانهای اوست . و این همان جریان جنون آمیز خود – عقیم سازی و خود – براندازی است بدست خود . و این کمال پیشرفت نیز به حساب می آید . امروزه حفاریها و مشاهدات باستان شناسی خبر از تمدّنهای فوق پیشرفته ای در آمریکای لاتین و آسیای جنوبی می دهد که در تکنولوژی بحدّی رسیده بودند که بشر قرن بیستم فقط یک مبتدی است و این تمدّنها که گاه تا به حدود سی هزار سال پیش می رسند بطرز نامعلومی بواسطهٔ یک حادثه بکلّی چنان نابود شده اند که اثری از آن تمدّن باقی نمانده تا ادامه یابد . و خداوند در قرآن کریم می فرماید : «از هر یک از تمدّنهائی که بواسطهٔ ستم و فریب خود نابود شدند آثاری بجا گذاشته شده است تا عبرت آینده گان شود تا راه آنها را نروند . ولی اکثر مردم پند نمی گیرند و می گویند ما صالحانیم .» و بقول قرآن این باستان شناسان و دانشمندانی که مواجه با این آثار حیرت آور می شوند به تنها چیزی که توجّه نمی کنند همین واقعیّت بزرگ است و لذا معتقد می شوند که این تمدّنهای فوق پیشرفته اصلاً متعلّق به بشر زمینی نبوده است و از کهکشانهای دیگر آمده است!! یعنی بشر معاصر حتّی نشانه های عبرت و بیداری را هم وسیلهٔ خود – فریبی مضاعف خویش می سازد . آدم الکترونیکی همان «خانهٔ امن» انسان عنکبوتی است و در چنین خانه ای است که احساس امنیّت می کند و خیال می کند به همهٔ آرمانهای جاهلانهٔ خود می رسد ، آرمانهائی که جز در نابودی اش تحقق نمی یابد . آرمان نابودی چیزی جز نابودی ِ صاحب آرمانش را بهمراه ندارد . بشر متمدّن امروز دیگر نیازی به آقا بالا سر ندارد زیرا ابزارهای کافی برای خود – استثماری و خود – فریبی در اختیار او گذاشته شده است و این راز استراتژی «نظام واحد جهانی» و دموکراسی مدرن است .

۹۷۶- از اقلیدس تا نیوتون و انیشتن ، از جورجیاس تا کانت و هایدگر ، از ماکیاولیسم تا لیبرالیزم و نئوامپریالیزم ، از «کمپانی هند شرقی» تا «جامعهٔ ملل متحد» و تا «کمیسیون سه جانبه» از ایده آلیسم تا ماتریالیزم و اینسترومنتالیزم ، از حلقهٔ مفقودهٔ داروین تا بی نهایت های (∞) مفقودهٔ کوانتا و انسان مفقودهٔ معاصر همگی جریان ِ«مفروضیّت» حاکم بر اندیشه و علوم و فنون در تمدّن غرب است تا آنجا که منجر می شود به «انسان ِفرضی» که همان آدم الکترونیکی باشد . داستان بسته شدن نطفهٔ پوچی است تا تولّد پوچی و غلبهٔ پوچی . از گمان تا وهم و اینک جنون . این همان جریان تدریجی ِ ظهور ماهیّت کفر است که اینک عین وجود می شود . این جریان ِ تکامل کفر و ستم و فریب است . جریان مفروض شدن انسان همان جریان مقروض شدن اوست که امروزه تمامیّت وجودش را مقروض شده است به تکنولوژی اش و به آدم آهنی ِتمام اتوماتیک . این داستان از خود – بیگانگی و خود – فریبی بشر است . انسانی که آنقدر از خودش دور شد تا بکلّی گم شد و خودش را با یک آدم آهنی عوضی گرفت و از مقام جمادیّت نیز پست تر گردید . انسانی که تبدیل به وحشتناکترین آنتی تز خویش گردید و همچون ماده و ضدّ ماده ، خودش را نابود کرد . و این پایان دیالکتیک است . دیالکتیکی که در آن تز و آنتی تز به مرحله ای از ضدیّت می رسند که تداخل و رابطهٔ شان جز نابودی هیچ سنتز دیگری ندارد . این همان انسان ِضدّ انسان است ، منطق ِضدّ منطق ، دیالکتیک ِضدّ دیالکتیک ، علم ِضدّ علم ، پیشرفت ضدّ پیشرفت ، تمدّن ضدّ تمدن ، قدرت ضدّ قدرت ، رفاه ضدّ رفاه ، استقلال ِضدّ استقلال ، آزادی ضدّ آزادی ، وحدت ِضدّ وحدت وو ... . اینها ویژگیهای عریان این تمدّن است .

۹۷۷- پس معرفت نفس (بخود – آئی ، خود – آشنائی و زخود – فرآئی) یکی از علوم و یا یکی از شاخه های دین نیست بلکه تمامیّت علم و دین و انسانیّت است . و این امر خاصه امروزه به معنای بودن و نبودن است مسئلهٔ مرگ و حیات است . هرگز تا این حدّ این سخن علی (ع) مصداق و معنائی عینی نیافته است که : «نابود شد آنکس که خود را نشناخت» .

۹۷۸- «توبه» نطفهٔ بازگشت بخویش است و در سمت ذات قرار گرفتن و بسوی پروردگار خویش راغب گشتن . آغاز جهل و جعل زدائی از خویش . جز برای مردگان و مرده دلان ، توبه همواره میسّر است و هرگز دیر نیست . راه به خانه بازآمدن بسیار آسانتر است تا راه گُم شدن . زیرا خانهٔ آدمی وجود اوست و نزدیکترین و قابل وصول ترین مکان و زمان است . توبه هرچه که به تأخیر انداخته می شود امکانش سخت تر می گردد . لذا بهترین موقع توبه دوران جوانی است قبل از آنکه ابلیس شش دانگ وجود را متصرّف شده باشد . جز ابلیس هیچ نیروئی در انسان ، توبه را به تأخیر نمی اندازد . بقول علی (ع) اگر رحمت پروردگار نبود و اگر خداوند بزرگترین عفو کنندهٔ گناهان بشر نبود ابلیس را به آدمی نزدیک نمی ساخت . بهشت مجّانی است و نزدیکترین وضعیّت ِبه بشر است و این دوزخ است که شاقه ترین راه و روش ها را می پسندد و

گرانترین نرخ ها را می طلبد . همانا که در نزد پروردگار گناهکار شرمگین و توبه گر بسیار عزیزتر است از ثوابکارِ مغرور . و مرگ پایان حیات نیست یا آغاز مُردن جاویدان است و یا آغاز حیات جاویدان .

۹۷۹- این رساله گزارش وجود «دجّال» است و گزارش وجود «امام مبین» و گزارش «اختیار» بشر معاصر در انتخاب بین این دو . و سپاس پروردگار را که توفیق این امر کبیر را به این بشر بس حقیر عنایت فرمود . « و چون مؤمنان وضع هولناک گروههای کافران و منکران را دیدند گفتند : اینست وعده ای که خدا و رسولش دادند و راست گفت خدا و رسولش . و اینگونه است که بر ایمانشان و اسلامشان افزوده می شود. از مؤمنان مردانی هستند که در تعهّد خود با پروردگار صادق ماندند . از اینان برخی مدّتشان به سر آمد و به دیدار خداوند رسیدند و نیز کسی که هنوز در انتظار است و امر پروردگارش را تبدیل و تفسیر نمی کند و محکم است . تا پاداش دهد خداوند صادقان را به صدقشان و عذاب کند ریاکاران را و یا آنکه اگر خواهد توبهٔ شان را بپذیرد براستی که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است .» گزارشی از قرآن کریم .

۹۸۰- انسان کاذب موجودی است که ذهنش ، حواسش ، عواطفش و اعمالش هیچکدام در اختیارش نیست و هیچکدام از این ارکان وجود در اختیار یکدیگر و هماهنگ با یکدیگر هم نیستند . وجود چنین انسانی به مانند میدان جنگی است که همه به یکدیگر هجوم می آورند و به یکدیگر زخم می زنند و می کشند و تار و مار می کنند و هیچ فرمانده ای در کار نیست و اصلاً هیچ هدف و معنائی هم برای این نبرد وجود ندارد و جز جنون و نابودی هیچ انگیزه و مفهومی در این میدان جنگ وجود ندارد . وجود انسان کاذب بمانند یک لشکر بی فرمانده است که هر سربازی به تنهائی قصد فرماندهی کلّ قوا را دارد و نهایتاً همهٔ سربازان بدست یکدیگر نابود می شوند . همهٔ اعضاء و ارکان و اجزاء درونی و بیرونی و جسمانی و روانی یک انسان کاذب درحکم چنین لشکری هستند . ذهن تصمیم به کاری می گیرد ، حواس از آن وحشت دارند ، عاطفه یکی به میخ می زند و یکی به نعل ، و اعضاء عمل نمی کنند . این تازه یکی از متوسط ترین وضعیّت وجودی انسان کاذب و ریائی است . یعنی درواقع چنین انسانی اصلاً در اختیار خودش نیست و هریک از اعضاء و اجزایش بی اختیار و هرزه و درمانده اند . و چنین است که این آدمی تصمیم می گیرد که بخودش تلقین کند ، یعنی خودش را (ذهن و عواطف و حواس و ...) زیر شلاّق بگیرد تا آرام و مطیع شوند :« من حتماً باید هر طوری که شده این کار را انجام دهم ، من حتماً باید سعی کنم وقتی که فلانی را دیدم به او سلام نکنم ، من حتماً باید به خودم بقبولانم که فلان چیز را نخورم ، من حتماً باید تلاش کنم که به بهمان موضوع اصلاً فکر نکنم ، من باید احساسات خود را بهر طریقی از فلان کس قطع کنم وو ... » ولی هرچه که تلقینات شدیدتر می شود عناصر وجود هم یاغی تر و عملکردش ریائی تر و پیچیده تر می گردد و وجود فرد متشنّج تر و افسار گسیخته تر می شود و بکلّی کلاف سردرگم شده و در جستجوی فراموشیِ کامل خویش است . در چنین وضعیّتی است که امراض جسمی و عصبی و روانی هجوم می آورند و انواع موادّ فراموشی زا و کرخت کننده به استقبال می آیند و گاه خودکشی بعنوان آخرین راه حل مطرح می شود . این است وضع و عاقبت انسانی که قلب خویش را ، روح خویش را و ذات خدائی خویش را منکر شد و تکذیب نمود و حالا حتّی جسم او به او پشت می کند و او را منکر می گردد و برعلیه او یاغی می گردد . زیرا این جسم و اعضاء و اجزایش ذاتاً برای این هستند که خدمتگزار مخلص و صدیق روح آدمی باشند و حالا می بینند که صاحبشان آنها را ول کرده و به تصرّف ابلیس درآورده است و دعوت به خدمت ابلیس می کند و لذا آنها هم انتقام می گیرند و او را به درد جسم و اعصاب و روان مبتلا می سازند تا شاید بخودش آید و به روح رجعت کند و خودش را نجات دهد . درواقع همهٔ امراض درونی و بیرونی انسان او را در جهت بهبود و سلامتی است که هشدار می دهند . و خود این امراض پنهان و عیان مهاری بر شیطنت فرد می باشند تا در سمت نابودی خویش کُندتر به پیش برود و مهلتی بیشتر برای توبه و بازگشت و نجات خود داشته باشد . پس اینهم از عدل و رحمت خداست . حالا آیا یک چنین انسانی می تواند واقعاً اهل دانش و حکمت و خدمت به دیگران هم باشد ؟! او بزرگترین خائن بخودش می باشد پس از هر علم و هنر و خدمتی معاف است . علم چنین انسانی مکر اوست ، هنرش تخدیر اوست و خدمتش تخریب اوست .

۹۸۱- انسان کاذب همواره می خواهد چیزی بشود و در عین حال بشدّت از مشاهده و درک آن چیزی که فعلاً هست نیز بیزار می باشد . درواقع این جنونِ «شدن» همان مکر خود – گریزی اوست . و این بمعنای بی هویّتی و هیچّی نبودن اوست . درواقع چنین انسانی می خواهد بی هویّتی و «پوچی» خود را مبدّل به چیز و هویّتی نماید . یعنی لباس فاخری به آن بپوشاند و این اکثر تلاشی است که بشر معاصر مشغولش می باشد : میل به زیبا نمایاندن خویش ، میل به هنرمند نشان دادن خویش ، میل به دانشمند نمودن خویش ، میل به متمدّن و پیشرفته نشان دادن خویش ، میل به متدیّن نمایاندن خویش ، میل به منحصر بفرد نمودن خویش . و همهٔ اینها میل به گم کردن «پوچی» خویش است در انبوه پوچی دیگران . و این همان ممانعت از رسوائی است در همرنگ جماعت شدن . «ای اهل ایمان برحذر باشید از پیروی اکثریت مردم که اکثر مردم ابزاری جز گمان باطل در زندگی کردن ندارند.» . پس فقط کسی که «پوچ» است می خواهد چیزی بشود در فردا . و فردا هم چیزی جز پوشانیدن و مخفی کردن این پوچی نیست یعنی مکر و ریای فزاینده تا گم شده گی کامل . بشری که به روح خویش پشت کرده و لذا پوچ گشته است و آنگاه وجودش را حراج کرده و حالا در بازار

آدمفروشی دوران بی کالا و سرگردان و پوچ مانده است و مشتری ای ندارد . پس حالا باید کالاهای جعلی بیافریند و مشتریانی دست و پا کند . حالا باید خودش را هر روزی به رنگی در بیاورد : هنر جدیدی ، دکترین جدیدی ، شعار جدیدی ، دکان جدیدی و یا دکوراسیون جدیدی از جسم و خانه و ابزارهایش به نمایش بگذارد. هیچکدام هم که مشتری نداشت آنوقت بطور حرفه ای به خرید و فروش آدمها مشغول می شود و مبدّل به بنگاه سیّار معاملات آدم می شود . او فقط نابودی را خرید و فروش می کند و در یکی از این معاملات خودش هم نابود می شود . و آنگاه تا ابد از نابودی تغذیه می کند . از آنچه که کاشته درو می نماید .

۹۸۳- یکی از رادیکالترین محور تفکّرات غرب نوین ، تفکّر دربارهٔ «بودن» است : «بودن ِنقد» یا «بودن ِ کنونی» که آنرا «بودن ِمحض» هم نامیده اند (گویا «بودن» مخلوط داشته است و می خواهند آنرا خالص و ناب کنند . مثل اسلام ناب و کمونیزم ناب و امثالهم) . در رأس چنین تفکّراتی مارتین هایدگر قرار دارد . وی می گوید : «آیا چه کاری آسان تر از این است که بگذاریم هر وجودی همانگونه که هست باشد ؟ ... ولی گویا هیچ کاری شاقه تر و غیر ممکن تر از این وجود ندارد زیرا تا می خواهیم که هر چیزی همانگونه که هست باشد ، بودن ِ آن چیز به ضدّ خودش مبدّل می شود.» یعنی معدوم می شود و هیچ و پوچ بنظر می آید . یعنی هر چیزی واقعیّت نقد و کنونی اش ضدّ خودش می باشد . این همان کذب و ریا و تضاد مرگبار حاکم بر بشر معاصر است که حاصل ضدیّت او با خودش می باشد . هایدگر متوجّه این تضاد بزرگ در درون خودش نشد ، او نمی دانست که بشر بیگانه از خویش همان بشر ضدّ خویش است و چنین بشری به همان شدّت که «بودن» نقد خود را درنمی یابد بودن هیچ چیز دیگری را هم نمی تواند دریابد . این همان مرگ رئالیسم است (بقول فیزیک دانان) و بقول هایدگر این پایان فلسفه است . ولی خود هایدگر متوجّه نبود که این «پایان» چه پایانی است و چه آغازی . بزرگترین علّت غفلت هایدگر از حقیقت چنین وضعیّتی همان به اصطلاح بی طرفی او در دین است . سکوتِ ریاکارانهٔ او دربارهٔ دین . یک سکوت فلسفی ! وی حاضر نبود این تضاد بزرگ و پوچی را در خودش هم مشاهده کند و بپذیرد . او این وضع را فقط به عالم اشیاء و واژه ها نسبت داد . و این دروغ بزرگی بود که گفت و بهمین دلیل آن ماهیّت ریائی انسان دوستانه و اومانیستی اش هم با سکوت و بی طرفی درمقابل نازیسم ، رسوا شد . و معلوم شد که او زیاد هم بی طرف نبوده است . او فقط طرفدار «پوچی» وجود خودش بوده است و تقدیس کنندهٔ آن . پرستندهٔ دیالکتیک !

۹۸۳- در انجیل یوحنا می خوانیم : «آنکس که از روح خویش در این جهان متنفر است این نفرت را برای حیات جاوید خویش به ارث می برد.» یعنی تبدیل به نفرتی ابدی در خویش می شود . این کلام بیانگر تمامیّت داستان خود – گریزی انسان است . کسی که متنفر از روح خویش است متنفر از انسانیّت و همهٔ افراد بشری است . چنین انسانی قاتل است . کسی که خودش را به قتل رسانیده است فقط در قتل و نابودی دیگران است که ارضاء می شود . رابطهٔ او با دیگران جریان به قتل رسانیدن است و تباه نمودن و به مصرف رسانیدن . چنین بشری مرده خوار است و از مرگ تغذیه می کند و این تغذیه در «گور» است که عریان می شود و ابدی می گردد . انسان صالح ، یعنی انسانی که در صلح با روح خویش است حتّی جسدش نیز در گور نمی پوسد گرچه او بی نیاز از این امر است . انسان صالح پس از مرگ ، نه تنها بسوی نابودی نمی رود بلکه بسوی جوانی ِ کامل می رود . انسان صادق هرگز پیر نمی شود . آشنایان ره صدق در این چاه عمیق ، درفتادند و نگشتند به خاک آلوده .

۹۸۴- وقتی که دیگر چیزی برای باختن و کاری برای انجام دادن و موضوع و کالائی برای مراوده و معامله باقی نمانده باشد و در همهٔ راه ها و روش ها و با همهٔ کسان خود و با همهٔ افکار و آرمانهای خود به بن بست رسیده باشیم آنموقع وجود آدمی مناسب ترین وضعیّت برای رجعت به خویش و توبه و انابه را پیدا کرده است . و این همان امید ِ واقعی است که در پس نومیدی ها نهفته است . و این همان پایان شب سیاه خود – فریبی و ظلمت می تواند باشد . برای کسی که طالب نجات خویش است این وضعیّت یک امکان خارق العاده ای را برای رجعت و پرش فراهم آورده است . البتّه درصورتی که چنین طلب و عطشی وجود داشته باشد وگرنه این وضع مذکور آغاز تاریکی و مرگ جاویدان است . همواره امکان نجات یکسانی برای همهٔ افراد بشری در هر مکان و زمانی وجود دارد . آنکه بی گناه تر مانده و هنوز در مرداب تباهی تا خرخره فرو نرفته است البتّه امکان کنده شدن از وضع موجود برایش بیشتر و سهل تر است ولی درعوض میل و عطش و جدیّت کافی برای این کنده شدن در او وجود ندارد (اکثراً اینطور است) زیرا هنوز مکرها و بازیهای مرتکب نشده ای درنظر دارد و به مکر و جهل خود امیدوار است . ولی بعکس آنکه به پایان همهٔ مکرهای خود رسیده است در نجات خود جدّی تر است زیرا دردمند تر است و درحکم یک بیمار اورژانس و دم مرگ است که بهر چیزی برای نجات خود متوسّل می شود . پس در هرحال برای همهٔ افراد بشری در هر شرایط مکانی و زمانی امکان نجات یکسانی وجود دارد و این نیز نشانی از عدل پروردگار است که بر وجود بشر مستولی می باشد . پس در این شرایط یکسان آنکس که بخود رجعت نمود و خود را شناخت و نجات داد واقعاً یک قهرمان است . «آنکس که خود را شناخت به پیروزی بزرگ دست یافت .» علی (ع) .

۹۸۵- آدمیزاده در مدّت عمرش چهار مرحله را طی می کند به لحاظ مراحل سنّی تقریباً مترادف است با چهار دورهٔ کودکی ، جوانی ، کمال و پیری . که این چهار دورهٔ سنّی معادل است با چهار مرحلهٔ تکامل وجودی . و این چهار مرحله با دو کیفیّت کاملاً متضاد در دو سمت مختلف است : الف : حیرت ، آشنائی ، یگانگی ، دوستی . ب : حیرت ، تصرّف ، بیگانگی ، نفرت . سمتِ «الف» همان سمتِ رشد معرفتی و روحانی است که بشر را به خدا می رساند و به مقام اشرفیّت وجود ارتقاء می دهد . سمتِ «ب» همان سمت نزول و انحطاط و تباهی و نابودی است که اکثراً به این سمت می روند . همه در دوران کودکی و نوجوانی در مواجه شدن با خویش و جهان بیرون به «حیرت» می رسند و این وجه اشتراک و برابری همهٔ انسانهاست تا دوران جوانی که دوران بلوغ جسمی و روانی و دوران «اختیار» و انتخاب است . از اینجاست که انسان بر سر دوراهی انتخاب قرار می گیرد و بزرگترین انشعاب بوقوع می پیوندد . اکثراً از این دوران به تصرّف و تملّک روی می آورند و به بخل و حرص و حسد و شیء پرستی می روند و با جهان و خویشتن و اشیاء و طبیعت و انسانها بیگانه می شوند و در دوران کهولت به اوج بیزاری و نفرت از خویش و جهان می رسند و در این نفرت می میرند و جاودانه می شوند . و عدهٔ بسیار قلیلی در مرحلهٔ حیرت بواسطهٔ ایثار و محبّت به سمت تصرّف و مالکیّت نمی روند و با جهان آشنا می شوند و به سمت شناخت خویش می روند و تا جائیکه در سنّ کمال به وحدت و یگانگی با جهان و خویش می رسند و از آنجا از این یگانگی نیز فرا می روند و به مقام دوستی با پروردگارشان ارتقاء می یابند . و این مقام ولایت است . مرحلهٔ یگانگی با جهان و ذات خویش همان مقام توحید و هویّت است . و مقام دوستی همان مقام شرف فطری انسان و مقام انسانیّت است که خداوند دو عالم را برای این امر خلق فرموده است تا انسان را از مقام خویش نیز فراتر برد و شاهد و ناظر بر خویش کند : یعنی ناظر بر جمال پروردگار . و این مقام ارحم الرّاحمینی پروردگار است و عشق خدا به انسان اگر کمتر از این باشد کفر است . چون انسان مخلوق است و یک پایش در اسفل السّافلین است لذا وقتی به دیدار پروردگارش نائل می آید که از پروردگارش فراتر رفته باشد . و این است معنای عشق و عاشق واقعی . و این است ذات ارحم الرّاحمین پروردگار . عشق پروردگار به انسان تا آنجاست که او را به مقام الله اکبر ارتقاء می دهد . زیرا انسان کامل به لحاظ صفات جامع جمیع اسماء و صفات خداست و خداوند او را از مقام اللّهی هم فراتر می برد تا شاهد جمال خویش باشد . دراینجا جمال انسان کامل همان جمال پروردگارست . و این است معنای جانشینی انسان در مقام خدا . و این است کمال و مطلق مهر پروردگار در حقّ انسان که اشرف مخلوقات اوست . این است «او» .

۹۸۶- «آیا انسان همان آرمانهایش می باشد ؟» گزارشی از قرآن کریم . این یک سئوال سهل و ممتنع است و پاسخی هم به این سئوال بلافاصله داده نمی شود و بلکه این سئوال یک انگیزندهٔ معرفت نفس است . ولی می دانیم که هیچکس به آرزو و آرمانش نرسیده است . و می دانیم که هم به لحاظ تجربه و هم به لحاظ کلام ائمّه و بخصوص علی (ع) آرزوها عامل تباهی عقل و موجب گمراهی هستند و این شیطان است که آرزوها را در نظر فرد جلوه می دهد و فرد را بدنبال خود می کشاند ، ولی درعین حال انسان بی آرمان هم وجود ندارد . ولی آیا انسان همان آرمان است ؟ این معنای آیهٔ مذکور در قرآن می باشد . انسان بی آرمان وجود ندارد ولی در عین حال هیچ انسانی به آرمانش نرسیده و نخواهد رسید . آیا این وضع چه معنائی دارد و چه حقیقتی را نشان میدهد ؟ انسان موجودی است که باید از آرمانش بگذرد و از آن فرا رود و این همان راه رشد و تعالی وجود انسان است . و این همان ذات «الله اکبر» است که ذات انسان نیز هست .

۹۸۷- از ظهور اسلام به این طرف حتّی در جهان غرب و در عالم مسیحیّت مسخ شده نیز انسانهای انگشت شماری ظهور نمودند که از بطن حقیقت دین مسیح (ع) راه معرفت نفس و وحدت وجود را نشان دادند و این راه را تنها راه دین حقیقی و احیای مسیحیّت دانستند . «مایستر اکهارت» از آلمان قرن چهارده میلادی و «ژوردانو برونو» از ایتالیای قرن شانزده میلادی از جمله برجسته گان معرفت نفس در مسیحیّت غرب بوده اند که هر دو همچون حلاّج و عین القضاة به محاکمهٔ روحانیّت حاکم کشیده شدند و در دادگاههای تفتیش عقاید کلامی بواسطهٔ نقض گرامری (!) محکوم شدند . اکهارت جان سالم بدر برد و خودش مرد و «برونو» زنده زنده مثله گردید و سوزانیده شد . جالب اینکه خود غرب این دو را روح رنسانس می داند . یعنی حتّی رشد بدلی و ابزاری غرب نیز حاصل وجود این مردان بوده است . و همهٔ مکاتبی چون رمانتیزم ، ایده آلیسم، پروتستانیزم و اگزیستانسیالیزم را بتدریج از اندیشه و آثار این دو مرد بزرگ اهل معرفت نفس استخراج نموده اند حال آنکه حقیقت وجودی و افکار این مردان ورای این «ایسم»ها بوده است . اوّل خودشان را محاکمه و نابود کردند و سپس آنها را به مصرف جهل و ریا و سلطه رسانیدند . این همان کاری است که با همهٔ مردان حقّ در طول تاریخ انجام شده است . ولی خودشان را کشتند و خودشان را به مصرف رسانیدند و به پایان رسیدند . و همهٔ کسانی چون کیرکه گارد ، شوپنهاور ، نیچه ، شیلر ، لوتر ، گوته و هایدگر و برگسون از مصرف کننده گان آثار این دو مرد و امثالهم بوده اند و از خود بندرت سخنی بدیع ارائه داده اند و حتّی کسی چون کارل مارکس بطور آگاه و ناآگاه تحت تأثیر چنین اندیشه هائی قرار داشته و گوشه ای از آنرا از بدنهٔ اصلی اش جدا نموده و آنرا تبدیل به یک «ایسم» کرده است .

۹۸۸- نهضت روشنفکری غرب که ریشه در رنسانس دارد در قرن نوزدهم در کالبد ایدئولوژیها و مکاتب علمی – فلسفی به اوج رسید و در قرن بیستم در هیبت ناسیونال سوسیالیسم آلمان و در وجود شخص هیتلر تبدیل به اسطوره گشته و منجر به خود – براندازی گردید و نابود شد . شناخت غیر سیاسی – اقتصادی پدیدهٔ نازیسم و شخص هیتلر به مثابهٔ شناخت روح انتلکتوالیسم غرب است و مشاهدهٔ اوج این جریان تاریخی که بمدّت حدود پنج قرن اُفت و خیز ماهیّت نهائی اش را عریان نمود. آنهم در آلمان که مهد این تمدّن در مرحلهٔ اخیرش محسوب می شود . آلمان کارخانهٔ اولیهٔ همهٔ «ایسم» های مدرن علمی و فلسفی و هنری غرب است : مهد رمانتیزم ، مهد ایده آلیسم ، مهد پروتستان ، مهد سوسیالیزم ، مهد اگزیستانسیالیزم و مهد نیهیلیزم و آغاز خود – براندازی . و این ایسم ها مراحل بخود – آئی انتلکتوالیسم بعنوان علیّت گرائی بشر غربی است . و نیهیلیزم اوج منطق علّت و معلولی (موجبیّت) است و ظهور عریان اجتماعی اش فاشیسم آلمان است و مظهر فردی اش هیتلر است . هیتلر جامع جمیع همهٔ این ایسم ها بود . هیتلر همان صورت آرمانی و به کمال رسیدهٔ جریان روشنفکری غرب است : مجهز به دو تا از قوی ترین و روشنفکرانه ترین فلسفهٔ زمان خویش که هر دو آلمانی هم بودند یعنی مارکس و نیچه . شیفتهٔ دو تن از قدرتمندترین اسطورهٔ هنر مغرب زمین که باز آلمانی بودند یعنی بتهوون و واگنر . و پیشروترین دانش و دانشمندان علوم فیزیک و زیست شناسی و روان شناسی و ژنتیک را با مخترعین و مهندسین درجه یک تمدّن ژرمن در اختیار ایدئولوژی خود گرفت . هیتلر حتّی در مکتب مادام بلاواتسکی با مفاهیم و ترفندهای تئوسوفی و به اصطلاح روح شناسی هم آشنا بود و به شدّت به آن اشتیاق داشت یعنی حتّی به زعم امروزیها در اسطوره ها و عرفان هم در دوران جوانی اش تجربیاتی شخصی داشته است . با این حساب می بینیم که سائر رهبران سیاسی کشورهای رقیب چون استالین و روزولت وچرچیل و دیگران در مقایسه با او پخمه هائی بیش نبودند . حقیقتاً هیتلر از معنا و ابزارهای روشنفکرانه هیچ کم نداشت و بلکه سرآمد روزگار خود بود و بعلاوه که یک نظامی کارکشته و یک سیاستمدار نخبه و منحصر بفرد عصر خود هم بود . یعنی در مفهوم و ارزش های رایج غربی او یک انسان کامل بود و مظهر تمامیّت تمدّن معاصر محسوب می گردد و پس از او هم دیگر کسی با ویژه گیهای همهٔ جانبهٔ او در غرب به عرصهٔ ظهور نرسیده است . هیتلر نهایتاً بزرگترین تراژدی واقعی کلّ تاریخ تمدّن غرب را بوجود آورد و در حالت یک طنز سیاه نابود شد . در عالم روشنفکری به معنای معاصر و غربی اش هیچکس از هیتلر فراتر نرفته است . او اسطورهٔ یک روشنفکر همهٔ جانبهٔ متعهّد و صاحب آرمان اجتماعی و بلکه جهانی است . آرمان او مثل آرمان مخوف و پنهان همهٔ روشنفکران یک آرمان جهانی بود و هدفش نجات بشریّت و ایجاد یک تمدّن واحد بشری براساس علم و هنر و قدرت و سوسیالیزم بود . و در عالم روشنفکری حقّ هم داشت که آلمان را مصدر و در رأس این رستاخیز جهانی روشنفکری بداند زیرا کشور خود را کانون تمدّن غرب می دید و مابقی جهان هم تکلیفش روشن بود و می بایست به مصرف این تمدّن برسد . و امروزه اکثر افراد و جریاناتی که به هیتلر فحش می دهند و او را محکوم می کنند یکی بدلیل آن است که چرا وی نهایتاً موفق نشد و دیگر از انگیزهٔ حسد است . همهٔ روشنفکران مدرن باطناً مجذوب و طرفدار هیتلر هستند و اگر هم شخصاً او را نمی پسندند علتش اساساً این است که او را دقیقاً نمی شناسند و بیشتر سیمائی از هیتلر را که آمریکا بمدّت چهل سال در تبلیغات جهانی اش ترسیم کرده ، می شناسند که سیمائی غیر واقعی است . آشنائی داشتم که یکی از مارکسیست های دوآتشه و به بن بست رسیده بود . از صحبت های سوپر روشنفکرانه ای که می کرد بناگاه به یاد فاشیست های آلمان افتادم و رک و راست این موضوع و تشابه را به خود او گفتم که بشدّت برآشفت و قهر کرد و رفت . مدّتی بعد به نقل از همسرش که از وی جدا شده بود شنیدم که وی در منزل و محافل محرمانه بشدّت از هیتلر طرفداری می کرده است و او را ناجی بشریّت می دانسته است . همهٔ روشنفکران جدید طبعاً هیتلر هستند و بقول مرحوم « آندره تارکوفسکی» سینماگر معروف ، همهٔ روشنفکران باطناً در سودای سلطهٔ بر جهان می باشند و همهٔ دانشمندان عصر جدید در جنون نابودی بشریّت می باشند . فیلم «استاکر» از این سینماگر فقید نمایشی از این جنون و سلطه و نابودی در روشنفکران و دانشمندان معاصر می باشد . در اینجا به تعریف واقعی از پدیدهٔ روشنفکری دست می یابیم : روشنفکر کسی است که بر بستر منطق علت – معلولی (بدل گرائی) هر کجا که در حوزهٔ عمل اجتماعی به بن بست و ناکامی رسید در منطق خودش (در بدل گرائی) اصرار بیشتری ورزید و تا آنجا که در شکست نهائی ، پوچ گردید و این پوچی را هویّت خود ساخت و حالا این هویّت را می خواهد اشاعه دهد تا بر اساس آن بر دیگران سلطه نماید . این روند را دقیقاً در سیر زندگی هیتلر می توان مشاهده نمود و در سیر زندگی همهٔ روشنفکران معروف جهان معاصر . پس روشنفکر پوچ شده است و می خواهد با پوچ ساختن جامعه بر آنها حکومت و رهبری کند و درواقع انتقام پوچی اش را از آنها بگیرد . و در جریان میل به پوچ ساختن و سلطه بر مردم است که ایدئولوژی خاص خود را هم اختراع و یا پیدا می کند . ماهیّت پوچ و بدل گرای روشنفکران و ایدئولوژی آنها اساساً پس از پیروزی انقلابات و مسلّط شدن بر مردم است که عریان می شود و معلوم می شود که ایدئولوژی فقط ابزار فریفتن مردم بوده است و بس . همهٔ روشنفکران پنهان و آشکار طبعاً نیهیلیست هستند و بی هویّت و به پایان رسیده . و حالا می خواهند مردم را به مصرف خویش برسانند تا شاید چیزی بشوند و از این پوچی نجات یابند . جریان روشنفکری در تاریخ جدید جهان همان جریان بخود آئی منطق علت – معلول است ولی بجای اینکه روشنفکر در این بخود – آئی از خود فرا رود و از اسارت زنجیرهٔ وراثتی این منطق فریبنده و ابزار پرست برهد ، در آن اصرار می ورزد و پوچی این منطق را مبدّل به یک ارزش و هویّت ابدی می سازد و به مصرف می رساند و لذا در همان

نخستین مرحلۀ بخود آئی ساقط می شود و به مرحلۀ خود – شناسی نمی رسد . و این است که تاریخ جدید جهان از یک لحاظ تاریخ بلوا و خیانت روشنفکران است . روشنفکران یا انقلابی اند (قبل از رسیدن به سلطه) و یا ضدّ انقلاب و خیانت پیشه اند (پس از انقلاب) . روشنفکر به همان شدّت که میل به رهبری و سلطه گری دارد آنجا هم که شکست می خورد در خیانت و خودفروشی نیز پیشگام و انقلابی است یعنی بهمان شدّت سلطه پذیر نیز هست . و این هویّت پوچ او را رسوا می کند . و چنین است که می بینیم فقط روشنفکران هر جامعه ای که قبل از انقلابش از بین می روند ، سیمای خوب و آبرومندی از خود باقی می گذارند و مابقی همه منفور می شوند و تباه می گردند . دکتر شریعتی این واقعیّت را بخوبی دریافته بود و می دانست که میل به رهبری بر جامعه در روشنفکران عامل تباهی و خیانت می شود ولی بخوبی درنیافت که چرا چنین می شود . او فکر می کرد که اگر این میل به رهبری کردن در روشنفکران نباشد مابقی اش همه خوب و انقلابی است . حال آنکه چنین حذفی نه ممکن است و نه منطقی و فقط مکر روشنفکری را پیچیده تر می کند . دکتر شریعتی درقبال جریانات روشنفکری و انقلابی عصر جدید سیمای علی (ع) را مطرح می کند که قبل از رسیدن به حکومت و بعد از آن هیچ تغییری نکرد ، ولی دکتر شریعتی بخوبی درنیافت که چرا علی (ع) و مریدان خالص مکتب او در طول تاریخ (اهل معرفت نفس) از این ریای شخصیتی مستثنیٰ هستند . زیرا وی حقیقت معرفت نفس و حقیقت فکر و روشنائی فکر را بخوبی درنیافت گرچه ناخود آگاه از آن بوئی می برد ولی بر آن معرفتی کافی نیافت . دکتر نیز گمان برد که تفکّر و تعقل و تعمّق و رادیکال اندیشیدن بستری جز منطق علت – معلولی ندارد . دکتر با منطق جوهری و شهود و معنای واقعی عقل و معرفت در اسلام بیگانه بود و گرچه از همۀ روشنفکران دینی و غیر دینی زمان خود یک سر و گردن صادق تر و با معرفت تر بود و آن بواسطۀ ارادت غریزی ای بود که به علی (ع) داشت و بواسطۀ تعلیم و تربیتِ پدری کم نظیر بود که در زمان خویش از او بهره مند گشته بود . وی با همۀ ارادتی که به عرفای اسلامی و خاصه عین القضاة و مولوی داشت ولی هرگز آنها را جدّی نگرفت و حضور بی بدل آنها را درنیافت . و با همۀ اینحال دکتر شریعتی گل سرسبد موج روشنفکری سدۀ اخیر جامعۀ ما بحساب می آید و همواره درحال تحوّل و فرا رفتن از خویش بود و عمر کوتاهش بیش از این نگذاشت که شاهد ظهور گل وجود او باشیم . شریعتی حتی در آثار قلمی خود نیز بندرت جائی از گریز و فریب باقی گذاشت . و برای همین است که شریعتی را در عمل هیچکس نمی پسندد ولی در حرف همه کمابیش گوشه هائی از او را می پسندند ولی نه همۀ او را . در جامعۀ ما در حوزۀ اندیشه و روشنفکری و قلم جز شریعتی و انگشت شمارانی که در حوزۀ او بودند مابقی کمابیش همه یا بوی خود فروشی و خیانت می دهند و یا بوی توجیه گری و پوچی گرائی و یا بوی عرق و افیون می دهند : دولت آبادی با رُمان هفت منی اش که روح احسان طبری را شاد می کند و پوچی وجود خویش را به گران قیمت ترین کالای روز به بازار می رساند . و شاملو که در انتظار «نوبل» له له می زند و آوازۀ اختراعات هنری اش گوش فردوسی و حافظ را کر می کند . یک روز حافظ را ماتریالیست دیالکتیک معرّفی می کند و روزی هم فردوسی را مرتجع و ضدّ بشر می خواند و مانده است که در میان اینهمه اربابان کدامش را دربست بپذیرد. نگاه کنید که چگونه اکثر به اصطلاح روشنفکران ما یا بوی خیانت می دهند و یا بوی افیون و گاه هر دو بو را : نیما ، شهریار و همۀ پیروان این دو . اینها همه بوی پوچی می دهند. روشنفکران ما اکثر قریب به اتفاق مفسّران پوچی بوده اند زیرا همه از پوچی قرن بیستم غرب تغذیه کرده اند . و امّا روشنفکران آکادمیک ما : هشترودی ، دشتی ، شجاع الدّین شفا ، دهخدا و دیگر پیروان اینها ، همگی فقط نسخه برداران بدلیِ غرب برای جامعۀ ما هستند . اینها همه علاّمه های پوچی بدل شدۀ غرب هستند . دریائی از معلوماتی که به هیچ جا ره نمی برد و فقط ارزش کالائی دارند برای جامعه ای که هم از علم بری است و هم از دین بیگانه . این علاّمه ها را نگاه کنید که چگونه از دین وحشت دارند و آنگاه هم که از فرط هیچی و پوچی به اصالت ها برمی گردند یک راست سراغ شراب و افیون می روند و عرفان را فقط در افیون می فهمند . عرفان برای اینها درحکم افیون است تا اندکی از درد پوچی بیاسایند . آن یکی چهار صباحی نسبیّت انیشتن مطالعه می کند و می آید در ایران تور می دهد تا خدا و دین را مسخره کند (مقایسه کنید با انیشتن که خود بانی این نظریه است) . و این یکی ادای اصحاب دائرة المعارف را درمی آورد . اینها حتّی غرب را هم به مردم ما نشناساندند بلکه غرب را هم مضاعفاً تحریف کردند . اینها حتّی غربی هم نبودند . اینها «پوچ» بودند . تازه اینها هنوز رسالت این امر را نداشتند تا پوچی خود را لباس دین بپوشانند . این موج جدید روشنفکری پس از انقلاب که چنین رسالتی هم برای خود قائل شده اند بسی تماشائی تر می باشند . ماکیاولیست هائی که در لباس علم و دین پنهان شده اند و یا پراگماتیست هائی که کبادۀ عرفان می کشند و در خواب و بیداری مثنوی می خوانند . روشنفکران ما هنوز هیتلر را نشناخته اند وگرنه او را بیش از اینها می پرستیدند و برای دفاع از نئونازیسم آلمان تظاهرات براه می انداختند . هیتلر خواه ناخواه پیامبر روشنفکران قرن بیستم جهان بوده است . و امروزه روح نازیسم و هیتلر در «کمیسیون سه جانبه» و استراتژی «نظام واحد جهانی» متجلی است . این جریان روشنفکرترین پدیدۀ عصر جدید است و جالب اینکه برخی از نخستین تئوریسین های این جریان از قلب آلمان هیتلری به آمریکا رفتند و برخی هم اصلاً از اعضای شورای مرکزی حزب ناسیونال سوسیالیزم و از ایدئولوگهای هیتلر بودند که از طریق «گروه بیلدر برگ» و «شورای روابط خارجی» زمینۀ اتحادیۀ جهانی و سرّی «کمیسیون سه جانبه» را فراهم آوردند . هستۀ مرکزی این کمیسیون همگی از روشنفکران طراز اوّل جهان می باشند و تشکیلات خاندان راکفلر که قلب این جریان جهانی است درواقع کانون نخبه ترین فلاسفۀ پراگماتیست و دانشمندان علوم فیزیک و اقتصاد و جامعه شناسی و روان

شناسی می باشد . و نیز خیلی خوب می دانیم که این تشکیلات در عصر خودش چگونه برای به قدرت رسیدن نازیسم از هیتلر و تشکیلاتش حمایت مالی کلان می نمود . امروزه روشنفکران دیگر فردی سخن نمی گویند و عمل نمی کنند بلکه با امکانات و زبان تبلیغاتی و تشکیلاتی اتحادیه های بین المللی کار می کنند . امروزه روشنفکران مجبورند که از همان اوّل آشکارا خودشان را بفروشند . امروزه سازمانهای مخفی و اطلاعاتی و جاسوسی مناسب ترین کانون خدمات روشنفکری است . اینطوری با شعارها و آرمانهای روشنفکری هم بهتر جور می آید زیرا آبرویشان محفوظ تر می ماند . اصلاً سازمان سیا و سازمان جاسوسی بریتانیا همین نام را آشکارا بر خود نهاده اند تا مشتریان خود را از سراسر جهان جذب نمایند . اینها سازمانهای جاسوسی و براندازی و قتل عام نیستند ! بلکه مراکز روشنفکری هستند . اینها سازمانهای روشنفکران جهان می باشند . امروزه «آژانس مرکزی روشنفکری» (CIA) و مرکز «خدمات روشنفکری» انگلیس حتّی نقاش و رمان نویس و فال گیر هم استخدام می کنند . و حتّی اخیراً یک سازمان اطلاعاتی – جاسوسی بین المللی هم بنام «آیریس» بوجود آمده است که ارگان ویژۀ روشنفکری متعلق به «کمیسیون سه جانبه» است که کارکشته های سوپر روشنفکر سازمانهای جاسوسی جهان در رأس آن قرار دارند و کسی چون «روبرت مک نامارا» این روشنفکر بشر دوستی که سالها در رأس سازمانهای عفو بین المللی و صندوق بین المللی پول و حقوق بشر برای بشر تلاش می کرد از بانیان این سازمان روشنفکری جهانی می باشد . آقای مک نامارا بشدّت عملکرد سازمانهائی مثل «سیا» را ارتجاعی و عقب مانده و محافظه کارانه می داند و دست به یک انقلاب زده است ! او نیز مثل جدش هیتلر آمریکا و انگلستان و فرانسه را ضدّ تمدّن و مرتجع می داند و مدّعی است که جهان یا همه اش و یا هیچ . آری چنین است که امروزه آمریکا مدینۀ فاضلۀ همۀ روشنفکران جهان شده است . یک جامعه ای که پنجاه میلیونش معتادند ، پنجاه میلیونش هم منحرفین جنسی هستند ، پنجاه میلیون دیگر هم گانگستر ها و تبهکاران حرفه ای و نیمه حرفه ای می باشند و پنجاه میلیونش هم دیوانگان بدون زنجیرند و مابقی ریزه خوار این سفرۀ متعفن . و حدود یک میلیونی فقط سالمند که در پشت پرده شبانه روز مشغول غارت و توطئه برای جهانیان می باشند و درواقع جامع جمیع کامل شدۀ همۀ این صفات جامعۀ خود هستند . این است ظهور آشکار باطن روشنفکران جهان معاصر .

۹۸۹- «آنکه می خواهد به تعلیم و تربیت مردم اقدام کند بایستی قبل از آن به تعلیم و تربیت خودش همّت کرده باشد.» این کلامی از علی (ع) است که نشان می دهد مسئلۀ معرفت نفس فقط یک موضوع خصوصی و فردی نیست بلکه بیش از هر امر دیگری برای رهبران و برنامه ریزان جامعه یک پیش شرط واجب و حیاتی است زیرا باز بقول خود علی (ع) : «در عجبم از کسی که خود را نمی شناسد ولی می گوید که مردم را می شناسد.» یعنی ارشاد نمودن مردم و برنامه ریزی کردن برای آنان همه به شکست و تباهی می انجامد الاّ اینکه مردم را بشناسیم . و مردم را نمی شناسیم مگر اینکه خود را شناخته باشیم و از دیو جهل و ریا و تکبّر رها شده باشیم و اگر واقعاً رها شده باشیم و خود و مردم را بشناسیم آنگاه با زور سرنیزه تصمیم نمی گیریم تا به مردم خدمت کنیم و آنها را خوشبخت نمائیم . این راه را هم علی (ع) به ما عملاً و آشکارا تعلیم داده است . یک حاکمیتی که مسلمان باشد و از معرفت نفس بوئی برده باشد مسلماً محور برنامه ریزیها و سیاستهای اقتصادی و دیپلماتیک و فرهنگی را بر فریب زدائی از جامعه قرار می دهد . و جامعه را از همۀ ابزارهای خود – گریزی و خود – فریبی و خود – فراموشی در همۀ حوزه های علمی و دین و صنعتی و آموزشی و تربیتی و فرهنگی و تجاری و تولیدی پاکسازی می کند و همۀ راههای تخدیری و تحریکی متنوّع جهان امروز را می بندد تا مردم را بهوش آورد و بخودشان رجعت دهد . یعنی راه صدق را بر مردم باز می کند و البتّه این امر مستلزم امری مقدّماتی تر است و آن اینکه خود مسئولین اهل صدق باشند و بخواهند صادق شوند و بخودشان رجعت نمایند و ریشۀ دروغ مصلحتی را برکنند . و بقول علی (ع) راست بگویند حتّی اگر به ضررشان باشد . «صدق راه نجات است» و این همان معنائی است که درکش برای مردم و روشنفکران بس محال می آید تا چه رسد به روشنفکران حرفه ای که در مصدر امور مملکتی قرار دارند . اینها اکثراً پیرو مکتب «دروغ مصلحتی» هستند و البتّه گناه این دروغهائی را که شبانه روز می گویند به حساب اسلام و نظام و انقلاب می گذارند و بدین ترتیب است که مقدّس و متعهّد باقی می مانند ! گو اینکه اینها به تازگی این راه و روش را کشف کرده اند و گو اینکه نمی دانند که این مکتب در سقیفه بنا نهاده شد به حساب وحدت اسلامی !؟ وقتی که مسلمانی درمیان نباشد و همۀ مؤمنین خانه نشین باشند آنگاه این وحدت بین کفر و نفاق است . وقتی که علی رفته باشد سراغ بیل زدنش و سلمان را از ترس اینکه نکشند به وطن خودش باز گردانیده باشد و ابوذر در تبعید باشد پس این وحدت دیگر اسلامی نیست بلکه وحدت ستم و جهل است برعلیه خدا و رسول . این همان فلسفۀ قدیمی «مصلحت نظام» است . نظامی که در آن طلحه و زبیر مظهر جهاد هستند و عمر خلیفۀ خداست و معاویه خودش را طرفدار علی جا می زند و علی که ولی معرّفی شدۀ خداست جوان و جاهل و خام محسوب می گردد و اصلاً مشکوک است و دست آخر هم بعنوان دزد به قتل می رسد . پس همواره چنین مصلحت هائی است که برای استمرار خودش راهی جز دروغ و تزویر فزاینده ندارد تا سرحدّ سقوط و نابودی . کسی که دروغ می گوید و فریب می دهد جز دروغ نمی شنود و جز فریب نمی خورد و این همان راز نابودی اوست .

۹۹۰- آدمی هرگز اعمال و ابزارهای خود را به میراث نمی برد نه در دنیا و نه در آخرت . هر عملی در خودش آغاز و پایان خودش می باشد و علت و معلول خودش . هر عملی خود پاداش یا جزا است . «اعمال شما جزای شماست.» این کلام قرآن نشان می دهد که اعمال بشر پدیده هائی اصیل نیستند بلکه محصول و نتیجه هستند . بلکه آدمی نیّت قلبی اش را به ارث می برد و اعمال و ابزارهای او محصول نیّت قلبی اوست . و برای همین است که خدا نظری بر اعمال و صورتها و ظواهر رفتاری انسانها ندارد بلکه ملاک قضاوت و نظرگاهش قلوب انسانها می باشد . این نیز نشانهٔ دیگری از آزادی و اختیار ذاتی انسان است . پس آدمی اگر از اعمال خود مبرّاست و با اعمال خودش پاک می شود پس هرگز قادر نیست اعمال و محصولات دیگران را به ارث ببرد و از آن خودش نماید . این بدان معناست که همهٔ آنچه که در تمدّن معاصر «جبر» نامیده می شود دروغ است : جبر تاریخی ، جبر اجتماعی ، جبر تربیتی ، جبر اقتصادی ، جبر ژنتیکی و غیره . آدمی فطرتاً مختار است و در همه حال صاحب اختیار است . « خداوند شما را در اعمالتان صاحب اختیار نمود و شما را بر نیّت اعمالتان آگاه و بینا نمود . پس اگر بگوئید که تقصیر اعمال ما بر گردن دیگران است از شما پذیرفته نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید .» قرآن کریم – این آیه به تنهائی گزارشی کامل از اختیار انسان است و مسئولیت او درقبال خودش . یعنی هیچ نیروئی نمی تواند کسی را وادار به کاری نماید . پس حتّی مقوله ای بنام جبر آسمانی که بصورت جبر خداوندی در ادیان مطرح می باشد پدیده ای ضدّ دین است و بخصوص ضدّ اسلامی است . یعنی ضدّ انسانی است و یک جعل و تهمت به دین و خدا و رسول می باشد . اینکه می گویند : «آدمی در اعمالش مختار است ولی در نتیجهٔ اعمالش مختار نیست» نیز یک کذب است زیرا انسانی که در اعمالش مختار است یعنی بر نیّت قلبی اش که پایگاه هر عملی است آگاه و بینا است و اگر چنین است و اختیار عملی خود را باور دارد به این اصل هم مؤمن است که نتیجه و آرمان پیش بینی شده ای را که فرد برای هر عملش مدّ نظر می گیرد نیز او را در اختیارش محدود و مجبور می کند و لذا دست از آرزو پرستی و آرمان بافی برمی دارد زیرا می بیند که آرزوها و خواسته های از پیش تعیین شده اش او را به جبر می کشد و فردایش را استثمار می کند . پس آدمی در اعمالش مختار است و نیز مختار است که نتیجهٔ اعمالش را هم که حالات و صفات متجلّی از آن است قبول کند و یا از آن سر باز زند . پس آدمی مختار است که صاحب اختیار بماند و یا از خود سلب اختیار کند . ولی در عین حال نتیجهٔ سلب اختیار کردن را هم می تواند بپذیرد و یا نپذیرد . و کسی که در سمت اختیار و قبول اختیار وجود خود می رود به سوی آزادی و انبساط و آرامش و روشنائی و بی نیازی می رود ولی آنکسی که اختیار خود را منکر می شود و نتیجهٔ انکارش را هم نمی پذیرد مرتباً به سوی جبرها و انقباض و تشنّج و تاریکی و دریوزه گی می رود . انسانی که اختیار وجودش را باور می کند و می پذیرد در حوزهٔ اعمال ظاهر و بیرونی نیز همواره بر اختیارش افزوده تر می گردد و دامنهٔ حضور و ارتباطش وسیع تر می گردد . پس عمل اصلی و بنیادی همان عمل دل است و این عمل همانا عملِ پذیرشِ اختیار دل خویش است . پس بنیاد همهٔ اعمال ظاهری انسان محصول دو نوع عمل متضاد درونی اوست : انسانی که اختیار را می پذیرد و انسانی که اختیار را رد می کند . این همان مادرِ اعمال انسان است . و قلب آدمی همان سرچشمهٔ اختیار است . کسی که اختیار را می پذیرد به دوستی با قلبش می رود و آنکه اختیار را نمی پذیرد به انکار و خصومت با قلبش می رود و از سرچشمهٔ اعمال خویش بیگانه می شود و نهایتاً از خودش بیگانه می شود و در بیرون از خویش گرفتار اعمال و رفتاری می گردد که اصلاً از آنها سر در نمی آورد . پس اختیار آدمی سرچشمهٔ آگاهی و بینائی انسان بر جهان بیرون و فعل و انفعالات آن نیز می باشد . پس کسی که اختیار را نمی پذیرد به سوی جهل و تاریکی و اغتشاش می رود و این محصول اختیار کردنِ «عدم اختیار» است . پس جبرها هم همگی ناشی از اختیار هستند و از جنس اختیارند . پس انسان در هر دو حال مختار است ولی انسانی که این واقعیّت را رد می کند سعی دارد تا ثابت کند که مجبور است و تقصیری ندارد بلکه شرایط زمانه چنین اقتضاء می کند که او اینگونه باشد . کسی که از خودش سلب اختیار نموده است همواره می خواهد که آزادی و اختیار را از دیگران هم سلب کند و آنها را به بند کشد و همواره افکار و ایده های جبری ارائه می دهد . و این چنین است که می بینیم همهٔ فلسفه ها و ایدئولوژیها براساس یک یا چند تا جبر زمینی یا آسمانی استوارند . و آدمی هرچه که بیشتر سعی می کند اختیار ذات خود را انکار کند بیشتر محتاج این توجیهات می شود و بشر قرن بیستم در همه جای زمین لااقل به یکی از این توجیهات فلسفی یا ایدئولوژیکی یا علمی یا تاریخی و یا اقتصادی یا سیاسی و غیره خود را مسلّح نموده است تا بی اختیاری جعلی خود را بپوشاند وخود را تبرئه نماید . امروزه جبر تکنولوژیکی و جبر سیاست جهانی یکی از رایج ترین این خود – فریبی هاست . و چنین است که همه سیاستمدار شده اند و آنهم اکثراً سیاست های جهانی را تفسیر می کنند تا دیگر مو لای درزش نرود و هیچ راه گریزی برای خود باقی نگذاشته باشند و هر عملی مقدّس و اجتناب ناپذیر جلوه نماید . و این همان نمایش دیگری از جریان خود – عقیم سازی بشر است که در تاریخ معاصر به اوج شدّت و آشکاری رسیده است . این همان جریان نزول و انحطاط انسان است به مقام حیوانیّت و نباتات و جمادات و گاه پست تر از آن . « اینها دلهایشان سنگ شده است و حتّی پست تر از آن » قرآن مجید . انسانی که در جریان مستمر سلب اختیار از خویش است مستمراً بسوی جعل و فرضیات و اغتشاش و بیماری و جنون می رود . زیرا مرتباً از واقعیّت به دور می افتد . واقعیّت ، حوزهٔ حضور اختیار انسان است . ایمان به اختیار وجود خویش همانا ایمان به اشرفیت خلق انسان است و ایمان به خداست . همهٔ فلسفه ها جبری هستند و به اصطلاح دینی ترین فلسفه ها جبری ترین فلسفه ها هستند . نگاه کنید به فلسفهٔ ملاّصدرا . پس دینی ترین

فلسفه ها کفر آمیزترین آنها هستند . ملاّصدرا نـه تنها اهل دین نیست بلکـه بشدّت ضدّ شیعه است . تکلیف مابقی فسفه ها روشن است .

۹۹۱- معرفت نفس که درست عملی ضدّ فلسفه است همانا جریان صیقل دادن وجود است و آئینه ساختن آن . در آئینـه ، مکـان و صورت همـان است و زمـان فرا رونـده است و ایـن است مـی بینیم کـه هر چیزی اگر بـا سرعت v به آئینه نزدیک یا از آن دور شود تصویرش در آئینه با سرعت 2v به سطح آئینـه نزدیـک یـا از آن دور می شود . یعنی فاصلهٔ طی شده همان است ولـی زمـان پیش تر مـی رود . و ایـن امر بسی حیرت آور و خارق العاده است و در تضاد بـا همـهٔ انـواع حرکتهـا در طبیعت است و بـا هیچ قـانونی نمـی خوانـد . در آئینـه سرعت مضاعف می شود یعنی زمان کاهش می یابد و این همـان نشانـه ای از معرفت نفس است کـه در عـالم بیرون متجلّی است . درمقابل آئینـه آدمـی شـاهد و نـاظر بر خویش است همـانطور کـه در معرفت نفس چنین است . و چنین است کـه انسـان اهل معرفت نفس از زمـان فرا مـی رود و درمقابل آئینـهٔ دل آنقدر بـه خویش نزدیک می شود تا یکی شود . و این یگانه شدن ضرورت از میان برداشتن آئینه است یعنی ضرورت آئینـه را شکستن و از آن عبور کردن . و این مرحله کمال معرفت نفس است و مقام ز خود برآمـدن است و از تمامیّت خود فرا رفتن و ابدی شدن . یعنی با عبور از آئینه دیگر زمان به نصف تقلیل نمی یابد بلکـه زمـان بـی نهایت بار کاهش می یابد و صفر می شود و این همـان «اکنونیّت» و جـاودانگی است . ایـن تجلّـی آشـکارا در آئینـه قابل فهم می باشد و امر انتزاعی و خیـالی نیست . هر شی ای هرچـه کـه بـه آئینـه نزدیکتر مـی شود سرعت نزدیک تر شدن تصویرش با سطح آئینه بطور تصاعدی بیشتر می شود (در نسبت با سرعت بیرونـی خودش) و تا جائیکه زمان به صفر مـی رسد . ایـن همـان رهـائی انسـان از اسـارت گذشتِ زمـان است . رهـائی از پیر شدن و تحلیل رفتن و فرا رفتن از زمان به معنای کلّی کلمه است . فرا رفتن از زمـان تـاریخی و نهایتـاً زمـانِ جهانی . همانطور که هر شی ای هرچه که از آئینـه دورتـر مـی شـود سرعت دورتـر شدن تصویرش بـا سطح آئینه نیز بطور تصاعدی (از مضرب ۲) بیشتر می شود . گرچه در آن واحد و در یـک فاصلـهٔ واحدی و بـرای یک شیء و سرعت واحدی همواره سرعت تصویر نسبت به سطح آئینـه دوبرابـر است . و در ایـن امـر تـأمّلی بس عظیم بر اهل معرفت نفس واجب است . ولی این امر را علوم ظاهری و غیر معرفتـی بکلّـی درنمـی یابـد و اصلاً حتّی نظرشان را هم جلب نمی کند . یعنی هرچه شیء به آئینه نزدیک تر باشد سرعت نزدیک تـر شدنش بـه آئینـه بیشتـر مـی شـود و ایـن تصـویر اوست کـه ایـن نزدیـک تـر شـدن و سـریع تـر شـدن را ایجـاد مـی کنـد همانطور که هرچه شیء از آئینه دورتر باشد میل به دورتـر شدنش و سرعت دورتـر شدن بیشتـر مـی شـود . حالا بجای شیء خودتان را در این وضع درمقابل آئینه قرار دهید و دقیق و لطیف شوید تا به حقیقت امری کـه در این گزارش مطرح است نزدیکتر شوید . آئینه یکی از ابزارهای منحصر بفردی در طبیعت است کـه آدمـی را بخود می آورد و بیدار می کند . ولی از آئینه بندرت چنین استفاده ای می شود بلکه فقط در تزئین صورت و خود – آرائی و خود – گریزی و مـاسک زدن بر صورت استفاده مـی گـردد . آئینـهٔ بیرون ، آدمـی را متوجّـه آئینهٔ درون می کند و بخودش رجعت می دهد و با خودش آشنا و نزدیک می کند و فرد برای رؤیت روشـن تـر سعی می کند تا زنگـار دلش را بزداید و از جعلیات پاک سازد . آئینـه همـواره جریـان رخـوت و پیـری را بـه مـا نشان می دهد و ما سعی می کنیم با رنگ کردن خویش این واقعیّت را انکار کنیم . آئینه جریـان نـابود شدن را به ما گوشزد می کند و ما پنبه در گوش مـی گذاریم و فقط هنگـامی درمقابل آئینـه حاضر مـی شـویم کـه قصد پوشانیدن و مخفی کردن آثار پیری و زشتی های خود را داریم . این همان کاری است کـه اکثـراً بـا خودشـان و با دل خودشان انجام می دهند و درواقع دارند آئینهٔ دل را رنـگ مـی کنند و فریب مـی دهند .

۹۹۲- «علم» در لغت عرب و به لحاظ ریشهٔ اصلی آن به معنای «کشف کردن و نشانه گذاری نمودن» است. و به همین معناست که در قرآن بکـار رفتـه است . ولـی ایـن معنـا را مترادف کلمـهٔ «science» در مفهوم غربی اش قرار داده اند و این یکی از تحریف های فراوانی است کـه در زبـان مـا هم متجلّی است . این کلمـهٔ غربی که همان «علم» معنا شده است از ریشـهٔ لاتین «scindere» مـی باشد کـه معنـایش بُریـدن ، پوست کندن و قطعه قطعه نمودن است . در همین تفاوت لغوی این دو کلمهٔ «علم» و «science» آشکارا تفـاوت کیفی عظیمی را درمی یابیم که واقعیّت ظاهری آن هم کاملاً مشهود است و در این رسالـه مفصلاً مورد گزارش بوده است . یعنی می توانیم ببینیم که علوم غربی (science) کـارش دقیقاً کُشتن و تکـه پـاره کردن است . در این معنا دقیقاً مقصود علوم غربی هم معلوم می شود که همانا به مصرف رسانیدن است .

۹۹۳- کتاب شناسی (Bibliography) نیز یک روش رایـج نگـارش غربـی است کـه امروزه بصورت یـک قانون مقدّس و استانداردی بین المللی از جانب همهٔ فرهنگ ها پذیرفته شده است از جملـه در کشور خودمـان و در جهان اسلام . در نفس ایـن عمـل یـک جعل بـزرگ دیگـری از تمـدّن غرب و جعل گرائـی شرق دیده مـی شود. امروزه اکثر قریب به اتفاق کتابهائی که به بازار می آید آشکارا تقلید و تفسیر همدیگرند و گویا جز این اصلاً کار دیگری برای اهل قلم باقی نمانده است و برای همین است که بایستی مرتباً به همدیگر رجوع کنند و از همدیگر نقل قول نمایند و اینقدر این عمل را انجام دهند تا از بطن آن شاید یـک نظریه ای مثلاً جدید اختـراع گـردد . ایـن بطالـت و جنـون در فرهنـگ معاصر جهـان اسلام و کشـور مـا نیز بشدّت رایـج شده است و اصلاً ملاکی محکم برای ارزیابی آثار است و اصلی مقدّس برای درست یا نادرست بودن یـک اثر مکتوب . تاجائیکـه

مثلاً می بینیم که امروزه یکی از شاهکارهای حرفه ای اساتید این جعل کاری عظیم این شده است که بیایند و آثار کلاسیک ادبیات را براساس کتاب شناسی ارزش یابی و مثلاً کامل می کنند . و با همین محک جاهلانه می آیند و آثار عطّار و مولانا و سنائی و عین القضاة را حک و اصلاح می کنند و بعنوان تزهای دکترا ارائه می دهند . این کار گویا خود یک حرفهٔ عریض و طویل در ادبیات شده است . ادبیاتی که دیگر جز غرغره و بدل کاری و تقلید و تفسیر و تقدیر و تخمیر و تخدیر آثار بزرگان کار دیگری برایش نمانده است . از جمله در همین رساله ای که در دست دارید این فقدان جاعلانهٔ کتاب شناسی را مشاهده می کنید و این مسئله می تواند برای منکران و فریبکاران آکادمیک بهانهٔ خوبی در ردّ کلی این رساله باشد که مثلاً چرا نام سوره و آیات قرآنی و یا نام کتاب و صفحهٔ جملات نقل قول شده نیامده است . این بهانه گیریهای بنی اسرائیلی در تاریخ اسلام همواره رونق داشته است و واقعاً هم که اسرائیلیات است که در دادگاههای تفتیش عقاید کلیساهای قرون وسطی ادامه یافت و در جهان اسلام هم نفوذ کرد و ما علناً محاکمهٔ بسیاری از عرفا را بصورت یک مبحثِ کلامی و صرف و نحو و گرامر می یابیم . و ما این کتاب را از این جعل و جهل تاریخی مبرّا نمودیم تا حقایق بدون نام و آدرس گویندگانش قابل وصول باشد . بعلاوه نقل قولها بقصد اثبات ادّعاها نیامده است بلکه بقصد نشان دادن حقایقِ مستقل از واژه ها بکار گرفته شده اند . در این رساله بسیاری از آیات و احادیث و نقل قول از دانشمندان قدیم و جدید به زبان و کلام و منطق جاری و ملموس و قابل فهم بشر معاصر و فارسی زبانان آمده است و قراردادهای تحت الفظی عمداً زیر پا گذاشته شده است تا مصادیق واقعی شان معلوم گردد و از زیر الفاظ فسیل شدهٔ تاریخی بیرون آیند و با واقعیّت زندگی بشر معاصر مربوط گردند . درواقع آنچه که Bibliography نامیده می شود ابزار مکّارانه و قانونی برای بدل کردن آثار و اندیشه های دیگران است .

۹۹۴- نخستین گام در بخود آئی همانا مواجه شدن با جهانی انباشته از چیزهائی متناقض و پرشان و کلافی سردرگم است . و معرفت یافتن بر این نخستین مشاهده از خویشتن ، فرد را مواجه با «پوچی» می کند و اوج این وضع وجود فرد را بر سرش خراب می کند و وجودش عین «خرابات» می گردد . در این مرحله ، میل به مخدّرات و گاه میل به خودکشی همواره بطریقی گوناگون و در توجیهاتی فریبنده روی می نماید . اینجا پشت دروازهٔ خانهٔ دل است . و اهل معرفت نفس باید هوشیاری اش را روشن تر نماید و از هر گریزی برحذر باشد و آنقدر در خانهٔ دل را بکوبد تا دلِ فراموش شده و درحال اغماء را بیدار نماید و صدایش را بشوند و او را ترغیب به گشودن در نماید . در اینجا فرد بایستی به اوج تواضع و خشوع و صدق با دل برسد تا این در ، بازگردد و آسمان آبی وجود نمایان شود و آسمان دل ، وجود فرد را به عالم لامتناهی خویش متصل نماید . اینجا آسمان شناسی آغاز می گردد و این همان شناخت شهودی دل و طبقات و مقامات آن است . در این مرحله است که اهل دلان و کاشفان دل در تاریخ بشر یکی پس از دیگری بسته به مقامی که در دل رسیده اند ، آشکار می شوند و با سالک معرفت نفس محشور و رفیق و همدم می شوند . در همین مسیر است و در این مرحلهٔ خاص است که دین خدا و انبیاء و اولیاء روی می نمایند و حقایق خویش را فاش می کنند و لذا اهل معرفت نفس درواقع با گشوده شدن در دل به راه دین و به صراط المستقیم وارد می شود و احکام دین را در وجود خویش کشف می نماید و این همان کشف فطرت است که بسوی ذات رهنمون می گردد و به دیدار پروردگار که ذاتِ ابدی انسان است نائل می شود . این سخن باباطاهر همدانی (ع) بخوبی این مراحل را شرح می دهد :

تو که نابرده ای ره در خرابات — تو که ناخوانده ای علم سماوات
تو که سود و زیان خود ندانی — به یاران کی رسی هیهات هیهات

درواقع فقط اهل معرفت نفس است که به سود و زیان حقیقی خویش آشنا می شود و دوست و دشمن را می یابد و قدر هریک را می داند و بسوی دوست ازلی ره می برد . هفت آسمان خلقت تجلّی همان هفت آسمان دل است . زمین همان تجلی وجود جسمانی و عینی فرد است که آسمانش ، دل است . و چنین است که در خودشناسی و مراتب آن است که زمین شناسی و آسمان شناسی در مراتبش حاصل می آید . طبقات زمین همان طبقات تن انسان هستند و طبقات آسمان همان طبقات دل آدمی هستند . و « خداوند عرش خود را بر آب مستقر نمود تا انسان را بیازماید که کدامیک اعمال زیباتری دارند. » قرآن کریم . آب عنصر حیات است و فقط هم در زمین یافت می شود و تنها ویژه گی کرهٔ ارض با سائر کرات هم در این عنصر است و انسان کمال کاربرد و کیفیّت آب در تجلّی حیات است . و خداوند کلّ عالم هستی را در شش روز آفرید که دو روز اوّلش کلّ کائنات وقت برد و دو روز دیگرش زمین و دو روز هم فقط انسان . و روز هفتم عرش خود را بر آب مستقر نمود . یعنی فقط چهار روز از شش روز خلقت مختصّ عالم حیات بوده است و کلاً این شش روز همگی به نیّت و در سمت خلقت انسان بوده که کاملترین ظهور حیات است و کاملترین تجلّی آب است . هیچ موجود زنده ای به اندازهٔ انسان در آشامیدن و نظافت و سائر مسائل زندگیش از آب بهره نمی گیرد . عمده عنصر تشکیل دهندهٔ بدن انسان و عمده عنصر تشکیل دهندهٔ خون که درواقع عنصر حیات انسان است ، آب می باشد و محل اشاعهٔ حیات و نیز کلید حیات در انسان قلب است . و قلب همان سرچشمهٔ آب حیات است و رزّاق و مقسّم حیات در انسان است . و خداوند عرش خود را بر آب حیاتی که قلب بر آن استوار است قرار داده است . زیرا قلب انسان کامل ترین و عالی ترین جایگاه حیات در کلّ عالم هستی است . و قلب انسان همان مقصود خلقت است و خداوند عرش خود را بر این جایگاه مستقر نمود تا از آنجا بر ذات کائنات و

هرچه در آنست احاطه و نظر داشته باشد . عرش عظیم خداوند همان کلّ عالم هستی است و امّا عرش اعلیٰ همان قلب انسان است ، قلب انسان کامل . قلبِ انسان به قلب رسیده و «یکی» شده . عرش اعلیٰ همان دل انسان موحد و کامل است . و جسم انسان کامل همان «کرسی» است . و خداوند از عرش اعلی بر عرش عظیم احاطه و نظارت دارد . در خویش شاهد بر خویش است و اینست که خداوند هم شاهد است و هم مشهود. و این است که خداوند «شهید» است . و این همان مقام انسان کامل است که به عرش پروردگار بر آسمان هفتم دل خویش می رسد و شاهد می شود بر عرش عظیم که کلّ کائنات است و کلّ کائنات را انبساط انسان می یابد . و این است که انسان کامل هم شاهد و مشهود است و لذا «شهید» است . پس دل آدمی محلّ جوشش آب حیات جاویدان است که عرش خدا بر این آب مستقر است تا خدا انسان را بیازماید که با اینهمه رحمت و نعمت و علم و عظمت که به انسان داده ، با خودش چه می کند و چه کسی نیکوترین و زیباترین عمل را با خود دارد . خداوند جهان را نیافرید مگر بر اساس آفرینش انسان و انسان را نیافرید مگر اینکه خودش را بشناسد و جهان هستی را که مواد اولیّه و زمینهٔ خلقت انسان است . «آنها مالک نفع و ضرر خود و مالک مرگ و زندگی خود نیستند ...» گزارشی از قرآن کریم درباب کافران و ستمگران .

۹۹۵- حالِ آدمی در هر آن گزارشگر وضع و مقام دل اوست و سخنگوی تمامیّت موقعیّت وجودش می باشد . نزدیک شدن به حال خویش و حاضر و ناظر گشتن بر آن ، بی هیچ چون و چرا و توجیه و تفسیری ، نخستین گام در بخود آمدن است و سرنخی از خویش به دست آوردن . و این کار در هر لحظه و هر آن میسّر است منتهی در کیفیّت های گوناگونِ بی نظری . و این بکلّی متفاوت است از تفسیر و توجیه حال خویش . زیرا همه شبانه روز مشغول همین کار هستند . منظور ما نزدیک شدن به حال خویش درحالِ خلع ابزار کردن خویش است . خلع ابزارهای توجیهی و علّت و معلولی . هر عنصری که ما را در مشاهدهٔ حال خویش از خویش دور کند و به مسائل و حوادث و افراد دیگر بکشاند این دور شدن است . نزدیک شدن به حال خویش به قصد تماشای بی نظرانهٔ آن و نه به قصد توجیه و تفسیر و تصدیق و یا تکذیب آن . مشاهدهٔ حال خویش همانگونه که هستیم نه آنگونه که میل داریم باشیم . این آغاز بخود آمدن و نجات یافتن است . به همین سادگی . ولی برای اکثر بشریّت و خاصه بشر متمدّن امروز این عمل شاید غیر ممکن ترین کارها باشد زیرا انسان امروز بقدری غرق کذب و ریا و توجیه شده است و به انواع تفاسیر و خود – پوشی های رنگارنگ و ابزارهای کمک خود – فریبی مدرن مجهز شده است و خودش را در هزاران پوشش مرئی و نامرئی پنهان نموده است که اصلاً حتّی یک سرنخ هم از خودش در دست ندارد و نمی داند چگونه و در کدامین سو به حال خویش نزدیک شود و چه بسا که در جهت نزدیک شدن به خویش فقط پوشش جدیدی با طرح و نام جدیدی بر کلاف سردر گم خویش می پوشاند . آنقدر به دلش دروغ گفته و به او خیانت کرده است که دلش در هزاران سوراخ پنهان می شود تا از نظر صاحبش مخفی بماند . مگر اینکه واقعاً صاحبش توبه کرده باشد و پشیمان و شرمسار و خاضع شده باشد و در عمل هم این را به اثبات رسانیده باشد . پس کوچکترین گام برای نزدیک شدن به خویش محال است الاّ با توبهٔ عملی و با صدق و تواضع و نیاز جدّی برای بازگشت به خویش . یعنی «انابه» که همان بازگشت می باشد ممکن نیست الاّ با توبه . و توبه اگر صادقانه باشد دل آنرا می فهمد و می پذیرد و امکان «انابه» را فراهم می آورد و فرد را بخود می خواند و راهش را هم به او نشان می دهد و با نوری که می افکند وی را هدایت می کند بسوی اصل خودش و بسوی صلح و دوستی با خودش و بسوی یگانگی و مستقر شدن در خانهٔ خودش . حالِ آدمی در همهٔ لحظات ، زبان دل است . فهم حال همان فهم دل است و راه یافتن به منطقِ جوهری و بی بدل وجود است و گسستن از زنجیرهٔ علیّت و رسیدن به نور عقل و بصیرت . «حال» نزدیکترین ارتباط هر کسی با خودش و جهان می باشد . آیا هرگز از خودتان احوالپرسی می کنید ؟ آیا هرگز خبری از حالِ خود می گیرید ؟ توبه کنید تا بتوانید از حال خویش جویا شوید و پاسخ سلام خویش را بشنوید . سلامی هم به خودتان بکنید ضرری ندارد ! به همه چیز و همه کس سلام کرده اید و پابوسی نموده اید و جز دروغ و خیانت ندیده اید چه اشکالی دارد یک بار هم سخن راست بشنوید ؟ گرچه راست در مراحل نخستین آن بسی تلخ و کشنده و ناگوار می آید . ولی تلخیِ سخن صدق شما را زنده خواهد کرد . صدق ، نوش داروی همهٔ امراض است . صدق ، شفای همهٔ دردهاست و کلید همهٔ قفل هاست . بخودتان راست بگوئید تا همه مجبور شوند به شما راست بگویند . «هرگز دروغی نگفتم و دروغی نشنیدم.» علی (ع) . خجالت نکشید سلامی بخود کنید و احوال خویش را بپرسید . حال شما سرمایهٔ نقد حیات شماست و مابقی همه نسیه و فریب است . سلامی بخود کنید و در حضور حضرت دل توبه کنید . که او توبه پذیر و مهربان ترین مهربانان است . امتحانش مجّانی است . همهٔ امتحانهای گران را کرده اید این ارزانترین امتحان را هم انجام دهید و سوگند یاد کنید که تقلّب مکنید و این آخرین شانس خود را هم از دست مدهید .

مرو به خانهٔ ارباب بی مروّت دهر   که گنج عافیتت در سرای خویشتن است

(حافظ)

۹۹۶-

ای دوربین کافر یکدم ببین حال را   غافل ز پیش پائی کی بینی احتمال را

غایت پرستی تو از بت پرستی توست — حال را پرست جانم نی وصف قیل و قال را
در حسرت گذشته رنجور شدی و خسته — در آرزوی فردا باختی تو هر مجال را
یک بال دل به دیروز بال دگر به فردا — گشته چنین بسته بگشای این وبال را
بس دوری از حقایق ای قاضی خلایق — یکدم در این دقایق ختم کن این قتال را
یا در وصال اینی یا در قتال آنی — خود را نگر چنانی این راهی زوال را

-۹۹۷

چو آتش در دل شب برفروزی — تجمّع می کنند وحشی و موذی
میان مدّعی جاه و پرواز — هزاران شب پرش را بال سوزی
شوی منزلگه آن رهرو روز — هزاران شبرویش را دل فروزی
شغال و روبه و کفتار و گرگان — همه محروم می گردند ز روزی
همه ماران و عقربهای دوران — بخود نیش می زنند از کینه توزی
شکاف افتاد اندر سینهٔ شب — تو خود سوزی اگر خواهی بدوزی
شدست مشهود آتش در شبستان — که تحویل می کند شب را به روزی

-۹۹۸

نشسته به حشر کبریای وجود — عالمیان به قهر نار می بینم
هزاران نبی و ولی را کشتند — باز همه را در انتظار می بینم
مکاتب خوش لعاب این دوران — همه دود و گرد وغبار می بینم
همه عاشقان خدمت خلق را — به خون خلایق خُمار می بینم
اهل اندیشه و اصول و خبر — مظهر جور روزگار می بینم
بین قاتل و مقتول و سوگوار — قراردادی بس استوار می بینم
وه عجب منافقان دوران را — همه زاهد و جان نثار می بینم
عصر مصلحت است و مهر و ادب — لیک اندر قلوب انزجار می بینم
همهٔ حافظان صلح و وحدت را — خونخوارانی خجول و زار می بینم
چو نیست نور حیاتی اندر دل — آدمی جمله مرده خوار می بینم
همه در سبقتند و اندر شتاب — لیک انجماد را عیار می بینم
متولّیان جان و ناموس را — فاسقانی نابکار می بینم
بازار آدمفروشی دوران — پر رونق و برقرار می بینم
جهان شد سیطرهٔ دانش و فن — جهل را عجب پایدار می بینم
اندیشه تهی شد ز نور معرفت — بهر خیالی طناب دار می بینم
جهان بشد غرق ظلمت عالِم — در احیای عشق اضطرار می بینم

-۹۹۹

الا ای دل مگو سرّ مگو را — که سرّ دل نباشد گفتگو را
هر آنکه اهل دل شد سرّ بخواند — وگرنه سرّ نیاید پرس و جو را
وگرنه در وجود ، آن کور باطن — کجا دانست قدر غیبگو را
هر آنکه اهل دل شد ای برادر — دو صد جان داده است این آرزو را
اگر مشهود هم سرّ برملا کرد — شدست خونش مباح یاران او را
ولیکن این یکی را صدهزار جان — بود در کام همچون تُف عدو را
پس این اصرار در افشای اسرار — نباشد هیچ کیدی جستجو را
عبث کاریست ای مشهود برخیز — برو بر دار و بشکن این صبوح را
صبوح بشکست و ثار الله عیان شد — پیام حقّ بود این راستگو را
که تا خون خدا جاری نسازند — کجا بینند دمی رخسار او را
از این پس جغد شوم آید به میدان — که تا حلقوم ببرّد مرغ هو را
از این سامان الله کُش بکن دل — ببَر در غار اینسان گفتگو را

-۱۰۰۰

الا یا ایّها الساقی بده آن باده الباقی — که تا دُردش نیاشامم رُخت معلوم نخواهد شد
چنین میخوار قهاری چنین مستِ سرِ داری — اگر صد خمره در نوشد دگر مذموم نخواهد شد
بدست ساقیِ چون تو به پیش قاضیِ چون تو — اگر صد جان دهم هر دم دمی معدوم نخواهد شد
به بند زلف سَتارت به تیر چشم خَمّارت — اگر خونم بریزانی دلم مظلوم نخواهد شد
زهی مجنون رسوا را بهشت سوزد و دنیا را — به این نقد و به آن فرجام دمی مغموم نخواهد شد
وه این کافر که در محشر بود یک یاغی اکبر — در این دنیا و آن عقبی زهی محروم نخواهد شد

بود جرم و گناه ما فزون از جمع آدمها ... چنانست قدر عشق ما که هیچ مرقوم نخواهد شد
در این رزمی که ما داریم در این بزمی که ما داریم ... اگر عالم عدو گردد جز این مرسوم نخواهد شد
اگر اهل صفای دل شدی تو اندرین منزل ... مکن مکری در این محفل که زنگی روم نخواهد شد
همه دنیا بهم سازد که نسل ما براندازد ... ولی این نسل الله است به هیچ مختوم نخواهد شد
اگر فاسق فشاند جان که عاشق را کند بیجان ... عبث جانیست این نادان جز او مهدوم نخواهد شد
اگر آن مدّعی شرّ زند صد تهمت بدتر ... نگردد دامن ما تر جز او محکوم نخواهد شد
اگر آن مارقِ خر پی بشوید جام دل از می ... جهان سازیم غرق می جز این مشموم نخواهد شد
بده جامی دگر ای دل که رخسارش هویدا شد ... عجب عریان شدست این بار دگر مکتوم نخواهد شد
غم این هر دو عالم را بسوزانم چو در جانم ... اگر با مِی نسوزانم جهان مرحوم نخواهد شد
بود دل جام جم در ما ، می ما صورت مولا ... وگرنه اندرین دنیا چنین معصوم نخواهد شد
ببین این عاشق مضطر از این صورت شود پرپر ... چو مرغ عشق بریده سر ولی مصدوم نخواهد شد
عجب این رقص جادوئی کجا دیدی تو در کوئی ... برو در سوی بی سوئی به مرز و بوم نخواهد شد
الا ای ساقی جانان بیاور خمره ای پر جان ... که این مرغ به خون غلطان دگر مسموم نخواهد شد
ندای وحی بر نادان بود چون پتک بر سندان ... نوای چنگ بر زاغان به کل مفهوم نخواهد شد
فشان ای جان تو نور حق بر این مرداب بس مطلق ... که نیلوفر برآرد سر ولی ملزوم نخواهد شد
توای مشهود از این پَستان بکن دل رو به کفرستان ... مسلمانی در این سامان بجز موهوم نخواهد شد

۱۰۰۱- مشرکان منطقی خاص خود دارند و مؤمنان و یکتا پرستان نیز منطق خاص خود را دارند . منطق کفر و شرک همانا منطق علّت – معلولی است و منطق خداپرستان شهود قلبی است . منطق علیّت متوسل شدن به معلوماتِ مُرده است و منطق شهودی توکل به غیب .

۱۰۰۲- « هیچ جرم و گناه و نقصانی بر آنها نیست در پدرانشان و پسرانشان و برادرانشان و ... و زنانشان و در چیزهائی که به آن نسبت دارند و مالکش می باشند .» گزارشی از قرآن کریم که انسان را مالک تمامیّت سرنوشت خویش می داند و او را از هر نوع گریزی و سلب مسئولیتی نسبت بخودش هشدار می دهد . یعنی اینکه آدمی هیچ بدبختی و کمبود و ضعف را از غیر خودش کسب نمی کند . همه از اوست که بر اوست . و این دعوتی دیگر به خویشتن است و معرفت بر نفس خویش .

۱۰۰۳- اینکه آدمی نمی داند که به طور یقین فردا چه می کند و چه خواهد شد نشانهٔ اختیار ذاتی اوست . ولی بشر معاصر و کلاً بشر غافل از خویش چنین اختیاری را طالب نیست و بلکه بشدّت از آن اکراه دارد و می گریزد . برای بشر جاهل ، مختار بودن یعنی دست یافتن به خواسته ها و آرزوهای از پیش برنامه ریزی شده . او غافل است که همهٔ برنامه های از قبل تعیین شده در مخیّله اش سراسر بنا به اجبارات مکان و زمان است و با رسیدن به آن خواسته ها در جبرها و بندهای مضاعفی درمی غلطد و بسوی جبرهای پیچیده تر می رود و درمانده تر می گردد .

۱۰۰۴- دل انسانِ زنده دل ، معلّم شرف و پاکی و معرفت است . عمل فاسقانه و فاجرانه و ریائی حاصل غفلت از دل و پشت کردن به آن است .

۱۰۰۵- دل آدمی هرچه که بخواهد می یابد . دل همیشه به کام است و این انسان غافل از دل است که همیشه ناکام و حسرتمند است .

۱۰۰۶- صلح بین انسان و دلش به مثابهٔ صلح بین او و کلّ بشریّت و کلّ جهان هستی است و صلح با پروردگارش .

۱۰۰۷- ایثارگرِ واقعی و اهل خدمت بی انتظار و خالصانه هرگز کم نمی آورد و پشیمان نمی شود و هرگز نه به لحاظ مادی و نه عاطفی و معنائی چیزی را از دست نمی دهد و این است که هم خدمت می کند و هم منّت می کشد . کسانی که به این نتیجه می رسند که دیگر نبایستی درحقّ کسی گذشت و خوبی نمایند کسانی هستند که در چاهی افتاده اند که تحت عنوان خدمت و خوبی برای دیگران فراهم کرده بودند .

۱۰۰۸- تقبّل مسئولیت دیگران یک دروغ بس مزوّرانه و شیطانی است . کسی که واقعاً مسئولیت وجود خویش و اعمال خویش را تماماً پذیرفته است می داند که هرگز کسی قادر به تقبّل مسئولیت دیگران نیست و اصلاً این بزرگترین اهانت به ذات انسان است و تقبّل مسئولیت و سرنوشت دیگری ، یعنی از دیگری سلب اختیار نمودن و او را به زیر سلطهٔ خود کشیدن و به مصرف هوس های خود رسانیدن . این دیگران حتّی اگر فرزندان ما باشند .

۱۰۰۹- یک دوستی صادقانه و رشد یابنده و پایدار نه بر اساس تشابه افکار و آرمان و سلیقه ها شکل می گیرد بلکه بعکس براساس بی تشابهی ها و صفات منحصر بفرد طرفین است که بوجود می آید . همهٔ روابطی که بر اساس چنین تشابهاتی بوجود آمده اند نهایتاً به شکست و خیانت و نفرت رسیده اند . بخصوص که این رابطه بین دو جنس مخالف باشد و به ازدواج بینجامد . علّت فروپاشی گروهها و خیانت در احزاب نیز همین است .

۱۰۱۰- هرگز به کسی دروغ مگو تا مجبور نباشی که یک روزی او را خیانتکار بخوانی .

۱۰۱۱- یکی از مهمترین عاملی که موجب شده است که گروه روشنفکران مدرن اکثراً مبدّل به قشری نق زن و به اصطلاح مبارز و انقلابی شوند این است که دستگاه تبلیغات حکومت حاکم تا آنجا که در روشنفکری کالای فکری بدرد بخوری که حکومت را توجیه و تقدیس کنند بیابند او را بخدمت می گیرند و حمایت می کنند و آنگاه که کالایش ته کشید او را مثل تفاله ای بدور می اندازند . و امّا این اعتراض و انقلابیگری روشنفکران از این مرحله به بعد معنایش آن است که : درست است که دیگر ذخیرهٔ روشنفکری ما تمام شده است ولی تن را هنوز داریم و می توانیم آنرا بفروشیم و یا دلالان خوبی باشیم و برای شما مشتری بیاوریم . ...

۱۰۱۲- امروزه اکثراً فکر ازدواج وقتی در یک جوانی جدّی می شود که به پایان جوشش ها و همهٔ کارها و برنامه های جدّی رسیده باشد . لذا امروزه آغاز هر زندگی مشترکی اکثراً آغاز دو تا پایان است و پیوند دو تا پوچ شده و بی هویّت و آخر خط . و این است که عقده ها و پوچی ها از همان شب زفاف شروع می شود و از همان آغاز زندگی مشترک دوران پایانی و عقیم شده گی اش را شروع می کند .

۱۰۱۳- هنوز هیچ دروغی نیست که پنهان مانده باشد پس دروغگو آدم بسیار جاهلی است.

۱۰۱۴- هرگز رابطه ای را آغاز مکنید که در همان بدو آشنائی مجبور به تظاهر و دروغ باشید .

۱۰۱۵- کسی که دربارهٔ چیزی ایمان و یقینی دارد هرگز دربارهٔ آن با کسی جدل نمی کند .

۱۰۱۶- امروزه پزشکان و روان شناسان دقیقاً همان رمّالان و جادوگران قدیم هستند منتهی با حقّ ویزیت بیشتر و با ادّعا و فخر کلان تر و با پیچیده گی هرچه تمام تر . این هر دو گروه قدیم و جدید راز موفقیّت حرفه ای خود را در هر چه پنهان ماندن اسرار حرفه ای خود می دانند . هر دو سعی می کنند کار خود را بس پیچیده جلوه دهند و سرنخی به مراجعه کنندگان ندهند . هر دو از جهل و بیماری مردم تغذیه می کنند بدون اینکه راه بلند مدّت سلامت واقعی را به آنها نشان دهند (چون واقعاً نمی دانند) . هر دو جماعت قلباً از دین خدا و خداپرستان واقعی وحشت دارند . هر دو جماعت از اهل معرفت هراس دارند . نسخهٔ هر دو جماعت را اغلب بیماران نمی توانند بخوانند . و این هر دو جماعت به یکدیگر نان قرض می دهند . وقتی که رمال و جادوگر و جن گیری موفق به فریب و از سر باز کردن مشتری ای نشد و طرف خود را سمج یافت او را به یک طبیب رجوع می دهد همانطور که پزشکان در چنین مواردی بیمار را به امام زاده و دعا و نذر و نیاز و رمّال و روان شناس رجوع می دهند . و هر دو جماعت ذرّه ای به کار خود اعتقادی ندارند و هرگز عزیزان خود را با روش های عمومی خود مداوا نمی کنند . هر دو جماعت اوّل ته دل بیمار را خالی می کنند و او را عنقریب دم مرگ نشان می دهند و آنگاه صورت حساب درمان خود را ارائه می دهند و آنگاه می گویند : «درضمن هیچ تضمینی در درمان وجود ندارد» . هر دو گروه فقط پس از شکست در درمان است که بیمار را به یاد خدا می اندازند که : جان در دست خداست . رمّالان قدیم اکثر افیونی بودند و پزشکان امروز اکثراً الکلی .

۱۰۱۷- در نظر اهل دین و معرفت هیچ رازی وجود ندارد که مصلحتش در پنهان ماندنش باشد . فقط راز منافقان و ستمگران است که مصلحتش در پنهان کاری است .

۱۰۱۸- عشرتکده ها کانون عیش نیستند بلکه کانون عذابهاست .

۱۰۱۹- چاپلوس ترین ها خودفروخته ترین ها هستند زیرا دیگر چیزی برای فروش ندارند و تمام شده اند . برای همین است که در معتادان و سیاستمداران می توان شدیدترین چاپلوسی را مشاهده نمود .

۱۰۲۰- حذف چند کالای ناقابل می تواند یک انقلاب روانی در خانواده ها بوجود آورد که با هزاران عوامل دیگر حاصل نمی آید : تلویزیون ، داروهای مسکّن و آرامبخش (قانونی و غیر قانونی : الکل ، آرامبخش ها،

مخدّرات ، سیگار و ...) و سائر سرگرم کننده ها (شطرنج ، تخته نرد ، روزنامه ، آتاری ، ورق و بحث های روشنفکرانه و امثالهم) . حذف همین چند قلم حلاّل صدها مشکل خانواده گی و اجتماعی و روانی است .

۱۰۲۱- رژیم های مشهور غذائی مثل امساک ، چلّه ، گیاهخواری ، خامخواری و امثالهم اگر براساس معرفت نفس و به قصد خود – شناسی جدّی و صادقانه نباشد آثار سوء آن بسیار از منفعتش بیشتر است . و اگر این رژیم ها خودش هدف باشد حتّی بسی خطرناک است و عمده خطرش در جنبهٔ روانی است که نهایتاً تعادل جسمانی را هم دچار ناهنجاری های جدید می سازد .

۱۰۲۲- دکانهای مدرن خودفریبی که به تقلید از مکاتب هندی و اروپائی به بازار آمده اند همچون : مدیتیشن ، خود – هیپنوتیزم ، تلقین و داروهای توهّم زا همگی فقط پس از یک دورهٔ بسیار کوتاه تسکین ، فرد را در وضع ناهنجار اسبق دو صد چندان متوحّش تر و درمانده تر می سازد و فقط راه سقوط و خود – فریبی جدیدتر را بر او باز می کند و او را دریده تر و فاحشه تر می نماید . حتّی بظاهر عرفانی ترین این مکاتب جعلی چون نئوبودائیسم و اندیشه های کریشنا مورتی به فاجعه ای مضاعف ختم شدند .

۱۰۲۳- دروغ نیز مثل هر پدیدهٔ دیگری مراحل رشد و نمو دارد : دروغ برای پوشانیدن واقعیّتی ، دروغ برای رسوا نشدن آن دروغ اوّلی ، دروغ برای تقدیس نمودن و مصلحت جلوه دادن و واقعیّت نمودن دروغ . پس دروغ از انکار و مخفی نمودن واقعیّت شروع می شود و نهایتاً خود این دروغ مبدّل به واقعیّت می شود و باور می گردد . این جریان را در اکثر پدیده های علمی و فنّی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و هنری تمدّن جدید آشکارا می توان مشاهده نمود . تمدّن معاصر جهان دروغی است که واقعیّت نمایانده شده و حتّی باور گشته است .

۱۰۲۴- از ویژه گی یک جامعهٔ نسبتاً سالم و دینی آن است که در آن این چهار گناه کبیره بصورت جریانات اجتماعی وجود نداشته باشد : مواد مست کننده (الکل ، موادّ مخدّر و داروهای خواب آور) ، زنا ، قمار و ربا. و امروزه خیلی خوب می بینیم که اگر این چهار گناه کبیره از میان برداشته شود دیگر برای تمدّن معاصر موجودیتی باقی نمی ماند و ساقط می گردد . در مورد مواد مست کننده که نیازی به توضیح نیست . و امّا زنا : بی میلی جوانان به ازدواج و فروپاشی خانواده ها و کثرت طلاق یکی از نشانه های آشکار فحشا و زنا در هر جامعه ای می باشد . و قمار فقط آن معنای عهد بوقی اش نمی باشد امروزه قمار همهٔ زمینه های زندگی معاصر بشر متمدّن را کمابیش در بر دارد از جوائز بانکها تا ورزش های رسمی ملّی و بین المللی تا انواع قمارهای کوچک خانواده گی در شکل بظاهر بازیها . و امّا ربا : نظام سرمایه داری و ستم و اقتصاد جنایتکار جهانی و نظام پول بین المللی سراسر غرق رباست . بانک بی ربا یک طنز سیاه است . و ربای ملّی و بازاری!

۱۰۲۵- جهان سوّم یک تقلید کاریکاتوری از غرب است و لذا هرگز حتّی آن نشئهٔ موقتی تمدّن غرب را هم نصیب نمی برد و هرگز تکرار غرب نمی شود بلکه فقط مصرف کنندهٔ تفاله های علمی و فنی و فرهنگی غرب است و لذا خیلی زودتر از غرب به امراض تمدّن غرب مبتلا و هلاک می شود . هیچ کشور جهان سوّمی نمی تواند بر اساس علوم و فنون غربی به استقلال برسد و رشد یابد .

۱۰۲۶- اینها عواملی هستند که می توانند یک کشور اسلامی جهان سوّم را از فاجعهٔ تمدّن معاصر جهان نجات دهند : اقتصادِ منهای دلار ، اسلامِ منهای مقاطعه کار ، امر به معروف و نهی از منکر بدون ابزار ، نانِ بدون کولا و حکومتی راستگو .

۱۰۲۷- امروزه حتّی مبارزه با آمریکا هم بدون دلارهای آمریکائی میسّر نمی آید ! آیا این به چه معنائی است؟ به معنای ماهیّت دروغین این مبارزات . آیا می توان با لشکر شیاطین به جنگ ابلیس رفت ؟

۱۰۲۸- آنکه آرمانهایش را در جامعه و آثار اجتماعی جستجو می کند نه تنها به آنها نمی رسد بلکه بسرعت به ضدیّت با هر چه آرمان و هر چه جامعه است می رسد .

۱۰۲۹- انسان حسود کسی است که ارزشهای باطنی و ذاتی اش را فروخته و حقیر شده است و لذا انسان حسود ، خود فروش هم هست آنهم به نازلترین نرخها . زیرا عزیزترین و گرانبها ترینش را تاکنون فروخته است و اینک دستش خالی است و مجبور است حراج شود . حسود درحکم یک فاحشه است زیرا باطنش را فروخته و حالا فقط ظاهرش باقی مانده است .

۱۰۳۰- انسانی که زیر پای دیگران لِه می شود انسانی متکبّر است . اگر او خودش دست از تکبّر می کشید هرگز زیر پای دیگران قرار نمی گرفت . انسان زیر سلطه همان کسی است که در خیال سلطه بر دیگرن است.

هیچ قدرتی نمی تواند انسان عادل و خاشع را به زیر سلطه بگیرد . حداکثر می تواند او را بکشد آنهم اگر خدا بخواهد و به صلاح او باشد که حالا بمیرد . چون بهرحال مرگ قطعی است .

۱۰۳۱- هیچکس به اندازهٔ یک دُزد حرفه ای از اینکه «دزد» خطاب شود نفرت ندارد همانطور که یک فاحشه بنام فاحشه و یک خائن بنام خائن . و این بدان لحاظ است که ذات انسانی بدل نشدنی و غیر قابل معامله و فروش است و این همان جنبهٔ آگاه و بنیادی وجود است که در انسان پاک و خالص موجب حیات بهشتی و در انسان خود فروش و کذاب موجب حیات دوزخی و عذاب می گردد و هیچ عاملی قادر به کرخت و کور کردن ذات انسان نیست وگرنه عدل حاکم بر وجود میسّر نمی بود و یک انسان تبهکار و خودفروش پس از مدّتی دیگر بکلّی قبح عملش از بین می رفت و اصلاً احساس عذاب نمی کرد و انسان پاک هم پس از ادامهٔ یک راه و روش صادقانه زیبائی عملش در نظرش عادی و کرخت می شد و رشد نمی یافت . اینها نشان از فطرت دینی انسان است .

۱۰۳۲- در منطق قرآن ، «فاحشگی» همهٔ آن اعمال و صفاتی است که انسان بیزار و متنفر است که به آنها نسبت داده شود . عمل فاحش عملی است که آدمی را در حضور ذات پاک و مقدّسش دریده و جسور می کند تا آنجا که اصلاً به روی خودش نمی آورد و این جوهرهٔ آگاه و شاهد وجود را در خویش نادیده می گیرد . در قرآن فاحشگی حاصل خود فروشی انسان به شیطان است درمقابل وعده ای که شیطان به او می دهد که آینده اش را تأمین می کند . پس فاحشگی حاصل ترس انسان از فرداست . ترس از درمانده و فقیر شدن ! و محال است که انسانی برای اوّلین بار بخاطر فقر و درمانده گی حاصل از آن ، انواع خود فروشی و از جمله تن فروشی را مرتکب شود . آغاز عمل فاحش هیچکس بواسطهٔ فقر نبوده است یعنی بخاطر فقر تن به فاحشگی نداده است تا نانی به کف آورد . همهٔ کسانی که سرمنشأ شاخه ای از فساد و از جمله فحشای جنسی را فقر اقتصادی می خوانند بس جاهل و مکّارند و درواقع درصدد توجیه اعمال فاحش خود می باشند و خوب می دانند که از فرط فقر نیست که به فساد و فحشاء رنگارنگ تن می دهند بلکه از ترس فقیر شدن در آینده است!!

۱۰۳۳- زنانی که متظاهر و جلوه گر هستند در معرض خطر فحشاء و زنا قرار دارند . زنی که ارزش وجود خود را تنها در بدنش یافته است دیر یا زود آنرا با نرخی کمتر یا بیشتر معامله می کند . مردان هم چنین هستند . امروزه مردان فاحشه بمراتب بیشتر از زنان فاحشه می باشند .

۱۰۳۴- زنانی که آشکارا تن به فحشاء می دهند و حرفهٔ شان این است بمراتب باشرف تر و صادق تر از زنانی هستند که در خانه با ظاهری نیکو با شوهرشان با دروغ و ریا زندگی می کنند . زنی که با شوهرش ریا می ورزد و دروغ می گوید هر آن در خطر ابتلاء به خیانت است .

۱۰۳۵- «معرفت نفس» خود را عالی و برتر دیدن نیست بلکه به عکس . زیرا کسی که خود را برتر و عالی می بیند اگر واقعاً هم به لحاظ معرفتی برتر از بسیاری باشد همین احساس او را تباه می کند . اهل معرفت نفس هرچه که از خود فراتر می رود خود را فروتر می یابد و لذا میل فراتر رفتن جاودانه در او همواره بیدار است و چنین است که در مقابل ذات خویش که آگاه و شاهد در اوست همواره متواضع است زیرا همواره خویش را پائین تر از او می یابد . پس خشوع و تواضع یک تظاهر درمقابل دیگران نیست بلکه متواضع بودن درمقابل خویش است . این است که نخستین صفت که در جریان معرفت نفس در فرد حاصل می آید و همواره استمرار دارد تواضع و شکستن غول کبر و غرور است در مقابل خویش و دیگران . و امروزه اکثر مکاتب معروف به خودشناسی شرقی و غربی و حتّی در سلاسل درویشی پیروان خود را بسوی کبر مضاعف و جنون آسائی می برند زیرا درواقع اصلاً جوهره ای از حقیقت معرفت را در بر ندارند و بجای خودشناسی خود – ستائی و خود – فریبی هستند .

۱۰۳۶- در تاریخ زنانی بوده اند که عظمت وجود و معرفت و اخلاصشان حتّی به لحاظی از پیامبران اگر بیشتر نبوده کمتر هم نبوده است . مثلاً بقول قرآن کریم مادر حضرت موسی (ع) و مادر حضرت مسیح (ع) از جمله زنانی بودند که با اینکه پیامبر و نبی نبودند وحی دریافت کردند و این امری منحصر بفرد است که در قرآن نظیرش را دربارهٔ مردان نداریم و این نشان می دهد که بلحاظ کیفیّت و قوّهٔ رشد و تکامل زن و مرد موجودی واحد هستند و البتّه این بمعنای مساوی یا برابر بودن آنها نیست . این تفاوت مثل تفاوت مثلاً سیب و گلابی است یا تفاوت بین دو تا گل متفاوت .

۱۰۳۷- عملکرد علّت – معلولی ذهن انسان ، سراسر جریان متوالیِ تعقیب ، خبر چینی ، جاسوسی ، به دام انداختن ، محاکمه و نابودی است . طبع ذهن علیّتی نابود گرائی است و این غایت و آرمان اجتناب ناپذیر منطق علیّت است . طبع علیّتی ذهن انسان همان طبع تباه سازی و نابودی است . جنگ و جنایت و آدمکشی

محصول نهائی همهٔ ذهن های علیّتی می باشد . در اینجا بهتر می توان به یک جامعه شناسی ، روانشناسی و فلسفهٔ تاریخ منطقی تر دست یافت که کلّ تمدّن معاصر و خاصه تمدّن مغرب زمین را تفسیر می کند .

۱۰۳۸- یکی از محوری ترین عامل پاره کنندهٔ زنجیر علّت – معلولی روان آدمی همان صدق است . صدق در گزارشگری . یعنی گزارش کردن صادقانه و بی دخل و تصرّفِ واقعیّت های دریافت شده . «صدق» مسلّم ترین راه رهائی از طبع تباه سازی و روند جهل و نابودی نفس است . هر گزارشگری فقط بواسطهٔ صدق در گزارش است که از گزارش خود فرا می رود و در غیر اینصورت قربانی گزارش خود می شود . وقتی که صدق بر وجود فردی حاکم شد حواس به رابطه ای بیواسطه با جهان می رسند و ذهن جایگاه عقل می شود و دل کانون شهود و شهادت بر وجود .

۱۰۳۹- بزرگترین زیانکار آن است که در رابطه با اهل صدقی قرار گیرد و باز هم مکر ورزد . او آخرین امکان رهائی خویش را از دست داده است . او جام جهان نمای خویش را شکسته است .

۱۰۴۰- کسی که بدست خودش ، خویش را لااقل یکبار کفن و دفن نکرده باشد و بر «خود» فاتحه نخوانده باشد و نگریسته باشد بوئی از حیات انسانی نبرده است و گویا زندگی نکرده است .

۱۰۴۱-

علم نان در حال بی نانی دهند   علم جان در حال بی جانی دهند
علم هستی از عدم آید به دست   علم مستی در خماریِ الست
علم دلداری و دلبر مذهبی   در فراق و صبر آید بر لبی
این هنر کِی کسب آید در کتاب   بی حسابی کِی شود اندر حساب
کی توانی نور اندر کیسه کرد   ظلمت اندر کسیه داری ای امرد
گر وبال مدرسه سازی رها   ربّ دل آید نبوغی خود کفا
علم در بر ، نان دل خور ، جان دل   تا نگردی اندرین هستی خجل
درب کنکور را رها کن ای پسر   درب دل را کوب تا آید ظفر
کن رها دل را ز سرّ ابلهان   زین معلّمهای رنجورِ ددان
زین نظام تربیت های سگی   زین علوم دمدمی و بی رگی
زین تلاش پوچ شیطان مسلکی   زین هنرهای ریا و پولکی
سنگ پای دیو و ابلیسش بدان   این علوم و ادّعای کافران
مدرک فاحشگی را پاره کن   از برای بی نیازی چاره کن
درب دانشگاه دل را باز کن   زینهمه بیهودگی پرواز کن
علم دل جان را کفایت می کند   هر دو عالم را فدایت می کند
پس فدا منما دل خود ای جوان   تا فدا نائی ز بهر نام و نان
هرکه علم خویشتن آورد به دست   زینهمه علم ریائی خوش برست
راسخ در علم اینسان شد علیم   نی ز مکر نو نو و جهل قدیم
ما نه بهر شعر گفتن آمدیم   آمدیم تا حرف آخر را زنیم
با زبان حال و قالت گفتمی   تا نگوئی کانزمان نشنفتمی

۱۰۴۲-

کارخانهٔ تکوین جهان دل باشد   هفت دائرهٔ کون و مکان دل باشد
گر قفل شدی درون زندان جهان   هم قفل و همی کلید آن دل باشد
تا کی تو کنی گدائی هر خواجه   رزّاق زمین و آسمان دل باشد
ای رند کجا جام جمش می جوئی   آن جام جهان نمای جان دل باشد
افیون و شراب حرام آمد بر ما   افیون و شراب عاشقان دل باشد
سجّاده کلوخ و قبلهٔ تو سنگی   هم قبله و سجادهٔ مان دل باشد
گر طالبِ علم جاری اندر جانی   دانشکدهٔ علم روان دل باشد
هم مسجد و خانقاه و هم دانشگاه   هم کعبه و معراج جهان دل باشد

۱۰۴۳-

بس که تفسیر و کلام در کار قرآن کرده اند   مُحکماتش را به شکیّات کتمان کرده اند
آل سفیان عاقبت گشتند صاحب دین خلق   دین اسلام را حدیث بند تنبان کرده اند
چونکه مکر این منافق سیرتان شد بر ملا   از در تزویر خود را رنگ عرفان کرده اند
چونکه این مکر مضاعف هم بشد رسوای دهر   در بر افیون و سِکرش مکر پنهان کرده اند
گفت الله محکم است و ساده و روشن کتاب   اهل تزویر این چنینش سخت و بیجان کرده اند

۱۰۴۴- دانائی ، بینائی و بود – آنی سه مقام و کیفیّت از معرفت است که هر یک از این سه کیفیّت در هر سه مرحلهٔ معرفت نفس گام به گام حاصل می آید یعنی در سه مرحلهٔ بخود – آنی ، خود – آشنائی و زخود – فرآنی . و در عین حال هر یک از سه مقام معرفت دو مقام دیگر را نیز در درجه ای داراست . و فقط در مقام بود – آئی و در مرحلهٔ زخود – فرآنی است که اهل معرفت نفس در آن واحد بر هر سه مقام و سه مرحلهٔ معرفت احاطه دارد و آنرا درمی یابد . بود – آنی درواقع مقام لحظه ای در جریان ز خود فرا رفتن است و کمال ز خود فرا رفتن همانا برداشته شدن عینی و عملیِ مرزِ انسان – جهان است و این نیز کمال بود – آنی است . در اینجا بود آنی همان ز خود فرآنی جاوید است و وجود ابدی انسان است . کاملترین دانائی ها آن است که انسان بداند که ذاتاً الله است و جامع جمیع همهٔ اسماء و صفات حضرت خالق است . این دانائی خود مراتب دارد و از وسوسه و تردید تا باور و ایمان و یقین راه بسیار است و نیز مراتبی از یقین که بالاترین حدّش از علم الیقین است به عین الیقین و حقّ الیقین . و صفات پروردگار در هر مرتبه ای همگی توأماً مکاشفه و دریافت می شوند در مسیر معرفت نفس و نه یکی پس از دیگری . دانائی که به یقین علمی رسید بتدریج وارد حوزهٔ بینائی می شود و در این حوزه است که باز خود دانائی ارتقاء می یابد و به عین الیقین می رسد و این مرتبه در جریان فرا رفتن از خود به مقام بود – آنی می رسد که باز هم یقین و نیز بینائی ارتقاء می یابد و به حقّ الیقین می رسد و بینائی مصداق شاهداً مشهودا می گردد . و این مقام شهادت است . مقام انسان کامل . او همان الله است که روی در روی الله اکبر است . در اینجا انسان کامل مقام خلیفة اللهی اش آشکار می شود یعنی در دیدار با الله اکبر ، موجود می شود و این همان بود – آنی مطلق و فرا روندگی جاوید است .

۱۰۴۵- مقولهٔ زمان و مکان محوری ترین موضوع تفکّر و تحقیق بشر در کلّ تاریخ شرق و غرب جهان بوده است و نیز از بغرنج ترین و حل نشده ترین آن . حل این معمّا بقدری اضطراری و اساسی است که همواره کلّ آخرین دستاوردهای به اصطلاح علمی بشر را خاصه در تمدّن جدید اروپا زیر سئوال برده و همواره به تناقضات بزرگی رسانیده است . در حوزهٔ علوم حسّی و محاسباتی غرب گالیله و نیوتون و هوبل و انیشتن از جمله معروفترین کسانی بوده اند که روی این مقوله بیشترین تأکید را داشته اند و نهایتاً با تفکیک کردن زمان حقیقی (کیفی) از زمان نسبی (کمّی) برای همیشه در علوم غربی معمّای زمان که راز فهم مکان هم هست به بوتهٔ فراموشی سپرده شد و بشر به همان زمان کمّی و قراردادی (فرضی) اکتفا نمود و تمدّنش را بر آن استوار کرد . در قرآن کریم و برخی احادیث نکاتی بسیار روشن وجود دارد که اهل معرفت نفس می تواند با اتکاء بر آن به حقایق حیرت آور و بدیع دربارهٔ زمان واقعی و جهانی و نیز جهان بی انتها و کائنات جاری در زمان دست یابد . این امر فقط بر اهل معرفت نفس بسته به میزان اخلاص میسّر است و بس . زیرا زمان نیز مثل جهان هستی یک امر انسانی است و حتّی بمراتب شدیدتر از مفهوم هستی و کائنات ، انسانی تر است . این امر را حتّی فلاسفهٔ علّت گرا و دانشمندانِ کمیّت پرست غرب هم اکثراً اعتراف دارند و کسانی چون برگسون و هوسرل تا حدّی توانستند به روشی معکوس ثابت کنند که زمان یک موضوع روانی است و نه پدیده ای محاسباتی که بتوان واقعیّت جهانی و حقیقت نهائی آنرا بواسطهٔ حرکت اجسام و کرات فهم نمود . امروزه آشکارا در دکترین های به اصطلاح علمی غرب خاصه در کیهان شناسی و فیزیک نور و کوانتوم می بینیم که چگونه این علوم بر اساس یک زمانِ فرضی و نسبی تا چه حدّی دچار هذیان گوئی شده اند و هرچه که روند به اصطلاح مکاشفات و اختراعات پیش تر می رود فقط بن بست ها و تضادهای بنیادی علوم غربی است که عریان تر و اجتناب ناپذیرتر می شود . مثلاً محاسباتی که در طول عمر کرات و کهکشانها و کلّ عالم ماده به عمل آمده است تا چه حدّی با اصول نظریهٔ «انفجار بزرگ» در پدید آمدن کائنات در تضاد می افتد و تا چه حدّی دکترین های جدیدی که از «نسبیّت» سر بر آورده اند با اصول آن جور نمی آید و عمر کرهٔ زمین با نظریهٔ «انفجار بزرگ» در تضاد می افتد و آنگاه محاسباتی که در فیزیک ذرّات بنیادین و ضدّ مادّه ها حاصل می آید بکلّی با اصول علم فیزیک و مبانی مکانیک کوانتا در تناقض است . و آنگاه عملیات سفینه های فضائی در حول و حوش منظومهٔ شمسی تا چه حدّی همهٔ خیالات و آرمانهای اولیهٔ کیهان شناسی را برملا نموده است و تا چه حدّی هزینه های سرسام آور این پروژه های جنون آسا فقط صرف خیالات کودکانه و ابلهانه ای می گردد که فقط فقر و نابودی بهمراه دارد و ادّعاهای بزرگ پوچ و توخالی .

۱۰۴۶- براساس آیات قرآنی در چندین آیه آشکارا می توان دریافت که زمان حقیقی (زمانِ جهانی که واقعیّت عالم هستی را در بر دارد) یک واقعیّتی مستقیماً مربوط به روح است و نه اعصاب و روان . و همانطور که انسان یک موجود جهانی است و جهان یک موجودِ انسانی است روح هم همانقدر که مربوط به انسان است مربوط به جهان هم می شود و دقیقاً مربوط به موجودیّت و ماهیّت و بقا و حرکت و تحوّل جهان . در قرآن چند تا نمونه وجود دارد که بر اساس زمان کمّی ای که براساس شب و روز و ماه و سال بشر از قدیم با آن آشنا بوده است می توان به سمت فهم واقعیّت جهانی – انسانیِ زمان پیش رفت . یک مدّت هزار ساله است که برای خداوند که «نور» است (نور زمین و آسمانها) یک روز محسوب می شود و این زمان عروج روح است . یک مدّت هزار ماهه وجود دارد (در سورهٔ قدر) که در نزد خدا یک شب است و این مدّت نزول روح است . و یک مدّت پنجاه هزار ساله است که باز در نزد خدا یک روز محسوب می شود که این

مدّت واقعهٔ قیامت کبریٰ است . و یک مدّت شش روزه است که کلّ مدّت خلقت عالم هستی می باشد که این شش روز ِ خدا دو روزش صرف خلقت کلّ جهان هستی و دو روزش صرف خلقت زمین و حیات و دو روز هم صرف خلقت انسان است . پس به آسانی می توان حتّی با اعداد و ارقام رابطهٔ زمان و مکان را در روح و نور و نیز انسان محاسبه نمود و در این محاسبات به روشنی همهٔ بطالتِ ارقام نجومی فیزیک کیهانی و ذرّه ای و نوری برملا می شود و حتّی سرعتی را که برای نور در فیزیک جدید قائل شده اند نیز بطالتش معلوم می گردد . این محاسبات ساده را به اهل ضرب و تقسیم واگذار می کنیم که نهایتاً به ارقامی می رسند که هیچ سود و مصرفی دنیوی ندارد و نمی توانند آنرا به کالائی علمی تبدیل کنند و به بازار ببرند و اگر هم ببرند خریداری ندارد . در این محاسبات به آسانی عمر رفته و نیامدهٔ کلّ کائنات و حتّی عمر بنی آدم بر روی زمین و نیز عمر مقدّر شدهٔ عالم هستیِ موجود قابل تعیین است .

۱۰۴۷- در قرآن کریم ، دوزخ دقیقاً یک موقعیّت زمانی و مکانی است که در آن عذاب آتش است و جالب اینکه دوزخ ِ سراسر آتش ، غرق در تاریکی و ظلمت است و طبقهٔ نهائی آن که ظلمت کامل است و آتش کامل است جایگاه ابلیس و گناهکاران کبیر است . روشن است که دوزخ همان عالم جمادی ای است که بکلّی نور به آن نه می تابد و نه از آن تشعشع می کند . درواقع یک سیاه چال فضائی کامل و تمام عیار است . این دوزخ با وصفی که در قرآن از قیامت شده کاملاً قابل فهم و مشهود است که وقتی که روح از عالم به سمت خداوند عروج نمود در روزی که پنجاه هزار سال است و عالم هستی در هم پیچیده و تبدیل به یک سیاهچال بزرگ جهانی شد ، نور انبساط یافته هم از آن رخت برمی بندد . درواقع دوزخ همان نور علیٰ نوری است که در انقباض و انجماد مطلق فرو رفته باشد . یعنی آتش یخ زده . و همانطور که در گزارشات اولیه نشان دادیم حتّی عالم جمادی نیز از نور هستند منتهی نور در مراتبی از انبساط و انقباض است و این عالم هستی و کائنات همه مراتبی از این وضعیّت است که در قیامتِ کبریٰ نورِ جاری و بالا رونده بسوی خدا می رود و مؤمنان که اهل نورند و نورانی شده اند به امر خدا بالا می روند و به بهشت که جهان تجلّی نور انبساط یافتهٔ مطلق است می رسند و گناهکاران در مراتبی از دوزخ که همان نور انقباض یافته و سیاه است قرار می گیرند . یعنی تاریکی نیز مراتبی از نور است . و همهٔ این مراتب دوزخ و بهشت نیز در همین دنیا و قبل از واقعهٔ قیامت کبریٰ در وجود آدمی موجود است و در همین دنیا و قبل از مرگ و قیامت کبریٰ نیز دوزخی و بهشتی داریم ولی واقعیّت عریان و کامل شدهٔ این وضع در قیامت کبریٰ ظاهر می شود . و این است که قیامت روزی است که باطن انسانها آشکار می شود و هر کسی ظاهر و باطنش یکی و یکسان می شود .

۱۰۴۸- آنچه را که اکثر دانشمندان علوم کیهانی مدرن در نظریهٔ پدید آمدن کائنات و لحظهٔ قبل از انفجار بزرگ ارائه می دهند درواقع تصوّری باطنی از یک سیاهچال بزرگ جهانی است که از واقعهٔ قیامت کبری حاصل می شود . یعنی این تصوّر به اصطلاح علمی درواقع تجسّمی ناخود آگاه از دوزخ وجود تمدّن معاصر و آیندهٔ آن است . یعنی اینها همه دکترین های دوزخی است . می بینیم که در اینجا هم حتّی نفْس است که بعنوان یک نظریهٔ علمی بروز می کند منتهی این امر را فقط اهل معرفت نفس می دانند و بس . و این است که تمدّن معاصر یک تمدّن دوزخی و ابلیسی است . علوم شیطانی همهٔ واقعیّت ها را معکوس می بینند لذا بجای پیشرفت به قهقرا و نابودی می رود .

۱۰۴۹- فاصلهٔ زمین تا آسمان همان فاصلهٔ انسان از دل اوست . پس چقدر نزدیک و چقدر دور است . و این فاصله یک فاصلهٔ مکانی و متراژی نیست بلکه زمانی است . اهل معرفت نفس «زمان» را اینگونه است که می یابد و می شکند و به مقامی می رسد که هزار ماه را یک شبه و هزار سال را یک روزه سپری می کند و حتّی می تواند آن پنجاه هزار سال قیامت کبریٰ را نیز یک روزه طی کند و شاهدش باشد . همانطور که در احادیث نمونه هائی از این قبیل دربارهٔ کسانی چون سلمان فارسی و دیگر مخلصین داریم که قادر بودند دوزخ و بهشت را عیناً نظاره کنند و قیامت را شاهد باشند . و این همان قیامتِ وجود است که عین قیامت جهان می گردد و به عکس . در اینجا زمان به مثابهٔ یک موضوع صد در صد انسانی و معرفتی است . و این است که علی (ع) را موجودی ازلی و ابدی می دانیم که بقول مولوی : تا صورت و پیوند جهان بود علی بود ، تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود . این مقام جاودانگی انسان است در همین دنیا که برای اهل معرفت نفس میسّر است . و این مقام احاطه یافتن بر عالم هستی و فرا رفتن از زمان است . در این مقام زمان کمّی صفر است . اوّل و آخر یکی است و ظاهر و باطن یکی است . این همان مقام شهادت است مقامی که در ذات انسان سرشته است و انسان بایستی آنرا بیابد . و ارزش معرفت نفس از این بابت است .

۱۰۵۰- واقعیّتِ بی بدل هر پدیده ای در زمان بی بدل رخ می نماید . یعنی در زمان کمّیِ صفر ، واقعیّت رخ می نماید . زمان بی بدل همان مکان بی بدل است . و این وضعیّت در یک کیفیّت وجودی بی بدل رخ می دهد و چنین وضعیتی از وجود ، وضعیّت «حال» یا اکنونیّتِ وجود انسان است و به زبانی دیگر سمت معرفت نفس همان سمت «واقعه» است یعنی سمتِ اکنونیّتِ وجود . پس به این وصف عملِ معرفت نفس عملِ پاکسازی وجود از گذشته و هر نوع وراثت تاریخی ، اجتماعی ، روانی ، تربیتی ، تجربی و خصوصی است . یعنی پاکسازی وجود از جبرها و رسیدن به حوزهٔ اختیار . می بینیم که مقولاتی چون زمان حقیقی ، واقعیّت ،

اختیار و انسانیّت همگی امر و واقعه ای واحد هستند . « آنگاه که واقعیّت واقع گردد هیچ کس نمی تواند آنرا تکذیب کرد» قرآن . پس آنچه که همواره درمیان بشر مشرک مورد بحث و جدل است واقعیّت نیست بلکه گمانهای باطل است . فقط انسان اهل معرفت نفس و مؤمن است که در سمت وقوع واقعیّت ها می رود تا به واقعیّت نهائی و کامل برسد . چه واقعیّت های طبیعی یا تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و علمی و چه واقعیّت های باطنی و صفات و حالات و مقامات وجود انسان .

۱۰۵۱- درس دلبری کسی داند که دلدادهٔ یاری باشد . و کاملترین و خالص ترین این درس را فقط اهل معرفت نفس در مسیر خود شناسی و زخود فرآئی است که در عمل می آموزد زیرا گام به گام «خود» فرارونده را تجلیّات جمال یار ازلی و حضرت حقّ می یابد و هر فرا رفتن از خویش را به مثابهٔ جان دادن و ایثار بر آستان یار می بیند . و می بیند که این «یار» است که ایثار می کند و او را به دنبال خود بالا می برد . انسان عاشق معرفت یا با کسی مربوط نمی شود و تیر نمی اندازد و یا تیر را مستقیماً به دلِ طرف خود می زند تا او را بیدار سازد زیرا خودِ او دمادم قلبش هدف تیرهای پیاپی یار است و در دریای خون دل خویش سلوک می کند و شنا و غواصی می آموزد و مروارید معرفت صید می کند .

۱۰۵۲- تا این نعره از دل برنیاید که : «آن کیست کز روی کرم با چون منی یاری کند   بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند» ، یار نمی آید . و چون آمد با تیر و کمان می آید و هدفش «دل» است . دل را مورد نشان قرار می دهد تا یار ذاتی را به او آورد و او را به یار آورد تا آنکه بگوید :

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می کرد

این تیر درواقع چنین می گوید : «از بیگانه بپرهیز» . و این زخم ها تنبیه و تأدیب است که : هرزه گردی ممنوع ، خود فروشی ممنوع . که : تو خود یاری و دلداری و دلبری . این واقعه در وجود اهل معرفت نفس وقتی که به یقین رسید او را به مقام دلبری رسانیده است . و این همان مقام پیری در عرفان اسلامی است .

۱۰۵۳- معرفت نفس شاهراه وحدت واقعی و قلبی افراد اهل معرفت نفس نیز هست زیرا همه را به یک راه واحد ره می نماید و آن راه انسانیّت است و معرفت یافتن به چیزی بنام انسان . جز وحدت از طریق معرفت نفس همهٔ وحدتهای دیگر کذائی و دمدمی است . و وحدت اعتقادی دروغین ترین وحدتهاست . وحدت بی پایان و جاوید بین همهٔ انبیاء و اولیاء و مردان حق از این روست و حتّی وحدتهای دمدمی و عملی همهٔ کذابان و کافران و خودفروشان نیز ناشی از معرفت نفس ریاکار است . یعنی آنچه که در انکار و تکذیب دل حاصل و فهمیده می شود منکران و متکبّران را به وحدتهای عملی و فاسقانه می کشاند که البته نهایتاً همگی بدست یکدیگر عذاب و نابود می شوند زیرا همگی متحداً بسوی دوزخ و عذاب و نابودی می روند و هنگامی که به حوزه های بازگشت ناپذیر دوزخ وجودی و ظلمت رسیدند یقهٔ یکدیگر را می گیرند و همدیگر را مقصر می دانند و دست به انتقام می زنند و هلاک می شوند . متّحدین کذب و ریا همواره حتّی در اوج اتحاد هم قلباً از هم بیزارند و بالاخره این بیزاری آشکار می شود و تار و مار می گردند .

۱۰۵۴- آنهائی که مثلاً دارند خدا را فریب می دهند دقیقاً دارند تلاش می کنند که دل خود را فریب دهند . و این است که قرآن می فرماید : « خیال می کنند که خدا و مؤمنین را فریب می دهند حال آنکه فقط خود را می فریبند .» . انکار خدا دقیقاً همان انکار دل خویش است . این است که خدا پرست واقعی همان دل پرست است . خدا پرستی بجز از طریق معرفت نفس و دل شناسی و دل پرستی جز کفر و نفاق حاصلی نداشته و ندارد و همان دین رایج و ابزار سلطه و فریب و جنایت هاست .

۱۰۵۵- جهان بیرونی هر کسی در همهٔ حوزه های اجتماعی ، اقتصادی ، فرهنگی ، طبیعی و غیره آئینهٔ نفس اوست (و نه ذهنیتِ تنها) . لذا آنچه را که یک نفس کذاب و حریص و تبهکار می بیند و می فهمد و با آن زندگی می کند همان نفس اوست و نیز آنچه را که یک نفس صادق و رحمانی . بنابراین مثلاً آنچه که در تمدّن معاصر جهان علم و فرهنگ و پیشرفت فهمیده می شود یک پدیده ای دروغین و فریبنده است و متجلّی نفس های تاریک و جعل کننده است و لذا از واقعیّت جهان و حیات بکلّی بیگانه است و همهٔ چیزهایش وهمی و فرضی و دمدمی و بازیچه است .

۱۰۵۶- جهان بیرونی هر کسی او را بسوی نیّت نفسانی اش هدایت می کند و به سرچشمهٔ اعمال او می رساند . و این بدان معنا نیست که واقعیّت جهان یک امر نسبی است بلکه یک امر انسانی است . و هر انسانی به مثابهٔ سرچشمهٔ واقعیّت خویش است در همهٔ جنبه های درونی و بیرونی حیات . و فقط انسان اهل صدق است که در مسیر معرفت نفس بتدریج به کلّ واقعیّت و ابعاد آن احاطه می یابد هم واقعیّتِ صادقانه و توحیدی وجود و هم واقعیّتِ کذائی و مخدوش و تباه شونده . واقعیّت دروغین و وهمی ای که انسانهای کذاب با آن زیست می کنند حاصل تاریکی ای است که بر واقعیّت حقیقی سایه افکنده است و چیزی جز اشباح درهم و فریبنده و هراسناک و کابوس وار را در رابطه با آنها قرار نمی دهد . پس واقعیّت امر واحدی است در دو وضعیّت روشن و تاریک . در وضعیّت نورانی و ظلمانی . همانطور که وضعیّت ظلمانی مجموعاً یک واقعیّت

واحدی را در نظر اهل کذب و ریا می آورد و وضعیّت نورانی یک واقعیّت واحدی را در نظر اهل صدق و معرفت می آورد . و محصول واقعیّت ظلمانی سراسر تردید و هراس و اضطراب است و محصول واقعیّت نورانی ایمان و یقین و صبر است . واقعیّت ظلمانی فقط ادّعا و تز و دکترین ها و آرمانها و ایدئولوژی ها و استراتژیهائی را به ارمغان می آورد که هیچکدامشان ضمانت عملی ندارند و همواره در تضاد با انسانهاست و واقعیّت نورانی علم و حکمت و معرفتی بهمراه دارد که در بطن ِ عمل ِ بی ادّعا مستور است . و همواره دریائی از تاریکی بین انسان کذاب و واقعیّت جهان او حائل است ولی انسان اهل صدق و معرفت عین جهان خویش است . انسان اهل معرفت نفس در مسیر صدق و اخلاص در جریان واقع شدن قرار دارد و درحال واقعیّت یافتن است . انسان کامل همان واقعیّت کامل است . انسان شناسی و جهان شناسی در هر حال امری واحد است .

۱۰۵۷- این کتاب تذکّر اصل اوّل دین خدا و اصل اوّل فطرت انسان یعنی صدق است . اصلی که امروزه برای اهل ریا فهمش درحدّ پیچیده ترین افسانه هاست . این موضوع را قرآن کریم مکرّر گوشزد می کند که متکبّران و کذابان خطاب به رسولان و مردان حق می گویند که : اینها که شما می گوئید اساطیر منقرض شده و غیر واقعی است و ربطی با زندگی عملی ندارد و اصلاً عملی نیست و قصه هائی قدیمی است . پس معلوم می شود که حرف اهل کذب در طول تاریخ همواره یکی بوده است و نیز حرف اهل صدق . اهل کذب واقعیّتی جز جهان وهمی و دروغین خود نمی شناسند ولی اهل صدق هم واقعیّت روشن و یکتای وجود را درمی یابند و هم با جهان تاریک و شبح آلودهٔ کافران و ریاکاران آشنا هستند و منظورشان را درمی یابند و حالشان را و اعمالشان را و سخنانشان را می فهمند و بر هذیان و جنون و عذابشان آگاه هستند . زیرا مؤمنان و اهل صدق نیز از دوزخ و طبقات آن عبور می کنند بدون اینکه آتش و جنون و عذابش آنها را در بر گیرد (به نقل از قرآن) . و البتّه اهل کذب و تکبّر که در مراتبی از دوزخ زیست می کنند (در هر دو دنیا) بسیار مشتاق هستند که اهل صدق را نیز به وضع و حال خود مبتلا نمایند و این است که قرآن شدیداً به مؤمنان و صادقان هشدار می دهد که از معاشرت و مشارکت و دوستی با دروغگویان و ستمگران و خودفروشان برحذر باشند که هر آن ممکن است به حال آنها مبتلا گردند .

۱۰۵۸- ممکن است سئوال شود که حالات و صفات و مقامات و معارف نفس انسان چه ربطی با واقعیّت عینی جهان دارد . مثلاً آیا اهل معرفت نفس زمین و آسمان و طبیعت و هرآنچه در آنهاست را جور دیگری می بیند ؟ آیا مثلاً کرهٔ زمین را بجای اینکه گرد ببیند دراز می بیند ؟ مسئله در همین است . و تمام عظمت امر نیز همینجاست و اهمیّت امر نیز . خیر ! گرد ، گرد است ولی هر گردی گردو نیست و تازه هر گردوئی مغز ندارد و بسیاری از گردوها پوچ هستند . ولی همهٔ پوچ ها گرد هستند . همهٔ دکترین های علمی و فلسفی و سیاسی تمدّن معاصر جهان گرد هستند و یا درحال گرد شدن می باشند . اکثر دکترین ها در تاریخ تمدّن غرب با یک فرض شروع می شوند و سپس سعی می کنند تا آن فرض را لباس واقعیّت بپوشانند و آنگاه که آن فرض واقعی گردید به ناگاه معلوم می شود که فرض بوده است . و اصلاً بنیادی نداشته و بشر را قرنها بازی داده است و به عذاب و هلاکت رسانیده است . و آنگاه می آیند و دوباره همان فرض را با الفاظ جدیدتری مطرح نموده و به روش دیگری اثبات می کنند و بجای واقعیّت می پذیرند و ... . کلّ تاریخ دو هزار سالهٔ تمدّن غرب چیزی جز بازی با واقعیّت های فرضی نیست و امروزه کلّ جهان در این بازی به مشارکت پرداخته و سهیم گشته است و البتّه مجبور است به بانیان این بازی حقّ حساب هم بدهد و آنها را به سردستگی این بازی بپذیرد وگرنه به بازی گرفته نمی شود .

۱۰۵۹- محوری ترین کاری که اهل معرفت نفس انجام می دهد و یک دم هم از آن نباید غافل باشد و تمام نیرویش را صرف آن نماید این است که قوانین موجود در کلّ عالم هستی را که یکی پس از دیگری در وجود خویش می یابد ، در کمال روشنائی به مرحلهٔ مشاهده آورد و آنرا بپذیرد و مؤمن گردد و تسلیم آن شود و کمال این تسلیم شدن (مسلمان شدن) آنجاست که کلّ عالم هستی و هرآنچه که در آن است در وجود اهل معرفت نفس محکم می شود و به یقین می رسد و تسلیم او می شود و به خدمت امر او درمی آید و وجود او کانون فرماندهی بر عالم می شود : « همهٔ چیزها در وجود امام مبین متمرکز و متحصن است .» قرآن کریم . تا جهان به انسان اعتماد و یقین نیابد به خدمت و ارادت و دوستی و فرمانبرداری او برنمی آید . چنین انسانی محلّ وقوع واقعیّت است و وجودش کارخانهٔ تکوین جهان است و قیامتگاه است . چنین انسانی مظهر یگانگی ِ زمان ــ مکان است . و این همان اسلام است .

۱۰۶۰- هر عملی که انسان انجام می دهد (از اعمال کوچک و بزرگ : از گفتار تا افکار و افعال مکانیکی) نتیجهٔ امیال است . و قلب آدمی کانون خیزش امیال است . و این است که هیچ اقدامی بی نیّت قلبی نیست و نتیجهٔ اعمال هم باز به قلب باز می گردند . اعمالی که ناشی از نیّت های ریائی و فریبکارانه است وقتی که به دل باز می گردد دل را مکدّر و مریض می کند و از دل مریض و تیره شده مسلماً امیال تیره تر و مریض تر برمی خیزد و لذا اعمال حاصل از چنین امیالی باز دل را تاریک تر و رنجور تر می سازند و این تاریکی و رنجوری به همهٔ مراحل و طبقات وجود و به همهٔ اعضاء و ارگانهای جسمانی اعم از ذهن و حواس و

اعصاب سرایت می کند و لذا اعضاء و ارگانها دل را سرزنش می کنند و بتدریج از فرمان او سرپیچی می کنند و این وضع وجود را بتدریج به تفرقه و تشنّج می کشاند و به میدان نبردی بی امان در خواب و بیداری تبدیل می کند و مسلماً چنین وجودی که هر ذره و عضوی از آن در تضاد با مرکزیت (دل) است و همهٔ آنها باز در تناقض و تفرقه نسبت به یکدیگرند معلوم است که جهان بیرون را چگونه می یابد و می فهمد و علمش چگونه است و تجربه اش چیست و راه و روش او در زیستن به چه نحوی می باشد . و دل نیز مراتب و طبقات دارد و هفت آسمان دارد . هر طبقه ای از دل اگر در تسلیم و صدق با طبقهٔ بالاتر از خود نباشد با خودش مواجه با کبر و ریا و انکار است و تمام وجود به این ترتیب به مرض و رنج و جهل و تاریکی دچار می شود . و پروردگار در آسمان هفتم دل عرش خود را مستقر نموده و شاهد انسان است . پس متابعت از دل همان متابعت از پروردگار است . مثلاً میل انسان در طبقهٔ اوّل دلش نسبت به چیزی هرچه باشد طبقهٔ دوّم دل آنرا پس می زند و بجز دل را نفی می کند و درواقع طبقهٔ اوّل را به طبقهٔ دوّم دعوت می کند و او را از خروج از حوزهٔ دل منع می کند و همینطور امیال طبقهٔ دوّم اگر تسلیم طبقهٔ سوّم نباشد به بیگانگی و غربت مبتلا می شود . نیّت صادقانه یعنی تسلیم مستمر دل بودن تا به آخر . تا به طبقهٔ هفتم و تا به حضور حضرت پروردگار که ربّ دل و محبوب دل و مصلح دل و طبیب دل است و قلبِ دل است و نور دل است و روح دل است و حیات دل است و رزاق دل است و هوش دل است و گوش و حواس و عقل دل است . پس در همهٔ مراحل دل پرستی همان خداپرستی است و دل ، آدمی را به جز دلش دعوت نمی کند و غیر دل را منع می کند و شریک نمی خواهد . همانطور که خدا . و در این مسیر است که اهل معرفت نفس می یابد و می فهمد و یقین می کند که دل کافی است یعنی که خدا کافی است از برای دو دنیا . و جز نانِ دلش را نمی خورد و جز جان دلش را محافظت نمی کند و زنده به زندگی دل است و نهایتاً ظهور جمال دل است و ظهور جمال پروردگار است . اگر خدا شناسی و خدا پرستی همان مراتب دل شناسی و دل پرستی نباشد سراسر نیرنگ و جهل و کفر و نفاق است .

۱۰۶۱- « خداوند اگر همهٔ گناهان آدمی را ببخشد ولی شرک را نمی بخشد. » قرآن کریم . این آیه را جز اهل معرفت نفس درنمی یابد . آیا غیر از این است که سرمنشأ همهٔ گناهان شرک انسان نسبت به خداست ؟ پس آیا مگر گناهی هم بجز گناه مشرکانه وجود دارد و امکان پذیر است ؟ و براساس آیات قرآن خوب می دانیم که شرک حالت خفیف کفر است و کفر یعنی بکلّی خدا را منکر شدن و او را نادیده گرفتن و تماماً ابلیس را به دوستی گرفتن . پس آیا این آیهٔ معروف قرآن چه می گوید ؟ آیا یک تناقض آشکار نیست ؟ خیر ! خداوند حتّی کفر بی ریا و پوست کنده و تمام عیار و آشکار را از خداپرستیِ مخلوط و ریائی بیشتر می پسندد و این است که ممکن است که بسیاری از گناه کافران را ببخشد ولی منافقان را هرگز نمی بخشد . زیرا منافقان هم می خواهند سر خدا کلاه بگذارند هم سر شیطان و هم سر مردم . و این است که خسر الدنیا و آخرت می شوند . خداوند می گوید که من تو را مختار کردم که مرا بپرستی که خالق و روزی دهندهٔ تو هستم و یا اینکه شیطان را بپرستی . ولی فقط یکی را بپرست و راهت را بطور محکم و بی ریا و جسورانه و صادقانه انتخاب کن و سر خودت را شیره نمال . خداوند درواقع با این آیه می گوید که : ای بشر صاحب اختیار باش . انتخاب کن . مردّد نباش . ما در تاریخ سراغ داریم که بسیاری از کافران و منکران خدا و دین و انبیاء به ناگاه دچار انقلاب درونی شده و زندگی خود را صد و هشتاد درجه دگرگون نموده و خداپرستانی مخلص شده اند . ولی بندرت سراغ داریم و یا اصلاً سراغ نداریم منافقی خود را اصلاح کرده باشد و خداپرستی صادق شده باشد . منافق مخلوط خدا + شیطان را می خواهد و لذا جاهل و جاهلتر می شود و نه شناختی الهی پیدا می کند و با واقعیّت عالم هستی آشنا می شود و نه سر از کار شیطان درمی آورد و نه مردم را می فهمد و حتّی در تکبّر و جهل و ستم خود نیز به مقامی دنیوی و ظاهری هم نمی رسد تا لااقل چند صباحی اگر درونش جهنّم است یک پُز بدهد و ارضاء شود و اگر حیات جاوید را باخته است لااقل در این حیات موقتی یک جولانی بنماید . و برای همین است که مثلاً امروزه می بینیم که حتّی قدرتهای ظاهری و علوم جعلی هم در دست ستمگران و کافران حرفه ای و بی ریا است . این موضوع در همهٔ موارد فردی و طبقاتی و جهان اوّل و دوّم و سوّم مصداق دارد و این است که مثلاً غربی ها که چند قرن است بکلّی دین را رها کرده اند و دست ریا از سر خدا و مسیح برداشته اند لااقل یک رشد جاهلانه و ستمگرانه و جنون آسا نموده اند و جهان سوّم و خاصه جهان اسلام که اکثراً منافق و مشرک هستند هم از خدا بری هستند هم از خرما . زیرا خدا و خرما را مخلوط می خواستند و می خواستند سر خدا را شیره بمالند که سر خودشان شیره مالیده شد . جامعهٔ خود ما نیز یکی از این نمونه های مخلوط است که خسر الدنیا و آخرت شده است . تمدّن غرب حدود بیش از پانزده قرن در نفاق و شرک و فریبکاری با دین خدا بود و دیدیم که نه رشد مادّی داشت و نه رشد معنوی و همواره زیر یوغ دیکتاتوریهای خونخوار و جنگهای داخلی بود و اواخر هم که شاهان و پاپ ها متحداً مردم را غارت و قتل عام می کردند و لذا بکلّی دست از دین کشیدند و کافر آشکار شدند و علناً بمدّت پنج قرن همهٔ مقدّسات ریائی خود را مسخره کردند و فاتحه اش را خواندند و حالا لااقل به یک مقام مادّی و شهوانی و شیطانی رسیده اند و می توانند بر همهٔ مشرکان و منافقان کرهٔ زمین حکومت کنند و آنها را وادار به فرمانبری نمایند . نگاه کنید که شوروی پس از هفتاد سال ادّعای ریائی مساوات و عدل و آزادی عاقبت به چه روزی افتاد و حالا کاسهٔ گدائی به نزد دشمنان قسم خوردهٔ عدل و برابری برده است و چگونه از عمل ریاکارانهٔ خود توبه می کند و در شیطنت و کفر حتّی می خواهد گوی سبقت از غرب را هم برباید .

پس ما مسلمانان ریائی هم که اینقدر شیدای غرب هستیم اگر می خواهیم بـه یـک استقلال و آزادی و پیشرفت شیطانی هم برسیم و بگوئیم که ما مسلمانان برتریم ، بهتر است دست از سر خدا و رسول و ائمـه برداریم و در کفر خود بی ریا باشیم و اینقدر خود را و مردم را اذیت نکنیم و اینقدر به خدا و رسول و ائمه تهمت نزنیم تا شاید دل خدا به رحم آید و ما را ببخشد و هدایت کند . عمر بن عبدود بالاخره هدایت شد زیرا کافری بی ریا و منکر بود و حتّی می خواست برای دفاع از اشرافیت قریش علی را بکشد و مردم را از شرّ اسلام نجات دهد تا اینکه بدست خود علی در لحظات قبل از مرگش ایمان آورد ولی ابن ملجم منافق که یک عمر قرآن خواند و جانماز آب کشید بالاخره ملعون شد . ابوذر غفاری که یک دزد سر گردنه بود و بسیاری را قتل و غارت کرده بود بالاخره ایمان آورد و به اولیاء خدا پیوست ولی عمر سعد که یک عمر در جوار خاندان پیامبر و علی بود با نفاقش کشندهٔ امام حسین شد . ابراهیم ادهم که یک حاکم بغایت فاسق و ملحدی بود نهایتاً از اولیاء خدا شد ولی آن فقیه عالیقدر اصفهان که یک عمر فقه و فلسفه و تفسیر و عرفان خوانده بود قاتل منصور حلاّج شد و و ... و این است که همواره در بلاد کفر بوی مسلمانی بیشتری به مشام می رسد تا در بلاد نفاق . مسلماً خداوند امروزه غربی ها را بیشتر دوست دارد تا اکثر مسلمانان جهان را . بـه همین جهت غربی ها را بر مسلمانان سلطه و حاکمیّت داده است تا کفر حال نفاق را جا بیاورد و تکلیفش را یکسره و ماهیّتش را رسوا کند . این نیز از رحمت خداست که راضی به عذاب مضاعف بشر نیست و می خواهد کـه اگر بشری باطنش جهنّم است و حیات جاوید را باخته است لااقل از ظواهر دنیا بهره ای هرچند ناچیز ببرد . و این است که حافظ عزیز شراب خواری و خانم بازی را از دین ریائی بهتر می خواند و حق هم چنین است . اوّل و آخر دین خدا ، صدق و بی ریائی است در هر حال . «ای مردم اگر اهل دین نیستید لااقل آزاده باشید (بی ریا و قید مردم)» حضرت امام حسین (ع) در صحرای کربلا .

۱۰۶۲- پس صادق یعنی مقیم مستمر دل . یعنی هرچه که می خواهی جز از دلت نخواهی . و دل را برای هر کاری و هر خواسته ای کافی ببینی . و هر چه که می خواهی صادقانه با دلت درمیان بگذاری و با او مشورت کنی و سخنانش را بشنوی و از او متابعت کنی . دل تو هرگز تو را به دریوزه گی و حقارت و حسادت و خشم و حرص و انتقام و خودفروشی و برتری طلبی و رنج و پشیمانی و بن بست و یأس نمی کشاند . دل تو عاشق توست و مغز کلّ عالم هستی است . پس او را مریدی کن صادقانه و عاشقانه . اسلام جز این معنای دیگری ندارد . فقط در متابعت صادقانه از دل است که احکام دین خدا در وجود تو می جوشد و تبدیل به علمی توحیدی می گردد . آنکه تسلیم دل شد و مقیم دل شد خدای دل می شود . تو جز دلت نیستی در همه حال . یا خدای دل خویشی یا شیطانِ دل خویش . اگر به دلت راست بگوئی او هم به تو راستش را می گوید و اگر با دلت ریا کنی او هم تو را فریب می دهد . اگر با دل صادق باشی به خدای دل می رسی و اگر با دل کاذب باشی به شیطان دل می رسی . یا به سمت بهشت دل می روی و یا در دوزخ دل سقوط می کنی . اگر صادق باشی دل تو را به سمت دیدار با جمال خویش می کشاند و با او به وصلت و یگانگی می رسی و موحّد می گردی و اگر کاذب باشی دل تو را از خود می راند و در غربت گم و گور می شوی . یا دوست خویشی و یا دشمن خویش . یا خویشی و یا غیر خویش . یا موجودی و یا نابودی . خداوند بی هیچ حساب و منّتی تو را خلق کرده است حالا مختاری که به هستی و حیات جاوید برسی و یا اینکه خودت را نابود کنی . راه جاودانگی صدق است و راه نابودی ریا است . اینکه صدق راه نجات است یعنی راه نجات از نابودی است . نابودی بمعنای تمام شدن و پایان یافتن مثل اینکه گویا هرگز نبوده ای ، نمی باشد . نابودی یعنی نابودی جاوید . یعنی مستمر و جاویدان در حال نابود شدن و هرگز این نابودی پایان نیافتن . این معنا در قرآن آشکار است .

۱۰۶۳- آدمی یا مقیم در خویش است که این همان سمت یگانگی وجود است و یا مقیم در غیر خویش که سمت چندگانگی وجود است و راه گم شدن . به زبان دیگر ، آدمی یا خویش است یا غیر خویش . یعنی یا یگانه است و محرم و دوست و یا بیگانه و اجنبی و خصم . نسبت با که ؟ هم با خویش و هم با غیر خویش . سمت خویش و دوستی و یگانگی همان بستر معرفت نفس است و سمت غیر خویش و بیگانگی و غربت حاصل غفلت از خویش و اکراه از شناخت صادقانهٔ خویش است . سمت یگانگی همان سمت دوستی و صلح بین جسم و روح است و یگانگی در مفهوم نهائی همان یگانگی جسم و روح است ، یگانگی ظاهری ترین جنبهٔ وجود با نامرئی ترین و غیبی ترین جنبهٔ آن . ولی انسان گریزان ز خویش از روح فاصله می گیرد و به سمت اصالت و پرستش جسم می رود و نهایتاً به مادّه پرستی ، صورت پرستی ، رنگ و شکل پرستی محض می رسد و در عالم جمادی ساقط و تا ابد حبس می گردد . و این عامل که جسم را از روح دور می کند و یا به روح نزدیک می کند همان نفس انسان است . در وحدت و یگانگی کامل جسم و روح نهایتاً نفس از میان بالا می رود و شاهد بر این توحید می شود . و در سمت بیگانگی ، جسم و روح آنقدر از هم دور می شوند تا بکلّی از نظر هم محو و گم می شوند و نفس ارتباطش را هم با عالم عین و ماده و هم با عالم غیب و باطن از دست می دهد و در جهل و تاریکی غرق می شود . و این نفس است که در عالم جمادی و تنِ ثقیل شده محبوس می گردد و این عاقبت ظاهر پرستی و انکار غیب است . یعنی نفس در چاه تن می افتد و این اسفل السّافلین است . به مانند سقوط در یک سیاه چال فضائی است که نه نوری دارد که بتواند با بیرون از خود تماس یابد و نه قدرت جذب نورهای دیگر را دارد و این همان عقیم شده گی کامل است و قطع رابطهٔ کامل با خویش و غیر خویش . آنچه را که اگزیستانسیالیزم غرب «بودنِ در خویش» می نامد و تبدیل به افسانه اش

می کند همان مقامی از وجود است که در معرفت نفس علوی دست یافتنی است و لاغیر . «بودن ِ در خویش» همان جهان بودن است و بودن ِجهانی (Universal) . و این همان معنای وحدت وجود به معنای کامل کلمه است که هدف تعلیم و تربیت در تشیّع و بر محور معرفت نفس می باشد . «بودن ِدر خویش» در حدّ کمالش همان «بودن ِبر خویش» است ، یعنی احاطه بر خویش و شاهد بر خویش . و این مصداق «کان شاهداً مشهودا» می باشد . نفسی که بر خویش معرفت می یابد می بیند که خیر او و سعادت و ابدیت او در این است که صالح باشد یعنی جسم و روح را به یگانگی برساند : عمل صالح ! پس در محور اعمال صالح همان معرفت نفس قرار دارد .

۱۰۶۴- این برای یک حکومت افتخار و پیروزی نیست که همهٔ مخالفان خود را یا بکشد و یا تبعید و فراری کند و یا خانه نشین نماید . این کمال درماندگی حکومت است و آغاز تباهی و فروپاشی آن . یک حکومت عاقل آنقدر ظرفیّت دارد که همهٔ مخالفان خود را در حیطهٔ حیات اجتماعی فعّال نگه دارد . حتّی صرفاً به لحاظ سیاسی نیز از دور خارج کردن مخالفان یک عمل احمقانه است . و حکومتهای کافر غربی از این لحاظ عاقلانه تر عمل می کنند تا حکومتهای منافق شرقی . این نفاق آنهاست که آنها را بدست خود سرنگون و رسوا می کند . همهٔ دیکتاتوریها در نفس خویش سرنگونی خود را تدارک می بینند . این نفس زورگوئی و دیکتاتوری است که مخالفان جزئی را مبدّل به خصم جان می کند و موافقان را هم به حوزهٔ مخالفان می فرستد . همهٔ دیکتاتورها خیال می کنند که ناجی هستند و رسالت خوشبخت کردن مردم را دارند . همهٔ جنایتکاران بزرگ تاریخ بر اساس چنین خیال باطلی بوجود آمده اند . « شما وکیل و ناجی و هادی مردم نیستید بلکه خداست .» قرآن کریم .

۱۰۶۵- دل آدمی سرزمینی است که روح یا بر آن فرود می آید و یا از آن رخت برمی بندد و عروج می کند یعنی قهر می کند . و روح بر دلی فرود می آید که آن دل ساکنی داشته باشد و بیدار باشد و در انتظار باشد و طالب باشد . آیا در خرابهٔ متروکه ای میهمانی فرود می آید که اقامت کند ؟ پس روح بر دلی فرود می آید که صاحب آن اهل دل و مقیم دل باشد و دل بیدار و پاک و زیبا شده باشد و آماده گی پذیرائی از میهمانی به این پاکی و زیبائی و عظمت را داشته باشد . پس انسان ِ بیگانه از دل همان انسان بی روح است ، انسانی که روح از او قهر کرده و به نزد پروردگار رفته است و شکایت می کند . یعنی از میهمان به خوبی و پاکی و شرافت پذیرائی نشده و به او توجهی نشده و بلکه سعی شده که به فروش برسد . به میهمان خیانت شده است و لذا میهمان خانه را ترک می کند . میهمان آمده تا رحمت و نعمات و علم و حکمت و معرفت و ایمان و نور را به صاحب خانه ارزانی دارد ولی صاحب خانه همهٔ هدایای میهمان را به بازار برده و حراج کرده است و تا جائیکه تصمیم گرفته خود میهمان را ببرد و حراج کند که میهمان می گریزد و برای همیشه او را تنها و بیکس و کور و کر و خِنگ می گذارد و می رود و قلبش تاریک می گردد و لذا خود میزبان هم از وحشت می گریزد و خانه را ترک می گوید و این در و آن در به دریوزه گی و خودفروشی می پردازد . معنای کلّی فاحشگی یعنی ترکِ دل . هر که دل را ترک نمود لاجرم به روش های گوناگونی بسته به سلیقه و امکاناتش رو به خودفروشی می آورد . و خانهٔ دل جولانگاه شیاطین در تاریکی می شود و تمامیّت وجود فرد به بازی جنون و عذاب ابلیس گرفته می شود . و خداوند بر مؤمنینی که صدق پیشه کردند و عمل صالح نمودند و در این راه به خدا توکّل نموده و صابر بودند روح را نازل می کند . درواقع روح هم که از دل پرواز می کند و قهر نموده و به سوی پروردگار می رود یعنی به دوردست ترین و ناپیدا ترین اعماق وجود و آسمان هفتم دل پرواز می کند و از صاحبش می بُرّد ، نه اینکه روح از تن بیرون رود و به کهکشان دیگری برود . به مانند این است که انسان یک دوست بسیار عزیزی داشته باشد ولی در غربت باشد و نتواند از وجود او بهره گیرد. به مانند گنجی بزرگ است که آدمی صاحبش باشد ولی در جائی باشد که بکلّی از دسترس او خارج باشد و به دردش نخورد . مانند معشوقه ای است که در دیار غربت و دست نیافتنی باشد . معشوقه ای که بواسطهٔ خیانت قهر کرده و رفته است . پس قلب محلّ دریافت روح است . و روح بر قلبی فرود می آید و سکونت می گزیند که پاک و بی غش و تشنه و در عطش روح باشد . قلبی که در مسیر معرفت نفس به چنین عطش و پاکی و نیاز رسیده باشد و به اوج این حدّ ارتقاء یافته باشد . بقول خواجه عبدالله انصاری : «ناگاه فرود آید ولی بر دل آگاه فرود آید .» و معرفت نفس همان مراتب دل – آگاهی است . درواقع نزول روح نیز در مراتب است و بمعنای مراتب نزدیکی روح به دل آدمی که محلّ واقعهٔ شهود است . یعنی روح از آسمان هفتم دل که عرش پروردگار قرار دارد در مراتبی بسوی دل می آید و به دل نزدیک می شود و در فواصل ِ گوناگونی به رؤیتِ نفس مقیم در دل می آید . گاه از آسمان هفتم تا آسمان ششم و گاه تا آسمان پنجم و گاه تا آسمان اوّل دل می آید و مانند خورشیدی در مقابل نگاه قرار می گیرد و گاه بر زمین دل می نشیند و وجود چون خورشید می شود و این مقام انسان کامل است و وحدت جسم و روح . این همان بود – آنی است و مقام اللّهی است و پرده از جمال پروردگار (الله اکبر) کنار رفتن و در حضور او قرار گرفتن . این مقام خلیفة اللهی است در عالم هستی . این همان ظهور امر پروردگار است .

۱۰۶۶- فرق بین نبوّت و ولایت همین تفاوت در میزان نزول روح بر قلب است که تا چه آسمانی به دل انسان مخلص ، نزدیک شده باشد . و مقام انبیاء الهی از همین لحاظ است و فقط خدا می داند این مقام را و نه بشر.

و محمّد (ص) نخستین نبی ای است که روح بر زمین دل او فرود آمد و لذا نبوّت ختم شد یعنی کامل شد . و ولایت همین نشستن کامل سفینهٔ روح بر زمین دل است . و علی نخستین کسی است که این علم را از پیامبر یافت و تا به آخرش را پیمود و ولی مطلق شد و راه ولایت را که همان معرفت نفس است بنیاد نهاد . علی (ع) گام به گام این راه را بهمراه محمّد (ص) طی نمود و این است که هرکجا که محمّد رفت علی را هم دید . وقتی که روح بر زمین دلش نشست به مقام قلبی ای رسید که به ناگاه علی را جمالِ این مقام یافت . و این به آن دلیل بود که علی بواسطهٔ معرفت نفس به این مقام رسیده بود و محمّد از طریق رحمت حق و جبرئیل . یعنی روح بر محمّد فرود آمد (بصورت روح الامین و روح القدس) ولی علی خود به سمت روح بالا رفت و به آسمان هفتم دل ارتقاء یافت و روح را یافت و با آن یکی شد . در اینجا تفاوت نبوّت و ولایت آشکار است . و معنای ختم نبوّت و ولایت علوی روشن می شود . ختم نبوّت همان ولایت است یعنی ولایتِ وجودی . صاحب خویش شدن ، سلطان وجود گشتن و یکتا شدن .

۱۰۶۷- خدا هرکه را خواست انتخاب کرد و به نبوّت برگزید و یا رسالت داد ولی هر کسی که بخواهد می تواند به مقام ولایت وجودی که همان کمال نبوّت است ، برسد . و این همان تفویض اختیار مطلق حقّ است به خلق . و این است که اسلام مظهر کمال رحمت و نعمت خدا در حقّ بشر است . و با نبوّت محمّدی ، بشریّت این قابلیّت وجودی را پیدا کرد تا بیواسطهٔ نبی ، هدایت شود . یعنی بشر به مقام خود – کفائی وجودی رسید و این همه از واقعهٔ غیر مترقبه ای بود که در دل محمّد (ص) واقع شد و دل محمّد دل بشریّت است . و همهٔ دلها یکی هستند همانطور که همهٔ نفس ها از جنس واحدی هستند و امر واحد و جهان واحدی نیز هستند . نه اینکه دلها همه یک نوع هستند بلکه جهان دل یک جهان واحد است و لذا اهل دلان هم مقیم یک سرزمین واحد وجود هستند و نااهلان دل نیز مقیم سرزمین واحد دیگری .

۱۰۶۸- این واقعهٔ بزرگ که محمّد (ص) بیانش می کند که « علی ظهور باطن من است » به چه معنائی است و در چه مراتبی واقع شده است . فهم این معضله به مثابهٔ فهم تمامیّت امر تکامل و کلّ نبوّت و ولایت است . نبوّت خبر است و ولایت واقعه است ، یعنی وقوع آن خبری که انبیاء مُخبر آن بوده اند . پس علی وقوع محمّد است . هرچه که محمّد حس می کرد و تمنّا می کرد و می گفت و می دید ، علی بود . علی خود را تا آسمان پنجم دل بالا کشیده بود و دو آسمان (دو قوس) دیگر مانده بود تا عرش خدا . و محمّد که به معراج رفت و جمال حقّ را از دو قوسی دیدار فرمود در آسمان پنجم مواجه با علی شد . حتّی بلحاظ تجسّم ظاهری هم آسمان شبیه یک طاق و قوس است . و محمّد بواسطهٔ نزول روح در دلش بود که قادر شد تا این حد عروج کند زیرا امر پروردگار را که در شب قدر به همراه روح بر زمین دلش فرود آمده بود دریافت نموده و با روح تا آسمان پنجم بالا رفت و در هر آسمانی علی را هم می دید . یعنی انسان صاحب روح می تواند عروج کند و به دیدار حق برود . ولی علی که چون محمّد (ص) روح بر زمین دلش فرود نیامده بود توانست عروج کند . یعنی پیامبر بالا برده شد و علی بالا رفت . پیامبر بواسطهٔ روح الامین و روح القدس معراج نمود و علی بواسطهٔ معرفت نفس . برای همین است که علی همواره در معراج و در حضور پروردگار است و لذا جمال او متجلّی از جمال خداست و ظهورِ آشکار دل محمّد است . ولی پیامبر فقط یک لحظه دیدار کرد و یک بار . و پس از آن یک بار معراج همواره علی را بعنوان تجلّی جمال حقّ رو در روی خود می دید . یعنی پیامبر در مقام عین الیقین بود و علی در مقام حقّ الیقین . یعنی پیامبر می دید و علی بود . برای همین پیامبر فقط در آن معراج جمال پروردگار را از دو قوسی دیدار کرد ولی علی بقول خودش در همه حال جز خدا را نمی دید . و اینست که می فرماید : «کور است آن چشمی که خدای نادیده را می پرستد .» و در اینجا می فهمیم که از خیالِ واقعیّت تا دیدن واقعیّت و تا واقع شدن و خود واقعیّت گشتن چقدر راه است . محمّد به مقام مشاهدهٔ واقعیّت رسیده بود و علی خود واقعیّت بود . و این کلام پیامبر که : «علی با حقّ است و حقّ با علی است» بی تردید نشان می دهد که راه رسیدن به حقّ جز از طریق علی و با علی میسّر نیست . و در اینجا معلوم می شود که علی فقط یک فرد بشری نیست بلکه مقامی اعلیٰ در انسانیّت است ، انسانیّتی که جز بواسطهٔ دل کسب شدنی نیست یعنی علی بالاترین مقام دل است و مقام اعلای دل . و علی همان دلِ اعلاء است . و این است که علی در همهٔ مراحل و مراتب و لحظات دل و مقامات آن حضور دارد و این است که اهل معرفت نفس همواره با علی است و علی شناس است . و این علی است که هادیِ اهل معرفت نفس در وجود اوست . علی همان جمال اعلای دل است . و البتّه تردیدی نیست که ولایت فرزند ختم نبوّت است یعنی علی اوّلین مخلوق ختم نبوّت است و متولّد از سینهٔ محمّدی است . یعنی در قیاس منطقی محمّد و علی امر واحدند ولی در قیاس تاریخی ولایت برتر از نبوّت است و محمّد نبیِ کامل است و نبیِ کامل همان ولی است . فقط راهی را که محمّد و علی طی کرده اند تفاوت دارد و هر دو به یک مقام و مقصد رسیده اند . و تازه تفاوت راه در هیچ قیاس منطقی نمی گنجد . این تفاوت را جز اهل معرفت نفس نمی بیند . و کمال معرفت نفس و ولایتِ وجودی ، یافتن عریانِ حقیقت نهفته در شریعت محمّدی است . و این یافتن یک دریافت عقلی هم نیست بلکه وجودی است و در عمل و اعضاء و جوارح ظاهر می شود یعنی در مقام بود – آنی است که شریعت محمّدی و حقیقت ادیان ظهور می کند . برای همین است که موجودیّت علی به مثابهٔ ظهور جسمانیِ قرآن است . پس وحی و معرفت نفس ماهیّتی واحد دارند و فقط تجلیّاتی متفاوت دارند و به دو راه و روش

متفاوت حاصل می آیند . منشأ وحی مشیّت پروردگار است ولی منشأ معرفت نفس اختیار انسان است ، اختیاری که می رود تا عین اختیار و مشیّت خدا شود . و به زبانی دیگر معرفت نفس حاصل یگانگی و جریان یگانه شدن ارادهٔ خدا و انسان است . پس توحیدِ وجودی (وحدت وجود) مقصدِ صدق است و صدق بی معرفت نفس و معرفت نفس بی صدق محال است . و در توحید وجودی است که انسان واقع می شود و واقعیّت را می یابد .

۱۰۶۹- همهٔ احکام شریعت اعمالی کمّی هستند و تنها کیفیّتی که همهٔ آنها را معنا و سمتی واحد می بخشد و جریان می دهد و جوهرهٔ همهٔ احکام محسوب می شود «صدق» است که به سمت توحید رهنمون می گردد . پیروی از احکام شریعت براساس صدق و معرفت نفس تنها راه آشنائی با واقعیّت هاست و رسیدن به قلب واقعیّت جهان است . و این تنها راه کسب علوم حقیقی است . علومی که انسان را در آن واحد با واقعیّت خویش و جهان مرتبط می سازد و نه اینکه موجب بیگانگی انسان از خودش و جهان شود . و این تنها راه واقعیّت یافتن انسان است . یعنی واقع شدن . و در چنین وقوعی است که جاودانگی معنا می یابد و واقعیّت عین حقیقتی لایزال و جاوید است . واقعیّت هرگز نابود شدنی نیست همانطور که علم واقعی هم لایزال است و لایزال بودن علم واقعی همان لایزال بودن واقعیّت است . آنچه که در قیامت کبریٰ نابود می گردد نه واقعیّت هستی است بلکه صور خیالی و وهم و بافته های غیر واقعیِ انسان جاهل و کافر و بیگانه از واقعیّت است . اینکه جهنّم و بهشت جاویدند دال بر جاودانگی واقعیّت عالم هستی است . و انسان بیگانه از واقعیّت نیز همچون خیالات و تصوّرات و علوم غیر واقعی محکوم به نابودی است . و در اینجا حتّی نابودی هم یک مفهوم واقعی و پایدار است و بمعنای تمام شدن نیست بلکه جریان ابدیِ نابودی است . پس هیچ چیزی نابود نمی شود حتّی خودِ نابودی . ولی انسانهای کافر بسیار مایلند که جهان یک روزی نابود شود و بهمین دلیل خیلی میل دارند که مُردن همان نابود شدن باشد .

۱۰۷۰- پس انسانها یا واقعی هستند یا غیر واقعی . انسان واقعی که همان انسان صادق و اهل معرفت نفس و خالص شده در دین است مظهر حیات جاوید است و واقعیّتی جاوید است . و انسان غیر واقعی در جریان مرگ و نابود شدن است . مرگی که پایانی ندارد و نابودی ای که تمامی ندارد . انسانهای غیر واقعی نمایش جریان نابودی هستند ، نابودی واقعی و واقعیّت نابودی . پس واقعیّت فناناپذیر است بلکه این اعمال و محصولات بشر جاهل و بیگانه از واقعیّت است که در جریان نابودی قرار دارد . و انسان جاهل و ستمگر تا جزای اعمال باطنی و نیّات پلید قلبی اش را بطور کامل پس ندهد آن سیاهی ها با اوست و آنگاه که حسابش پاک شد آن نیّات و اعمال و محصولات او هم نابود می شوند زیرا غیر واقعی بودند و از وجود او که از اصل واقعی بوده دیگر هیچ چیزی جز هیچی و پوچی باقی نمی ماند و این پوچی معنای دیگری از نابودی واقعی است و تا ابد بایستی از این پوچی تغذیه کنند و مرتباً پوچ تر و نابود تر شوند و این نابود تر شدن را پایانی نیست . همانطور که انسان اهل واقعیّت در حیات جاوید است و این زنده و زنده تر شدن را پایانی نیست . بهشت جایگاه حیات فرا رونده و ابدی است . بهشت محل تکرار یک کیفیت زندگی نیست بلکه محلّ زنده تر شدن است تا ابد . آری ! واقعیّت جهان هستی حتّی به اندازهٔ اندکی هم هرگز نابود شدنی نیست زیرا کار خلقت هیچ ذرّه ای عبث نیست که قرار باشد نابود شود و ناقص نیست که بخواهد از میان برود .

۱۰۷۱- هر چیزی در این عالم مزدوج و دوقولو است یا دو جنبه و ماهیّت و سمت دارد و این امر را قرآن مکرراً متذکّر شده و امر به تفکّری جدّی در این باب نموده است خاصه برای مؤمنان : مذکر – مؤمنث ، ظاهر – باطن ، خوب – بد ، عینی – غیبی ، حقّ – باطل ، زمین – آسمان ، زمان – مکان ، حرکت – سکون ، نور – ظلمت ، نزول – عروج ، دوست – دشمن ، واقعی – جعلی ، روز – شب ، علم – جهل ، سالم – مریض ، مرگ – زندگی ، دنیا – آخرت ، صدق – کذب وو .... این وضعیّت هر چیزی در همه حال است و یک جنبه بدون جنبهٔ دوّم نه قابل وقوع است و نه قابل تصوّر و فهم . ولی یک جریان سه مرحله ای یا سه بعدی وجود دارد که قرآن آنرا اصناف ثلاثه می نامد و بعکس آن حالت ثنویّت (دو بعدی) که اساساً مربوط به وقوع و امکان و خلقت چیزهاست این حالت تثلیث مربوط به جریان حرکت و رشد و تکوین و تکامل است و اساساً بُعد زمانی را تداعی می کند : جمادی – حیاتی – انسانی ، جسم – نفس – روح ، حواس – عقل – دل ، دوزخ – برزخ – بهشت ، من – تو – او ، کفر – نفاق – اسلام ، دانائی – بینائی – بود آئی ، بخود آئی – خود آشنائی – زخود فرآئی ، ابلیس – آدم – خدا ، نور – خبر – ملِک ، علم الیقین – عین الیقین – حق الیقین ، شریعت – طریقت – حقیقت ، فاعل – مفعول – فعل ، اوّل – وسط – آخر وو ... . انطباق و تصدیق این ثنویّت و تثلیث با یکدیگر راز فهم کلّ این ماجراست و اهل معرفت نفس را در سمت واقعیّت سرعت خاصی می بخشد . اگر دقت کنیم هرچه این دوقولوها را بیشتر از هم دور کنیم و سعی کنیم هر یک را به تنهائی و مستقل از زوجش فهم نمائیم بتدریج در فاصله و خلاء بین این دو جریان تثلیث و حالات سه گانه بروز می کند . و یا اینکه بخواهید این جنبهٔ دوگانه را در یک چیزی پاک کنید یا ندیده بگیرید و آنگاه آن چیز را مورد فهم و رؤیت قرار دهید لااقل یک صنف سه گانه از آن تجلّی می کند . اگر دقت کنیم می بینیم که اصناف دوگانه منطق شریعت هستند و اصناف سه گانه منطق طریقت (معرفت نفس) می باشند که در کمال این راه از شریعت و طریقت که به حقیقت رسیدیم آنگاه اصناف یگانه که همان واقعیّت است روی می

نماید . در ازل یک صنف بود و صنفی یگانه : خداوند و عرش او و ملائکه . این یگانه دوگانه شد و سه گانه شد و باز به یگانگی رجعت می کند . و این جریان وقوع واقعیّت است در انسان . و به زبانی جریان واقعهٔ انسانیّت است در مسیر تکامل . اینها مراحل و مراتب خلقت هم هست . می دانیم که جهان در سه مرحلهٔ دو روزه و مجموعاً شش روز خلق شده : جمادی ، حیوانی (حیاتی) و انسانی . اگر دقت کنیم عالم جمادی بر بنیاد دو قولوها بنا شده است و دوقولوئی فهم می شود و به اصطلاح اضدادی قابل درک و لمس است مثل : ملکول ها که اساساً اتمهای دو قولو هستند ، مثل نیروی مثبت و منفی یا مثل کوچک و بزرگ ، یا مثل پروتون و نوترون که سازندهٔ هستهٔ ماده می باشند و یا مثل مادّه – انرژی که بیان واقعیّت عالم جمادی هستند یا مثل شب و روز ، جزء و کل ، ذرّه و کُره ، یا انقباض و انبساط ، جامد و سیّال ، سرد و گرم ، ساکن و متحرّک . یعنی درک و دریافت عالم جمادی (دون حیوانی – بی جان) بجز از طریق این دوقولوها امکان پذیر نیست . مثلاً در تجزیهٔ ماده بلافاصله به ملکولهای دوقولو می رسیم و در تجزیهٔ ملکول به اتم واحد و یگانه نمی رسیم بلکه به پروتون – نوترون می رسیم . اتم یک اسم است و واقعیتش همان پروتون – نوترون است که هستهٔ بنیادی مادّه است و یا در درک الکترون به نیروی مثبت و منفی می رسیم و خود الکترون فقط یک اسم است تا جائیکه مثلاً فیزیک مدرن الکترون را فقط بر اثر همزادش ضدّ الکترون (پوزیترون) یا ضدّ ماده می داند . عالم جمادی یعنی این دو تاها در دو روز خلق شدند . و امّا اصناف ثلاثه همگی مربوط می شوند به خلقت حیاتی که از آب شروع می شود و نباتات و حیوانات و بخشی از بشر را در بر دارد . می دانیم که در روز آخر خلقت یعنی روز ششم بود که روح در بشر دمیده شده و تا روز پنجم بشر یک حیوان دوپا بود . پس روز سوّم و چهارم و پنجم اختصاص دارد به خلقت حیات دار . یعنی در این سه روز اصناف ثلاثه خلق شدند . و همهٔ این سه گانه ها مربوط به عالم فهم و لمس ما از پدیده های حیات دار و عالم حیات است . و در روز ششم روح در انسان دمیده شد و اشرف مخلوقات خلق شد و صنف یگانه پرست پا به عالم هستی نهاد . صنف یگانه پرست و ذاتاً یگانه ای که همهٔ اصناف دوگانه و سه گانه را هم در خود و با خود داراست و درواقع یگانه ساز این اصناف است و هدفش از خلقت یافتن «۱» است و یک شدن است. یعنی یافتن واقعیّت یگانهٔ هر چیزی و نیز یگانه یافتن کلّ جهان هستی . و این است آن وظیفهٔ بزرگی که تمام کائنات از تقبّلش عاجز ماندند ولی به انسان واگذار شد . و آن کار عظیم یافتن یک هاست و یافتن همهٔ یک ها برابر یک یعنی : ۱= ... ۱+۱+۱+۱+۱+۱ و این است آن کار عظیم و آن امانت کبیر . و درواقع این تساوی عجیب (۱= ... ۱+۱+۱+۱) همان نمایش ریاضیاتی وجود انسان است . و راه دین همان راه رسیدن به واقعیّت یگانهٔ جهان است و چون فقط انسان است که ذاتی یگانه دارد و چنین قوّه ای در او نهاده شده است لذا جز از طریق معرفت نفس این کار عظیم محال است . و بهمین دلیل است که می گوئیم علوم معاصر و کلاً علوم و تمدّن غربی هرگز حتّی با اصناف سه گانه و عالم حیاتی و حیوانی آشنا نشده است و غرق در جمادات است و در مقام دون حیوانی بسر می برد و مصداق اولئک کالانعام و بل هم اضل است . یعنی مصداق بخش دوّم این آیه است یعنی از عالم حیوانی (جانداران) هم پائین تر است و لذا منطقی هم جز منطق اضدادی و بقول معروف دیالکتیکی ندارد و همواره گرفتار بین تز و آنتی تز است . یعنی علم و منطقش از عالم جمادی فراتر نرفته است و بلکه مرتباً فروتر می رود . و این است که این تمدّن حتّی اندک علمی از عالم حیات ندارد تا چه رسد به عالم انسان . این تمدّن از انسان و انسانیّت بوئی نبرده است . پس شریعت در دین روش فهم مادیّت و جمادیّت وجود است و راه عروج از آن به عالم حیاتی . و معرفت نفس روش فهم و تجربهٔ عالم حیاتی است و راه عروج به عالم خاص انسانی . برای همین است که می بینیم همهٔ احکام شرع اعمال ظاهری ، مادّی و فیزیکی هستند و اکثراً در رابطه با مادیّت خویش و جهان است ولی در معرفت نفس که بر بنیاد شریعت بالا می آید یکی از محوری ترین موضوع کار همانا مسئله و معنای زندگی است . البتّه این تفکیک و مرحله بندی ها بیشتر از آنکه یک واقعیّت عملی باشد یک واقعیّت معرفتی و برای درک این حقایق است وگرنه اهل معرفت نفس در هر مرحله ای در مراتبی گوناگون و کم و بیش با هر سه مرتبهٔ خلقت یعنی جمادی و حیاتی و انسانی در آن واحد سر و کار دارد زیرا سرشتهٔ وجود است . موضوع دیگری که در این گزارش روشن تر از هر موقعی به ما روی می نماید این است که اعداد فرزند و ناشی از تحوّلات کیفی یکدیگرند و نه جمع و تفریق کمّی . یعنی عدد ۲ متجلّی از عدد ۱ است و عدد ۳ متجلّی از عدد ۲ است و الا آخر . و نه اینکه ۲ مساوی با ۱+۱ باشد و یا عدد ۳ مساوی با ۱+۲ باشد . بایستی در قلب ۱ عدد ۲ را جستجو نمود و در قلب ۲ بایستی عدد ۳ را پیدا کرد . یعنی هر عددی یک عدد کیفاً مستقل است و بدون رابطهٔ کمّی با عدد ماقبل و مابعدش باید قابل فهم باشد . هر عددی یک کیفیّت است ، یک معناست . و آخر اینکه حتّی فهم مادیّت واقعی جهان نیز براساس عمل صادقانه به شریعت انبیاء امکان پذیر است و امروزه غرب و همپالکی هایش حتّی از واقعیّت مادّی و جمادی جهان هستی نیز بیگانه شده است و این راز سقوط در اسفل السافلین است یعنی مادون جمادی . و امروزه قلب تمدّن غرب از سنگ هم پست تر شده است. « و اینها قلوبشان چون سنگ شده است و حتّی پست تر از سنگ » قرآن کریم . اهل اسفل السافلین درحال نابودی فزاینده است و براین نابودی جاوید خویش نیز آگاه است و آنرا می بیند و این نشانهٔ بی پایانیِ نابودی است . هر موجودی که خداوند آفریده است بطور کامل و مطلق نابود نمی شود یعنی فنا ناشدنی است زیرا هر ذرّه ای نشانی از حکمت و علم و عدل و رحمت خداست و صفات خداوند فنا ناپذیرند و کار خدا محدود و از روی عبث نیست که نابود شدنی باشد فقط محصولات انسان کافر و ستمگر است که نابود شدنی است زیرا بر عبث و بازیچگی است . و همهٔ مخلوقات خدا ساجد درگاه اویند الاّ انسانهای متکبّر .

۱۰۷۲- عالم هستی و هر آنچه در اوست همواره درحال فرا رفتن است از خویشتن . و این همان معنای آیات مکرّر قرآن است که همه چیز در سمت پروردگار درحال رجعت و عروج است . و این همان معنای کلّی ِ رشد و تکامل واقعی به زعم قرآن می باشد . یعنی هر چیزی تا از خودیّت کنونی اش فرا نرود و خویش را ترک نگوید رشد نمی کند و باقی نمی ماند و محکوم به فنا می گردد . ولی طبق نصّ صریح قرآن همهٔ موجودات عالم هستی ساجد درگاه خداوند هستند و در سمت او می روند الاّ انسان که مخیّر است که برود یا نرود . و این جنبهٔ انتخاب در رفتن یا نرفتن بسوی او مربوط به جنبهٔ خاص موجودیّت انسانی اوست که او را اشرف مخلوقات عالم نموده است ولی جنبهٔ جمادی و حیاتی او خواه ناخواه درحال فرا رفتن بسوی پروردگار است و اگر انسان با اختیار موافق این فرا رفتن باشد لذا تمام وجودش عاشقانه و در سلامت و لذت فرا می رود و در غیر اینصورت جان می کند و با عذاب فرا می رود . و انسانی که نخواهد با رضا و شوق فرا رود روحش از او قهر می کند و خودش به تنهائی بسوی پروردگارش عروج می کند و انسان تنها می ماند و بایستی با پای پیاده و با هزار رنج و بلا و بدبختی بسوی خدا برود . و روز قیامت کبریٰ که قرآن آن را روز ِ پنجاه هزار ساله می نامد کلّ عالم هستی فرا رونده گی باطنی خود را به امر خداوند آشکار می سازند و لذا آن روز روح به سمت خدا عروج می کند . پس معلوم می شود که روح خاص موجودی منفک بنام انسان نیست و بلکه جهان باقی به حاکمیّت و احاطهٔ روح است و البتّه این روح را انسان هم داراست و اگر به امر او گردن نهد با او به وحدت می رسد و حتّی در مراتبی موفق به شناخت روح می شود و با روح فرا می رود و در غیر اینصورت درمی ماند و تا قیامت کبریٰ در اسفل السافلین زیست می کند و آنگاه بهمراه کلّ عالم هستی جبراً بسوی خدا رجعت می کند تا بازخواست شود بواسطهٔ آنچه که بوده و می کرده است . می بینیم که چنین انسان متکبّری که روح را از دست داده دقیقاً در حدّ عالم جمادی سقوط کرده و رشد و تکامل و عروجش بیشتر از جمادی نیست با این تفاوت که عذاب ها می کشد که عالم جمادی نمی کشد زیرا تسلیم امر پروردگار و ساجد اوست . در قرآن کریم شرح احوال چنین انسانهای کافر و متکبّر در روز قیامت و آن واقعهٔ بزرگ مفصلاً آمده است و بسی جای تفکّر و عبرت است . و علّت اینکه هیچ موضوع و واقعه ای در قرآن به اندازهٔ واقعهٔ قیامت وصف نشده بدان دلیل است تا معنا و غایت دین و رشد انسان و وضعیّت انسان متکبّر و رشد نیافته بر او روشن باشد و نگوید که نمی دانستم . و برای اهل معرفت نفس در آیات مربوط به قیامت کبریٰ بس علوم و حکمت غیر مترقبه وجود دارد که او را در راهش مطمئن تر و سریع تر می نماید . در قرآن علاوه بر آیات مکرّر و متفرقی که در باب قیامت و اوضاع و احوال آن روز آمده چندین سورهٔ کامل نیز فقط دربارهٔ واقعهٔ قیامت آمده است که اهمیّت این آیات و سوره ها برای اهل معرفت آشکار است زیرا راز دین و تکامل نفسانی و حالات و صفات ِ عروج انسانی در این آیات و سوره ها آشکارا نقش بسته است . یکی از مهمترین تفاوتی که در عروج انسان و عروج جهان وجود دارد این است که انسان قادر است که مهلت و زمان عروج را جلو بیندازد و ره هزار ساله را یک روزه طی نماید و شاهد بر عروج جهان باشد . یعنی از زمان و مکان فرا رود . یعنی انسان قادر است که به آخر زمان برسد و این همان معنای آخرت است . یعنی آخرت جهان را پیشاپیش نظاره کند . و در عین حال انسان متکبّر و منکر حقّ درست وضع معکوسی را دارد و گاه حتّی از عالم جمادی هم عقب تر می ماند و این بستگی دارد که به لحاظ ماهیّتی در چه رده ای از مقام انسانیّت تنزل کرده باشد . مثلاً اینکه در مقام حیوانی قرار داشته باشد ، مقام نباتی ، جمادی و یا حتّی پائین تر از جمادی . درک موقعیّت پائین تر از عالم جمادی و مادّهٔ محض ، یکی از معارف حیرت آوری است که اهل معرفت نفس آنرا می فهمد و بس . یعنی بقدری ثقیل و سیاه و ساقط شده است که حتّی هنگامی که کوهها چون غباری به آسمان می روند و کرات و کهکشانها چون پشم زده شده تجزیه می شوند و عروج می کند ، انسان کافر درمانده و پریشان و متوحش باقی می ماند که او به کجا برود و چه کند و هنگامی که زمین و آسمان و همهٔ پناهگاه هایش از کف او می رود او به کجا پناه برد . این وضع انسانی است که به قلب خود پشت کرده و روح را نپذیرفته است و آنگاه که همهٔ عالم سوار بر نور بسوی خدا می روند او حتّی پای چلاقی هم ندارد و حتّی یاوری هم ندارد و همهٔ یاران کافر او هم هر یک به تنهائی می گریزند و همدیگر را پناه نمی دهند زیرا پناهگاهی باقی نمانده است . چنین انسانی پنجاه هزار سال در اسفل السافلین که مقامی بسیار پست تر از جماد محض است باقی می ماند تا او را احضار کنند و به حسابش برسند که با آن اختیاری که به او داده شده چه کرده است و چه بلائی سر خود آورده است و چه بدکاریها و سوء استفاده ها نموده و خود را تباه کرده است .

۱۰۷۳- انسان ذاتاً مثل همهٔ موجودات عالم طبع فرا رونده گی ِ از خویش دارد و این طبع در او بواسطهٔ اینکه اشرف مخلوقات است و حامل کمال رحمت و علم پروردگارست بمراتب بسیار شدیدتر از میل فرا رونده گی نسبت به سائر مخلوقات عالم هستی است . ولی انسان متکبّر و منکر خدا و دین او که احکام انبیاء را به مسخره گرفته است و عملاً برخلاف آن زیست می کند این طبع ذاتی و خاص الخاص ِ فرا رونده گی از خویش را بصورت نابود سازی و فنا کردن خویش بروز می دهد و به روش های ظالمانه و جاهلانه ای سعی می کند تا از شرّ این «خود» ی که بسوی خدا بالا نمی رود راحت شود و دست به هر کاری می زند تا این «خود» را نابود سازد و یا لااقل فراموش نماید و از نظر خویش محو کند . انسانها و جوامع و تمدّنهای منکر و متکبّر آنچه را که رشد و تکامل می خوانند درواقع هیچ نیست الاّ اختراع راه و روش های مؤثرتری در نابود سازی

و فراموش و کرخت نمودن این «خود» که همان نفس است : نفس متکبّر و یاغی که به دل پشت کرده و از روح که امر پروردگار است گریزان می باشد . یعنی پیدا کردن راه و روش هائی که بتوان نفس جاهل و درمانده و حقیر را از نظر دور کرد و یا آنرا تقدیس نمود و رنگ کرد و واقعیّت آنرا کتمان نمود . همهٔ علوم و فنون و فلسفه و اندیشه و هنرهای تمدّن معاصر دقیقاً یک چنین محتوا و سمتی دارند یعنی ابزارهای خود – فریبی و خود – گریزی و خود – فراموشی و خود – براندازی هستند . و این است که تمدّن معاصر کارخانهٔ تولید واقعیّت های جعلی و بی بنیاد است . این وضعیّت را در تجلیّات فرهنگی و معضلات اجتماعی هم آشکارا می توان مشاهده نمود . اگر امروزه بزرگترین مرض و معضلهٔ لا ینحل کلّ جامعهٔ بشری مسئلهٔ مواد مخدّر و الکل است بدان معناست که کلّ تمدّن معاصر چاره ای جز کرخت نمودن و بیخود کردن خویش ندارد . «خود» ی که نمی تواند از خویش فرا رود و عروج نماید و رشد کند مجبور است که خود را به روش های گوناگون بکُشد و بیحس و بیهوش نماید تا این تباهی و سیاهی و پستی را نبیند . میل به مستی و بیهوشی و بیخود شدن یک تلاش بیهوده و بدلی و جنون آمیز برای رها شدن و فرا رفتن از خویش است . اشاعهٔ معضلات فریبنده ای چون خود – هیپنوتیزم و مدیتیشن و یوگاهای عقیم شده و نئوبودائیسم های رنگارنگ که بجای رسیدن به «نیروانا» به ماری جوانا و ال.اس.دی و مرفین می رسند و صدها نمونه های دیگر فرهنگی در تاریخ معاصر همگی تلاش فریبنده و ناکام برای رها شدن از «خود» است . «خود» هرگز رها نمی شود الاّ در مسیر صدق و راه انبیاء و معرفت نفس . نفس انسانی فقط در عروج بسوی ربّش می تواند به رهائی و رستگاری برسد . تمدّن معاصر تمامیّتش مخدّر است و خود – فریبی و جز خود – براندازی راهی ندارد .

۱۰۷۴- پس واقعیّت امری فرا رونده است و بلاوقفه درحال عروج و فرا رفتن از خویش است و فقط انسان فرا رونده قادر به حضور در واقعیّت و درک و مشاهدهٔ آن است . یعنی فقط انسان فرا رونده از خویش به میزان فرا رونده گی اش یک انسان واقعی است و لذا با واقعیّت جهان مربوط است و لذا علم واقعی دارد . و کمال علم همانا مشاهدهٔ احاطه ایِ همه جانبه بر واقعیّت است و این علم از آن انسانی است که به مقام شهادت رسیده است و جسم و روحش به یگانگی رسیده و نفس او از میان برخاسته و شاهد این توحید است. و در این توحید است که واقعیّت انسان – جهان روی می نماید . زیرا جهان هستی با روح است که فرا می رود لذا در یگانگی جسم و روح است که می توان واقعیّت یگانهٔ جهان را که واقعیّتی عجین با روح است دریافت . روح در قرآن همواره با کلمهٔ «امر» پروردگار که همان قوانین لایزال موجود در عالم هستی است ذکر شده است . لذا عالم هستی و همهٔ اجزای آن بدون قوانینی که با آن عجین و یگانه است و موجب موجودیّت آن است ، معنا و واقعیّتی ندارد و قابل تصوّر هم نیست و انسان تنها موجودی است که قادر است حتّی بدون یگانگی با روح هم وجود داشته باشد و به حیات و بقا ادامه دهد منتهی بقائی جهنّمی و بس دردناک و وصف ناپذیر . و این نیز دیگر از ویژه گیهای خلقت انسان بعنوان اشرف مخلوقات است . انسان بیگانه با روح خویش از گردونهٔ واقعیّت جهان بیرون است و با واقعیّت خویش و غیر خویش رابطه ای ندارد و شناختی از آن بدست نمی آورد جز گمانهای باطل و دمدمی که موجب عذاب مضاعف او می شود . پس رشد و روح امری واحد هستند و جوهرهٔ تکامل یافتن و رشد نمودن و پیشرفت واقعی ، روح است . و فقط نفسی رشد یابنده است که پذیرا و مشتاق روح باشد و پیروی از روح را بنماید و با روح بالا رود وگرنه خود روح بالا رونده است و به تنهائی عروج می کند . این مفاهیم آشکارا در چندین آیهٔ قرآنی مشهود است . جسم و روح دو بال رشد و عروج نفس است . و جسم بدون روح فقط پرپر می زند و ساقط می شود و عاقبت خسته و مستهلک گشته و تسلیم تباهی می گردد . و این وظیفهٔ نفس آدم است که این دو بال را به وحدت و یگانگی برساند تا فرا رود . و محل این صلح و وحدت جسم و روح همانا «دل» است . پس اهل دل اهل وحدت است و اهل پرواز و عروج و رشد است و اهل واقعیّت است . دل محلّ وقوع واقعیّت است . آسمان دل همان آسمان پرواز و عروج و تکامل است . و یکی از واجباتی که آدمی باید آنرا عمل کند تا روح میل حضور در دل پیدا کند همانا تأدیب و تربیت جسم و فعل و انفعالات جسمانی است و این همان تن دردادن به احکام شریعت است و اعمال را پاک نمودن است . تا عمل جسم پاک نشود و نیات دل بی ریا نشود روح به ما نزدیک نمی شود و یا ما قادر به نزدیکی با روح نیستیم . تا گفتار و رفتار و اعمال و نیّات ما پاک و بی ریا نشود روح به خانه اش نمی آید . زیرا روح در خانه اش بود و از روز ازل در کالبد انسان دمیده شده بود و بواسطهٔ ناپاکیهای کردار جسم آدمی قهر کرد و بسوی خدایش برگشت . پس تا توبه نکنیم و به صدق نرسیم و پاک نشوئیم و درونمان را آب و جارو نکنیم و صیقل ندهیم هیچ راهی برای رشد وجود ندارد اگر حتّی همهٔ امکانات مادّی و معنوی جهان در خدمت ما باشد فقط ما را در سمت تباهی و سیاهی و نابودی یاری می کند . همانگونه که خداوند می فرماید : « من از رگ گردن هم به شما نزدیکترم » روح هم چنین است و بسیار نزدیکتر است ولی انسان غافل و کذاب و ریاکار ، غافل و در حجاب است و پشت کرده است به خویش . و این توبه و انابه و اصلاح صادقانهٔ اعمال و راه و روش زندگی درواقع رو کردن به روح است . یعنی روح حاضر است و انسانِ منکر است که غایب است . جریان پاک و مطهّر شدن همان جریان روحانی شدن است . و انسان کافر منکرِ روحانیّتِ خویش است و لذا می گوید من همین هستم که آنرا لمس می کنم و می سنجم و می بینم . لذا جهان چنین انسانی هم یک جهان کیلوئی است . همه چیز او شمارشی و کمّی است و این است که با کیفیّت بیگانه است . برای او بهتر بودن همان بیشتر بودن است . موجودیّت و معنای انسان منکر روح

و پشت کرده به روح با شمارش های گوناگون است که تفسیر می شود : با رقم حساب بانکی اش ، با رقم بدهکاریها و بستانکاری هایش ، با رقم فشار خونش ، با رقم قند و اوره و چربی خونش ، با رقم وزن بدنش، با رقم قیمت خانه و اتوموبیل و لباسش ، با رقم تعداد دوستان یا دشمنانش ، با رقم سالهائی که درس خوانده است ، با رقم نمرهٔ امتحانی اش ، با رقم حقوقش ، با رقم شمارهٔ عینکش ، با رقم تورّم اقتصادی ، با رقم نرخ رشد جمعیّت ، با رقم درآمد خالص و ناخالص سرانهٔ ملّی ، با رقم هواداران ، با رقم کتابهائی که خوانده است و با رقم تست هوش وو .... و این است که کامپیوتر خدای چنین انسانی می شود و گویا روح او همان کامپیوتر است و کامپیوتر در نظرش همان بهشت موعود می نماید . اینها همه از علائم جسم منهای روح است . انسان منهای روح تنها ویژه گی خارق العاده ای که نسبت به سائر موجودات دارد همان استعداد او در شمارش های متنوّع است و بس . انسان منکر دل خویش و منکر روح و خدا و قیامت و دین تنها رشدی که دارد رشد در شمارش است . نگاهی به تمدّن معاصر در یک نظر ما را مواجه با دریای بی پایانی از اعداد و ارقام و آمار می کند و هرچه که این ارقام ریزتر و نجومی تر و کلان تر باشند میزان رشد و پیشرفت بیشتری را نشان می دهد . و جالب اینکه هر چه که در شمارش دقیق تر می شود کنترل آنرا بیشتر از دست می دهد و بکلّی از درک معضلات زندگی خویش بیگانه تر می گردد . می بینید که طبق این آمار و ارقام استانداردهای بین المللی در زمینه های علم و صنعت و بهداشت و رشد و اقتصاد و سلامت ، همه چیزش حتّی بالای استاندارد است ولی روز به روز درمانده تر و رنجور تر و بدبخت تر و بیقرار تر و جاهل تر می گردد . گو اینکه این ارقام همگی استانداردهای جهل و جنون و مرض و درمانده گی هستند . و واقعاً هم که چنین هستند. تمدّن معاصر فقط میزانِ جهل و مرض و تباهی است . براستی که بقول علی (ع) هرچه که شمارشی باشد بی بنیاد و نابود شونده است . یعنی شمارش میزان غفلت و جهل انسان از کیفیّت خویش و جهان است . و چنین است که انسانی که موفق شده است که همهٔ چیزها را به شمارش و محاسبه درآورد از ارائهٔ حداقل تعریفی برای سلامتی و عقل و تکامل بکلّی عاجز شده است . و آنگاه این عجز و جهل خود را باز لباس قداست و علم می پوشاند و می گوید همه چیز نسبی است و لذا «نسبیّت» می شود منطق و میزان جدیدی برای بشر درماندهٔ معاصر . در بطن این نسبیّت در عالم علم و اندیشه و فرهنگ آشکارا می توان تفسیر و تقدیس «پوچی» را مشاهده نمود . نسبیّت نام علمی و مقدّسی است که بر «پوچی» رسوا شدهٔ این تمدّن نهاده شده است . آیا چه چیزی باید در نسبت قرار گیرد یا میزان شود ؟ وقتی همهٔ چیزها و ارزش ها و علوم و قوانین به اصطلاح علمی نسبی هستند پس ملاک این نسبت چیست ؟ این شوخی ای بیش نیست . این یک طنز سیاه و جنون آمیز است . «نسبیّت» یعنی : «حرفش را هم نزن همین است که هست !» این موضوع را جناب انیشتن در اواخر عمرش بخوبی فهم نمود و بکلّی مأیوس و منزوی شد .

۱۰۷۵- «روح» در عالم وجود مظهرِ کمالِ قداست و پاکی و طهارت است و این است که آن را روح القدس هم می نامند و لذا انسانی می تواند با آن دوستی کند و با آن عروج کند که در مراتب پاکی و صافی و بی ریائی باشد و بمیزان آن قدسیّت به روح نزدیک شود و روح هم او را پذیرا باشد . انسانی که بطور کامل از غیر خدا پاک و بی نیاز و تمیز شده باشد تمامیّت روح را که امر پروردگار است دارا می شود . پس می بینیم که میزان نزدیکی انسان با روحش همان میزان آشنائی انسان با امر پروردگار و علم و حکمت و قوانین حقیقی عالم وجود می باشد . پس طهارت و صدق و بی غشی و صیقل دل زمینهٔ علم حقیقی و معرفت لایزال است و انسان را با واقعیّت وجود و پدیده های عالم نزدیک می کند و عین واقعیّت می سازد و دلِ واقعیّت می کند و به جاودانگی می رساند . و می دانیم که قرآن می فرماید که خداوند از روحِ خودش در انسان دمید . پس از قدسی ترین و پاک ترین و خاص الخاص ترین تجلّی روح در انسان دمیده شده است و این نیز دیگر از ویژه گی انسان نسبت به کلّ جهان و مخلوقات عالم است . یعنی انسان ذاتاً درحدّ قداست و پاکی پروردگارست و تا همان حد هم می تواند بالا رود و رشد کند و لذا می تواند خلیفهٔ خدا گردد و مظهر ارادهٔ پروردگار شود . و انسان کامل چنین انسانی است و مظهر احدیت و صمدیت است . پس هرچه اعمال و نیّات آدمی ناپاک تر و ریائی تر و ناخالص تر باشد از روحی که در او دمیده شده دورتر می گردد و تا جائی که بکلّی گم می شود . و احکام شریعت همگی روش های پاکسازی وجود است برای دریافت مجدّد روح . و این روش های پاکسازی را هم خود روحی که بر قلوب انبیاء نازل شده به آنها آموخته است . پس احکام دین دستور العمل تجویز شده توسط روح است . و می دانیم که یکی از القاب جبرئیل که حامل وحی است روح الامین می باشد . و پیامبر اسلام تنها پیامبری است که حتّی جمال جبرئیل (روح) را در مراتبی دیدار کرده است یعنی به وحدت جسم و روح رسیده و نفس او از میان برخاسته و بر این یگانگی شاهد و ناظر شده است . و البتّه حضرت مریم هم یکبار به چنین مقام شهادتی رسید و جمال جبرئیل (روح) را دیدار فرمود (بنا به گفتهٔ قرآن) . ولی شهادت گاه یک حال موقتی است و گاه یک مقام دائمی است و پیامبر اسلام به این مقام دائمی رسید .

۱۰۷۶- پس بشر در طول تاریخ و خاصه امروزه هیچ مشکل و معمّائی جز بی دینی نداشته و ندارد . جهل ها و جنون ها ، فسادها ، جنگ ها ، اعتیاد ، خودکشی ، امراض لاعلاج ، تبعیض ، ستم ها و همه ناشی از بی دینی و بیگانگی انسان از روح خویش است . همهٔ امراض مادّی و معنائی و اجتماعی و سیاسی و جسمی و عصبی و روانی ناشی از دور افتادگی از روح است . زیرا انسان بیگانه از روح ، بدون حفاظ است . همانطور که جو زمین حفاظ امنیت حیاتی کرهٔ زمین و اهلش می باشد روح نیز حافظ امنیتی خاص انسان می

باشد . و برای همین است که امراض بشری نیز خاص خودش می باشد و هیچ شباهتی به امراض و معضلات پدیده های دیگر ندارد مگر اینکه آن پدیده ها آلوده به انسان بیگانه از روح شده باشند . پناه بردن بـه طبیعت ، به ورزش ، به کتاب ، به هنر ، به داروها و به هر فلسفه و راه حل دیگری مشکلی از بشر را حل نـکرده و بلکه پیچیده ترش می کند . همهٔ اینها مسکن های موقتی ای هستند که برای مدّت کوتاهی امراض و مشکلات را مخفی می کنند و باز در جائی دیگر بصورت لاینحل تر و کُشنده تری ظاهر مـی شوند . تسکین ابدی و روشنائی بخش انسان ، روح است کـه بایستی در دل خوانده شود و فرود آید . امراض جسمانی بشر جدای امراض روانی و امراض اقتصادی و خانواده گی و اجتماعی و سیاسی و علمی و فنّی او نیست . انسان یا در سمت سلامت مـی رود و یـا در سمت مـرض . یـک انسان مـریض همـهٔ جنبـه هـای وجـودش در مراتبـی از ناهنجاری و رنج همگونی قرار دارد . تن او ، اعصاب او ، روانش ، روابط خانوادگی اش ، روابط اجتماعی و حرفه ای و معضلات فرهنگی و علمی و سیاسی و اقتصادی اش و همه چیزش به یک میزان مریض است . این امر واقعیّتی قابل انکار نیست و با اندک توجهی معلوم می گردد . محال است که جامعه ای از یـک اقتصاد سالم برخوردار باشد ولی از فرهنـگ سالمی برخوردار نباشد . محـال است کـه جامعـه ای دینـی باشد ولـی اقتصادش و روابط اجتماعی در آن رنجور باشد . محال است که اکثریت یـک جامعه ای نسبتاً صـادق و معتقد به دین باشند و فساد درحال رشد و رخنه باشد . محال است یک جامعه ای که اکثریت اهلش ریاکار و منافقند هرگز بتواند از اقتصاد سالم و فرهنگی رشد یابنده برخوردار باشد و یـک حاکمیّت سیاسی درستکاری داشته باشد . محال است یک تمدّن کذاب و ستمگر بتواند بوئی از علم واقعی ببرد . تـا ملل اسلامی باور نـکنند کـه آنچه که امروزه در غرب است (و ملل پیروان غرب مثل ژاپن و غیره) علم نیست و آن راهی کـه تمدّن غرب می رود پیشرفت نیست و زندگی ای کـه دارند خوشبختی و سعادت و سلامت نیست ، راهی بسوی نجات و استقلال واقعی و رشد ندارند . و چنین باوری وقتی حاصل می آید که عمل صالح و صدق پیشه کنند و دست به توبه ای عظیم و همه جانبه زنند و از نفاق و ریـای در دین محمّد (ص) دست بکشند . در غیر اینصورت صد تـا انقلاب پی در پی هم نمـی توانـد ملـل اسلامی را بـه انـدک سعادت و استقلالی نزدیـک نمایـد و بـه طرق گوناگون در اسارت کفر و ستم جهانی باقی می مانند و زودتر از خود غرب بـه تباهی می رونـد و نـابود مـی شوند زیرا غرب در کفر خود ریشه دار است و نابودی اش اندکی طول می کشد ولی ملل اسلامی و کلاً شرق نه در کفر ریشه ای دارد و نـه در دین . و لذا خسر الدنیا و آخرت می شود . حتّی کسی چون مرحوم اقبـال نیز تا آخرین دم قادر نشد که دل از وسوسه های غرب بکند ، او هنوز به غرب امیدها داشت و طرح هائی هم کـه بـرای ملـل اسلامی و پاکستان و هند ارائـه داد همگـی حاصلش امروزه کمـابیش معلـوم شده است . او فقط افسوس می خورد که چرا ملل اسلامی در کفر و جهل مدرن و سلطهٔ جهانی از غرب عقب مانده اند ، کمـابیش دکتر شریعتی هم در همین وضع قرار داشت .

۱۰۷۷- محمّد اقبال لاهوری در اندیشه های فلسفی خود که اواخر رنـگ عرفان بخود گرفتـه بـود چیزی بیشتر از یک اگزیستانسیالیزم ناسیونالیستی و مسلکی را ارائه نمی دهد . پیروی آگاه و نـاآگاه او از نیچـه و هایدگر و هوسرل آشکار است و توجّه او به منابع عرفان اسلامی و خصوصاً به آثار و اندیشه هـای مولـوی بـه وادی افسانه می رسد . افسانه ای که اساساً نوعی سورئالیسم آلمانی است که نهایتاً مبدّل بـه آبستره می شود . او نیز همچون شریعتی عرفان اسلامی را یـک موضوع خصوصی و عاطفی و حداکثر هنری می دانست و آنـرا در واقعیّت حیات بشری هیچ قدری نمی دانست . اقبال بـا حقیقت معرفت نفس کـه قلب اسلام است بیگانـه بـود . طرح شعارهائی چون «بازگشت به خود» و اثر معروفش «اسرار بیخودی» تماماً بیان ایده آلیسم آلمـان است و حتّی اصالت کار نیچه را هم ندارد . هرچند که بسیار سعی می کند با توسّل بـه مفـاهیم ادبیـات عرفـانی اسلام و بخصوص مولوی آنرا از درغلطیدن به نیهیلیزم و بی عملی نجات دهد ولی نهایتاً گرفتار افسانـه مـی شود و از واقعیّت بشر معاصر و مسلمین جهان بکلّی دور می افتد و لـذا دکترین هـای اجتمـاعی و سیاسی و عقیدتی ای را که برای احیای اسلام و مسلمین ارائه می دهد بشدّت متناقض و مخلوط و بی اصل و اساس است مثل دکترین سه گانـهٔ معروفش . در این دکترین فهم وی از مسئلهٔ ایمان و امامت و انسان کامل در سرحدّ یـک تلقین روانکاوانه تنزل می یابد . حتّی در شاهکارش «جاوید نامـه» کـه شرح سلوک روحی خود را بیـان مـی کند دقیقاً تکرار مقلّدانه ای از دانته در کمدی الهی می باشد . اقبال نیز هیچ تعریف و دریافت باطنی مسلّمی از مسئلهٔ تکامل بشری نداشت و اسلام را هرگز بیشتر از مسیحیّت نفهمید زیرا ولایت را و لذا معرفت نفس را حداکثر درحدّ یک تفریح روشنفکرانه دید از نوع مکاتب خودشناسی قرن بیستم اروپا . اقبال نیز مثل اکثر متفکّرین سدهٔ اخیر در جهان اسلام بسیار عجلـه نمود زیـرا احساس مـی کرد اگر عجلـه نـکند ممکـن است از قافلهٔ تمدّن غرب بکلّی بیرون بیفتد . لذا در همان نخستین دریافتهای باطنی و معرفتی از دین و نبوّت ، دست بکار مصرف آن شد و آنرا مبدّل به کالاهائی برای رقابت با غرب نمود . بزرگترین دستاورد و دریافت باطنی اقبال مربوط به مسئلهٔ نبوّت و خاصه ختم نبوّت در اسلام است . شاید در تـاریخ چند سدهٔ اخیر جهان اسلام هیچکس چون او بار دیگر این حقیقت محمّدی را کشف نـکرد . ولـی افسوس کـه این مکاشفه را خـام و نیمـه کاره رها کرد و خیلی سریع آنرا تبدیل به دکترین سیاسی نمود و فرصت نیافت تـا بـه وادی ولایت علوی کـه کمال ختم نبوّت محمّدی می باشد ، وارد شود . و همهٔ انحرافات اقبال از همین جا شروع مـی شود . و از یـک لحاظ دکتر شریعتی عزیز هم در ایران دقیقاً اقبال را تکرار نمود و دقیقاً اشتباهات او را مرتکب شد . البتّـه نـه از روی تقلید و کورکورانه . البتّه از مرحوم شریعتی بواسطهٔ شیعه بـودنش انتظـاری بسیار بیش از این مـی

رفت . شریعتی البتّه نسبت به اقبال یک نیمه گامی به ولایت علوی نزدیکتر شد ولی هنوز نرسیده دست بکار تدوین دکترین و ایدئولوژی گردید . لعنت بر شیطان و بی صبری ِ او . قداستی که شریعتی عزیز برای تدوین ایدئولوژی قائل بود او را به بیراهه کشانید . اقبال و شریعتی هر دو در مقابل غرب که قرار گرفتند دچار تزلزل باطنی شدند و تا به آخر نتوانستند خود را از شرّ وسوسه های رمانتیکی و اگزیستانسیالیستی اروپا نجات دهند . واقعیّت این بود که آنها باور داشتند که غرب در علم جلو افتاده است و آنگاه در حیرت بودند که پس چرا اینقدر ملحد و ستمگر و فاسد است . و باز به جهان اسلام نگاه می کردند و می دیدند که جریان به طرز معکوسی در اینجا هم دچار تضاد است : دین هست ولی علم نیست . آنها تضاد بین علم و دین را در تاریخ جدید جهان درنیافتند و علّتش این بود که از حقیقت علم و دین هر دو غافل بودند . گمان می بردند که غربی ها عالم هستند و ما شرقی ها متدیّن . آنها می خواستند مخلوطِ شرق و غرب درست کنند تا از این تضاد نجات یابند و به خیال خود تمدّن معاصر را از نقص برهانند و کامل کنند . غافل از آنکه نه آن علم است و نه این دین . و اینها همه ناشی از کم بها دادن به معرفت نفس بود و غفلت از فهم کامل ولایت در اسلام و غفلت از فهم حقیقت ادیان الهی و سیر تحوّل دین در بشر و غفلت از درک واقعی و بنیادی مسائل و رنج ها و کاستی های تمدّن معاصر . در هر حال اقبال و شریعتی دو تن از بهترین انسانهای قرن بیستم جهان بوده اند و مجموعاً اثری که این دو در بیدار سازی مسلمانان گذاشتند غیر مترقبه و بس شریف و مصلحانه بود . و ما خود نیز از برکت وجود این دو توانستیم گامی به جلوتر برداریم . خداوند هر دو را قرین رحمت بی پایان خویش فرماید و ما را نیز لااقل از تکرار اشتباهات گذشتگان در امان دارد و صبر جمیل عنایت کند .

۱۰۷۸- آنچه که غرب زده گی نامیده می شود اساساً ربطی به معضلات سیاسی ندارد و بلکه امری است که ناشی از غفلت آدمی از خویشتن است . آدمی اگر حتّی نه براساس دین خدا بلکه با اندکی جدیّت نظر به ماهیّت درونی خود بیندازد و وضعیّت بشر متمدّن امروز را که اساساً بشری غربی است ، فقط نگاهی بی نظرانه نماید دیگر هیچ چیز ارزشمند و خوبی در آن نمی یابد و لذا به کلّ این نظام شک می کند و به فکر جدّی تری برای نجات خویش می پردازد و همین جدیّت اگر با صدق همراه شود فرد را بسوی دین می برد و به جهان معرفت نفس و آشنائی با واقعیّت ها می کشاند . اگر بخواهیم از معرفت نفس یک دکترین سیاسی استخراج کنیم اوّلین آن چنین است : « اگر جوامع جهان سوّم و خاصه جوامع اسلامی باور کنند که تمدّن معاصر جهان به رهبری ارزش های غربی پدیده ای رو به افول و تباه شونده است و دیگر حتّی اندک چیز مفیدی هم که بدرد این دنیا بخورد ندارد ، آنگاه همین باور نطفهٔ یک انقلاب همه جانبه در جهان سوّم خواهد شد که حتّی خود غرب را دگرگون خواهد نمود » . این استراتژیهای به اصطلاح ضدّ غربی ای که در برخی کشورهای انقلابی مطرح می باشد به یک شوخی کودکانه بیشتر شبیه است و حتّی مضحک است .

۱۰۷۹- «سوروکین» جامعه شناس شهیر روسی که انقلاب سوسیالیستی نتوانست او را تحمّل کند و لذا او را نیز مثل بسیاری دیگر به غرب صادر نمود از جمله کسانی است که چون مارکس و نیچه و هوسرل و اشپنگلر و توین بی زوال تمدّن معاصر غرب را پیش بینی نمود . علّتی را که سوروکین برای این زوال حتمی نشان داد کمابیش از ماهیّت پیش بینی های افراد مذکور است گرچه به نیچه و هوسرل شباهت بیشتری دارد تا به مارکس . ولی تفاوت اصلی تفکّر سوروکین با سائرین در ارائهٔ راه حل و پیش گیری از این نابودی حتمی بروز می کند . وی که تحت تجربه های شدید شرقی و غربی (سوسیالیستی و امپریالیستی) بکلّی از هر دو جناح مأیوس شده بود بتدریج متوجّه منابع عرفانی و خاصه عرفان اسلامی گردیده و با تعمّق در آثار غزالی موفق به کشف عشق غیر جنسی شد ! البتّه برای کسی که تار و پود شناخت و تجربه اش از عشق فقط سکس است چنین کشفی در حکم یک وحی یا الهام آسمانی می باشد بخصوص که در مهد ظهور مجدّد قوم لوط و همجنس بازی زندگی کند (در آمریکا) . سوروکین در آخرین دکترین خود معروف به «اِمیتولوژی» (amitology) عشق غیر جنسی بین انسانها را تنها راه نجات تمدّن معاصر از سقوط می داند . یادم می آید که روزی با یک آلمانی سوپر روشنفکر و هنرمندی از عشق غیر جنسی سخن گفتم و ایشان گفت : «این بزرگترین دروغ ممکن بشر است .» در آنچه که او گفت و درباره اش مدّتها استدلال علمی و فلسفی و تاریخی و هنری و مذهبی نمود ، من اگر ذرّه ای هم در نابودی قریب الوقوع تمدّن غرب تردیدی داشتم ، تردیدم برطرف شد . بهرحال جناب سوروکین با طرح آخرین دکترین مذکور خویش بخصوص با نشان دادن علاقش به عرفان اسلامی ، از جناح سوسیالیزم که طرد شده بود و اینک از جناح امپریالیزم هم طرد شد و به فراموشی سپرده شد و در هاروارد اکثر طرفدارانش را از دست داد . نظریهٔ او فقط درحدّ یک شعار باقی ماند و هرگز راه عملی آن بدست نیامد . البتّه کسانی هم روی این نظریه کارهائی کردند و مثلاً آقای اریک فروم سعی فراوان کرد که ایدئولوژی ِ عشق غیر جنسی را تدوین نماید و نهایتاً به یک تئوری مبهم و چند پهلوئی رسید و برای عشق غیر جنسی عواملی چون شناخت از طرف مقابل ، احساس مسئولیت در بارهٔ او و ایثار را تعیین نمود ولی همهٔ این مقولاتی چون شناخت و مسئولیت و ایثار در جامعهٔ غرب جائی از اعراب نداشت و خیلی وقت بود که تبدیل به واژه هائی منقرض شده بودند . فلاسفهٔ غرب پس از لااقل سه قرن کار مستمر دربارهٔ ماهیّت شناخت و راههای کسب آن نهایتاً به نیهیلیزم و نسبیّت رسیده بودند و مسئولیت و ایثار که تکلیفش روشن بود و فقط بدرد موعظهٔ کشیش ها می خورد و حتّی پیرزنهای اشرافی را هم تحت تأثیر قرار نمی داد . عشق غیر جنسی به سائر انسانها مسلماً بایستی عشقی معرفتی باشد . یعنی

معرفت به ذات انسان و انسانیّت . و چنین معرفتی مسلماً جز از طریق معرفت یافتن به نفس خویش حاصل نمی شود . کسی که ذات خویش را درنیافته باشد و مجذوب آن نشده باشد و در نظرش قداست و احترام و عظمت نیافته باشد و با خودش دوست نشده باشد چگونه می تواند دیگری را دوست بدارد و به او عشق بورزد . نمونه های عشق های غیر جنسی را ما عمدتاً در عرفان اسلامی و در بستر معرفت نفس سراغ داریم و بس : عشق بین محمّد و علی و سلمان ، عشق بین علی و فاطمه ، عشق بین مولوی و شمس تبریزی و عشق همهٔ اولیای معرفت نفس به بشریّت . و این عشق تا حدّی بوده که حتّی در لحظه ای که اولیای معرفت در حال اعدام و قطعه قطعه شدن بودند برای کسانی که آنها را محاکمه نموده و سنگسار کرده و آتش می زدند دعا می کردند . عشق به انسانها یک زمینه و راه بیشتر ندارد و آن معرفت نفس است و این است که اهل معرفت نفس البتّه خداوند را به شدیدترین و عالی ترین نوعی دوست می دارد زیرا او را حقیقت ذات خویش می بیند و این ذات را در همهٔ انسانها عیناً می بیند . لذا عشق اهل معرفت نفس به سائر انسانها یک ایثار نیست بلکه یک واقعیّت اجتناب ناپذیر و خودی است . و از جنس عشق به ذات خویش و به پروردگار است . و اصلِ همهٔ رنجهای بشر امروز بی میلی او به خویش است و بلکه بیزاری و نفرت او از خودش . بشر امروز مبدّل به خصم درجه یک خودش شده است و این است مسئله و نه آنکه چرا کسی او را دوست ندارد و تنها شده است . او خودش را دوست ندارد چگونه ممکن است دیگری او را دوست داشته باشد . تازه اگر همهٔ دنیا هم او را دوست داشته باشند چه تأثیری بحال او دارد ؟ هیچ ! بلکه او را نسبت بخود بیزارتر می کند .

۱۰۸۰- در میان کسانی که در تاریخ معاصر غرب ، به تمدّن غرب در راهی که می رود بشدّت هشدار دادند و علائمی از انحطاط و سقوط آنرا نشان دادند یکی هم ادموند هوسرل آلمانی است . ویژه گی خاص او در این میان یک هشدار علمی است . وی مدّتها پیش از انیشتن این هشدار را بس جدّی تر و روشن تر بیان داشت . وی علوم قرن بیستم اروپا را در بحرانی فزاینده توصیف نمود و بن بست های آتیهٔ آنرا کمابیش در کلیّت امر خاطر نشان کرد و خود او برای خروج علوم غربی از این بحران و بن بست دست بکار شد و مکتب «پدیدار شناسی» محصول این اقدام است که نهایتاً به تئوری «پدیدار شناسی ناب» و «پدیدار شناسی عروجی» انجامید که عملاً یک بازی روان شناسانهٔ محض با واژه هاست . وی در آغاز کارش بسیار اصیل تر عمل نمود و سعی می کرد بسیاری از معمّاهای تاریخ فلسفه همچون زمان و شناخت را در نفس آدمی پیگیری نماید و نتایجی نسبتاً بدیع هم بهمراه داشت ولی بزودی بواسطهٔ نداشتن یک راه عملی و مسلّم منحرف شد و مبدّل به یکی از دکترین های فلسفی – روان شناسی – علمیِ توجیهی و آبستره گردید . بهرحال وی پس از نیچه محوری ترین عنصر بانی بسیاری از مکاتب خود – شناسی غرب بر مبنای روان شناسی می باشد که نهایتاً یکی پس از دیگری به نیهیلیزم و آنارشیسم ختم شد . هوسرل با بنیاد نهادن فلسفهٔ تحلیلی بسرعت فلسفه را در ریاضیات محض تحلیل داده و منقرض نمود و البتّه این کار ناخودآگاه او خدمتی بزرگ محسوب می شود و جهل و جنون موجود در بطن علوم و اندیشهٔ غرب را سریعتر عریان می نماید . هوسرل یکی از انگشت شمارانی در تاریخ چند سدهٔ اخیر مغرب زمین است که بشدّت متوجّه بنیادهای اولیهٔ علم در غرب شد بخصوص در هندسه . ولی متأسفانه آنرا آنچنان که باید درنیافت و ریشه یابی نکرد و علّتش هم این بود که می ترسید بکلّی این کاخ تمدّن علمی بر سرش خراب شود . و علّت این هراس او البتّه تردید و بی بنیادی او در اعتقاد دینی و بی ریشگی او در معرفت نفس بود . او با اینکه یکی از انسان سالارهای درجهٔ یک قرن بیستم اروپا بود و در ارتباط دادن انسان و جهان سعی فراوان نمود ولی هرگز این امر را هم پیگیری جدّی ننمود و همهٔ اینها درحدّ یک نمایش روشنفکرانه و فلسفی بیش نبود و فقط خوراکهائی برای بنای مکاتب خود – فریبانهٔ جدیدتری گردید .

۱۰۸۱- اگر می بینیم که مثلاً فلانی آدم بدی است بجای اینکه بیائیم بدی اش را علّت و معلول جوئی کنیم و دلائل فلسفی یا اجتماعی یا اقتصادی یا روانی یا دینی برایش پیدا کنیم ، بیائیم بلافاصله در خود بنگریم و همان نوع بدی را در خودمان جستجو و مشاهده کنیم آنگاه دیگر آن فلانی نفرت انگیز نخواهد بود بلکه بعکس به او نزدیکتر می شویم و اگر او را دوست نداریم لااقل نسبت به او کینه ای در دل نمی گیریم . این کار حداقل فایده ای که دارد این است که دل ما و اعصاب و روان ما بخاطر بدی او چرکین و مکدّر و مغشوش نمی شود و پریشان و مریض نمی گردیم و بخشی از انرژی روانی ما به هدر نمی رود . این به نفع ماست تا به نفع او . و نفع دیگر اینکار آنست که ریشهٔ یک بدی را در خود یافته ایم و معرفتی در حقّ خود پیدا کرده و شاید در رفع آن موفق شویم . و اگر در این کار موفق شویم به ناگاه می بینیم که فلانی دیگر آنگونه بد نیست و آن بدی از او پاک شده است . همین یک مورد تجربه کافی است که وجود ما را بکلّی دگرگون نماید و چشم و هوش نوینی در ما کشف گردد و از جهل و مرض نجات یابیم . درواقع این آغاز ژرف نگری و درون بینی است و نجات یافتن از قشری گری و ظاهر پرستی و بازیچگی . بوجود آمدن چنین نگاهی سرنوشت یک جامعه ای را دگرگون می کند و جامعه را بخود می آورد و بیدار می کند و آنگاه دیگر هیچکس رقیب و خصم کسی نیست و این آغاز صلح اجتماعی است که تجلّی صلح انسان با خودش می باشد . اگر کسی آدمی رذل و حسود و خیانتکار است هیچ دلیلی ندارد که ما از او متنفر باشیم و قلبمان محلّ کینه با او باشد . زیرا اهل معرفت نفس می بیند که او فقط با خودش بدی می کند و به خودش خیانت می کند پس سعی می کند

که او را بخودش آورد و بیدار کند تا دست از دشمنی با خودش بردارد . اهل معرفت نفس می بیند که هیچکس نمی تواند واقعاً درحقّ دیگری بد کند . اتفاقاً بدها را بایستی بیشتر دوست داشت زیرا خوب ها خودشان با خود دوست هستند و تنها نیستند و نیازی مبرم به دوستی دیگران هم ندارند . این همان راه و روش انبیاء و اولیاء و عرفا بوده است و تنها راه خوشبختی و سلامت در دو دنیاست . پس معرفت نفس تنها راه سلامت واقعی تن و روان و درون و برون است . « اگر می خواهی بدی ای را از وجود کسی پاک کنی آن بدی را در وجود خودت پاک کن. » علی (ع) . این کلام علی (ع) بنیاد یک جامعه شناسی انسانی و واقعی است . بنیاد یک انقلاب واقعی اجتماعی است . ولی چون کاری ساده و عملی است لذا طرفداری ندارد .
امروزه همه راه حل های پیچیده و غیرعملی را دوست دارند . علّت اینکه دین انبیاء هم همواره طرفدارانی بسیار اندک داشته است همین امر است و برای همین همواره همهٔ مردان حقّ و اهل علم و حکمت واقعی را مردانی هالو و ساده لوح و جاهل و گاه دیوانه می دانستند . اصلاً امروزه معنای تکامل با مقولهٔ پیچیده گی عجین است و تعریف می شود . هر آدمی که پیچیده تر باشد و گفتار و اعمالش غیر قابل فهم باشد و نیاز به سالها تفسیر داشته باشد پیشرفته تر و داناتر تلقی می شود . و برای همین هم همواره پیامبران و عرفا را نهایتاً جادوگر می خواندند یعنی اینکه آنها مجهّز به ترفندی غیر قابل فهم و بغایت پیچیده و سرّی هستند .
حال آنکه می دانیم که بقول خود قرآن ، بزرگترین معجزهٔ قرآن و ایجاز کلام مردان حقّ و پیامبران روشنی و ساده گی بوده است . و این همان واقعیّتی بس ساده و روشن است که آنرا نه کافران می فهمند و نه منافقان دین یعنی نه مفسّران کبیر قرآن و نه فلاسفهٔ بزرگ و نه جستجوگران اسرار قادر به فهم آن هستند . و این در مسیر معرفت نفس است که بتدریج گره های وجود گشوده می شود و وجود به سمت روشنی و ساده گی و صفا و صدق می رود و واقعیّت ها را بی هیچ تفسیری می بیند . و این است که برای اهل معرفت نفس فهمیدن و دیدن امر واحدی است . راه حلهای پیچیده به این دلیل طرفدارانی فراوان دارد که آنها را از عمل صادقانه معاف می کند و راههای گریز و خود – فریبی و ریاکاری نو را فراهم می آورد . امروزه رجوع همگانی به مطالعه اساساً ریشه در همین موضوع دارد . هرگاه که روش های قدیم تزویر و خودفریبی دیگر برملا شد و رونق و کاربردی نداشت آنگاه به مطالعه و پژوهش و مشاوره و سمینار می نشینند تا روش های نوینی برای فریبکاری اختراع نمایند تا وضعیّت موجود همچنان حفظ شود . مبارزه ای را هم که در قرن بیستم حتّی ارتجاعی ترین و پلیدترین حکومت ها برعلیه بیسوادی شروع کردند اساساً یا در چنین نیّتی دارد زیرا مردمان بیسواد کمتر فریفتهٔ پیچیده گیها می شوند و اکثراً براثر فشارهای حکومتی یاغی می شوند و برای حکومت مرکزی مشکل آفرین هستند . دلسوزی ریاکارانهٔ اکثر حکومتها برای باسواد کردن مردم برای آن است که ذهن آنها را برای پذیرش فریب های پیچیده تر آماده نمایند . و این درحالی است که همین حکومت حتّی تاب تحمّل کوچکترین اعتراض و انتقاد را از تحصیل کرده گان رتبه بالا ندارند و همواره چوبهٔ دار این تحصیل کرده گان خون آلود است و فرصت خشک شدن پیدا نمی کند . چون دروغ هرچه پیچیده تر و در تضادها غرق باشد اثر روانی اش بر مردم بی ایمان بیشتر است ، بشرط اینکه این مردم قابلیّت تفسیر کردن این دروغهای پیچیده و باور نکردنی را داشته باشند و بتوانند تبلیغات شبانه روزی حکومتها را که چیزی جز تفسیر دروغ نیست دریافت کنند . و سواد اساساً چنین کاربردی را در جوامع معاصر دارد . و جالب اینکه مبارزه با بیسوادی و تحصیل اجباری را هم خود غربی های مدرن شایعه کردند درحالیکه سواد آموزی به لحاظ تاریخی از ابداعات انبیاء الهی بوده است و هرگز هم اجباری نبوده است و اساساً از مؤمنین دعوت شدیدی برای کسب سواد شده است زیرا آنها دلشان نورانی شده است و بواسطهٔ سواد ، سیاه نمی شود .
امروزه پیچیده تر شدن همان اهمیّت یافتن و مهمتر شدن است و انگیزهٔ اساسی عمدهٔ کسانی که حتّی ورای نان و پول بیشتر به تحصیلات عالیه می روند همین موضوع پیچیده تر شدن است . زیرا در پیچیده تر شدن گفتار و اعمال ، مردم توانائی نفوذ در یکدیگر و درک باطنی همدیگر را از دست می دهند و واقعیّت آشکار وجودی در کلافی از الفاظ و اطوار پیچیده ای پوشیده و مخفی می ماند و لذا فرد می تواند در این پوشش تا آنجا که می تواند به تزویر خود ادامه دهد و آنرا بحساب اهمیّت و پیچیده گی و ورای فهم بودن توسّط دیگران بگذارد . بوجود آمدن طبقهٔ روشنفکر در یکی دو سدهٔ اخیر و خاصه در دهه های اخیر در جهان نمودی از چنین جریانی می باشد که همواره طبقات کم سوادتر را محکوم به جهل و عدم درک نسبت بخویش می نماید و لذا همواره در سودای غالب شدن بر آنها هستند و همواره پس از غلبه انتقام جهل و سیاهی خویش را از آنها می گیرند و به سلطهٔ جبّارانه بر آنها اکتفا نمی کنند بلکه از مردم می خواهد که دعاگو و مبلّغ و تقدیس کنندهٔ آنها باشند و مردم هم که چنین هنر و علم دروغینی را ندارند لذا باید همه باسواد و چون آنها روشنفکر شوند تا بتوانند آنها را درک کنند و سپس تأئید و تکریمشان نمایند و به خدمت شبکه های توسعهٔ سلطه و جهل درآیند . اصولاً آدم ریاکار فراری از خویش جذب پدیده هائی می شود که تاریک و بغرنج و پیچیده باشد . میل او به سمت فهم ناشدنی ها و گریز او از چیزهای روشن و قابل فهم بس جای عبرت است و ما را در درک تمدّن معاصر و معضلات لاینحل آن یاری می کند . آدم ریاکار و کذاب حتّی هنگامی که یک چیز پیچیده و معمّا گونه را دید که دارد روشن می شود و ساده می گردد ، از آن روی می گرداند و حاضر نیست بماند و حقیقت آن پیچیده گی را درک کند . او از فهم واقعیّت و از حوزه های روشن بشدّت گریزان است . او مجذوب تاریکی و جهل است زیرا تاریکی او را در خود مخفی می کند و روشنی و سادگی او را موظف به تصدیق و عمل صادقانه می نماید . آدم ریاکار بشدّت سعی دارد حتّی از کاهی کوهی بسازد و از ساده ترین مسائل معمّاهای لاینحل و سوپر فلسفی بسازد . و این است که همهٔ ریاکاران به روش های

گوناگونی خرافاتی هستند چه خرافه های قدیم و یا خرافه های تجدید نظر شده و یا خرافه های جدیداً اختراع شده . بهمین دلیل است که انسان ریاکار بشدّت طرفدار تحلیل و تفسیر و حرّافی است زیرا در تفاسیر و کلام زیادی واقعیّت به آسانی گم و گور می شود و او می تواند راه گریزی بیابد . شیوع جهانی فلسفه ها حتّی در طبقات پائین و کم سواد جامعه و شیوع سیاست زده گی و تحلیل سیاسی ِ حتّی مسائل جنسی از نشانه های گریز از واقعیّت و ریای حاد و جنون آمیز در تمدّن معاصر می باشد . تمدّن معاصر فقط در خدمت خود – گریزی بشر است و امروزه بایستی حادترین نوع جهل و جنون و فساد را در باسواد ترین ها جستجو کرد .
امروزه اکثر دانشمندان و روشنفکران مهد تولید دکترین های خود – فریبی نوین هستند تا آخرین رسوائی ها و امراض و جهل و جنون ها را تقدیس نمایند و بشر را از بخود – آئی منع کنند و به عوامل خرافی ای که لباس علم پوشیده متوجه سازند : به ویروس های نامرئی ، به تشعشعات فوق کهکشانی ، به انگیزهٔ جادوئی ضمیر ناخودآگاه ، به جبرهای متافیزیکی تاریخ و طبیعت وو ... . و مسلماً کسی که سواد نداشته باشد قادر نیست این افسانه ها را دریافت کند تا چه رسد قبول نماید . براستی که برای انسان دیوانهٔ معاصر بی سوادی بزرگترین نعمت است . انسان فریبکار هرچه نادان تر بماند خطر و ضررش برای خود او کمتر است و ره سقوط و نابودی را آهسته تر طی می کند و مهلت بیشتری برای بازنگری و رجعت و توبه را دارد . و برای انسان اهل صدق و معرفت نفس ، سواد در مسیر زندگیش و در جریان رشدش یک عنصر کاملاً حاشیه ای و درجهٔ صدم محسوب می گردد و نه امری واجب و حیاتی . انسان اهل معرفت اگر هم سواد بیاموزد آنگاهی می آموزد که نیازش پیش آمده باشد و نه از روی تفنّن و برای تظاهر و ادّعا و نام و نان و کلاه برداری و مردم فریبی . تعلیم اجباری یکی از بزرگترین حوزهٔ القای جهل و نیرنگ به کودکان است . قرآن کریم حتّی تعلیم اصول و آداب دین را برای کودکان اجباری نمی خواهد و بلکه به والدین شدیداً توصیه می کند که از روی محبّت و دعوت و احترام فقط فرزندان خود را به امور دینی توصیه و آشنا نمایند و هیچ اجبار و اکراهی در دین نیست . ولی می بینیم که تمدّن جدید و حکومتهای مدافع و مغلوب آن حتّی به لحاظ قانونی شرایطی فراهم می آورند که آدمی فقط و فقط برای امرار معیشت نیاز دارد که لااقل ۱۲ سال از عمر خود را با اکراه و نفرت تلف نماید و مدرکی بدست آورد تا از گرسنگی نمیرد . این یکی از برجسته ترین جنایتها و جنون تمدّن جدید است که همه جا گیر هم شده است . آیا واقعاً این مدارک چه پدیده هائی هستند ؟ مدارک تحصیلی تعیین کنندهٔ هویّت هستند . میزان ارزش وجودی هر انسانی را تعیین می کنند . و هر کسی عمر بیشتری را به جبر و اکراه تن در داده باشد با هویّت تر و باارزش تر و عالی تر است ! خیلی خوب می دانیم که همهٔ دانش آموزان از مراحل مقدّماتی تا دانشگاهی را هرگز با عشق و شوق قلبی و آزادی اختیار درس نمی خوانند . تنها عاملی که آنها را وادار به ادامهٔ تحصیل می کند یا توبیخ و چماق والدین است و یا وعده های سرخرمنی که جامعه و قوانین و نظام حکومتی پس از گرفتن مدرک به آنها داده است . یعنی انگیزهٔ درونی اکثر قریب به اتفاق محصّلین یا زور آشکار است یا وعده های فریب خوشبختی و یا میل به پول پرستی در دانشجو . پس اگر دقت کنیم انگیزه های اصلی هر محصّل از مراحل مقدّماتی تا عالی به ترتیب عبارتند از : زور ، تزویر و زر . و خوب می دانیم که اکثر کاشفان بزرگ علوم فراری از مدرسه بوده و غالباً از تحصیلات آکادمیک ناقصی برخوردار بوده اند و توانسته اند از زیر انگیزه های زوری و زری و تزویری تا حدودی جان بدر ببرند . و خیلی خوب می دانیم که اکثر بزرگان معرفت و علم واقعی و حکمت در تاریخ یا بی سواد بودند و یا سوادی بس اندک داشتند . این نیز یکی از محورهای سنّت پیامبر و عترت است . در تاریخ معارف اسلامی این سنّت همواره دیده می شود اکثر دانشمندان برجسته و عرفای ما خود – آموخته بوده اند و بواسطهٔ تعلیمات اجباری به جائی نرسیده اند و حتّی کسی چون مولوی که از خانوادهٔ اهل سواد و علم بود پس از آشنائی با معرفت نفس و اشراق و آشنائی با شمس تبریزی مدّتها سعی کرد تا آموخته هایش را فراموش کند و آن آموخته های زوری و زری و تزویری را از خود پاک نماید تا بتواند مغز و قلبش را صیقل نموده و برای دریافت معارف و علوم حقیقی پذیرا سازد . پس در تمدّن جدید مدرک تحصیلی درواقع سند میزان جبر پذیری و دریوزه گی و فریب خورده گی است و برای همین هم اینقدر اعتبار و ارزش دارد زیرا فرد صاحب مدرک را بمیزان عمری که صرف خود – فریبی و پذیرش زور نموده است بعنوان یک عنصر مطیع شده و سر به زیری که دربست آمادهٔ خودفروشی است ، معرّفی می کند . و اصولاً در شأن یک آدم تحصیل کردهٔ سطح بالائی نیست که معترض باشد و با وقار کمال خودش را در اختیار نگذارد و پست های بزرگ و حقوق و حقّ حسابهای کلان را رد نماید . یادم می آید که یک کشاورز فقیری بناحق بواسطهٔ نفوذ خان و بخاطر اینکه زمین اجدادی اش را زیر کشت برده بود در دادگاه محکوم شده و جریمه شده و شلاق خورده و زمینش هم از چنگش بدر آمده و به خان واگذار شده بود . بنده بی آنکه اصلاً قضیه مربوط به من شود پروندهٔ این دهقان پیر را به دادگاه رجوع دادم و از او درمقابل خان دفاع نمودم . آیا می دانید حاکم محترم شرع بمن چه گفت : « آقای دکتر در شأن شما نیست که خودتان را وارد چنین مسائلی نمائید !» اینک سخن آن جناب را خوب می فهمم و آن موقع حیران شده بودم که منظورش از این حرف چیست . البتّه آن مجتهد محترم این عمل دون شأن مرا در جای دیگری پاسخ گفت و برایم پرونده ای عریض و طویل فراهم ساخت و کار درمانی مرا بکلّی تعطیل نمود . می دانید به چه جرمی ؟ به جرم اینکه بنده با جادو بیماران را درمان می کنم و چرا بیماران صعب العلاج با این سرعت درمان می شوند و کاسبی جامعهٔ محترم پزشکی را کساد می نمایند و یک عمر از جیب خود به حساب آنها نمی ریزند . و بعداً معلوم شد که خود پزشکان نیز مرتباً به حساب آقای حاکم شرع سر و سامان می دادند . در اتحاد خان و مجتهد و پزشک آشکارا پیوند ناگسستنی زر و زور و تزویر را

عملاً دیدم . درواقع وحدت سه نوع از جهل را دیدم که در سه نوع از مکر و سه نوع از پول پرستی متجلّی بود . این هر سه صاحب مدرک قانونی بودند : مدرک پزشکی ، مدرک اجتهاد و مدرک مالکیّت زمین . و این هر سه مدرک قلابی و با تزویر کسب شده بود . این هر سه مملوک مدارک خود هستند . اینها خود را فروختند تا مدرک بدست آوردند و حالا مدرک را وسیلهٔ حفاظت از این خود فروختگی نموده اند و وسیلهٔ توسعهٔ خود فروختگی و اشاعهٔ آن در جامعه .

۱۰۸۲- آنکه اندک اعتقادی به اسلام و قرآن داشته باشد گزارشات این رساله در نظرش بس ساده و روشن می آید و یا آنکه اندک صداقتی با خودش داشته باشد . در قرآن حیات خاص انسانی بواسطهٔ متابعت صادقانه از خدا و دین انبیاء حاصل می آید . « متابعت کنید از خدا و رسول او تا زنده شوید » و لذا اگر علم یک محصول خاص انسان است پس حیات انسانی هم باید پیش درآمد علم باشد و حیات انسانی بدست نمی آید الاّ بواسطهٔ متابعت خالصانه از امر خدا . و متابعت خالصانه از امر خدا مقدور نیست الاّ بواسطهٔ شناخت خدا و دین او . و شناخت خدا و دینش مقدور نیست الاّ بواسطهٔ معرفت نفس . « به تحقیق که خداشناسی همان خودشناسی است.» . پس حیات انسانی از طریق معرفت نفس امکان پذیر است و انسانیّت در معرفت نفس است که واقع می گردد و براساس انسانیّت است که علم بدست آمدنی است . پس اگر تمدّن معاصر غرب بر بنیاد ضدیّت با دین و براساس یک جنایت هولناک و مستمر چهارصد ساله در جهان بوجود آمده است و همواره در کفر و ستم محکم تر و مُصِرتر می شود چگونه ممکن است که صاحب علم هم شده باشد . مگر اینکه این علم یک پدیده ای شیطانی باشد . و این شیطان است که آنرا در نظر مشرکین «علم» جلوه می دهد تا آنها را بفریبد و به پیروی از غرب که مظهر ابلیسیّت روی زمین است بکشاند . پس هر کسی که بخصوص امروزه معتقد است که غرب مجهّز به «علم» است و غربی ها را اهل علم می داند ذرّه ای ایمان به خدا و غیب و دین خدا ندارد و مشرک و منافق و ستمگر است .

۱۰۸۳- از جمله تهمت هائی که کافران و منافقان به ما می زنند اتّهام «آنارشیسم» است . آنارشیسم یعنی حمایت از بی نظمی و هرج و مرج و ضدیّت با قانون مندی و انسجام و انضباط در هر حیطه و موضوعی . حال آنکه خود این تمدّن و حامیان و عُمّال و مغلوبین آن غرق در آنارشیسم هستند منتهی شبانه روز سعی می کنند که این هرج و مرج و توحّش ِ خارق العادهٔ خویش را مخفی سازند و تقدیس نمایند و آنرا پیشرفت قلمداد کنند . تمدّن معاصر یک تمدّن آنارشیستِ ریاکار است و ما طرح قوانین واقعی و صادقانه ای را ارائه می دهیم که عملی و سلامت زا و تکامل دهنده است . تمدّن معاصر فاحشه ای است که لباس قدّیس بر تن کرده است . و ما این لباس را از تن او بیرون آوردیم و عریانش را به نمایش گذاشتیم و در این نمایش بسیار هم ستّاری کرده و رعایت ادب قلم را نموده ایم و با اینحال باز هم گهگاهی افسار قلم گسیخته است . شرح واقعیّت احوال و اعمال بشر متمدّن و متکبّر معاصر بسی زشت تر از آن است که تمامش را بشود به کلام درآورد . از پروردگار از بابت افسار گسیختگیهائی که در برخی موارد در کلام رخ داده طلب مغفرت می نمائیم . بهرحال کافران و منافقان حتّی تصوّری هم از مقولهٔ نظم و هماهنگی ندارند آنچه که آنها قوانین علمی و اجتماعی و غیره می خوانند گمانهای دمدمی ای است که هر آن درحال ابطال است . نظم کافرانه همان تجربهٔ کور ابطال و تباهی است . کافران حتّی با قوانین ابطال پذیری هم آشنائی ندارند بلکه آنچه که در نظرشان قانونی ابدی می نماید یافتن روش هائی مستمر برای پنهان ساختن این بطالت مستمر و فزاینده است . بنابراین آنارشیسم از جمله صفات با مسمّای این تمدّن است . در اینجا طبع کفر و نفاق بصورت یک طبع واحدی جلوه گر می شود . یعنی همهٔ متکبّران ریاکارند و همهٔ ریاکاران متکبّرند .

۱۰۸۴- نهضت ضدّ روشنفکری در اروپای قرن بیستم که ریشه در آثار عرفائی چون فلوطین و مونتنی و اکهارت و برونو و کیرکه گارد دارد ماهیتاً آخرین تلاش فلسفهٔ غرب برای احیای اصالتِ منطقِ علّت – معلولی است . یعنی درواقع نهضت ضدّ روشنفکری آخرین تلاش ضدّ علیّتی برای نجات منطق علیّت است ، آخرین تلاش برای استمرار روشنفکری (اینتلکتوالیسم) . و این دیالکتیکی ترین تلاش دیالکتیک غرب برای بقای خویش بود . شاید بتوان این واقعه را ظهور دیالکتیکِ دیالکتیک نامید . تقریباً همهٔ ایسم های فلسفی مدرن قرن حاضر اروپا چنین ماهیّتی دارند و در رأس اینها اگزیستانسیالیسم یاسپرس و هایدگر است . نهضت ضدّ روشنفکری یک دروغ روشنفکری بود . و همهٔ دست اندر کاران این نهضت به انواع و مراتبی از نیهیلیزم رسیدند ، البتّه باز هم در حرف و ادّعا وگرنه عملاً همه همان بودند که بودند . یعنی حتّی نیهیلیزم حاصل از این نهضت ضدّ منطق علیّتی هم یک پدیدهٔ ریائی بود . این نیهیلیزم غربی را در اکثر موارد شرقی ها بیشتر جدّی گرفتند و باورش کردند تا خود غربی ها . (در ایران صادق هدایت و آل احمد و دکتر شریعتی و امثالهم) همانطور که سوسیالیزم هم که یک ایدئولوژی غربی و آلمانی بود (مثل نهضت ضدّ روشنفکری و نیهیلیزم) خود اروپائی ها کمتر باورش داشتند تا شرقی ها . اصولاً تمدّن جدید غرب یک تمدّنی به شدّت شکّاک و مردّد است و جز پول هیچ چیزی را بطور قطع باور ندارد و این همان بی هویّتی و نیهیلیزم خفته در بطن این تمدّن است که در قرن بیستم بصورت غالب ترین نهضت فکری و سیستماتیک خود را معرّفی نمود . سوسیالیزم را غربی ها اختراع کردند ولی خونش را شرقی ها دادند . نیهیلیزم یک موجود غربی بود ولی شرقی ها بیشتر به آن مبتلا شدند و خودکشی ها کردند . همانطور که امروزه مکاتبی چون ذن و بودیسم و

یوگیسم و امثالهم که شرقی هستند در غرب طرفداران جدّی تری پیدا کرده است تا در خود هندوچین که مهد آنست . دین ریائی شرق به غرب صادر می شود و علم ریائی غرب به شرق . غرب طالب عرفان عقیم شدهٔ شرق است و شرق طالب علم بی بنیاد و جعلی غرب است . و این معاملهٔ پایاپای و اتوماتیکی است که بین کفر و نفاق صورت می گیرد تا یکدیگر را کامل کنند . جوانان شرقی به غرب می روند تا دکتر و مهندس و جامعه شناس و اقتصاد دان و روان شناس شوند و جوانان غربی به شرق می روند تا راز اساطیر و اسرار وجود را کشف کنند و چیزی جز بنگ و افیون کشف نمی کنند . شرق به غرب مواد تخدیر کننده و خواب آور صادر می کند و غرب به شرق مواد تحریک کننده و شتاب دهنده های روانی مثل اسید و ال. اس. دی و کوکائین می فرستد . امروزه شاید در چین و ژاپن یک مرکز فعال و جدّی و عملی تائوئیزم و بودیسم وجود نداشته باشد ولی درعوض در آمریکا و بریتانیا و آلمان دهها مرکز تئوسوفی مشغول موعظه هستند و «نیروانا» اشاعه می دهند . و جالب اینکه نیروانای شرق به غرب که می رود به ماری جوانا مبتلا می شود و عکس این قضیه در شرق واقع می شود . امروزه دیگر غرب پس از حدود سیصد سال بیگاری دادن به ماشین خسته شده و حال کار کردن ندارد و می خواهد بخوابد و درعوض جهان سوّم به برکت شتاب دهنده های روانی غرب جان کار کردن را دارد و تازه دچار رؤیاهای طلائی غرب سده های قبل شده است . غرب خیلی خسته است و می خواهد بخوابد و شرق دارد شیفت را تحویل می گیرد . و این البتّه شیفت آخر است و پردهٔ آخر بازی این تمدّن است و برای همیشه به خواب خواهد رفت هم در شرق و هم در غرب . این کارخانه بغایت مستهلک شده است و فقط مانده است که خودش را به مصرف برساند و تمام شود . غرب کافر و شرق منافق با این مبادلهٔ تجربه نه تنها یکدیگر را کامل نکردند و نمی کنند بلکه نابودی را تسریع نموده اند . فی الواقع این همان غرب است که به شرق رفته است تا خوابش ببرد و تجدید قوا نماید . این غرب است که دارد از قحطی هویّتی و ایدئولوژیکی جان می سپارد و شروع کرده است به مصرف رسانیدن تفکّرات شرقی . و البتّه فقط می تواند ارزش های پوچ و ریائی و بی هویّت شرق را مصرف کند : بودیسم توخالی و نمایشی را، اسلام بی عمل و تبلیغاتی را وو ... این ابلیس است که راه افتاده و برای خود لشکر جهانی اش را تدارک می بیند تا ساقط نشود . غرب حتّی حاضر است ضدّ غرب شود تا باقی بماند . و این نمایش دیگری از دیالکتیکِ دیالکتیک و به مثابهٔ مرگ دیالکتیک و منطق علیّتی است . ماجرای مشابهی در تاریخ مشرق زمین هم وجود داشته است . بمانند رجوع کافران و منافقان و ستمگران به عرفان اسلامی به عنوان آخرین راه نجات از رسوائی و نابودی . و مقولهٔ تصوّف که اکثراً آغشته به تزویری بس پیچیده و مبتلا به افیون است نتیجهٔ همین رجعت شیطانی می باشد . بعنوان یک جریان سیاسی و حکومتی در این مورد می توان اسماعیلیه و صفویان را آشکارترین نماد این رجعت شیطانی در تاریخ اسلام دانست . این بمانند طرفداری معاویه از علی (ع) است . ضدیّت با خویش آخرین تزویر شیطان است . تصوّف در اکثر شعباتش حاصل یک چنین ترفندی می باشد . فرقهٔ ملامتیه دیگر از نمودهای بارز این ترفند شیطانی است و چقدر شبیه است با نهضت ضدّ روشنفکری معاصر اروپا و جریان هیپی گری و پانکیسم مدرن . و معرفت نفس در مکتب علی (ع) جریان نبرد و جدل با خویشتن یا توجیه خویش نیست بلکه با اتکاء عمل صادقانه به شریعت محمّدی در کمال صبر ، خویشتن را در معرض مشاهده آوردن است . و به قول قرآن همچون عبور شتری از منفذ ته سوزن است . در غیر اینصورت سرنوشت محتوم هر نوع دیگری از خودشناسی چیزی جز پوچی و ابتذال و تباهی فزاینده نیست . این تجربهٔ قرن بیستم آشکارا ثبت شده است .

۱۰۸۵- آدمی در هر حال و مقامی هنوز هم عزیزترین و مقدّس ترین موجود عالم هستی است و حتّی میل انسانهای متکبّر و کافر در نابود سازی خویش به روش های گوناگون حکایت از این امر دارد که قادر نیست پلیدی و تباهی خود را نظاره گر باشد . همهٔ مکر و فتنه گریها و فسادش برای مخفی ساختن خویش از نظر خویشتن می باشد . آدمی ذاتاً پاک و عالی است و این انتقام او از خویشتن نیز گواه بر این واقعیّت وجودی اوست . در همه حال چنین است که انسانهای پاک شده و هدایت یافته بر این واقعیّت معرفت روشن تری دارند و لذا هرگز نمی توانند حتّی از بشر منحط و ستمگر هم قلباً متنفر باشند و بلکه هرچه می کنند برای بخود آوردن اوست تا دست از این انتقام و ستم در حقّ خویش بردارد و راحت باشد و به مقام عزّت خود برسد . انسان اهل معرفت و مخلص حتّی از ابلیس هم نفرت ندارد زیرا می داند که ابلیس بواسطهٔ غیرت عشق خود نسبت به پروردگار بود که انسان را سجده نکرد و به فریب و تباه ساختن انسانها همّت گماشت . برای اهل معرفت همهٔ مخلوقات خداوند عزیز و مقدّس هستند . اگر انسان صادق با کذابان و ستمگران همراهی و مشارکت و یاری نمی کند نیز به همین دلیل است که نمی خواهد آنها را در تباهی شان تصدیق و تقویت و توجیه نماید . وجود انسان صادق در هر جمعی به مثابهٔ آخرین امید به نجات است . وجود وی نور هدایت و سمت رستگاری و سعادت است . « ای پروردگار من قلب مرا از بغض و کدورت ها پاک فرما .» قرآن کریم .

۱۰۸۶- ممکن است سئوال شود که چگونه ممکن است بر اساس علوم جعلی که ربطی با واقعیّت ندارند مثلاً بتوان یک سفینهٔ فضائی ساخت و به سیاره ای دیگر فرستاد و از آن نمونه برداری کرد و دوباره به زمین برگشت با همهٔ سرنشینان آن ؟ هم این سفینه واقعی است هم آن سیّاره و هم آدمهای آن و هم نمونه هائی که از آن سیّاره آورده شده است . مگر اینکه بگوئیم هیچکدام از اینها هم واقعی نیستند . و این چگونه ممکن است ؟ پاسخ این است : اتفاقاً سئوال و مثال بسیار کاملی مطرح است زیرا امروزه یک سفینهٔ فضائی که با

سرنشینان انسانی به مأموریت بسوی سیّاره ای دیگر می رود جامع جمیع پیشرفته ترین علوم و فنون در همۀ زمینه هاست و درواقع در رأس افتخارات این تمدّن قرار دارد و آخرین اختراعات و اکتشافاتِ علم فیزیک و شیمی و مکانیک و الکترونیک و ریاضیات و زیست شناسی و طب و تغذیه و نجوم و حتّی نظریات روان شناسی و زمین شناسی در آن دخیل است . بنابراین این سئوال و درک پاسخ آن به لحاظی به مثابۀ شناخت از تمامیّت ماهیّت و سمتِ این تمدّن است . آیا این سفینه ها تاکنون چه خدمتی به بشر نموده اند و چه مشکل مادّی و حیاتی یا معنوی و روانی و علمی از بشر را حل نموده اند ؟ تاکنون نتایج حاصله از این ماهواره ها و سفینه ها و کلّ علوم فضائی اینها هستند : غارت ثروت ملل و استثمار هزاران مغز بهمراه انبوه بی پایانی از تبلیغات فریبنده و امیال سلطه گرانه ای که نهایتاً منجر به زیر سلطه کشیدن و تهدید ملل و دول گشته و بصورت یک مدینۀ فاضلۀ فضائی جنون فزاینده ای فراهم ساخته و به تعدادی دکترین های دمدمی و باطل شوندۀ جدیدتری انجامیده است و صنایع و عملیات مربوط به این پروژه ها خسارات جبران ناپذیری که بر محیط زیست بشری وارد نموده اند خود یک مبحث مفصّل و مشهوری است . یعنی به لحاظ اقتصادی سراسر غارتگری و استثمار بوده است و به لحاظ سیاسی سراسر سلطه گری و تشنّج بوده است و به لحاظ فرهنگی سراسر ناهنجاری و القاء تبلیغات و ارزش های منحط به سائر ملل و به لحاظ علمی دکترین هائی که سراسر بر گمان و احتمال بوده و اکثرشان تاکنون منحل و باطل شده اند و به لحاظ روانی تحقیر سائر ملّتها و هیاهوی دروغین پیشرفت و نبوغ و فتح کائنات و اشاعۀ امراض مربوط به رادیواکتیویته و ویروس هائی عجیب و غیر مترقبه و مسموم ساختن جوّ زمین و هزاران عارضۀ دیگر که قابل تحقیق می باشند . پس این علوم و محصولات آن هرچند هم که واقعی باشند و عین واقعیّت باشند بدون تردید دشمن قسم خوردۀ واقعیّت وجود انسانها هستند از همه لحاظ . ولی ما ایمان داریم و ثابت کرده ایم که این علوم ربطی به واقعیّت ندارند و این تکنولوژیها و محصولاتش نیز هیچ دخل و تصرّفی در واقعیّت نمی توانند کرد و به مانند یک کابوس پوچ و غیر واقعی اند و انسانهائی هم که به بازی با آن گرفته شده اند و آنرا می پرستند ربطی با واقعیّت وجود انسانی ندارند و ضدّ انسان هستند همانطور که علمشان نیز ضدّ واقعیّت است و مرتباً از شناخت واقعیّت جهان دورتر می شود . آیا دربارۀ عالم خواب و رؤیاها بطور جدّی به تفکّر پرداخته اید ؟ آدمی در عالم خواب اعمالی بس حیرت آورتر از دوران بیداری را انجام می دهد آنهم بدون این علوم و تکنولوژیها . مثلاً بی هیچ وسیله ای پرواز می کند ، در خواب می میرد و باز زنده می شود ، در آن واحد چندین نفر است، هر آن اراده کند می تواند در عالم خواب از دیگران نامرئی شود ، تبدیل به موجوداتی عجیب و غریب گردد و با موجوداتی خارق العاده آشنا شود ، با نگاهی کسی را محو نماید و خلاصه اینکه آدمی در عالم خواب و رؤیاهای خود تقریباً قادر است ارادۀ خود را بدون هیچ ابزاری متجلّی سازد . حوادث عالم خواب حتّی با تکنیکهای سینمائی هم قابل بازسازی نیستند و هرکسی در زندگی خود کمابیش با انواع این اعمال خارق العاده در عالم خواب آشنائی دارد . آیا این اعمال چیستند ؟ در عالم خواب با کسی که مدّتها پیش مرده دیدار می کنیم و گاه به ما نشانه ای می دهد که در عالم بیداری درست از آب درمی آید و بدون راهنمائی او قادر به کشف آن نبوده ایم . آیا آدمی در خواب و رؤیاها خلاّق تر و عالم تر و هنرمند تر و جادوگر تر است یا در بیداری ؟ آیا تجربیات عالم خواب واقعی ترند یا اعمال لحظات بیداری ؟ آیا چه ملاکی وجود دارد تا واقعیّت از غیر واقعیّت تفکیک شود ؟ هیچ انسان جدّی و متفکّری قادر نیست به این آسانی خواب و حوادث عالم خواب را غیر واقعی بداند و فقط عوالم بیداری را عالم واقعیّت ها بخواند . بسیارند کسانی که فقط به امید خوابهائی که می بینند زندگی روزانۀ خود را تحمّل می کنند . بسیارند کسانی که اساساً به امید خواب و خواب دیدن زندگی می کنند . تقریباً همۀ افراد بشری کمابیش چنین هستند . اگر واقعیّت ها و شناخت واقعیّت و علم به واقعیّت امری مختص به انسان است پس کانون واقعیّت و ملاک آشکار هر واقعیّتی خود انسان است و انسان واقعی ترین واقعیّت هاست . این امر به هر عاقلی کمابیش مسلّم است و لذا خود انسان و شناخت واقعیّتِ انسان بایستی ملاک هر واقعیّتی دیگر باشد . پس اگر یک علمی و عملی ضدّ انسان است و او را نابود می کند و فریب می دهد و به عذاب و رنج و پوچی می کشاند بایستی از واقعیّت انسانی دور باشد و اصلاً ضدّ واقعیّت انسانی باشد یعنی ضدّ واقعیّت باشد . پس هر چیزی که انسان را از خودش بیگانه کند یعنی از کانون شناخت هر واقعیّتی بیگانه کرده است . علمی و عملی را که آدمی در بسیاری از خوابها و رؤیاهایش به آن مجهّز است بسیار انسانی تر و حیرت آورتر و قدرتمندتر از علم و اعمال لحظات بیداری است . ممکن است بگوئید که محکم ترین دلیل واقعی بودن عالم بیداری آن است که هرآنچه که امروز واقع می شود و دیده و تجربه می شود فردای همان روز هم استمرار دارد ولی در عالم خواب اینطور نیست . ولی در خوابها هم اگر دقت کنیم بسیاری از وقایع و تجربیات ما تکرار می شوند و استمرار و تکامل می یابند و چه بسا در خوابها مکرراً کسی را که هرگز در بیداری او را نمی شناسیم به طرق گوناگونی او را می یابیم و با او رابطه داریم . پس تکرار و استمرار وقایع هم دلیل بر واقعی بودن حوادث بیداری و غیر واقعی بودن عالم خواب نمی تواند باشد گرچه این مسئلۀ استمرار و تجربه و تکامل در عالم خواب جریان و منطق کاملاً متفاوتی دارد و همین تفاوت کلّی منطق عالم خواب است که ما را به تردید می اندازد تاحدّیکه بکلّی برای حوادث عالم خواب ارزش و اعتباری قائل نیستیم . عالم خواب و بسیاری از حوادث آن از منطق علّت – معلولی که تنها منطق دوران بیداری ماست ، خارج هستند . یعنی در عالم خواب برنامه ریزی و استراتژی از قبل وجود ندارد . یعنی نمی توانیم امروز اراده کنیم و برنامه ریزی نمائیم که امشب در خواب چه رؤیاهائی داشته باشیم و چه اقداماتی بنمائیم . یعنی بسیاری از حوادث عالم خواب فی البداعه و شهودی هستند و در «اکنون» حادث می شوند و

غیر مترقبه اند و از زنجیرهٔ علیّت پیروی نمی کنند . گرچه حتّی امروزه بسیاری از انسانها عالم خوابشان هم دقیقاً تکرار دوران بیداری است یعنی چنان درون و برونشان در منطق علّت – معلولی مسخ و فسیل گشته است که حتّی در خواب هم راه نجات ندارد و گرفتار حوادث و منطق بیداری هستند . در عالم خواب و رؤیاها آدمی قادر است که منطق شهودی و تجربیات غیر ابزاری و عملیات خود – کفائی وجود خویش را دریافت کند . اینها برخی از ویژه گیهای رؤیاهای عمیق هستند و بس جای تفکّر و عبرت دارد . پس در عالم خواب آدمی به واقعیّت وجود خویش بسی نزدیک تر است و عالم هستی را واقعی تر لمس می کند و در ورای فریب ها و ابزار پرستی و از ورای حجاب تفسیرها و توجیه ها می تواند تجربیاتی خارق العاده داشته باشد . بسیاری از رؤیاهای ما تجربیاتی بیواسطه و در «اکنون» هستند و حتّی تمایلات فراموش شدهٔ درون ما را به معرض تماشا می گذارند . گرچه بسیاری از رؤیاهای سطحی در عالم خواب همان ادامهٔ جنون آمیز و جاهلانهٔ منطق و افکار و امیال بیمار ما هستند . علّت اینکه آدمهای بیمار و کلافه و کسانی که در زندگی مواجه با بن بست شده اند میل بیشتری به خواب دارند و حتّی متوسّل به داروهای خواب آور و افیون می شوند چیست ؟

این میل ذاتی بس جای تأمّل است که آیا در خواب چه وضعیّتی بر وجود آدمی مستولی است که بسیاری از دردها و رنج ها و جهالت ها را تخفیف می دهد و موجب می گردد که آدمی بتواند باز همان بن بست ها را تحمّل کند و ادامه دهد . اگر عالم خواب و رؤیاها غیر واقعی هستند چگونه امور غیر واقعی می تواند در امور واقعی دوران بیداری تا این حدّ اثر داشته باشد ؟ ما بسیاری از رؤیاهای عمیق و اشراقی و ورای علیّتی خود را در عالم بیداری به یاد نمی آوریم و لذا گمان می کنیم که عالم خواب فقط یک استراحت کور است و دوری ما از واقعیّت های روزمرّه موجب آرامش و تسلّی و تجدید قوا می شود . ولی اینطور نیست . همهٔ ما بشدّت کمابیش میل داریم به طریقی به عالم رؤیا فرو رویم و از این واقعیّت های روزانه دور باشیم و اصلاً آنرا فراموش کنیم . همهٔ ما حالت بیهوشی و مستی را دوست داریم زیرا در این حال روان علیّتی و منطق مُرده پرست ما کرخت می شود و از کار می افتد . پس درواقع همهٔ ما از واقعیّت های روزانه گریزانیم و گاه متنفّریم . و در قرن بیستم این وضع بسی آشکارتر خود را نشان می دهد . پس تردیدی نیست که واقعیّات روزانهٔ ما بسی دردناک است و از آن بسیار بیزاریم و آنها را دشمن خود می بینیم . آیا این به آن معناست که انسان طبعاً ضدّ واقعیّت است ؟ خیر ! انسان طبعاً عاشق کشف واقعیّت است بلکه طبعاً دشمن جهل و جعل و ناکامی است . انسان امروز به این دلیل از زندگی دوران بیداری خود بیزار است و بهر طریقی می خواهد خودش را کرخت و بیهوش و مست و بیخود کند که در این زندگیش اثری از حقیقت و معنا و کیفیّت و واقعیّت نمی بیند . همه چیز را بازیچه و دمدمی و مضحک و محکوم به بطالت می بیند . و یک چنین وضعی در تاریخ جدید جهان هرگز تا این حد شدید و جنون آمیز نبوده است . انسان معاصر حتّی در خواب هم آسایشی ندارد و کابوس های پوچ و عذاب آور روز دست از سرش برنمی دارند . و حتّی در خواب هم همش دلش می خواهد از خواب بیدار شود و از نابود شدن نجات یابد و وقتی که مواجه با کابوسی می شود آرزو می کند که ایکاش در خواب باشد . انسان امروز نه در خواب آسایش و معنائی می یابد و نه در بیداری . در بیداری آرزو می کند که ایکاش همهٔ اینها در خواب باشد و در خواب آرزو می کند که ایکاش اینها رؤیا باشد و در بیداری واقعیّت نداشته باشد . پس وجود انسان معاصر از مسائل و معضلات بیداری بیزار است . وجودی که کانون وقایع و محل دریافت و ظهور واقعیّت است از واقعیّت بیزار است . پس معلوم می شود که اینها واقعی نیستند که وجود انسان آنها را پس می زند و از آن می گریزد و از خواب به بیداری و از بیداری به خواب پناه می برد . پس اگر قبول داریم که علم یعنی شناخت واقعیّت و اگر قبول داریم که انسان تنها موجودی است که طالب علم است و طالب نزدیکی به واقعیّت جهان است پس یا این تمدّن و مسائلش بکلّی بیگانه از واقعیّت است و از علم دور است و یا انسان امروز بکلّی غیر واقعی و ضدّ علم است . درواقع این هر دو حالت یکی است و انسان واقعی همان جهان واقعی است . و ما هنوز هم در رؤیاهای بس عمیق و به یاد نماندنی است که با واقعیّت وجود خویش و عالم هستی تماس می یابیم و از جهل پاک می شویم و قوّت می یابیم تا جهالتهای دوران بیداری را تحمّل کنیم . البتّه کسی که بیداری و حوادث آنرا درک نمی کند و همه چیز را درهم و برهم و متشنّج می یابد مسلماً درکی هم از خوابهایش ندارد و منطق علیّتی نمی تواند از منطق شهودی درکی داشته باشد . پدیده های جعلی نمی تواند واقعیّت را دریابد . جهل نمی تواند علم را فهم کند . سنگی نمی تواند حیوانی را ادراک نماید و حیوانی نمی تواند انسان را دریابد . زیرا واقعیّت همان انسان است و کانون ادراک و علم است . پس این علوم و فنون و آنچه که تمدّن مدرن نامیده می شود یک پدیده ای است که ضدّ انسان است و ضدّ این امر است که انسان با واقعیّت عالم هستی آشنا شود و به حقایق آن پی ببرد . این پدیده ای ابلیسی است و این اسباب بازیهای سرگرم کننده و فریبندهٔ ابلیس است و ابلیس سوگند یاد کرده است تا بشر را بفریبد و از علم و آسایش دور کند . و آنچه هم که خود ابلیس را از مقام بالایش که تقرّب درگاه حقّ بود دور نمود و مبتلا به عذاب الیم و دوزخش کرد منطق علیّتی او بود و خودش را با آدم «قیاس» نمود و تشبیه کرد و دچار ظاهر بینی شد و به جهل افتاد و از عرش خدا رانده شد . و حالا هم منطقش را به آدمیزاده القاء می کند تا او را هم بحال خودش مبتلا نماید . ابلیس آدم را سجده نکرد و به خدمت او درنیامد و حاضر نشد که در خدمت انسان باشد و او را در رشد و تعالی و رسیدن به علم و واقعیّت عالم هستی و خلقت یاری رساند و درست بعکس سائر ملائکه عمل نمود و انسان را از واقعیّت و علم دور نمود و به جهل و تباهی و فریب دچار ساخت . مسلماً ابلیس در اکثر آدمها موفق است و علّت موفقیّت او آن است که اموری جعلی را به عنوان اموری واقعی به او قبولانیده است . به آدم می گوید : نگاه کن این همه

عظمت را . این سفینه ها را این زرق و برق را و قدرت این بمب ها را و اینهمه جادوگریهای علمی و فنّی را. آیا اینها واقعی نیستند ؟ پس تسلیم آنها شو و به خدمت آنها درآ و خودت را نابود کن (تا با من همدرد شوی و به عذاب و جهل و نابودی من دچار شوی) . پس این محصولات پر زرق و برق و بی معنا و تباه شونده و تباه کننده همانقدر که ضدّ انسان هستند ضدّ واقعیّت هم هستند و آدمی را از واقعیّت جهان بیگانه می سازند . هر چیزی که ضدّ انسان باشد و او را به عذاب و رنج و فساد و نابودی مبتلا کند غیرواقعی و غیرعلمی است . اصلاً ابلیس وظیفه ای جز این ندارد که انسان را از واقعیّت وجود خویش و از عظمت های هستی اش دور سازد و نبیند که تمام عالم هستی برای او و در خدمت اوست زیرا در اینصورت دیگر ابلیس را پیروی نمی کند و بلکه ابلیس را لعنت می کند که اینهمه عظمت ها را منکر شد و جاهل گردید . نگاه کنید به این منطق معروف ابلیس درمقابل خدا که : « آدم از گِل است و من از نور هستم پس چرا او را سجده کنم.» این منطق دقیقاً منطقی علیّتی و عطف به ماسبق و زنجیره ای است و معلولش انکار حقیقت انسانی است و خصومتش با انسان . این همان منطق قیاسی است که نطفهٔ جهل و کوری و عذاب و دور افتادن از واقعیّت است . انسان مظهر تمام علم و حکمت و نور خدا بود و ابلیس این امر را انکار نمود . حالا هم نگاه کنید که چگونه بشر متمدّن امروزه تا چه حدّی عملاً و حتّی منطقاً منکر عظمت خویش است و اشرفیّت خود را قبول ندارد و در کهکشانهای دیگر در جستجوی موجوداتی فوق پیشرفته است و انسان زمینی را آزمایشگاه و موش تحقیقاتی تمدّن سوپر مدرن در کهکشانهای دیگر می داند . ابلیس انسان را منکر شد و به آن روز افتاد و انسان خود را منکر شد و به این روز افتاد و همهٔ عظمت های خود را در فریبکاریها و فساد و نابودی می بیند و فقط در نابود کردن است که احساس عظمت می کند . و این ابلیس است که همّت به نابودی انسان کرده است و احساس افتخار می کند که این اشرف مخلوقات را از پشه ای هم حقیرتر و درمانده تر نموده است و به هزاران مرض مبتلا کرده و هیچ راه نجاتی برایش باقی نگذاشته است . نگاه کنید گل سرسبد افتخارات تمدّن معاصر چیست : بمب هیدروژنی و نوترونی ، توپ لیزر ، ماهواره های جاسوسی و شبکه های القای فساد و فحشاء و جنون و دروغ ، سلاحهای میکروبی ، تفریحات ژنتیکی که حتّی میوه ها را مولّد انواع امراض علاج ناپذیر نموده است ، و وسائل سریع السیری که آدمها را در چند دقیقه جابجا می کنند تا هرچه بیشتر در خدمت این نظام شیطانی باشند و وقت خود را بهدر ندهند و سریع تر به سمت جنون و تباهی بروند و انواع داروهای بیخود کنندهٔ قوی و قوی تر وو ... . می بینید که همهٔ افتخاراتش ماهیّتی نابود کننده و کرخت کننده و دور کنندهٔ از واقعیّت هاست خاصه واقعیّت وجود انسان و معنای آن و مقصود آن . می بینیم که تعریفی هم که از علم می شود ضدّ علم است و تعریف از پیشرفت همان نابود شدن و رنجور گشتن و در عذاب مردن است و تعریفش از تمدّن (گردهمائی و شهر نشینی) ضدّهمائی است و فقط بشر برای فریفتن و غارت کردن و نابود کردن یکدیگر دور هم جمع می شوند . و تعریفی که از صلح دارد فقط با تسلیحات امکان پذیر است و تعریفی که از دین دارد مکر کامل است و ضدّ دین و خدا و انسان است و الا آخر . همینکه انسان معاصر به این شدّت میل به خواب و بیخود و بیهوش و مست و کرخت شدن دارد نشانهٔ آن است که تا چه حدّی انسان از واقعیّت وجود خود بیزار است و از آن نفرت دارد . پس این واقعیّت ، انسانی نیست یعنی واقعی نیست بلکه وهم و جنون ابلیس است و خداوند هم به ابلیس این اجازه و امکان کامل را در عالم هستی داده است تا انسان را بیازماید . خداوند هم می گوید که ابلیس همه را می فریبد و در اوهام غرق می کند مگر انسانهای خالص شده از دنیا پرستی را . یعنی انسانهای پاک ِاز ابزار پرستی و وسوسه های شیطانی ِ ترس از فردا . و فقط انسانهائی می توانند از ابلیس جان سالم بدر ببرند و زنده شوند که خدا را و رسولش را متابعت کنند . خدا هم در دل است و از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و دین رسول هم که معروف است و همه می دانند . این است راه نزدیک شدن به واقعیّت . نزدیک شدن به خویش بواسطهٔ پیروی صادقانه از شریعت پیامبر تنها راه دست یافتن به واقعیّت است . واقعیّت نابود نشدنی و نابود نکردنی است . واقعیّت ابدی است و علم واقعی هم زنده کننده و جاوید است و انسان را به جاودانگی می رساند .

۱۰۸۷- رؤیاهای حیرت آوری که در عالم خواب می بینیم و اعمال خارق العاده ای که در خوابهای خود انجام می دهیم به ما متذکّر می شوند که انسان اگر از منطق ابلیسی (قیاس و علّت و معلول کردن) فرا رود و از ابزارها پرستی منطقی رها شود به قدرتی خدایگونه دست می یابد و به سرمنشأ علوم حقیقی می رسد که تمامش رحمت و صلح و عروج است . و وجود اولیاء خدا در طول تاریخ و راه و روش زندگی شان و گزارشاتی که از اعمال و زیست خارق العاده شان وجود دارد نیز این امر را مضاعفاً به اثبات می رساند . انسانی که بتواند تصوّری از هر عمل و پدیده ای داشته باشد قادر است که به آن لباس واقعیّت بپوشاند همانطور که همهٔ اختراعات بشر از عالم خیال برخاسته اند و تکنولوژی امروزه همگی تجلّی خیالهای بشر است. لذا حوادث و اعمال خارق العادهٔ عالم خواب هم بدون تردید منشائی واقعی دارند و واقعیّت خارق العادهٔ وجود انسان را به او متذکّر می شوند . همانطور که می دانیم بسیاری از آنچه که بنام وحی بر پیامبران نازل شده در عالم خواب و بصورت رؤیاها بوده است و انسانهای اهل معرفت نفس بر اساس رؤیاهای خود به واقعیّت های حیرت آوری در عالم بیداری می رسند . مثل خوابی که حضرت ابراهیم (ع) دربارهٔ ذبح حضرت اسماعیل دید و یا مثل خواب حضرت یوسف . البتّه آدمی در مسیر معرفت نفس به مقامی می رسد که آنچه را که آدمهای بی معرفت فقط گهگاهی در خواب می بینند و عمل می کنند آنها در بیداری با آن مواجه هستند و انجام می دهند . بقول مولوی آنچه را که دیگران در خواب می بینند و در آن تردید دارند و هرگز باورش نمی

کنند اهل معرفت در بیداری می بینند . و این همان دست یافتن به عالم واقعیّت ها است که از طریق رسیدن به واقعیّت وجود انسانی که سرمنشأ هر واقعیّت و محلّ دریافت آن است ، میسّر می باشد . بسیاری از خواب های خارق العادهٔ انسان به او متذکّر می شوند از قدرت «کن فیکون» و ارادهٔ مطلق برخوردارست و می تواند به مقامی برسد که ارادهٔ او محل ظهور واقعیّت باشد و این همان مقام اقدس پروردگارست که به آدمی اعطاء شده است . گزارشات فراوانی دربارهٔ وجود چنین قدرتی در مراتب گوناگون از اولیاء خدا و خاصه ائمهٔ اطهار وجود دارد . در مناجاتهای امام سجّاد و در کلام حضرت علی (ع) از این نوع گزارشات زیاد است. مثلاً این سخن از علی (ع) که : « من روی خدایم ، من پهلوی خدایم و من افراشته ام آسمان ها را و گسترانیدم زمین را و ... » قرآن می فرماید که نفس آدمی بهنگام خواب بسوی خداوند بالا می رود . یعنی به حوزهٔ واقعیّت ازلی و ابدی نزدیک می شود و لذا قادر است به اعمالی فوق علیّتی ، و بدون ابزارها قادر به واقعیّت دادن ارادهٔ خویش است . پس نزدیک شدن به واقعیّت انسان را قادر به خلق واقعیّت ها می کند و به قدرت باطنی و بی نیازی می رساند نه اینکه انسان را دریوزه تر و رنجورتر نماید و عاقبت بدست خودش تباه گردد . پس نزدیک شدن به واقعیّت و علم واقعی همان نزدیک شدن به پروردگار است که خالق واقعیّت های جهان است و خودش واقعیّت ازلی است و پروردگار هم از خود انسان به او نزدیک تر است . پس معرفت نفس خویش راه رسیدن به علم واقعی و واقعیّت است . و جز این راه دیگری وجود ندارد و همه کوره راههائی است که آدمی را در نیمه راه تلف می کند . برای همین است که امامان ما معرفت نفس را صراط المستقیم نامیده اند . عالم هستی برای این هست شده است تا انسان آنرا بشناسد و علمش را بیابد و انسان هم جز برای این کار آفریده نشده است . و بین انسان و عالم هستی ، ابلیس حجاب است و تاریکی خویش را قرار داده است و آنچه که بشر متمدّن امروزه از عالم هستی می شناسد جز اشباحی در تاریکی مطلق نیست . انسان عالم هستی را بواسطهٔ عالم هستی نمی تواند بشناسد زیرا ابلیس بر سر راه قرار دارد . انسان عالم هستی را بواسطهٔ هستی خودش می تواند بشناسد زیرا بین انسان و هستی اش ابلیس را راه نیست و بلکه خدا قرار دارد تا او را هدایت کند : « خداوند بین انسان و قلبش قرار دارد .» قرآن کریم . ولی بین انسان و جهان بیرون ابلیس قرار دارد . و آدمی در شناخت بواسطهٔ عالم هستی فقط با وسوسه ها و فریب های ابلیس سر و کار می یابد و حتّی کُنه فریب های ابلیس را هم به اینگونه نمی تواند بشناسد یعنی حتّی ابلیس شناس لایقی هم نمی تواند بشود . بلکه ماهیّت ابلیس نیز از طریق معرفت نفس قابل شناخت است . خودشناسی هم ابلیس شناسی است هم خداشناسی و هم جهان شناسی . بنابراین این علوم همگی القاعات ابلیس به انسان است و این القاعات هدف و سمتی جز دور کردن انسان از واقعیّت جهان و واقعیّت خودش و دور ساختن از شناخت خدا ، ندارد . انسانی که در سمت خودشناسی در حرکت است جهان بیرون را بی حجاب و واسطهٔ ابلیس می بیند یعنی جهان بیرون را در روشنائی شاهد است و حتّی خود ابلیس را هم تحت الشّعاع نور درونی خویش مشاهده می کند . « آنها که در راه ما مجاهدت می کنند نوری در درونشان قرار می دهیم که آنها را هدایت کند .» قرآن کریم . و در قرآن چقدر آیه داریم که خداوند انسان را بطور جدّی دربارهٔ ماهیّت شب و روز و خواب و بیداری دعوت به تفکّر می کند و می گوید که در این امر برای اهل ایمان علوم و حکمتهای فراوان است . دیگر از خواص عالم خواب این است که علاوه بر اعمال و حالات فوق تصوّری که در رؤیاها واقع می گردد آدمی به بسیاری از امیال و آرمانهای دست نیافتنی دوران بیداری اش نیز در خواب نائل می آید . و به تجربه می دانیم که خواسته هائی که در خواب محقق می گردند بتدریج در بیداری ارزش و اهمیتش را از دست می دهند و آدمی دیگر آن شور و شوق قبلی را نسبت به آنها ندارد . و این امر را بسی علم عملی و واقعی نهفته است و بخصوص برای اهل معرفت نفس حوزهٔ خارق العاده ای از رشد و تکاملِ غیر مترقبه است و می تواند از عمر محدود زمینی اش چندین برابر بهره گیرد و از بسیاری از خواسته هایش عملاً فرا رود و تعالی یابد و عمر عزیزش را در راه خواسته های کودکانه و پوچش بهدر ندهد . بنابراین انسان مؤمن و اهل معرفت نه تنها از موهبتهای دنیوی بی بهره و ناکام نیست بلکه بمراتب از آن بهره و لذّت بیشتری برگرفته است و از مضرّات و تباهی هایش در امان مانده است . رؤیاهای آدمی نمایش غیر ابزاریِ حیات عینی و روزمرّهٔ هر فردی است یعنی نمایش بی پرده و صادقانهٔ آن است . برای همین هم انسانهای کذّاب خوابهای بس رکیک و منزجر کننده و هراسناکی می بینند و برای همین هم حتّی از خوابهای خود نیز بیزارند همانطور که از بیداری خود . رؤیاها آئینهٔ تمام نمای ماهیّت درونیِ ما در اعمال روزانه هستند و علیرغم خود فریبی ها ، سیمای رنجور ما را به ما نشان می دهند . در عالم خواب آدمی از ابزارهای خود – فریبانه ای که سعی می کند خود را از نظر خودش مخفی نماید ، خلع سلاح است . همهٔ کسانی که خوابهای پریشانی دارند بیداریهای پریشانی نیز دارند و فقط در عالم بیداری قادر هستند که کمابیش این پریشانیها را از نظر خود و دیگران مخفی سازند و خود را به کوری و کری بزنند . و گاه آنقدر در این روش اصرار می ورزند که واقعاً هم کور و کر می شوند و خنگ و احمق می گردند و دیگر قادر نیستند خود را مخفی کنند و این آغاز رسوائی است . رسوایند ولی نمی دانند که رسوایند و بلکه خیلی هم فخر می کنند و آبرو و حیثیّت ارائه می دهند . و بعکس انسان اهل صدق و معرفت در رؤیاهای خود به حقایق برتری می رسد و در صدق خویش خالص تر می گردد و بجائی می رسد که حتّی حجاب بین عالم خواب و بیداری اش برداشته می شود و این همان مرتبه ای در رسیدن به عالم غیب است . درواقع اصلاً علم یعنی شناخت و مشاهدهٔ عالم غیب در مراتبی گوناگون . و عالم غیب همان عالم ناشناختهٔ درون ماست ، شناخت نفس بی انتهای انسان است . به لحاظی اعتقاد به غیب که از ارکان دین و اسلام است همان اعتقاد راسخ به این امر

است که انسان به این نتیجه برسد که : « من اینی که فقط با چشم سر می بینم نیستم » . در جوهرهٔ اعتقاد به غیب ، سراسر توجه به اعماق وجود خویش نهفته است و توجه به غیب اگر صادقانه و جدّی باشد سراسر معرفت نفس است . اگر وجود انسانیِ انسان را بُرش دهیم کلّ عالم هستی نمایان می گردد . این است که خودشناسی همان جهان شناسی و تنها راه شناخت واقعیّت جهان هستی است . امروزه اکثر آدمها در رؤیاهائی که می بینند یا توجّه جدّی نمی کنند و یا سعی می کنند آنرا تفسیر نمایند ومحوّل کنند به مسائل و افرادی دیگر . یعنی سعی می کنند از آن بگریزند و آنرا مخفی کنند . و این همان تعبیر خواب است به سبک قدما و روان شناسی رؤیاها به سبک جدید . عالم خواب برای ما اینقدر بیهوده شده است که حتّی وقتی که می خواهیم بیهوده گی چیزی را بیان کنیم می گوئیم : «خواب و خیال است» ، یعنی ولش کن و اصلاً درباره اش فکر نکن . خوابهای ما نه پیشگوئی آینده است و نه حوادث گذشته بلکه اساساً نمایش وضعیّت کنونی ماست گرچه در این وضع کنونی هر کسی مسائلی از گذشته و حوادثی از آینده هم دخیل است . خواب ما آئینهٔ نفس ماست . اگر در عالم خواب استراحتی داریم و خستگی در می کنیم بواسطهٔ آن است که در خواب جبراً صادق هستیم . یعنی خود را بی حجاب مشاهده می کنیم. یعنی صدق و معرفت نفس حوزهٔ آسایش و راحتی و رفع کسالت و خستگی های جسمی و عصبی و روانی نیز هست . اینکه اکثر آدمها به علّت چند شب متوالی بی خوابی گاه دچار جنون و حتّی سکته و مرگ می شوند به همین دلیل مذکور است و مسئله فقط استراحت جسمانی نیست . ولی می دانیم که همهٔ انبیاء و اولیاء و مردان حق در اکثر عمرشان گاه هر شبی ۳ ساعت هم نمی خوابند و گاه اصلاً نمی خوابند و نه تنها دچار جنون و سکته و مرگ نمی شوند بلکه در کمال سلامت جسم و روان زیست می کنند . در قرآن و احادیث فراوان به مؤمنین و اهل معرفت کم خوابی و شب زنده داری برای ذکر خدا و تفکّر توصیه شده است زیرا اهل ایمان و معرفت می توانند از پس این کار برآیند و بس. خوب می دانیم که آدمها هرچه که کذاب تر باشند پُرخواب ترند و تاجائیکه در روزها هم درواقع دلشان خواب است و دستشان مثل ماشین کار می کند . زیرا بیش از مؤمنان و اهل صدق نیاز به استراحت دارند تا وجودشان با خودش رویارو شود و مقداری تصفیه حساب کند تا سبکتر شوند و خستگی و عذابشان کمتر شود تا به زندگی ادامه دهند و مؤمنان و صادقان بهمین دلیل نیازی مبرم به خواب ندارند و قدرت بی خوابی های کلانی را دارند بی اینکه دچار ضایعه ای شوند . برای همین است که خوابهای اهل کذب درواقع نوعی عذاب و تصفیه حساب است و به اینگونه وجودشان سبکتر می شود زیرا عدل وجودی شب ها سراغشان می آید و وجودشان را تعدیل می کند و مهلت بیشتری می دهد تا شاید توبه کنند و باز گردند . و امروزه در جهان تمدّن بندرت کسانی پیدا می شوند که رؤیاهای زیبائی داشته باشند و اکثراً دچار کابوس ها هستند . تعداد کسانی که در خواب جیغ و نعره می کشند روز به روز فراوان تر می شود . پس تعدیل وجود در صدق است و سلامتی هم از نتایج صدق است و برای همین است که هرچه هم که علوم پزشکی بیشتر رونق می یابد ذرّه ای بر سلامت بشر اضافه که نمی شود بلکه امراض پیچیده تر و لاعلاج تر می شوند . این حدیث که : «صدق راه نجات است» یک قانون ابدی وجود انسان است . و انسانی که حتّی به رؤیاهای خود نیز بی توجّهی کند و آنرا کتمان نماید و از نظر خویش مخفی کند بتدریج حتّی رؤیاهای صادقانه نیز از وجودش رخت برمی بندد و کذب حتّی عالم خوابش را نیز تماماً اشغال می کند و لذا نه در بیداری آسایش دارد و نه در خواب و دمادم در عذاب و کابوس و تشنّج است . ولی با همهٔ اینحال حتّی در کذاب ترین و ستمگرترین انسانها هم رؤیاهای صادقانه که تعدیل کنندهٔ وجود هستند در خوابهای بسیار عمیق واقع می شوند ولی فرد هیچ به یاد نمی آورد . و این همان گم شده گی و قطع رابطهٔ کامل انسان با خودش می باشد که نتیجهٔ خود – فریبی های اوست . آنقدر به خودش دروغ گفته که حتّی ذات صادق او نیز از او قهر کرده و با او سخن نمی گوید . دیگر از ویژه گیهای حیرت آور عالم خواب این است که آدمی در رؤیاهایش با هر کسی که سر و کار دارد با جنبه هائی از خودش سر و کار دارد یعنی رؤیاهای ما دربارهٔ سائرین بیش از آنکه مربوط به آنها باشد به خود ما مربوط می شود و آنها صور نفسانیِ خود ما هستند . رؤیاهائی که اهل صدق و معرفت از انبیاء و اولیاء دارند نیز چنین است . این امر کلاً وحدت وجود انسانها را نشان می دهد . آیا آدمی می تواند به دست یک نفر دیگر امر کند که لقمه ای را بردار و در دهان من بگذار ؟ پس چگونه انسان بواسطهٔ غیر خویش می تواند واقعیّت جهان را دریافت کند ؟ این منطق از بس که ساده و مسلّم و حیاتی است درکش سخت می نماید ، مثل نفس کشیدن است . آیا در نفس کشیدن خود تفکّر کرده اید و هرگز آنرا جدّی و قابل تعمّق یافته اید ؟ نه به این معنای که هوا وارد ریه می شود و اکسیژنش گرفته شده و مابقی دفع می گردد . در عالم بیداری نیز چنین است . آدمی در رابطه با هر کس و هر چیز و واقعه ای با جنبه هائی از نفس خویش در رابطه است . آدمی جز با خودش سر و کاری ندارد و این یک قانون ابدی و بس حیرت آور است . و اکثر آدمها غافل از این علم و جریان وقوع آن هستند و لذا دیگران را (انسانها و چیزهای دیگر) غیر خودشان می پندارند و سپس هرچه که دنبال خودشان می گردند پیدا نمی کنند و آنگاه به این نتیجه می رسند که انسان بدون دیگران اصلاً زنده نیست و وجود ندارد . این یک نتیجه گیری بس غافلانه و جاهلانه ای است که اکثراً کمابیش به زبانهای گوناگون بیانش می کنند و لذا می گویند که : با اکثریّت باش ! با جمع باش ! همرنگ با دیگران شو تا بتوانی زندگی کنی . این فلسفهٔ بس قدیمی در تمدّن مدرن اروپا تدوین هم شده و بنام مکتب اصالتِ «رابطه» مشهور است و پرستش هم می شود و درواقع نام جدیدی برای یک روش بسیار قدیمی و عامیانه است و اصلاً هم عالمانه نیست مثل پراگماتیزم (نفع گرائی دمدمی) و اکثر مکاتب مدرن غرب . و جالب است که انسانی که رابطهٔ با خودش را بکلّی از دست داده معتقد به عظمت و اصالتِ رابطه با دیگران

است و آنرا رازی بزرگ می نامد . چنین انسانی یک موجود تملّک شده است و بکلّی پوچ و پوک گردیده و فقط اشکال و اشیاء در او زندگی می کنند مثل یک کامپیوتر تلویزیونی . « دو جهان را بخاطر انسان خلق کردم و این بیچاره وجودش را به اشیاء و رنگها فروخت .» حدیث قدسی . انسان امروز رابطهٔ باطنی و انسانی اش را با سائر انسانها و کلّ جهان از دست داده و فقط مشغول بازی و جابجائی اشکال و صور و رنگهاست . انسان امروز یک ماشین مکانیکی است و تمام علمش و هنرش از مکانیک فراتر نرفته است و نمی رود . فقط با جابجائی ها سر و کار دارد و مشغول محاسبهٔ آن است . برای بشر معاصر رشد و تنوّع و حتّی لذت هم یک موضوع مکانیکی است . علم او این ور و آن ور کردن است و هنر او و لذت ها و تفریحات او نیز این ور و آن ور رفتنی است . انسان امروز از خودش لذت که نمی برد بلکه بشدّت از خویش منزجر است و تمام تلاشش خلاص شدن از شرّ خودش می باشد و در جستجوی سوراخی است که خودش را در آن قائم کند . اعتقاد او هم به اصالت «رابطه» از همین مقوله است و همش می خواهد در این و آن گم و گور باشد . و لذا دیگران قبرهای او هستند و او زباله دانی بیش نیست و لذا دیگران محل خفای این زباله دان هستند . و لذا هر کسی پس از مدّتی این سطل زباله را بیرون می اندازد زیرا می بیند که خودش به اندازهٔ کافی زباله دارد و برای زبالهٔ دیگران جائی ندارد . و اینجاست که داروهای مخدّر قانونی و غیر قانونی و الکل به داد می رسد . بشر معاصر بشدّت بسمت اعتیادها می رود و هیچ قدرت و ترفندی نمی تواند جلوی آنرا بگیرد و لذا پا به پای پیشرفتهای علمی (!) و تکنولوژیکی مخدّرات قوی تر بایستی اختراع شود تا کلّ این نظام قادر به حمل خود باشد وگرنه فرو می پاشد . و آنها هم که مخدّرات در دسترس ندارند و یا به آنها سازگار نیست به سمت انوع جنونهای رایج و جدیدتر می روند و چون این جنون همه جائی و همگانی است لذا احساس نمی شود و بلکه کسی که مبتلا به آن نباشد بسی ناهنجار می نماید و طرد می شود و چشم دیدنش را ندارند و او را عقب مانده و مرتجع می دانند . امروزه در کشورهائی که هنوز به اندازهٔ کافی پیشرفت نکرده اند تضاد بین فرهنگ شهر و روستائی بس جای تأمل است و «دهاتی» یکی از رکیک ترین اهانت هاست . دهاتی ها برای شهری های مزمن بسی غیر قابل تحمّل هستند زیرا هنوز به اندازهٔ کافی به حدّ جنون و فساد و جهل شهریها نرسیده اند . و برای همین است که برای حکومتهای طرفدار پیشرفتهای این چنینی ، جامعهٔ روستائی بزرگترین مصیبت محسوب می شوند و لذا بطرز جنون آمیزی سعی می کنند که آنها را هم مترقی و از جنس خودشان نمایند و این تضاد از بین برود با مبارزهٔ با بیسوادی ، با بردن تلویزیون و امکانات تفریحات شهری و قرص ضدّ بارداری . حکومتها درواقع با این کار دارند برای خودشان رفع خطر می کنند . البتّه به لحاظ معرفتی شهری و روستائی تفاوتی کیفی ندارند ، همهٔ شهریها یک روز روستائی بوده اند . بسیاری از شهریها میل دارند در زادگاه خود دفن شوند و این تنها توشه ای است که برای آخرت خود ذخیره کرده اند . حکومتها خوب می دانند که بسیاری از شورش ها و انقلابات رگ و ریشهٔ روستائی داشته اند . حکومت ها از «ساده گی» وحشتی عجیب دارند . حتّی انقلابات شهری نیز اکثراً بواسطهٔ روستائیانی است که مدّت زمان زیادی نیست که به شهر مهاجرت کرده اند . حکومتها خیالشان از شهر نشینان قدیمی راحت است و می دانند که آنها تا به انتها فروخته شده و پایان یافته اند . اکثر قریب به اتفاق حکومتها در تاریخ و تاکنون اساساً سوار بر گردهٔ شهر نشینان حکومت کرده اند و لذا همواره مراکز حکومتی شهرهای بزرگ است . و با اینحال همهٔ شهرنشینان هر سالی را چند روز در گوشهٔ دور افتاده و روستائی بسر می برند تا خستگی در کنند . و این رفع خستگی بواسطهٔ تنها شدن است نه طبیعت و درخت و کوه و دریا . اکثراً در طبیعت بیش از آنکه متوجّه طبیعت باشند غرق در خودشان هستند و این است که اندکی رفع کسالت می شود. این طبیعت نیست که انسان را التیام می دهد بلکه خود انسان است که فرصت پرداختن به خویش را می یابد و خود را التیام می دهد . ولی انسان اهل صدق و معرفت حتّی در قلب شهرهای بزرگ هم که در انبوه جمعیّت زندگی کند باز سلامت و طراوت خود را از دست نمی دهد زیرا او طبیعت وجود خویش را که ناب ترین و زیباترین طبیعت هاست یافته است . و دیگر از ویژه گی خواب آن است که آدمی وقتی روزش پایان یافت و با خودش پایان یافت می رود بخوابد تا بار دیگر خودش را شروع کند لااقل به این امید می خوابد که فردا را با سلامت بهتر آغاز کند . پس خواب امید بخش است و علتش این است که در عالم خواب وقایعی امید بخش واقع می گردد زیرا بهنگام خواب نفس آدمی در مراتب گوناگون از احاطهٔ شیطنت ها رها می شود و بسوی خدایش نزدیکتر می شود و لذا قوّت و امیدی تازه بدست می آورد تا فردایش را با شیطنت پیچیده تری آغاز کند و اگر اهل صدق باشد با صفا و اخلاص بیشتری فردا را در پیش روی خواهد داشت . اکثراً با امید می خوابیم . در خواب حوزه های امید بخش وجود دارد و تجربیات قوه دهنده ای حاصل می شود . اگر از بیداری خود عبرت نمی گیریم لااقل از خوابهای خود عبرت بگیریم . در خواب نشانه های خارق العاده ای برای نجات یافتن نمایانده می شود . همهٔ ما مدّت کوتاهی بیدار هستیم و آنگاه به خواب عمیق و طولانی فرو می رویم و آنچه را که در بیداری کرده ایم و آنچه که در بیداری بوده ایم را آشکارا در این خواب عمیق می یابیم و با آن زندگی می کنیم . آنچه را که در بیداری ذخیره کرده ایم در این خواب عمیق بایستی به مصرف برسانیم تا آنگاه که آن بیداری بزرگ (قیامت کبریٰ) واقع گردد و کلّ این ماجرا تا به اعماقش رو شود و باطن ها با ظاهر یکی شود و در این یکی شدن هر کسی ابدی می شود و با این یگانگی به بقای جاوید ادامه می دهد و چنین است که یکی به بهشت جاوید و یکی به دوزخ جاوید می رسد . و حرف آخر دربارهٔ خواب آنکه ، در عالم خواب مکان و زمان وجود ندارد ولی واقعیّت ها وجود دارند . پس واقعیّت امری ورای مکان

و زمان است . محلّ وقوع واقعیّت ، نفس انسان است . این نفس است که می ماند نه جسم و نـه روح . کسی که واقعیّت انسانی اش را نیافته باشد صد دریغ از واقعیّت جهانی .

۱۰۸۸- آدمها اکثراً در مواقع درمانده گیهای شدید مادی یا روانی و بلاها و شکست های بزرگ وقتی از همـه جا و همه کس و هر راه حلّی قطع امید کردند آنگاه به خودشان متوجّه می شوند و در خود مـی خزنـد و اکثراً در چنین وضعیّتی بطور جدّی یاد خدا مـی کنند و حتّی کـافرترین آدمهـا هم در این مواقع اکثراً بطور اجتنـاب ناپذیر و بی چون و چرائی وجود خدا را تصدیق می کنند که او هست و حق است . و یکی از این مواقع بسیار استثنائی و مشترک در همهٔ افراد بشری موقعی است که احساس مرگ به آدم دست می دهد . درموقع مُردن و یا احساس مُردن تقریباً همـه خدا را قلباً تصدیق مـی کنند زیرا در این موقع عملاً مـی بینند کـه دستشـان از هرکس و چیزی دارد کوتاه می شود و تنها می شوند و در رجوع به این تنهائی خویش است که یـاد و تصـدیق خدا و یاری از او حاصل می آید . و امّا تا خطر و ضرر رفع می شود چنان از یاد خـود و خدا غافل مـی شوند که گویا اصلاً چنـان اتفاقی نیفتـاده است . این وضـع بشری را خداونـد در قرآن بطور مفصّل و مکرّر خـاطر نشان نموده است . پس بـه زبـانی مـی تـوان گفت آنچـه را کـه اکثر انسـانها خطر و ضرر و شکست و بلا و مرض و مرگ و نیستی می نامند و بشدّت از آن گریزانند و شبانه روز برنامه ریزی مـی کننـد کـه بـه آن دچـار نشوند ، پُر منفعت ترین وضعیّت برای وجود آنهاست زیرا آنهـا را بخودشـان مـی آورد و بیدار مـی کند و بـا واقعیّت وجود انسانی شان آشنا می کند . اکثر انسانها فقط و فقط از یـک حادثـه نگـران هستند و از آن بشدّت می گریزند و آنرا بلا و بدی و شرّ می دانند و آن همانـا « از دست دادن چیزهائی بدست آورده» است . پول کسب کـرده ، امـلاک و مقـام و شـهرت و موقعیّـت هـای بدسـت آورده ، فرزنـدان و دوسـتان بدسـت آورده و سالهای عمری را که گذرانیده و حالا خود را مالک آن می داند و نفس هائی را که می کشد . و آدمی اکثراً در لحظات از دست دادنها می باشد که جداً و صادقانه بخودش رجعت داده مـی شـود و در خـود تعمّق مـی کنـد و خود را تنها می یابد و مجبور است که با خود روبرو شود و در این خود یابی به یاد خدا مـی افتد وگـاه بـرای رستن از این خسارت و بازیابی چیز درحال از دست رفتن از خدا یاری می خواهد و در دلش نعره مـی زنـد کـه : « ای خدا !» . یعنی حتّی منکرترین آدمها هم در چنین مواقعی قلباً در نزد خـود بـاور دارنـد کـه ایـن خداست که آن چیز را دارد بـاز پس مـی گیرد و آنهـا را از وضعیّتی کـه مدّتها برایش تـلاش کرده انـد خلـع مـی کنـد و عجیب تر اینکه هرگز در مواقع بدست آوردنها حتّی یک لحظه هم باور ندارند که این خداست کـه دارد بـه آنهـا می دهد . آیا دقت کرده اید آدمها در مواقع شکست و ناکامیها و بیماری و بلا چقدر واقعاً متین و متواضع مـی شوند و سیرت انسانی اشان ظهور می کند و چقدر از امراض قلبی و جنونـها و ادّعاها و حسد و سلطه گری و غرور را از دست می دهند ؟ این بواسطهٔ آن است که بخودشان نزدیک شده و مجبور شده اند بخانـه بازگردنـد و برای لحظاتی با خود صادق باشند و واقعیّت وجودی خویش را دریابنـد و پـذیرایش باشند و دست از تظـاهر و ریا بردارند . ولی تا مسئله رفع گردید باز به وضع اسبق بـاز مـی گردنـد و گـاه بمراتب فریبکـارتر و در ریـا حرفه ای تر می شوند . و بقول قرآن « براستی کـه آدمـی بـس فراموشـکار اسـت .» و ایـن مصداق آن ضـرب المثل هم هست کـه « آدم دروغگـو فراموشـکار اسـت » . پـس «نداشـتن» نعمـت خـارق العـاده ای اسـت کـه هرکسی از آن برخوردار نیست و هرکسی هم طالب و لایق آن نیست . یکی از آشنایان مثالی مـی زد کـه بعدها برای من معنائی دیگر یافت . می گفت که وقتـی کـه یـک اتومبیل و بخصوص اتوبـوس در سربالائی قـرار مـی گیرد سرنشینانش صلوات می فرستند و به یاد خدا می افتند ولی به محض اینکـه بـه سرپائینی افتـاد بلافاصـله نـوار آغاسـی و گوگـوش مـی گذارنـد و مشـغول حرّافـی و غیبـت کـردن و افکـار و برنامـه ریزیهـای ریـائی مـی شوند . من بـه زبـان اشـاره ای چنین فهمیدم کـه انسـان در سربالائی و عروج و رشد و تکـامل کـه قـرار دارد متوجّـه خویش است و غرق تفکّر دربـارهٔ معنـای حیـات خـویش اسـت و بـا خـدای خـود مربـوط اسـت ولـی در سراشیبی سقوط و انحطاط مشغول بازیگری و غرق غفلت است . نداشتن ها و مالک نبودنهـا را بـه یـک کلمـه «فقر» می نامند . و پیامبر اسلام در طول تاریخ بشری نخستین انسانی است که مـی فرمایـد : « مـن فخـر مـی کنم بواسطهٔ اینکه فقیر هستم .» و این جملـهٔ بـه این سـاده گـی تمامیّت راز رشد و رهـائی و علـم است و راه دین است که خاصـه در اسلام و عَلَویّت بـه اوج کمـال رسیده و در وجود علـی و آل او عریـان شده اسـت . و خداوند فقط به طالبان و تشنگان فقر این نعمت عظیم را عطا می کند . به کسی می دهد که قدرش را مـی دانـد . چون خود خدا مطلق فقر است و بی نیاز مطلق است . و مستضعفینی که خداوند اراده کرده تـا وارثـان زمـین و جانشینان او باشند همین ها هستند . یعنی کسانی که طالب فقرنـد و بـه فقر خـود چنـان فخر مـی کننـد کـه هیچ سلطانی به ثروت و حکومتش هم نمی تواند ذرّه ای از چنین فخـری را داشـته باشـد . پـس مستضـعفین فقیـران فاخر و بی نیازند نـه فقیران دریوزه و بخیل که بیزار از فقر خـویش هسـتند و دست بـهر کـاری مـی زننـد تـا از برخی از نداریها و کم داریهای خود رهـائی یابنـد و نـه فقیرانـی کـه از ثروتمنـدان و داراهـا متنفّرنـد چـون نمـی توانند مثل آنها بشوند . انسـان وقتـی کـه داشـتنی هـا و مملوکـات خـود را از دسـت مـی دهـد از اسـارت و مسـخ شدن در آنها رها می شود و بخودش باز می گردد و این است راز عزّت فقر . زیـرا بازگشـت بـه خـود و خـود یابی و خود شناسی همان خداشناسی و عروج است . و مرگ نیز آخرین مالکیّت را هم که جسم است از آدمـی سلب می کند و آدم اهل عروج را به پرواز مطلق می رساند . برای همین است کـه خداونـد خطـاب بـه مدّعیـان ایمان می گوید که : «اگر براستی ایمان دارید پس چرا از مرگ بیزارید .» و مـوت ارادی کـه بـرای اوّلـین بـار در تاریخ در مکتب علی (ع) بنیانگذاری و معرّفی شد سلب جسم شـدن و کنـدن از مـالکیّت جسمـانی اسـت قبـل

از فرا رسیدن مرگ جبری . پس انسان اهل معرفت نفس قادر است که حتّی در حیات دنیوی نیز از مرگ فرا رود و به عالم ملکوت ارتقاء یابد و از عالم ملکوت به عالم مُلک بنگرد . آدمی که از تملّک دل و جان بکند مَلَک می شود و نور می گردد و دو عالم را درمی نوردد . و این جز به برکت لایزال «فقر» مقدور نیست . روزی کسی به نزد عارفی از فقر خویش گله نمود و آن عارف بدو چنین گفت : ای درویش مگر فقر را ارزان بدست آورده ای که گلایه می کنی ؟ ما دو هستیِ خویش را پیشکش نموده ایم و هنوز نیمی از فقر را به ما نداده است . همواره فقیران واقعی بس اندکند بلکه گدایانند که به وفور یافت می شوند . اکثر آدمها خیال می کنند که بواسطهٔ فقر نابود می شوند حال آنکه بواسطهٔ ترس از فقیر شدن و قبل از فقیر شدن است که نابود می شوند .

۱۰۸۹- این رساله اکثر بی دینان و با دینان ظاهری را و اکثر عوام و علمای معاصر را و قدیمی ها و متجدّدین را و شهری ها و روستائی ها را و شرقی ها و غربی ها را هیچکدامشان را خوش نمی آید فقط عاشقان حقیقتِ انسانی را شفا و حجّت است . این رساله باب دل فقرای فاخر است که اعضای حزب الله در جهان هستند و مصادیق دین خدا هستند و بشریّت بواسطهٔ اینان است که حتّی قادر به ادامهٔ حیات بس ننگین خود می باشد . این رساله ، قرآن به زبان فارسی و به منطق رایج و ملموس اواخر قرن بیستم جهان است .

۱۰۹۰- آدمها اکثراً یا کم دارهای حقیر و رنجور و خود فروشند و یا داراهای دیوانه ای که در به در در جستجوی خرید آن کم دارها می باشند . جهان امروز خصوصاً صحنهٔ چنین آدم فروشی ای می باشد . یعنی عدّه ای مشغول فروشِ خویش و خرید کالاها هستند و عدّه ای هم مشغول فروشِ کالاهای خویش و خرید آدمها هستند . اکثر قریب به اتفاق فلسفه ها و ایدئولوژیها و دکترین های جهان معاصر چیزی جز تدوین و تبیین و تقدیس و تنوّع و توسعهٔ این تجارت نیست . در همهٔ حوزه ها : علم ، اندیشه ، هنر ، اقتصاد ، سیاست و فرهنگ . و موفق ترین انقلابات از انواعی که در دو سدهٔ اخیر با آن آشنائیم حداکثر می تواند جایگاه این دو گروه را تعویض نماید و روش این معامله را تغییر دهد و از وضع رسوای قدیم به نوع مدرن و پیچیده تر و غیرمستقیم تری دگرگون سازد . هیچکس و قدرتی نمی تواند دیگری را به اجبار وادار به خودفروشی نماید .

۱۰۹۱- اوّل و آخر و وسط هر چیزی و کلّ عالم هستی «نور» است . نور عنصر تشکیل دهندهٔ کلّ مخلوقات است . حتّی عدم و جهان قبل از خلقت هستی نیز «نور» است و نور مطلق است . کلّ عالم هستی در وضعیّت انقباض و انبساط نور موجودیّت می یابد یعنی درحال نزول یا عروج نور . و نزول نور از منشأ نور مطلق و عروج نور بسوی این منشأ . به لحاظ کلّی ، تاریخ هستی به لحاظ کیفی سه مرحله و جنبه دارد : نزول نور ، اقامت نور و عروج نور . این امر هم به لحاظ زمان کیفی (حقیقی) و هم به لحاظ زمان کمّی (سنجشی) مصداق دارد . و اینک عالم هستی از زمان ختم نبوّت به این طرف بطور کلّی در حالت عروج و رجعت به سرمنشأ نور است ولی در عین حال در بطن خود هر دو حالت نزول و اقامت نور را هم دارد . یعنی نور هم وضع انقباضی دارد هم انبساطی و هم سکون و قرار ولی کلّ عالم هستی حدود چهارده قرن است که در کیفیّت عروج و انبساط است گرچه اجزاء آن در درونش برخی هنوز دوران نزولی خود را بطور کامل طی ننموده اند و برخی درحال قرار هستند و برخی در سمت کلّیِ کائنات در مرحلهٔ عروج و انبساط نهائی و کامل هستند . و در این میان انسانها استثنائی ترین وضعیّت را دارا هستند . یعنی در آن واحد هم در حال نزول هم در حال عروج و هم در حال سکون است یعنی هم در حال انقباض هم در حال انبساط و هم درحال قرار است . یعنی برخی انسانها هنوز درحال نزول و انقباض هستند و برخی درحال قرار و برخی به مرحلهٔ عروج و انبساط رسیده و با کلّ وضعیّت و سمت جهان هستی همسو و همخوان هستند . و درعین حال حتّی آن انسانهائی که در مرحلهٔ عروجی و انبساطی هستند نیز وضعیّت نزولی و سکون را هم در خود دارا هستند ولی سمت و جریان کلی شان عروجی و انبساطی می باشد . و این گروه اخیر از انسانها همان اهل صدق و معرفت نفس می باشند و خداپرستان واقعی هستند . در بیان کلامی این گروه اخیر را می توان در مفاهیم ارزشی چنین توضیح داد که ماهیتاً و عملاً از قدرتمندترین انسانها و موجودات عالم هستی هستند (عروج) و به ظاهر از ضعیف ترین ها می نمایند (خشوع و فروتنی و فقر و نزول) . اهل دنیا نیستند و پسا مرگند ولی هنوز در دنیا حیات جسمانی دارند (قرار و سکون) . درونشان نور صعود کننده و عروج و انبساط یابنده است ولی بیرونشان (در ظاهر) فقیر و بی چیز و شب زنده دارند و گویا در تاریکی زندگی می کنند . و با از میان رفتن تن این نور عروجی آشکار می گردد همانطور که با قیامت کبریٰ کلّ عالم هستی انبساطش عریان می شود و سکون و قرار ظاهری اش محو می گردد . پس عالم هستی مراتب و حالات و صفات و مقاماتِ نور است و بواسطهٔ روح که امر پروردگار است این وضعیّت ها را می پذیرند و طی می کنند . و در روز قیامت کبریٰ که روح بسوی پروردگار رجعت کامل می کند کلّ کائنات هم به وضعیّت نوری خود رجعت می کنند تا به سرمنشأ نور مطلق بازگردند ، روزی که بقول قرآن پنجاه هزار سال طول می کشد تا این تبدیل کائنات به نور اولیّه بطور کامل صورت گیرد و البتّه این مدّت برای خدا فقط یک روز است . و این نوری که مورد بحث فیزیک مدرن می باشد که سیصد هزار کیلومتر در ثانیه سرعت دارد بمدّت شش روز خدا در جریان خلقت به انسان رسیده است که چون ما در دوران رجعت کائنات هستیم لذا این شش روز که هر روزش پنجاه هزار

سال عروجی است می شود سیصد هزار روز . این یک نمونه از سوء فهم عظیمی است که علوم غربی به طرز مضحکی گرفتارش هستند و معلوم می شود که سرعت نوری را که فیزیک مدرن تعیین کرده از بنیادش بر چه فهم مخدوش و موهومی قرار دارد . یک رقمی را بدست آورده و نمی داند که حقیقتاً این رقم چیست مثل همهٔ محاسبات علوم بشری . همانطور که مثلاً بشر متمدّن امروز آب را تماماً در H_2O خلاصه می بیند و مابقی اش همه حدس و گمان است . پس با این منطق می شود گفت که انسان کامل (امام مبین) خدائی است که در شکل فقیرترین موجودات بر روی زمین زندگی می کند . و این همان بیان انبساط و انقباض و سکون (عروج و نزول و قرار) در آن واحد است . و این همان کار عظیمی است که کلّ کائنات از پذیرفتن این عمل عاجز بودند و انسان آنرا پذیرفت تا امکان پذیر سازد . و مقام و ارزش فقر در اینجا آشکارتر می شود . پذیرش صادقانه و مخلصانهٔ فقر یعنی از سقوط و تنزل و انقیاد و انقباض رها شدن و عروج نمودن . تاریخ هستی و تاریخ بشری و تاریخ تکامل و تاریخ دین و تاریخ کوتاه هر فردی امری واحد و هماهنگ است و تماماً این سه دوران نزول و قرار و عروج را در خود داراست . از آغاز خلقت عالم تا خلقت آدم شش روز است که دوران نزول نور است و انقباض آن . از خلقت آدم تا خلقت حضرت آدم (اوّلین پیامبر اولوالعزم) شش روز است و از حضرت آدم تا حضرت خاتم (محمّد ص) شش روز است و از حضرت خاتم تا آغاز قیامت کبری یک روز است و روز قیامت کبریٰ که روز هفتم است و روز رجعت کلّ عالم به طبقهٔ هفتم آسمان وجود که عرش خداست که البتّه در محاسبات بشری این روز عروجی پنجاه هزار سال طول می کشد . نور در نزول و قرار و عروج (در انقباض و انقیاد و انبساط) در هر حالتی یک سرعت خاص دارد . و این نوری که در فیزیک معادل سیصد هزار کیلومتر بر ثانیه سرعت دارد نور در وضع انقیادی و سکون است . یعنی یک نور جمادی است و علوم و علمای منجمد شده ای که از مقام انسانی نزول کرده اند فقط با علوم جمادی سر و کار دارند و موقتی ترین و بی ثبات ترین جنبهٔ جهان را می توانند فهم کنند و لذا علومشان هم دمدمی و بی ثبات و فریبنده است . زیرا حالت انقیادیِ جهان فقط یک حالت بین انقباض و انبساط است و یک حالت واقعی نیست . مثل محاسبهٔ مکث عقربهٔ ثانیه شمار در فواصل ثانیه ها است که یک وضعی کاذب و غیر واقعی است زیرا زمان اصلاً سکون ندارد و این عقربه است که چنین سکونی را القاء می کند . یعنی این ابزارهای سنجش علمی بشر معاصر جز فریبنده گی کار دیگری با دانشمندان نمی کنند . آنها را از واقعیّت جاری غافل می کنند . این شش روزهای خلقت تکوینی همواره در انسان حیّ و حاضر و درحال خلقت است . مثلاً بطریقی این شش روز را در محدود عمر آدمی نیز می توان بصورت این مراحل نشان داد : دوران رَحِم ، کودکی ، نوجوانی ، جوانی ، کمال و کهولت . و یا دوران شش پیامبر اولوالعزم را هم می توان در تجلّی شش روز خلقت آشکار فهمید : حضرت آدم ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و محمّد . و نیز همهٔ آن مراحل و صفات خلقت شش روزه از مراحل ذرّه ای و کُره ای و آبی و گیاهی و حیوانی در انسان وجود دارد . در اینجا به روشنی می توان انطباق و وحدت وجودی انسان را با زمان و جهان و کلّ تاریخ هستی و تاریخ بشری مشاهده نمود . و در سیر نبوّت عینی سیر تکوینی جهان تجلّی و معنا می یابد . و البتّه اینها همه صور ظاهری امر هستند و علم واقعی در مسیر معرفت نفس عملی حاصل می آید . و انسان تنها مخلوقی است که جامع جمیع کلّ مراحل و حالات و صفات و مقامات عالم هستی و جریان خلقت و تاریخ آن است . انسان آئینهٔ خلقت است . انسان ، زمان است . انسان به مانند ساعتی است که حرکت و تکامل مکان در او اندازه گرفته می شود .

۱۰۹۲- معرفت و شناخت واقعی ماهیّتی فرا رونده دارد . خداوند نیز دست بکار خلقت جهان زد تا خودش را بشناساند و معرّفی نماید . جریان خلقت همان جریان ظهور و معرّفی واقعیّت است یعنی جریان فرا رفتن خداوند از خویش است یعنی فرا رفتن الله که در الله اکبر قابل بیان است . و آدمی در رویاروئی با الله اکبر است که می تواند الله را فهم نماید . و انسانی هم می تواند الله را فهم کند که از انسانیّت خویش فرا رفته باشد و به صفات اللّهی موصوف گشته باشد . انسان که به صفات الله می رسد الله از خود فرا می رود و الله اکبر می شود . پس کلّ عالم هستی واقعیّتی فرا رونده از خویش است بطور بلاوقفه . لذا اهل معرفت هرگز نمی گوید که چنین است و چنان نیست بلکه می گوید چنین دارد چنان می شود زیرا اهل معرفت بر فرا رونده گی خویش واقف است و در آن واقع است . و رابطهٔ «چنین» و «چنان» یک رابطهٔ علّت – معلولی نیست بلکه تجلّی است و حتّی زایش چنان از بطن چنین هم نیست . در نظر اهل معرفت واقعیّت ها هم از ماهیّت «لم یلد و لم یولد» می باشند یعنی هر واقعیّتی نه زائیده از واقعیّتی ماقبل است و نه زایندهٔ واقعیّت بعدی . و این همان صفت الله است و منطق اللّهی است و این منطق واقعیّت است و این منطق هیچ شباهتی به دیالکتیکِ علّت – معلولی ندارد و بری از دکترین تز – آنتی تز است . یعنی واقعیّت یک امر وراثتی نیست بلکه خلقتی است و خلقت از عدم است یعنی هیچ پشتوانه و زمینهٔ قبلی ندارد و این پشتوانه و زمینه حتّی خدا هم نیست زیرا خدا نه زاینده است و نه زائیده شده است و پاک است از مخلوقات خویش . پس منطق واقعیّت همان خداست . و خدا منطق عالم هستی است . منطق خدا همان وجود و واقعیّت اوست و این عالم هستی معرّفی این منطق و واقعیّت است . پس آنچه را که بشر عدم و نیستی می نامد همان منطق و واقعیّت معرّفی و آشکار نشده است نه اینکه مترادف با نبودِ واقعیّت باشد بلکه واقعیّت و منطقِ «خاموش» است و خلقت همان گزارشگریِ واقعیّت و منطق خاموش است و لذا در جوهرهٔ هر گزارش و واقعیّتی این خاموشی موجود است و برای دریافت کامل این منطق و واقعیّتِ معرّفی شده بایستی وجود انسان به خاموشی برسد که منشأ و

قلب واقعیّت است . و این همان رسیدن به مقام الله است که ذاتش غرق سکوت و خموشی می باشد و هیچکس چون خود خدا این عالم هستی را که معرّفی خموشی اوست ، نمی شناسد . پس بایستی در مقام او باشیم تا او را بشناسیم . و آنگاه که در مقام او قرار گرفتیم او را فرا رفته و بی نیاز و بری از جهان می بینیم . او خود را می شناخت و بی نیاز از خلقت بود . «هیچکس چون خدا قدر خود را نمی شناسد.» قرآن کریم . و آدمی هنگامی که قدر خود را بطور کامل شناخت واقعیّت می یابد و چون خدا لایزال و جاوید می شود و در غیر اینصورت نابود است . « هرکه قدر خود را نشناخت هلاک شد. » علی (ع) . پس معرفت نفس یک عمل و واقعهٔ خدائی است و خدا انسان را جز برای اینکار نیافریده است و جهان را هم برای همین آفریده تا انسان به یاری آن موفق به این عمل بزرگ گردد . پس خدا انسان را آفرید تا به مقام خویش برساند و با او دوست شود . و این همان مقام ولایت است که معنای اصلی اش دوستی می باشد . و اولیاء خدا همان کسانی هستند که موفق به شناخت کامل خود شده اند یعنی موفق به شناخت خدا شده اند . در اینجا خود و خدا امری واحد را به نمایش می گذارد و خود – آ و خدا عین هم معنا و واقعیّت می یابد . و انسان قادر نیست بخود بیاید و خود را بشناسد مگر در جریان مستمر فرا رفتن از «خود» . و این همان جریان خلقت جهان هستی است و جریان خلقت انسان است . و انسان همان جهان فرا رفته از خویش است ، جهانی که از خود فرا رفته و شاهد و بینا بر خویش شده است . پس جهانی را که انسان شاهد آن است همان انسان است . یعنی انسان شاهد بر خویش است و تا از این خویش فرا نرود قادر نیست که جهان را یعنی خودش را بشناسد . و این همان رهائی از دنیا و دنیا پرستی است . و برای همین است که تمدّن معاصر و بشر امروز نیز تا از تمامیّت خویش و جهانی که با آن سر و کار دارد دست نکشد و فرا نرود قادر به شناخت آنچه که بدست آورده و آنچه که هست ، نمی گردد . خدا نیز از خود فرا رفت و بی نیاز از خودش شد یعنی بی نیاز از همهٔ اسماء و صفات خویش شد و از آن فرا رفت و در این فرا رفتن بود که جهان خلق شد . پس خلاقیت همان فرا رفتن از خویش است . کلّ تاریخ بشری نیز جریان تدریجی و بسیار کُند و کاهلانهٔ فرا رفتگی از خویش است و آنچه که تمدّن و علوم و فنون و افتخارات بشری نامیده می شود محصول همین فرا رفتگی تاریخی بشر از خویش است . منتهی بشر خیلی کاهل است و خداوند این امر را در قرآن مکرّر متذکّر شده و راه سریع و جسور شدن را به بشر بواسطهٔ ادیان نمایانده است ولی اکثراً تن به این راه نمی دهند . بشر در طی تاریخ گاه هر هزار سال یکبار از خودش فرا می رود و آنهم با اجبار و عذاب و به قیمت نابودی خودش از خودش فرا می رود و این فرا رفتگی اجباری است و حاصل فرا رفتن کلّی جهان هستی است و نه حاصل فرا رفتن خاص انسان آنگونه که لایق اوست . « خداوند امر خویش را بسوی زمین تدبیر می نماید و آنگاه به آسمان عروج می دهد در روزی که در نزد شما هزار سال بحساب می آید » قرآن کریم . چنین بشری اسیر تاریخ است و خودش به تنهائی برای خودش موجودیّتی و قدر و منزلتی ندارد و محکوم به نابودی است زیرا اگر خود بشر عاشقانه و از روی معرفت نخواهد به راهی برود آنگاه ارابهٔ تاریخ یا حوادث زمانه او را با خودش می کشاند و تکه و پاره می کند . این وضع اکثریت بشر در طول تاریخ بوده و می باشد . واقعهٔ بزرگ قیامت کبریٰ که عریان شدنِ این فرا رفتگی در مرحلهٔ نهائی و قطعی است نشانی از این فرا رفتن اجباری مشرکان و منکران می باشد که هیچ پناهگاهی نمی یابند و همه نابود می شوند . پس کمال معرفت نفس ، همانا معرفت یافتن بر علم عظیم و جهانیِ فرا رونده گی است و بواسطهٔ این علم است که اهل معرفت نفس به فرا رونده گی جاوید می رسد و عین واقعیّت می گردد . پس می بینیم که معرفت نفس بعکس هر نوع علم و شناختِ رایجِ دیگری با عمل و واقعیّت همراه و اصلاً موضوعی واحد است و بهمین دلیل است که معرفت نفس یک علم کیفی است و نه کمّی . و به همین دلیل است که معرفت نفس تنها راه رسیدن به علم واقعی است و تنها علمی است که در بطنش عمل به آن نهفته است و لذا تنها علمی است که بدرد انسان می خورد و تنها علم انسانی است . درواقع علوم انسانیِ به معنای واقعی کلمه محصول معرفت نفس هستند و علم انسانی همان معرفت نفس است . نفس آدمی تنها موجودی است که علمش واقعی و متحّد و واحد با خودش می باشد . علمِ نفس از خودش همان موجودیّت نفس است . نفس آدمی در موجودیّت و علم و عمل واحد است ، علمش عملی است و عملش علمی است . و نفس آدمی یا درحال معرفت یافتن بر خویش است و متوجّه خویش است و با خودش صادق است و از خودش تعلیم می گیرد و بخود تعلیم می دهد و یا غافل از خویش است و با خودش ریاکار و فراری از خود می باشد . و نفس غافل ز خویش هرچه که از غیر خویش می آموزد نه علم است و نه واقعیّت دارد و نه عمل است و بکارش می آید و نه در موجودیّت و ماهیّت او اثری دارد ، مثل اکثر علوم بشر معاصر که علمش در تضاد با عملش و عملش در تضاد با موجودیّت اوست و گاه حتّی در تضاد هم نیستند بلکه بکلّی بیگانه و نامربوط از هم هستند . چنین نفسی غافل از خویش بتدریج در جهان غیر خویش تجزیه و تحلیل می رود . و چند گانگیهای بشر معاصر و بیگانگی علم و عمل و واقعیّتش نشانی از این تجزیه و شقه شدن است. بنابراین معرفت نفس زمینهٔ وحدت نیز هست و هماهنگی و صلح . در انسان اهل معرفت نفس در مرحلهٔ کاملش ، دانستن و دیدن و بودن امری واحد است ، همانست که می بیند و می فهمد. یعنی دانائی و بینائی اش وجودی و واقعی و خودی است و این همان یقین و ایمان داشتن بر دانائی و بینائی خویش است و فقط در معرفت نفس این صفت حاصل می آید . انسان اهل معرفت نفس بتدریج موفق به شناخت و مشاهدهٔ موقعیّت خود در کلّ عالم هستی و در زمان و مکان می گردد و در اینجا خود فردی و خود اجتماعی و تاریخی و جهانی و کیهانی اش بصورت یک واقعیّت و موقعیّت واحدی در هر آن متجلّی می گردد . و با همهٔ حرف ها کلّ این رساله ، معرفت نفس نیست بلکه سمت معرفت نفس را نشان داده و به آن دعوت می کند . پس

معرفت نفس تنها کاری است که انسان می تواند بعنوان کار منحصر بفرد خود در عالم هستی انجام دهد و عاشقانه فرا رود . زیرا کلّ عالم و هر آنچه در اوست جبراً فرا می روند و کمال این فرا رفتن همان مقام انسان است و انسان موجودی است که با اختیار تام و با عشق فرا می تواند رفت و کمال این فرا رفتن انسان همان مقام الله است . و همهٔ موجودات عالم ذاتاً شوق رسیدن به الله را دارند و می دانند که در عالم هستی جز انسان چنین قوّه ای را ندارد زیرا فرا رفتن انسان به مقام الله ، همان فرا رفتن کلّ عالم هستی به حوزهٔ الله است و لذا کلّ عالم هستی بخدمت انسان اهل معرفت نفس درمی آیند و سجده اش می کنند و او را یاری می دهند . و چنین است که انسان اهل معرفت نفس موفق به شناخت واقعیّت عالم هستی و پدیده ها می گردد زیرا آنها به او نزدیک می شوند و به او مشتاق می شوند و به او اعتماد می کنند که بهمراه او می توانند به مقام انسانی برسند یعنی به مقصد خود برسند زیرا کلّ عالم اصلاً و ذاتاً و خصلتاً برای همین منظور خلق شده است . یعنی مقصد و کمال جهان همانا انسان است و مقصد و کمال انسان ، الله است و مقصد الله همان الله اکبر است . و همه در سمت و به ذات الله اکبر است که می توانند فرا روند و فرا رفتگی از ماهیّت و معنای «الله اکبر» است . الله اکبر یعنی خدا برتر از آنست که هست . یعنی انسان برتر از آنست که هست و جهان برتر از آنست که هست . یعنی هرچیزی فراتر از خویش است و نه برتر از دیگری . لذا انسان اهل معرفت نفس همواره میل دارد از آنچه که هست فرا رود ولی انسان غافل ز خویش همواره می خواهد از دیگری فرا رود و این همان میل به سلطه گری است که منشأ هر فساد و جهل و تباهی می باشد . هر چیزی نردبانِ فرا رفتن خویش است . و کلّ عالم هستی نیز نهایتاً در روز قیامت کبریٰ از تمامیّت خویش فرا می رود و این همان ظهور ذات جهان است . معرفت نفس حوزهٔ ظهور خداست و این است که خودشناسی خداشناسی است و چنین است که معرفت نفس حوزهٔ ظهور عالم غیب است و حوزهٔ علم غیب است .

۱۰۹۳- امروزه بخش عمده ای از همهٔ شاخه های علمی مختص ترمیم و یافتن راه حل برای مشکلاتی هستند که قبلاً وجود نداشته و محصول خود این علوم است و با جریانی که علوم و تکنولوژی و کلّ این تمدّن و اهلش در پیش دارد بزودی تمامیّت این تمدّن و ارگانهای اصلی اش کاری جز حلّ مشکلات ناشی از علوم و فنون خویش را ندارند و بکلّی مسائل و مشکلات اساسی و اصلی خود را بفراموشی می سپارند . این به آن معنا نیست که مشکلات اولیّه برطرف شده است و حال مرحلهٔ حلّ مشکلات ثانوی است بلکه همهٔ مشکلات اوّلیه برجای خودش باقی است و فقط بواسطهٔ حاد و خطرناک بودن مشکلات ثانوی است که آن مشکلات اولیّه دیگر نادیده گرفته شده و اکثراً فراموش گشته اند . یعنی خود این تمدّن بزرگترین مشکل خودش شده است و راهی جز فرا رفتن از خود و دست کشیدن از عوامل بوجود آورنده اش را ندارد . اصولاً مشکلات اولیّه معضلاتی چون جهل ، ناهنجاری ، تبعیض ، ستم ، درمانده گی و رنج می باشند که مشکلات عام و اساسی هر بشری و هر جامعه ای در تاریخ بوده است . این تمدّن کدامیک از این مشکلات را حتّی اندکی تخفیف داده است ؟ آیا جهل چیست ؟ جهل کیفیّتی از وجود انسان است که قادر به حلّ مشکلات خود نیست و ناتوان از رسیدن به آسایش و سلامت و صلح است . امروزه فقط در پس ادّعاهای دروغین علوم و نمایشات ریائی تکنولوژی و تبلیغات آن مشکلات عام و اولیه مکتوم و فراموش شده اند و مشکلات جعلی این تمدّن که بواسطهٔ این علوم و فنون و کالاها بوجود آمده ، چنان بشر متمدّن را از همه سو محاصره کرده است که اصلاً او نمی داند که مشکلش چیست و از کجا آمده است و چه باید بکند . درواقع آن چیزهائی که قرار بود طبق وعده و وعیدها ، همهٔ مشکلات قدیم بشر را برطرف نماید نه تنها برطرف ننموده بلکه خودش بصورت بزرگترین مشکل درآمده است . علوم پزشکی یکی از ملموس ترین نمونه هاست . برجسته ترین و مسلّم ترین ادّعائی که علوم پزشکی در عظمت خود ارائه می دهد این است که توانسته است عمر متوسط افراد بشر را زیاد نماید . ولی آشکارا می بینیم که این عمر ازدیاد یافته بواسطهٔ بدل شدن حیات انسانی به یک حیات حیوانی و یا حتّی نباتی است . خوب می دانیم که بطور کلّی و در قیاس عمومی و به نسبت پیچیده گی ارگانیزم و عملکرد و امکانات طبیعی ای که در یک موجود زنده وجود دارد ، بشر از جمله کم عمرترین موجودات زنده بر روی زمین است یعنی بشر از حیوانات عمرش کمتر است و همانطور که حیوانات عمر بسیار کمتری از نباتات دارند و همانطور که نباتات عمر بسیار بسیار کمتری از جمادات دارند . و این به اصطلاح ازدیاد عمر بشر بواسطهٔ علوم و پیشرفتهای تکنولوژیکی ، حاصل تنزّل کیفیّت حیات انسانی به درجات پائین تری چون حیوان و گیاه و گاه جماد است و این کار از پزشکی عمدتاً بواسطهٔ داروهائی انجام می شود که غالباً تخدیری هستند و برخی از ارگانهای وجود انسان را مستهلک و کرخت می کنند . مثلاً خیلی خوب می دانیم که اکثر مبتلایان به مرفین اگر دچار مشکل اقتصادی نشوند یکی از گروههائی هستند که از عمرهای نسبتاً بالائی برخوردارند . امروزه آنتی بیوتیک ها نیز در جرگهٔ داروهائی هستند که حیات انسانی را به حیات حیوانی و گیاهی تنزّل می دهند و مسکّن ها در انواع متنوعش و آرام بخش ها و خواب آورها که عملکردشان آشکار است که با سیستم حیات انسانی و سلسله اعصاب و مغز چه می کنند . اگر دقت کنید مسکّن هائی چون آسپیرین و مشتقاتش جزو مصارف روزمرّهٔ بسیاری از شهر نشینان می باشد . همین یک قلم و اثری که در کیفیّت حیات انسانی دارد بسی برای اهل معرفت جای عبرت است . امروزه خیلی خوب می دانیم که عوارض بسیاری از داروهائی که مدّتهای مدید مورد مصرف همگان بوده و جزو افتخارات علوم پزشکی محسوب می گردید تا چه حدّ هولناک است و معلوم شده که چه عوارض بلند مدّت و لاعلاجی بر وجود آدمی بر جای می گذارد . این عوارض نه تنها فقط جسمانی نیستند بلکه بیشتر عصبی و روانی و

انسانی هستند و چون آثارش تدریجی است آدمی متوجّه استحاله ای که دچارش می شود نمی گردد مثل روش معتاد شدن به یک مادّهٔ مخدّر که فقط درموقع ترکش معلوم می گردد که چه اتفاقی افتاده است . خیلی خوب می دانیم که آرام بخش های عصبی نیز در جرگهٔ مصارف روزمرّهٔ بسیاری از شهرنشینان می باشد ولی چون فراوان و ارزان است فاجعه اش کمتر درک می شود زیرا نیاز قطعی برای ترک آنها احساس نمی شود . علوم پزشکی در بسیاری موارد حتّی عمر کمّی را هم تقلیل می دهند مثل درمان سرطانها که اکثراً بواسطهٔ شیمی درمانی و جرّاحی عمر بیمار تقلیل می یابد و عذاب و دردش افزون می گردد . و درمابقی موارد عمر انسان اضافه نمی شود بلکه این انسانیّت فعّال بلحاظ عقلی و هوشی و روانی است که ساقط می شود و احتمالاً بر اثر این سقوط و استحاله آن حیات نیمه حیوانی و نیمه نباتی است که چند سالی به آن اضافه می شود . راز این درازتر کردن عمر متوسط بشر در علوم پزشکی اساساً مدیون مسکّن ها و آرامبخش ها ومخدّرات است . برخوردی که مثلاً علوم پزشکی با مقولهٔ «اسهال» می کند یک نمونهٔ بارز دیگر است . اسهال یک واکنش طبیعی برای پاکسازی بدن است که این علوم می آید و از این پاکسازی جلوگیری می کند . بسیاری از امراض این چنینی واکنش طبیعی برای معالجهٔ سرمنشأ بیماری می باشند که علوم پزشکی آنرا سرکوب نموده و با ابزارها و داروها عقیم می سازد . خیلی خوب می دانیم که با رعایت احکام و آداب دینی در زندگی روزمرّه اکثر قریب به اتفاق بیماریها پیشگیری می شوند و می دانیم که چقدر از بیماریهای لاعلاج حاصل پرخوریهای مزمن و عدم رعایت مسائل و آداب دینی در مقاربت جنسی است . و همهٔ امراض عصبی و روانی صد در صد محصول عدم رعایت احکام دین هستند و این امر در این رساله به طرق گوناگونی به اثبات رسیده است . بر هر اهل معرفتی آشکار است که اکثر امراض رایج و همه جائی مربوط به کلیه و کبد و قلب و دستگاه گوارش و خون ، حاصل پرخوری و همه چیز خوری است که بشدّت در دین و خاصه اسلام منع شده است . بیماری های ناشی از عدم رعایت احکام دین نیز خود موجب پاکسازی است که علوم پزشکی مدرن این امر را جلوگیری می کنند تا بیماریها در وجود فرد مقیم و مزمن گردند . پس با اندکی دقت می فهمیم که این علوم ضدّ انسانی هستند و بلکه پدیده هائی ابلیسی هستند که نمی خواهند آدمی پاکسازی شود و امکان مجدد یافتن سلامت جسم و روان را پیدا کند تا بتواند امکان توبه و اصلاح پیدا نماید و در سیر بیماری و بهبودش بخود آید و درحقّ خویش از این بابت معرفتی کسب نماید . برای اهل معرفت ، بیماری نیز امکان شناخت جنبه های ناشناخته ای از وجود را فراهم می آورد . برای اهل معرفت نفس ، بیماری یک عارضهٔ بیرونی نیست بلکه یک عارضهٔ درونی است هرچند که دلائل بیرونی هم داشته باشد . اهل معرفت نفس ایمان دارد که هیچ پدیده ای غیر از انسان (مثل میکروب و ویروس و امثالهم) قادر نیست که انسان را مبتلا نموده و بر او فائق آید مگر اینکه خود انسان دچار صفات غیر انسانی شده باشد و زمینهٔ فائق آمدن پدیده های غیر انسانی در او پیدا شده باشد . در احادیث و قرآن کریم آیات بسیاری در باب معنا و علّت امراض و رنجهای جسمی و روانی وجود دارد که آشکارا این حقیقت را نشان می دهد . مثلاً حضرت علی (ع) پرخوری و پر حرفی و حسد را زمینهٔ بسیاری از امراض می خواند . یا مثلاً در قرآن در باب خوردن دستوراتی وجود دارد که راز سلامتی را در ابعاد زیادی بهمراه دارد مثلاً اینکه : « نظر کنید در آنچه که می خورید » و یا این آیه که : « هیچ چیزی را بی نام خدا نخورید » . همین دو آیه راه پیشگیری بسیاری از امراض است که بواسطهٔ تغذیه حاصل می آید و عمدهٔ امراض جسمانی را در بر می گیرد . این دو آیه راه انسانی کردن ماهیّت غذا را نشان می دهد تا آدمی به امراض حیوانی دچار نشود . می دانیم که بسیاری از امراض که انسان دچارش می شود ، از نفوذ و تسلّط برخی حیوانات میکروسکوپی حاصل می آید . و اهل معرفت می دانند که به هنگام غذا خوردن اگر متوجّه غذا باشند و به آن نگاه کنند و در آن تفکّر نمایند خود این امر حداقل خاصیتی که دارد این است که مانع از پُرخوری و اشتهای کاذب می شود . و ذکر و یاد خدا درهنگام خوردن چیزی موجب می شود آدمی متوجّه خودش گردد و این امر عملاً به غذاها کیفیّتی انسانی می دهد تا تبدیل به حیات انسانی گردند و نه حیات حیوانی و نباتی . و خوب می دانیم که امروزه بواسطهٔ عدم رعایت بسیاری از مسائل و آداب مربوط به مقاربت جنسی بسیاری از امراض پوستی ، کبدی ، قلبی ، کلیوی ، عصبی ، روانی ، هورمونی ، عفونی و میکروبی بوجود می آیند و احکام دین دربارهٔ این امر همهٔ زمینه های پیشگیری این امراض را در بر دارد مثلاً افراط نکردن در شهوت رانی ، نزدیکی نکردن بهنگام عادت ماهیانه ، غسل کردن پس از مقاربت جنسی و ذکر خدا به هنگام مقاربت جنسی و دوری از زنا و لواط و امثالهم . و خیلی خوب می دانیم که این احکام حتّی درمیان مسلمانان اکثراً درحال انقراض است و آنرا خرافه و بیهوده می پندارند و این است که تمام عمر را زنان و مردان پشت در مطب پزشکان انتظار می کشند . مسلّم کسی که کلام خدا را خرافه و پوچ بداند به سمت کلام شیطان می رود و تا به آخر در رنج و مرض گرفتار است و بدین ترتیب این عمر صرف پرداختن به عوارض و بلاهای ناشی از بی دینی و کذب و جهل می شود و آنوقت بشر متمدّن دلش خوش است که توانسته است یک بیماری را که مرده است در زیر دستگاهها و فشارها چند روز دیگر زنده نگه دارد . درواقع در این نمونه ما مواجه با تمدید عمر نباتی در انسان هستیم . بیماری که مغزش از کار افتاده و قلبش را با دستگاهها چند روزی وادار به پمپاژ می کنند درواقع دارند یک حیات گیاهی را چند روزی در بیمار ادامه می دهند . پزشکی معاصر اگر هم در برخی موارد موفق شده چند ماه یا سالی بر عمر بشر بیفزاید فقط با ساقط کردن حیات انسانی موفق به اینکار می شود و فقط قادر به ازدیاد چند روزی ، عمر حیوانی و نباتی است . این مثال علوم پزشکی در تجلیاتی گوناگون شامل حال اکثر علوم معاصر نیز می باشد و در حیات اجتماعی و اقتصادی و مصرفی این چنین وضعیتی است که اتفاق می افتد وجاهلان را می فریبد و دلشان را

خوش می کند که واقعاً رشد کرده و به پیروزی دست یافته اند . بیماری ایدز آخرین نمونهٔ کامل غلبهٔ یک ویروس از خون میمون بر حیات انسانی است و درواقع انسانهای ساقط شده از حیات و موجودیّت انسانی هستند که مبتلا به این مرض می شوند و شرح مفصّل جنبه های دیگر این بیماری در گزارشات قبلی آمده است . این ویروس در شمپانزه وجود دارد و جزو طبیعت و از عناصر سلامت و حیات اوست ولی در انسان او را به هولناکترین وجهی بتدریج با عذابی وصف ناپذیر نابود می کند . آیا این جای تفکّر ندارد ؟ یعنی انسان بواسطهٔ ذات خارق العاده و ورای حیوانی که دارد نمی تواند با حیوانیّت و عناصر حیوانی حتّی قادر به ادامهٔ یک حیات حیوانی مثل حیوانات باشد . انسان تنزّل یافته از مقام روحانی خویش حتّی از حیوانات هم پست تر و رنجورتر است . « اینها حیوان هستند و بلکه پست تر . » قرآن . بشر معاصر اکثراً از حیات فقط برخی از نمودهای حیوانی را همچون سگ و خوک و گرگ و کفتار و موش دارد ولی سلامت و هوش و آرامش و لذت این حیوانات را ندارد . این تمدّن خودش بزرگترین بیماری بشر است و محصولات مادّی و معنوی اش همه بروز جنبه های این بیماری هستند . یعنی علمش و تکنولوژی اش و کالاهایش و ارزش هایش همگی به مثابهٔ ساقه و شاخه و برگ و میوه های این بیماری هستند . بیمار واقعی انسان معاصر است و نه محصولاتش . محصولاتش مرض های عریان شدهٔ این مریض می باشند . در این تمدّن که بنیاد کنونی اش غربی است همواره برای معالجهٔ مرضی از مرض دیگری استفاده می کنند . آیا چنین عمل جنون آمیزی ممکن است ؟ آری . با اندکی توجّه آشکارا این جنون در لباس انواع منطق های ملبّس به علم در همه جا حاکم است . مثلاً پدیده ای بنام واکسن آیا روش مبارزه با مرض بوسیلهٔ مرض نیست ؟ برای پیشگیری از مثلاً سرخک ، پیشاپیش ویروس آنرا به آدمها تزریق می کنند تا بدن با آن کنار بیاید و به هنگام هجوم کلان این ویروس ، عکس العمل نشان ندهد و ویروس را دوست خود بداند و از او پذیرائی هم بکند . این بمانند معتاد ساختن تدریجی است زیرا مقدار تریاکی را که یک معتاد کهنه کار روزانه مصرف می کند اگر به انسان غیر معتادی داده شود او را می کشد . تردیدی نیست که بسیاری از امراض مدرن که امروزه اپیدمی شده اند و در گذشته هرگز گزارش نشده و یا بندرت وجود می یافته اند حاصل این نوع پیشگیری و درمانهای مدرن است . برای همین است که مدرن ترین امراض را در مدرن ترین جوامع می بینیم . امروزه قرص های ضدّ بارداری و انواع مسکّن ها ، آرام بخش های عصبی ، واکسن ها و ویتامین های مصنوعی جزء زندگی روزمرّهٔ بشر و جزء حیات او شده است . اینها همگی بدون شک زمینه ساز بسیاری از امراض مدرن هستند. مبارزه برعلیه مرض با مرض ، مبارزه با جهل بواسطهٔ جهل دیگر ! این است مکانیزم این تمدّن در همهٔ حوزه های حیات علمی و اجتماعی و فنّی و اقتصادی و سیاسی و درمانی و فرهنگی . مثلاً برای پیشگیری از یک انقلاب بزرگ پیشاپیش انقلابات کوچکتری را به جامعه تحمیل می کنند . برای پیشگیری از رکود و سقوط اقتصادی دست به ایجاد تورّمهای مصنوعی می زنند . برای پیشگیری از اعتیاد به هروئین کلّ جامعه را به سمت اعتیادهای کوچک تری سوق می دهند (داروهای آرام بخش ، سیگار ، سرگرمیها ، آدامس ، الکل ، ورزش های حرفه ای وو ...) . برای مبارزه با ایدز سورنگ مجّانی و حتّی هروئین های فراوان تر به معتادین می دهند . برای اجتناب از جنگ و حفظ صلح همواره به سمت تسلیحات مهلک تر می روند . برای ایجاد دموکراسی مردم را تحت فشار و گاه قتل عام قرار می دهند ، برای ترک اعتیاد معتادان را به متادون و سائر داروهای مخدّر دیگر سوق می دهند . و هر فردی در این تمدّن که حامی و مزدور و بردهٔ این تمدّن است نیز برای حلّ مسائل شخصی و خانواده گی خود از همین روش استفاده می کند . این بدان معنا نیست که این تمدّن از بالا القاء می شود بلکه کلّ این تمدّن و حامیان و سازندگان و تقویت کنندگان آن مطلقاً جدای از اعضاء و مصرف کنندگان آن نیستند . این تمدّن تجلّی آشکار دوزخ است برای اهلش . فرار از مار غاشیه به عقرب جرّار ! این است راه حل هائی که هر روزی یک نوع جدیدترش ارائه می شود چه در حیات فردی یا خانوادگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و علمی و بین المللی . تمدّن امروز فقط یک راه علاج دارد و آنهم اینست که بخود بیاید در تمامیّتش و نه در اجزاء . و جوهرهٔ مرض را در خودش بیابد . و این بخود آئی البتّه یک امر گروهی و اجتماعی و ملّی و بین المللی نمی تواند باشد بلکه کاملاً فردی است . یعنی این افراد انسانی که هر یک سلّولی از این سرطان هستند باید بخود بیایند و خارج شدن هر سلّولی از این غدّهٔ سرطانی خلاء جبران ناپذیر در تمامیّت این مرض است و همین خلاء را گرچه سلّولهای دیگر سعی می کنند که بسرعت پُر کنند و بر سر آن بجان هم می افتند و در این بجان هم افتادن همدیگر را به ضعف و استهلاک می کشانند و این حداقل فایده اش در کاهش سرعت رشد مرض است . یک نفر که خود را نجات دهد و زنده گردد بمانند اینست که همهٔ بشریّت نجات یافته و زنده شده است . اگر هم برای این وضعیّت بغایت رنجور و در حال اغمای موجود در جهان راه حلّی باشد و نجاتی وجود داشته باشد این ناجیان افراد هستند نه نظامها و احزاب و یا خود این تمدّن . اگر یک نفر نجات یابد امید به نجات و نور زندگی را در دیگران بیدار می کند و این امر بس عظیمی است و حداقل فایده اش اینست که یک مهلت دیگری به اهل صدق می دهد و کسانی که هنوز در آنها عنصری از انسانیّت باقی مانده است و می خواهند آنرا دریابند و از نابودی نهائی نجات دهند این فرصت را می یابند و به خود امیدوار می شوند . بشر امروز امید به نجات را بکلّی در حال از دست دادن است و فقط در این خیال است که چگونه این ره تباهی و نابودی را کم درد تر و با عذاب کمتری طی کند و لذا در جستجوی مسکّن های قوی و قوی تر است و بس . بشر امروز دارد به تباه شدن و نابودی ایمان می آورد .

۱۰۹۴- همهٔ شکوه و حیثیّت ملل اسلامی حتّی به لحاظ ظواهر دنیوی نیز هزار سال بیش نکشید و پس از هزار سال از صدر اسلام امر خدا به آسمان عروج نمود و زان پس دوران نزول و تباهیِ آشکار و ذلّت مسلمین آغاز شد . اوج این عزّت و شکوه در عصر صفویان و عثمانیان بود و از بطن این دو حکومت به ظاهر اسلامی انحطاط و سقوط زائیده شده و همچنان ادامه دارد . و این به آن دلیل بود که این دو حکومت اسلامی که یکی در لباس سنّی گری و دیگری در لباس شیعه گری ، کمال سوء استفاده و تبهکاری را از مفاهیم دین اسلام نمودند و به جان یکدیگر افتاده و همدیگر را ساقط کردند و از این دوران فقط ما با ذلّت و تباهی و اسارت مسلمین جهان مواجه هستیم و اوج ذلّت و دریوزه گی در قرن بیستم نمایان تر شده و در دهه های اخیر علناً ملل و دول اسلامی حتّی از ابتدائی ترین و مسلّم ترین و ظاهری ترین احکام شریعت هم سر باز زده اند و بی دینی و نفاق هزار و چهارصد ساله علنی شده است . و امروزه آنچه که ملل اسلامی را بهم پیوند می دهد تا کمتر یکدیگر را سلاّخی کنند همان پیمانهای پشت پرده و آشکاری است که کفر غربی برای منافع خود در این کشورها برایشان تدارک می بیند . این ملل بظاهر اسلامی فقط حول محور غرب است که جبراً یک رنگ می شوند و حتّی تضاد شیعه و سنّی خود را هم فراموش می کنند و آنرا وحدت اسلامی لقب می دهند . و امّا عذاب هولناک تر برای این جماعتی که در لباس عالی ترین دین خدا به چنین نفاق و ستمی دست زده اند ، در پیش است . ذلّت های هولناک تر و تباهی های رسواتر هنوز فرا نرسیده است ولی نطفه هایش درحال بسته شدن است و نمودهایش کمابیش درحال ظهور می باشند . در انتظار قتل عامهای بزرگتری از مسلمین هستیم بدست خود مسلمین از یک طرف و بدست قدرتهای اجنبی از طرف دیگر . دههٔ اخیر را به لحاظی می توان دههٔ قتل عام و ذلّت جهانی مسلمین دانست : در ایران ، عراق ، فلسطین ، لبنان ، شمال آفریقا ، افغانستان ، شمال هندوستان ، و حالا بوسنی و هرزگوبین و آذربایجان . و این بدبختی و پریشانی و نابودی و رسوائی نه بدلیل آن بود که مسلمین به بیداریِ وجدان دینی رسیده بودند بلکه اکثراً بکلّی از دین بریده و به قدرت و سلطه گری مبتلا شده بودند . در این کشتارها که عمدتاً بدست خودشان بر خودشان آمده ذرّه ای وطن پرستی هم نبود تا چه رسد خداپرستی و ایمان و صدق . ما برخی از افراد را منظور نداریم بلکه جریان عمومی این مسئله را مدّ نظر داریم . و امروزه تنها توجیهی که برای این ذلّت و رسوائی وجود دارد ابرقدرتها هستند . مثل اینست که بپرسیم که : آقا چرا تن به دین خدا نمی دهی تا سعادتمند شوی ؟ و او پاسخ دهد که : چکار کنم که زور ابلیس از خدا بیشتر است ! امروزه بر کلّ جهان اسلام و روشنفکران آن عملاً چنین منطقی است که حکومت می کند . یعنی کفر آشکار ! منطق سیاسیِ حاکم بر کلّ جهان اسلامی علناً مترادف با انکار عملی خداوند است و ایمان به ابلیس . همانطور که قبلاً هم مفصلاً نشان داده ایم نهایتاً این منافق است که به دریوزه گی و خدمت کفر می رود و خداوند کفر آشکار را بر دین ریائی غالب می کند . همواره چنین بوده است این سنّت خداست . در صدر اسلام هم همین طور شد . با رحلت پیامبر همهٔ اصحاب منافق پیامبر و مسلمانان ریائی برخی علنی و برخی منافقانه به زیر چتر معاویه رفتند و با روی کار آمدن علی آن منافقان هم چهرهٔ خود را عریان کرده و به حمایت عملی از معاویه برخاستند و نهایتاً علی را کشتند . و باز معاویه که مظهر کفر آشکار بود بر منافقان فائق آمد و فرماندهٔ آنان گردید . پس اگر با منطق دین خدا بخواهیم وضعیت جهان معاصر را مورد قضاوت قرار دهیم جز عدل پروردگار هیچ نمی یابیم . یعنی این ذلّت و دریوزه گی جهان سوّم و خاصه جهان اسلام زیر یوغ غرب ، حقّ است و عدل است . و هرکسی هم بخواهد بر حسب سلیقهٔ فردی این وضع را عوض کند یا دروغ می گوید و یا بس جاهل است و نابود می گردد هم از طرف ملّت خودش و هم از طرف ابرقدرتها توأماً مورد مؤاخذه و خیانت قرار می گیرد و نابود می شود . این مبارزهٔ زور زورکی و جاهلانه و کذائی گروههای به اصطلاح انقلابی در دهه های اخیر در جهان اسلام این واقعیّت را بطور مسلّمی به اثبات رسانیده است . و بواسطهٔ جهل و ریائی که در نفس چنین مبارزات آزادی بخشی بود نهایتاً همه شان خیانت کردند . تنها خدمت واقعی و مخلصانه و خداپرستانه ای که می توان به دیگران نمود (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) دعوت آنها به خویشتن است و راه بازگشت به خویشتن را نشان دادن . و این دعوت و راه نهائی بکلّی محال است الاّ اینکه این دعوت کننده و راهنما در درجهٔ اوّل خودش گامهای اساسی در این راه برداشته و خودش نمونهٔ آشکاری از این امر باشد و یک حلقه از زنجیرهٔ جهل و جنون و ریا را از کلّ این نظام جهانی باز کرده و رهانیده باشد . گسستن همین یک حلقه حتّی بدون هیچ راهنمائی کلامی ، کار خودش را می کند . پس بهترین خدمت به دیگران خدمت به خویش است و قاطع ترین راه نجات دیگران ، نجات وجود خویشتن از چنبرهٔ دامی است که تمدّن مدرن نام دارد و به هزاران ادّعای علمی و فلسفی و تکنولوژیکی و سیاسی و اقتصادی دروغین مزیّن و تقدیس شده است . یک مسلمان این امر را به سادگی درک می کند اگر اندکی صدق و اعتقادی به قرآن داشته باشد . در قرآن کریم هرگز انسان مسئول نجات دیگران نیست و هرگز چنین رسالتی حتّی به انبیاء الهی هم واگذار نشده بوده است . هر کسی مسئول خویش است و این پذیرش مسئولیت کامل خویش دقیقاً به مثابهٔ پذیرش مسئولیت کلّ جامعهٔ بشری است . و اهل معرفت نفس بخوبی این امر را می فهمد و می بیند . بشر امروز هم یک مشکل بیشتر ندارد و آن این است که از پذیرش مسئولیت وجود خویش و اعمال خویش بکلّی گریزان است و در این خود – گریزی سر از پا نمی شناسد و شبانه روزی در جستجوی کسی یا موضوعی یا جریانی است که بتواند تباهی ها و رنج ها و بدبختی های خود را به گردن او بیندازد . شبانه روز در جستجوی مسبّب است حال آنکه مسبّبی جز خودش وجود ندارد و این حرف اوّل و آخر دین خداست و آغاز بخود – آئی و نجات است . نگاه کنید که کلّ این تمدّن نیز دقیقاً شبانه روز در جستجوی یافتن دکترین هائی جدید است که تا آخرین

امراض و جنون و بن بست های خویش را از سر خودش باز نموده و به گردن عوامل دیگری بیندازد : جبرهای تاریخی ، جبرهای علمی ، جبرهای تکنولوژیکی، جبرهای اجتماعی ، جبرهای اقتصادی ، جبرهای تکاملی وو ... و حالا هم جبرهای انترناسیونالیستی ! یعنی اینکه این امراض و بدبختی ها و تباهی ها همه جبری هستند و اصلاً ضروری هستند و اگر نباشند که بشر پیشرفت نمی کند !! و اینجا دیگر آخر خطّ جهل و جنون است . مثل دیوانه ای که نه تنها خود را دیوانه نمی داند بلکه نابغه می داند و معتقد است که همه باید از او پیروی کنند . ما خیلی خوب می دانیم که همهٔ کسانی که نسخه های خوشبختی و آزادی برای ملّتها می پیچیدند نهایتاً به بزرگترین تبهکاران و خیانتکاران زمان و مکان خود مبدّل شدند و همهٔ اینها دوای این نسخه را هم در دکان خودشان سراغ می دادند و مردم را به پذیرش رهبری گروه خود دعوت می کردند . در همهٔ سازمانهای به اصطلاح انقلابی قرن حاضر یکی از آموزشها و تلقینات اساسی به اعضاء و هواداران این بوده است که هرگز هیچ کسی بخودش فکر نکند و در خود فرو نرود بلکه فقط به مردم فکر کند به بدبختی های مردم ، به آینده ، به پیروزی بزرگ ، به جشن آزادی وو ... و هر عضوی هم اگر بخودش بطور جدّی فکر می کرد و با کلّ عمل و ماهیّت سازمانی خود دچار تناقض می شد او را بطریق گوناگونی تنبیه می کردند و متّهم به انفعال و پاسیویسم و بُریده گی از مبارزه می نمودند و گاه به طرق بس هنرمندانه و انقلابی ای او را اعدام انقلابی می کردند و یا به دست دشمن می سپردند تا بهرحال از شرّش راحت شوند. نبرد برعلیه بخود – آئی و خود شناسی یکی از محوری ترین القاعات و آموزشهای ایدئولوژیکی همهٔ گروهها و جریانات به اصطلاح انقلابی قرن حاضر بوده است و در هیچ دورانی از تاریخ یک چنین نبردی آشکار برعلیه «معرفت» سازماندهی نشده است و این نبرد بخصوص در کشورهای اسلامی بشدّت مضاعفی وجود داشته است زیرا معرفت نفس و بیداری وجدان در این فرهنگ ها بیشتر موجود بوده است و بهمین دلیل مبارزات انقلابی در کشورهای اسلامی در قرن بیستم بدترین عاقبت ها را داشته و ناکامترین مبارزات بوده است . در دهه های اخیر جهان اسلام شدیدترین حوزهٔ برادر کشی بوده است و این بر اهل معرفت بس روشن و مفهوم است . در یک روستائی اهالی اش مدّتها بود که از ستم و غارت و تجاوز «خان» امان نداشتند تا جائیکه «خان» از طریق رشوه به مراجع قانونی حتّی زمینهای زراعتی اجدادی این دهقانان فقیر را هم بنام خودش کرده بود . بنده از روی دلسوزی ای که البتّه زیاد هم صادقانه و مخلصانه نبود آنها را بسیج نموده و برعلیه خان شورانیدم و مراجع قانونی را تحت فشار قرار دادم و همهٔ آن زمینها را پس گرفتیم و خان را از آن حوزه بیرون راندیم . از اینجا بود که این دهقانانی که گویا زبان در دهان نداشتند چون گرگهائی بجان هم افتادند تا اینکه «خان» دیگری با ترفندهای بس حیلگرانه تر رسید و همه را به وضعی دوصد چندان به دریوزه گی و اسارت خویش کشانید و آرامشان نمود و بومیان آنجا برعلیه خود من وارد دسیسه شدند و از هر کاری که در توانشان بود برعلیه من دریغ نکردند . اوایل کار متحیّر بودم که عجب رذلهای خائنی هستند . بعدها دیدم که این عمل من بود که بس جاهلانه بود و البتّه در آن ناخالصی ها هم بود وگرنه از این تشکّری که از من کردند (!) می بایستی خیلی ممنون هم باشم و اصلاً بروم از اینکه چنین خیانت بزرگی در حقشان کردم و آنها را از آن خان قدیمی نجات دادم ، پوزش بطلبم . در اینجا بود که بار دیگر این کلام علی را که در قرآن هم مشابهش وجود دارد بیشتر باور کردم که : « هر قومی لایق حکومتی است که دارد .» من آشکارا دیدم که درواقع به اهالی آن روستا بیشتر خیانت کرده بودم تا خدمت . زیرا غرورشان را تحریک کرده و احساساتشان را برعلیه خان به حرکت انداختم و علیرغم میل قلبی شان به زور رودرواسی ها بحرکت درآوردم و برعلیه خان شورانیدم . من از این اهالی سوء استفاده کرده بودم تا کینهٔ خودم را از خان نشان داده باشم و از اینکه من هم در میان آن اهالی گهگاهی رفت و آمد داشتم درمقابل خان و عُمّالش تحقیر نشوم . من در این مبارزهٔ بسیار کوچک هزاران بار بیش از یک عمر مبارزهٔ سیاسی و اجتماعی خود برعلیه ابرقدرتها درس گرفتم و ماهیّت سیاست را درک کردم زیرا این مبارزه هرچند به لحاظ کمّی خیلی محدود و ناچیز بود ولی مبارزه ای واقعی و مستقیم بود . و قرآن کریم مبارزه برعلیه ظلم را همواره از نزدیکترین ظلم در حیطهٔ خانواده و فامیل و روستا و شهر می داند . و فقط اینگونه است که مبارزهٔ با ظلم تبدیل به معرفت برای اهل مبارزه می شود و بلکه قرآن کریم نخستین مبارزه برعلیه ظلم را مبارزه برعلیه ظلم نفسانی خود افراد بشری می داند و انسانها را دعوت به مبارزه برعلیه ظلمی می کند که هر کسی شبانه روز دارد درحقّ خودش مرتکب می شود . و ما در این جریانات مبارزهٔ سیاسی در قرن حاضر علناً گریز واقعی از مبارزه برعلیه نزدیکترین ظلم را می بینیم. همه می خواهند با قدرتهای ستمگر آن سوی مرزها مبارزه کنند و یا می خواهند با حکومت مبارزه کنند حال آنکه خود در نزدیکترین رابطه های خود شبانه روز غرق در سلطه گری و سلطه پذیری هستند و دارند ظلم می کنند و ظلم می شوند و آنوقت یقهٔ افراد و جریاناتی را می گیرند که اصلاً هیچ شناختی و رابطه ای واقعی با آن ندارند و ظلمی که از آنها می شوند یک ظلم از راه دور و دست صدم است . و این است که اگر واقعاً آدمی ضدّ ستم باشد یقهٔ نزدیکترین ظالمان را که همواره تحت ظلم آنهاست می گیرد نه اینکه برود یقهٔ ظلم های خیالی و موهوم را بگیرد و با ستم تاریخی و اجتماعی و امپریالیستی و ماورای زمینی مبارزه کند مگر اینکه این ظلم ستیزی را از خودش شروع کرده و گام به گام پیش برود . و چنین انسانی مسلماً می تواند بزرگترین ضربه را حتّی بر پیکر ظلم جهانی در برون مرزها نیز فرود آورد بشرط اینکه تمام مراحل ظلم ستیزی را که از خودش و نزدیکترین ظالمان حوزهٔ زندگیش شروع می شود با موفقیت طی کرده باشد . درست مثل راه و روش ظلم ستیزی انبیاء الهی و اولیاء خدا . و همواره نخستین مرحلهٔ ظلم ستیزی آن است که ظلم پذیری از بین برود . پس می بینیم که باز مواجه با بخود – آئی و معرفت نفس هستیم . مظلوم است

که بایستی بیدار گردد و خودش را اصلاح کند نه ظالم . ظالمان حرفه ای اکثراً با از بین رفتن ظلم پذیری ، نابود می شوند . پس می بینیم که نیازی به اسلحه نیست حتّی اگر از ظالمان هم قدرتمند تر باشیم (به لحاظ تسلیحاتی) باز هم کار بیهوده ای است که با آنها با اسلحه نبرد کنیم . وقتی کسی ظلم نپذیرد و خودش را به ظالم نفروشد ظالم خودش تسلیم می شود . و اگرهم ظلم پذیری وجود داشته باشد و مردم دست از خود فروشی بر ندارند آنگاه سرنگون کردن مسلحانهٔ ظالم آیا کاری بس جنون آمیز و احمقانه نیست ؟ این راه و روش دین خدا در ظلم ستیزی است و می بینیم که سراسر معرفت است و راه بخود – آئی و خودشناسی است و نه توپ و مسلسل و کودتا و تظاهرات و تحریک و تبلیغات . و راه بخود – آوردن و خود شناس کردن مردم هم راه تبلیغات نیست . فقط یک راه دارد و آن هم راه بخود آمدن و خود را شناختن و از خود فرا رفتن و رهیدن از شبکهٔ ظلم و فریب است . یک انسان رها شده چون نوری در خموشی می درخشد و اهل صدق و طالب عدل و شرف را ره می نماید . این است آن کار عظیم و واقعی که راه هر نوع جهل و فریب و ستم را مسدود می کند. و این یک راه عملی و عینی است و نه خیالات و تئوریها و القاعات کتابی و ادعاهائی که فقط برای دیگران دستور العمل صادر می کند که : ای مردم بپا خیزید ، انقلاب کنید ، متّحد شوید وو ... بجای این پرت و پلا گوئیها بایستی هر کسی خودش در خودش قیام کند و خود را منقلب نماید و در وجود خویش با خودش متحد گردد و به صلح و روشنی و یقین برسد و نجات یابد و آنگاه می داند که باید چه بکند و نیاز به هیچ دکترین پیش نوشته ای نیست .

۱۰۹۵- مسئلهٔ سکس و شهوت جنسی نه تنها امروزه بلکه همواره از جمله محوری ترین مسئلهٔ حیات بشر بوده که در همهٔ معضلات خانواده گی و فردی و اجتماعی و اقتصادی و اعتقادی اش بطور پنهان و آشکار نقش بس مهمّی را ایفا نموده است و این نقش در تمدّن مدرن قرن بیستم بیش از هر دورانی آشکار شده و به شدّت پیچیده و رنجور گشته و نیز بعنوان یکی از محورهای رنج و عذاب درآمده است و سائر جنبه های حیات هر فردی را تحت الشعاع دارد . مسئلهٔ جنسی همواره در جرگهٔ اسرار آمیزترین موضوعات زندگی هر فردی بوده است و شاید هیچ موضوعی تا این حد مخفی داشته نشده است و مسائل و امراض و جنونهای مربوط به آن اکثراً بهمراه هر فردی با وی به گور رفته و کسی از آن بطور دقیق مطلّع نگشته است . و در عین حال می دانیم که در آدمی غریزهٔ شهوت جنسی بمراتب از غریزهٔ تغذیه و حتّی تنازع بقا هم شدیدتر است و گاه برای ارضای غریزهٔ جنسی فرد جانش را بطرز جنون آمیزی به خطر می اندازد و امروزه از این نوع حوادث بسیار تکرار می شود . و در عین حال می دانیم که امراض جنسی و نارسائیهای جنسی و انحرافات و جنون های جنسی به لحاظ صعب العلاج بودن و رنج آور و مشکل زا بودن در رأس همهٔ مسائل دیگر در زندگی هر فردی قرار دارد گرچه اکثراً آنرا کتمان می کند و جزو اسرار بسیار خصوصی او محسوب می گردد و گاه آنقدر محرمانه است که برای علاج آن حاضر نیست که با طبیبی مشورت کند . این بغایت سرّی بودن به چه معنائی است و از کجاست ؟ این سرّی بودن بحدّی است که گاه یک فرد مزدوج نیز بخودش اجازه نمی دهد که میل مقاربت را به همسرش بگوید و از او تقاضا کند تا با وی همخوابه شود . این سرّی بودن و در عین حال محوری بودن مسئلهٔ شهوت جنسی بحدّی است که در رأس و محور کار علم روان شناسی و روان کاوی از آغازش تا هم اکنون قرار داشته است و اصلاً روان شناسی مدرن که آغازگر رسمی اش فروید است کار بنیادی اش را بر همین محور شروع کرد و به زمینه های دیگر توسعه داد تا جائیکه روان شناسی و روان کاوی مدرن گویا بر اساس مسئلهٔ جنسی بنا شده است . دهها دکترین دربارهٔ معضلهٔ شهوت جنسی و مسائل آن بوجود آمده است و گویا روان شناسی جدید پرده از بزرگترین راز بنی آدم برداشته است و یا لااقل اوایل چنین بنظر می آمد و جهانیان را غرق حیرت و تحسین نموده بود ولی مقداری که از تب این دکترین ها گذشت گویا نه تنها اصلاً حقیقت نهفته ای آشکار نشده بود بلکه فقط رسوائی ببار آمده بود و بشر وقیح تر شده بود و همه جا در اجتماعات به آسانی از پائین تنه سخن می گفت و آنرا تشریح می نمود تاجائیکه در غرب بصورت آموزش های رسمی در مدارس درآمد و تبدیل به یک آموزش عمومی در رسانه های گروهی گردید . بهرحال نتیجهٔ کار این شد که با آنهمه دکترین های نظری و تجربی و آزمایشگاهی و آماری و غیره و آنهمه آموزش ها و پژوهش ها نهایتاً مشکل بشر دربارهٔ مسائل جنسی نه تنها ذرّه ای حل نشده و گره ای گشوده نگشت و بلکه دوصد چندان پیچیده تر شد . منتهی یک پیچیده گی رسوا و دریده و همه جائی که حاصلش ظهور گروههای علنی انحرافات جنسی بود که گاه بصورت یک ایدئولوژی رهائی بخش هم اظهار وجود کرده و خودش را تبلیغ می کند و اشاعه می دهد و رسمیّت می خواهد که در بسیاری از کشورها بدست هم آورده است . بهرحال اگر ادّعا نکنیم که این روان شناسی در رشد انحرافات و جنون های جنسی مهمترین عامل بوده است لااقل یکی از عوامل محسوب می گردد و امروزه خوب می دانیم که این جریانات وسیع ترین حوزهٔ شیوع بسیاری از امراض مهلک از جمله «ایدز» می باشد . پس می بینیم که روان شناسی هم با «ایدز» بی ربط نیست . یک قانون کلّی در حوزهٔ اخلاق و اعمال آدمی وجود دارد و آن اینکه هر عمل زشت و نادرستی هنگامیکه بدون احساس شرم بر زبان آورده شود و بازگو گردد بدون اینکه توبه و پشیمانی در کار باشد موجب دریده گی و از بین رفتن قباحت عمل می شود و لذا آن زشتی بتدریج تشویق و تقویت می گردد و رشد فزاینده ای پیدا می کند . بقول حافظ :

دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب — ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

می بینیم که خود حافظ نیز که از مظاهر کم نظیر صدق و معرفت در تاریخ هزارهٔ اخیر جهان است هرجا هم که از شراب خوری حرامی خود یاد می کند خود را تقبیح و سرزنش می کند و به باد لعنت می گیرد ولی بدکارانی را که مردم را تعزیر می کنند بیشتر لعنت می کند و شراب خواری خود را بهتر از ریای دینی آنها می خواند . تنها کاری که علم روان شناسی عملاً انجام داد و از تئوریها فراتر رفت همین دریده و فاحشه نمودن مردم بود و برای همهٔ امراض و انحرافات و فساد و تبهکاریها توجیهاتی جبری پیدا کرد و لذا همه را در گرفتاریهایشان تمجید کرد و حتّی در بسیاری موارد آنرا تقدیس نمود و اگر هم خطا و اشتباهی در آن خاطر نشان کرد آنرا به گردن والدین و جامعه و گذشتگان و ژن انداخت . در بطن همهٔ فرمولهای روان شناسانه چنین جهل و جنون و فریبی پنهان و آشکار وجود دارد . ممکن است سئوال شود که آیا در زمان قوم لوط هم فروید و روان شناسان مدرن وجود داشتند که آن جامعه بطور کامل مبتلا به همجنس بازی شد و نابود گردید ؟ پاسخ این است : ممکن است شخص فروید وجود نداشته است ولی کس یا کسانی با نامهای دیگر وجود داشتند و روان شناسی هم کشف شگرفی نیست که فقط محصول بشر سوپر مدرن معاصر باشد . خود – فریبی ماهیتاً همان روان شناسی است که هر کسی شبانه روز مشغولش می باشد و این کاری بس قدیم است . منتهی بشر معاصر غرب قادر شد تا به آن لباس علم و قداست بپوشاند و با امکانات ارتباطی اش آنرا تبلیغ و آموزش دهد و بصورت یک فرهنگ جهانی درآورد و همه را از شرم و خجالت بیرون آورده و روشنفکر نماید . آقای ژان پل سارتر این فیلسوف عالیمقام شهیر و درجه یک قرن را نگاه کنید که چگونه آشکارا در نمایشنامه هائی مثل «فاحشهٔ شریف» و «بن بست» فحشاء و همجنس بازی را تا سرحدّ یک معمّای مقدّس متافیزیکی و تکامل یافته بالا بُرد و آنرا اجتناب ناپذیر و جبری جلوه داد . بسیاری از هنرمندان و روشنفکران و فلاسفه و نوابغ قرن مرتکب فحشا و همجنس بازی بوده اند و گاه حتّی به آن افتخار هم می کرده اند و آنرا از علائم خارق العادهٔ تکامل و آزاده گی و نبوغ می دانستند . یکی از حماقت های بشر قرن بیستم اینست که خیال می کند از خودش موذی تر و فریبکارتر و حیله گرتر در هیچ زمانی وجود نداشته است. و این از ویژه گیهای رشد یافتگیِ شدید در خود – فریبی و جهل است . برهنگی نیز دیگر از محصولات درجه یک روان شناسی مدرن بوده است . البتّه نه اینکه روان شناسی به تنهائی این عارضه را بوجود آورده باشد بلکه بیشترین سهم را داشته است . همهٔ شعبات فریب مکمّل یکدیگرند همانطور که همهٔ حوزه های صدق و معرفت مکمّل یکدیگرند . اصلاً شرم زدائی یکی از ستونهای اصلی فعالیّت تئوریک روان شناسی مدرن و روانکاوی می باشد . این روند جنون آسا در مرحله ای از این شرم زدائی به جائی رسیده بود که حتّی بسیاری از دختران خودشان بکارت خود را برمی داشتند تا بتوانند از شرم و حیا نجات یابند و رشد و تکامل نمایند . البتّه حاصل این رشد و تکامل امروزه دیگر آشکار است و نیازی به توضیح ندارد .
این بی شرمی را امروزه در همهٔ حوزه های این تمدّن آشکارا درمیان عوام و عالم و دولتمردان می بینیم که تا چه حدّی وقیح هستند و چه آشکار دروغ می گویند و همه می دانند که او دروغ می گوید و خودش هم می داند که همه می دانند ولی باز هم دروغ می گوید و جز دروغ کاری دیگر ندارند و اصلاً راستی به افسانه های محال پیوسته است و حیا را فقط بایستی در قصه های قرون پیش جستجو کرد . همانطور که آن حیای قرون وسطی جاهلانه بود این بی حیائی هم تبهکارانه است . شرم ریائی همواره به بی شرمی و تباهی می انجامد .
همانطور که دین ریائی به کفر آشکار می رسد و کفر دریده شده هم البتّه خودش را قداست و حقانیت می بخشد و نه اینکه معتقد باشد که به خطا می رود بلکه می گوید که حقّ من هستم و صالح من هستم و عقل و علم من هستم و همه باید از من متابعت کنند . پس کفر آشکار نیز باز به ریائی آشکار می رسد . پس کفر و ریا یک موجود دوقولو و مکمّل یکدیگرند . کفر صادقانه وجود ندارد . اگر کافری بر کفر و بطالت و زشتی اعمال خود معترف شود در آغاز رستگاری قرار دارد . یا انکار است که پشت ریا مخفی شده است و یا ریا است که پشت انکار نهان گشته است . بار دیگر به این نتیجه می رسیم که همهٔ مسائل و مشکلات پیچیده و سرّی هر انسانی فقط و فقط از طریق شناخت خودش در خودش و بواسطهٔ خودش است که حل شدنی است و بس . هیچ روان شناس و روانکاو و روانپزشکی نمی تواند مشکل درونی کسی را به او بفهماند و برایش حل نماید . بلکه تنها خدمتی که کسی می تواند به دیگری بکند این است که او را بخودش متوجّه سازد و راه خودشناسی را به او نشان دهد و این راه هم جز راه دین خدا و اجرای صادقانهٔ احکام دین نیست و کسی هم نمی تواند دیگری را واقعاً متوجّه خودش و متوجّه دین خدا نماید و او را دعوت به اجرای آن کند مگر اینکه خودش در مرتبه ای از صدق و معرفت نفس قرار داشته باشد و وجودش این نور را در طرف مقابل بتاباند و او را عملاً متوجه خودش نماید نه با موعظه و تفسیر و تلقین .
چرا آدمی عورت و زیبائیهای بدن خود را می پوشاند ؟ اصلاً لباس بجز محفوظ ماندن از سرما چه پدیده ای است ؟ از این لحاظ می توان گفت که انسان درمیان جانداران تنها موجود صاحب لباس است . لباس و دین پیوندی مستقیم دارند . در قبایل بدوی و ملّتهای متمدّنی که دین بفراموشی رفته است برهنگی هم بروز می کند . کنترل غریزهٔ شهوت نیز یک امر دینی است ، فقط ادیان الهی هستند که فحشاء و شهوت پرستی را منع کرده اند . درواقع این ادیان بودند که موضوع جنسیّت و شهوت و عمل جنسی را از دریده گی و آشکاری در جمع برحذر داشته اند و مسائل مربوط به آنرا به حوزهٔ خصوصی ترین و فردی ترین جنبهٔ شخصیّت و هویّت بشری منتقل نموده اند . اینها همه واقعیّاتی انکار ناپذیرند . همواره فحشاء و انحرافات جنسی و دریده گی در رفتار و برهنگی با بی دینی و انکار خدا و دین او توأم بوده است . و می دانیم که در هر اجتماعی رونق فساد جنسی همپای رونق فساد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی است و همیشه سلامت جنسی همپای سلامت جسمی

و عصبی و روانی نیز هست و بهمین واسطه است که فحشاء و شهوت پرستی و دزدی و دروغگوئی و خیانت و تزویر و رشوه و جنایت و ربا و قمار و شراب خوری همگی پدیده هائی هم طراز و همزمان در یک فرد یا جامعه ای می باشند و با اندک دقتی می بینیم که انحراف و فحشاء و مسائل جنسی نسبت به سائر مفاسد پیشگام و مقدّم تر است . مثلاً می بینیم که همه مفسدین جنسی کمابیش دچار تزویر و خیانت و کلاه برداری و شراب و مخدّرات می باشند ولی لزوماً هر دزدی فاحشه نیست . پس درمیان غرایز و اعمال بشری مسئلۀ جنسی را به نوعی زیربنای بسیاری از افعال دیگر می یابیم . و بهمین دلیل در قرآن کریم هم می بینیم که در بسیاری از آیات یکی از نشانه های اهل صدق و ایمان همانا شرافت و حیای جنسی هم هست و از فحشاء و زنا بدور هستند . آنقدر که در قرآن بر روی مسئلۀ جنسی تأکید شده و دستور داده شده است مثلاً بر روی مسئلۀ دزدی تأکید نشده است و آنقدر که برای رابطۀ زن و مرد دستور العمل داده شده در هیچ رابطۀ دیگری به تنهائی اینقدر آیه وجود ندارد . اهمیّت مسئلۀ جنسی را سوای دین هم هر فردی بطور ملموس احساس می کند و نقش آنرا در لحظه به لحظۀ زندگی خود مشاهده می کند . مثلاً یک رابطۀ جنسی ناسالم یا ناموفق مدّتها همۀ جنبه های وجود فرد را تحت تأثیر دارد و خیانت در رابطۀ زناشوئی تمامیّت یک خانواده را متلاشی کرده و سرنوشت افراد آنرا بکلّی دگرگون می سازد . حال آنکه هیچکدام از اعمال حرام دیگری تا این حد سریع و شدید اثر نمی کند . در اینجا مسئۀ فطری بودن احکام دین بار دیگر آشکار می شود و معلوم می شود که احکام دینی یک سری قوانین اختراعی و انتزاعی و فلسفیِ من درآورده بواسطۀ کسی نیست .

حتّی در معضلات روانشناسی مدرن هم آشکارا می بینیم که پیچیده ترین امراض و عقده های روانی بطریقی به مسائل جنسی بیمار مربوط می شوند منتهی راه حل و درمانش در این علوم بکلّی مجهول است و همۀ روش ها نتایج معکوسی داده اند . بندرت تنگدستی و فقر و ناتوانی اقتصادی تا این حد امراض عصبی و روانی ایجاد می کند تا فقر و ناتوانی و ناهنجاری جنسی . اگر معضلات بشری را از مسائلِ انتزاعیِ آن خارج کرده و به واقعیّت فردی برسانیم این امر را بخوبی درمی یابیم . و می دانیم که مسئلۀ جنسی مربوط به نزدیک شدن شدید و تن به تن است یعنی مربوط به نزدیکترین تماس بین دو انسان می شود . پس یک موضوع کاملاً جمعی هم هست همانقدر که فردی است . درواقع مسئلۀ جنسی برخاسته از نزدیکترین تماس و رابطه بین دو انسان است که برحسب غریزه و خلقت این دو انسان تفاوتهای جسمانی دارند (مذکر و مؤنث) و علاوه بر تفاوتهای آشکار صوری تفاوتهای زیادی در افکار و آداب و عواطف و امیال نیز دارند و این تفاوت گاه بصورت تضادهائی بین زن و مرد هم دیده می شود . مثلاً گفته می شود و به تجربه فهمیده شده است که زنها بشدّت عاطفی و لطیف و آرام هستند و مران بشدّت عقلانی و خشن و سلطه گر . پس تجربۀ جنسی و مسئلۀ ازدواج درواقع مواجه شدن یک فرد است با ضدّ خودش . به زبانی مسائل جنسی حاصل تجربۀ رویاروئی هر فردی با آن روی سکۀ وجود خویش است . یعنی مسئلۀ جنسیّت و شهوت جنسی زمینۀ برخورد اجتناب ناپذیر انسان با دشمنِ وجودی خویش است . با ضدّ خویش ، با کسی که هیچ نوع تشابهی با او ندارد . به مانند دوستی کردن با دشمن خویش . مثل همنشینی آب و آتش . و این است که تقریباً آدمها پس از ازدواج به ناگاه از خواب غفلت عظیمی بیدار می شوند و اکثراً معترفند که مواجه با خطرناکترین تجربه شده اند و لذا اکثراً پشیمانند زیرا احساس می کنند که مجبورند تمام وجود خویش را در این رابطه خرج کنند و تلف شوند . این بیان احساس زناشوئی بخصوص در عصری است که ما زندگی می کنیم . پس غریزۀ جنسی زمینۀ تنگاتنگ ترین و شدیدترین و واقعی ترین و ملموس ترین و جسمانی ترین و عصبی ترین و روانی ترین و اقتصادی ترین و اجتماعی ترین و دینی ترین رابطۀ انسانی با انسان دیگر است و با خودش هست و لذا هر کسی در این رابطه اگر موفق شد و سرفراز آمد در همۀ حوزه های دیگر زندگیش نیز بدون تردید پیروز است و درغیر اینصورت در همه جا ناکام و مفلوک خواهد بود . و در تمدّن امروز بندرت می توان یک رابطۀ سالم و سربلندی در زندگی زناشوئی یافت و این جریان بسمتی می رود که بکلّی انقراض تشکیل خانواده را هشدار می دهد و این بمعنای انقراض و تباهی کلّ روابط اجتماعی هم هست و نه نشانۀ سوسیالیزم و رشد و عدالت و ایثار (آنگونه که مارکس و انگلس تصوّر می کردند) . خیلی خوب می دانیم که غریزۀ جنسی اساس تشکیل خانواده است و خانواده هستۀ اولیّۀ جامعه و تمدّن بشری است و اگر بشر در مسائل جنسی اش به معرفت و پیروزی نرسد در همه جا محکوم به شکست و تباهی است . این اهمیّت بهمان شدّت مربوط به رابطۀ انسان با انسانی دیگر و با خودش نیز می باشد . زیرا آدمی فقط در رابطۀ جنسی و ازدواج است که برای اوّلین بار از خواب غفلت دوران نوجوانی بیرون می آید و بیدار می شود . پس مسئلۀ جنسی در انسان یکی از ارکان بخود – آئی و بیداری و معرفت نفس نیز هست و برای همین است که پیامبر اسلام می فرماید : «ازدواج سنّت من است .» یعنی ازدواج یکی از راههای مسلمان شدن و به معرفت نفس رسیدن و رستگار شدن است . و سنّت محمّدی یک سنّت فردی نیست بلکه یک سنّت جاودانه و ذاتی بشر است و راز رشد اوست . و برای همین است که زنا و فحشاء تا این حدّ انسان را به تباهی و جهل و خود – فریبی و نابودی می کشاند زیرا فرد مرتکب شده به این اعمال نخستین و غریزی ترین زمینۀ رشد خود را به انحراف و بیماری و تاریکی و تشنّج کشانیده است . زیرا در رابطه های نامشروع جنسی رابطۀ بین دو فرد براساس «ریا» شکل می گیرد و این ریا وجود طرفین را به اغتشاشی دردناک می کشاند وچه بسا که زمینۀ شروع هر رابطۀ صادقانه با خویش و غیر خویش را از دست می دهد و یا بسیار سخت می گردد . زیرا فردی که قصد به عمل نامشروع دارد مدّتها دارد با فطرت خودش جدال می کند و خود را می فریبد تا خود را به این عمل راضی کند . پس فحشاء آغاز خود – فریبی و خیانت به ذات خویش است و این عمل در دوران نوجوانی

و جوانی چه ضربهٔ مهلکی بر روان و فطرت وارد می کند و از همان آغاز زندگی وجود فرد را لکه دار و تاریک می نماید و نطفهٔ کذب و فریب می کارد . کسی که با همخوابهٔ خود ریا کند با هیچکس نمی تواند صادق باشد و این بواسطهٔ آن است که در نخستین بخود – آئی و رویاروئی شدید با خویش مرتکب دروغگوئی و خود – فریبی شده است . به این ترتیب می توان گفت که همهٔ مفاسد اجتماعی ریشه در فساد جنسی دارد و همهٔ خیانتهای اجتماعی ریشه در خیانت به همسر خویش دارد و همهٔ اینها ریشه در خیانتی دارد که آدمی به خودش کرده است . «خیانت نمی کنید مگر به خودتان.» قرآن کریم . و امّا چرا بایستی حوزهٔ غریزهٔ جنسی محفوظ و محترم و در حجاب باشد و تا این حد خصوصی و اسرار آمیز گردد . خیلی خوب می دانیم که آدم و حوا قبل از ارتکاب گناه و خروج از بهشت در آنجا پوشیده بودند منتهی نه با لباس و فقط بمحض ارتکاب به عملی که خدا بر آنها حرام کرده بود ، عریانیِ عورتهایشان در نظرشان زشت آمد و خود را با برگها پوشانیدند . آنها در بهشت جاودانه بودند ولی این امر را باور نداشتند و خیال کردند که با خوردن آن میوهٔ ممنوعه حتماً جاودانه می شوند زیرا آن میوه تنها میوه ای در بهشت بود که خدا آنها را از مصرف آن محروم و برحذر داشته بود و آدم و حوا بوسوسهٔ ابلیس گمان بردند که با برخوردار شدن از آن یک مورد ممنوع هم در بهشت لذّت و نعمتشان کامل می شود و حال آنکه درست بعکس تمام بهشت را از دست دادند . این واقعه و مصادیق آنرا چقدر در زندگی هر فردی در این دنیا می توان مشاهده کرد . در بهشت پس از ارتکاب به آن عمل حرام گویا خود آدم و حوا هم بر خودشان و به یکدیگر بیگانه شدند و از یکدیگر و نیز از خودشان دچار شرم و خجالت شدند و زیبائیهای عظمت خلقت جسمانی شان نیز در نظرشان کریه آمد و آنرا پوشانیدند و درواقع با بهشت بیگانه و نامحرم شدند و بهشت با آنها بیگانه گردید و این همان ماهیّت رانده شدن آنها از بهشت است . زیرا بهشت محرمیت و صدق و یکدستی و وحدت است و آنها با ارتکاب عملی ، عمری با خود و با یکدیگر و با محیط خود بیگانه و نامحرم گشتند و البتّه بلافاصله از عمل خود پشیمان شده و توبه کردند و بواسطهٔ همین عمل و توبه از آن خداوند هم آنها را بخشید و کلامی جدید که تا قبل از آن به آنها تعلیم نداده بود ، تعلیم داد و آدم را به مقام نبوّت رسانید . و این آغاز بخود – آئی و معرفت نفس در آدم و حوا است . پس در خارج از بهشت و در جائی که آدمی با جهان و جهان با او بیگانه است بایستی خود را بپوشاند تا از تعرّض و تجاوز اجنبی در امان باشد و بیمار نگردد و بواسطهٔ معرفت نفس بتواند بار دیگر به وحدت و صدق با خویش و جهان برسد و به بهشت ارتقاء یابد ولی این بار این بهشت دوّم بهشت معرفت است و آدمی بر ارزش آن واقف و از جنس آن است و این یگانگیِ انسان با جهان است . انسانِ یگانه با جهان همان موقعیّت بهشت است . بهشت مقامی از وجود انسان در معرفت نفس است همانطور که جهنّم نیز وضعیّتی از انسان غافل از خویش و ستمگر به خویش است و واقعیّت عریان شدهٔ بهشت و جهنّم پس از قیامت کبریٰ ظاهر می شود و به چشم سر هم دیده می شود . و این بمعنای ظاهر شدن باطن آدمهاست . یعنی باطن آدمها با ظاهرشان یکی شده و بر آنها فائق می آید و تمامیّت آنها را در بر می گیرد . و آدم و حوا نیز با همدیگر و با تقویت و حمایت همدیگر به درخت ممنوعه در بهشت نزدیک شدند و با هم مرتکب گناه شده و با هم از بهشت رانده شدند . و از ویژه گی بهشتی که انسان بواسطهٔ عملش مجدداً می تواند به آن برسد رابطهٔ ازدواج است که هر کسی با زوج خودش که درست تجلّی باطن او و از نفس اوست در کمال عشق و اطمینان و صدق و وفا در بهشت زیست می کند و هر کسی یک زوج دارد و با زوج خود در اوج وفاداری و شرافت رابطه دارد . زوج هر کسی در بهشت همان صورت نفس تربیت یافته و به معرفت و صدق و زیبائی و صفا و وفا رسیده است . پس زوج ابدی هر کسی نفس اوست . نفس به بهشت رسیده و نفس به جهنّم رسیده هر یک زوج ابدی آن نفس هستند که در بهشت و جهنّم آخرت ظهور می یابند.

و در این دنیا زوج جنسی و همسر ، حوزهٔ تعلیم و معرفت یافتن علنی در خلق زوجِ ابدی است و لابراتوار تربیت و تزکیه و پاکسازی نفس خویش است . هر زنی با نفسی که در خودش و بواسطهٔ شوهر خودش برای خود خلق نموده در آخرت با همان نفس به رفاقت جاودانه می رسد و یا به شقاوت و خصومت ابدی می رسد و هر مردی نیز . باطن هر مردی سیمائی زنانه دارد و باطن هر زنی سیمائی مردانه دارد و در این امر معرفتی بس عظیم و حکمتی حیرت آور برای اهل معرفت نفس وجود دارد . در ادبیات عرفانی وصف یاری که بواسطهٔ عرفای مرد می شود دقیقاً وصف آن نفس ازلی و ابدی ای است که به اوج کمال و زیبائی تجلّی کرده و دقیقاً برحسب توصیف سیمائی زنانه دارد ، زنی در کمال زیبائی و حُسن و وقار و پاکی و قداست . در مورد عرفای زن نیز درست عکس این حالت وجود دارد و آن یار باطنی سیمای مردی قدّیس دارد که مظهر شرف و معرفت و ایثار است . انسان اهل معرفت نفس در همسر خویش جهانی بی پایان از تجربه ها و مشاهداتی خارق العاده می یابد و او را آئینهٔ وجود خویش می بیند و امانتی منحصر بفرد و عجیب که خداوند به اوهدیه نموده است و لذا با او در کمال احترام و ایثار رفتار می کند . هرکسی با خودش همانست که با همسر خویش است . انسان اهل معرفت نفس مسئلهٔ شهوت جنسی و مقاربت جنسی را امر عظیمی می داند که اگر دست از پا خطا کند و آن را آلوده به پلیدی و ریا و خیانت نماید درواقع بدترین جنایت خود را در حقّ خودش مرتکب شده است . آدمی در نزدیکی جنسی با جنس مخالف خویش درواقع درحال نزدیک شدن به دست نیافتنی ترین عمق وجود خویش است و لذا خیانت و تزویر در این تجربهٔ بزرگ بمانند آن است که آدمی در عمیق ترین جنبهٔ وجود خویش یعنی در اعماق دل خویش نطفه ای از زهر و سیاهی بکارد . آیا این خیانتی بس بزرگ به خویشتن نیست ؟ اگر دقت کنیم در مقاربت جنسی و در لذت جنسی فقط تماس تن به تن نداریم بلکه تمام اعصاب و روان و حواس و جوهرهٔ وجود ما در این نزدیکی درحال نزدیک شدن به خویشتن است بواسطهٔ

طرف مقابل . به مثابهٔ دیداری با ذات خویشتن است . پس یک عمل فحشاء و زنا و خیانت و یک زناشوئی ریاکارانه و متکبّرانه رذیلانه ترین عملی است که آدمی با خودش می کند و بهمین دلیل هم خودنمائی و برهنگی و طنّازی و جلوه گری در ملاء عام تا این حد در دین خدا و مخصوصاً در اسلام نهی شده است زیرا زمینهٔ به تباهی رفتن و خیانت به خویش است . یک زن جلوه گر و بی حجاب درمیان مردم هرگز نمی تواند رابطه ای صادقانه با همسر خویش داشته باشد و در مقاربت جنسی با همسر خود هم دچار ناهنجاریها و ناتوانیها و اغتشاش عصبی و روانی است و هرگز قادر نیست این عمل بس مقدّس را در جریان بخود – آئی و معرفت و فرا رفتن از خویش و رشد و تکامل نفس خود قرار دهد و بلکه بعکس حوزهٔ عذاب و جهل و بلکه خیانت می شود . زیرا در یک رابطهٔ ریائی بین زن و شوهر هرگز یک رابطهٔ جنسی خلاّق و لذت بار و ارضاء کننده ای نمی تواند وجود داشته باشد و این امر زن و شوهر هر دو را بسوی خیانت و روابط نامشروع با دیگران سوق می دهد تا شاید در جائی دیگر بتوانند این نقصان را جبران نمایند ولی هرگز این نقصان اینگونه جبران نمی شود و بلکه معذّب تر و متشنّج تر می گردد و فرد بسوی عقدهٔ جنسی و بسیاری از ناهنجاریهای جسمی و عصبی و روانی می رود و در همهٔ حوزه های زندگی اقتصادی و اجتماعی و اعتقادی و علمی هم ناکام و رنجور و جاهل است و همواره مواجه با بن بست های مخوف تر است . کسی که بخودش در عمیق ترین و نزدیکترین رابطه با خویشتن خیانت کرده در هیچ جای دیگری امنیّت و لذت و آسایش ندارد . فاصله و حتّی تضادی که بین زن ومرد بنظر می آید بیانگر فاصله و تضادی است که بین انسان و باطن او وجود دارد و بمعنای بیگانگی انسان از خودش و عدم معرفتِ او بر نفس اوست . در جریان معرفت نفس این تضادها بتدریج از میان می رود . تضادهائی که هر کسی با همسرش دارد دقیقاً نشان دهندهٔ تضادهای او با خودش می باشد . در روابط اجتماعی هیچ رابطه ای چون رابطهٔ زن و مرد در معرفت نفس اثری به این حدّ تعیین کننده ندارد . و اصلاً کیفیّت رابطهٔ هر فردی با جامعه دقیقاً برخاسته از ماهیّت رابطهٔ او با همسرش می باشد . برای همین است که بسیاری از انسانهای بزرگ در حوزهٔ معرفت نفس در طول تاریخ مواجه با عشقی حیرت آور نسبت به جنس مخالفی بوده اند و در این عشق رعایت پاکی و شرف را نموده اند و بهمین واسطه به رشدی خارق العاده در معرفت نفس رسیده اند . در این باره در گزارشات قبلی مفصلاً بحث شده است . تردیدی نیست که هرکسی لااقل یک بار عاشق می شود و همهٔ کسانی که در این نخستین عشق خود براساس حیا و پاکی و حرمت عمل کرده اند وارد حوزهٔ رشدی خارق العاده شده اند و آنها که خیانت کرده اند و آنرا به فحشاء و زنا آلوده ساختتند بدست خود گور تباهی و عذاب خود را کنده اند . اکثر تباه شده گان و خیانتکاران و مفسدین و بدبختهای هر جامعه ای همان کسانی هستند که با عشق بد معامله ای کرده اند و بذر زهر و فساد را در درون خود پراکنده اند و این بذر بتدریج آنها را در همهٔ حوزه های حیات به پلیدی و عذاب و جهل و نیستی کشانیده و محصول داده و از محصولش تغذیه کرده و به یک حیات جهنّمی مبتلا شده اند . مگر اینکه توبه کرده باشند و اعمال و نیّات خویش را پاک نموده باشند تا آن پلیدی از وجودشان زدوده گشته باشد و البتّه خداوند بسیار مهربان و بخشنده است و توبهٔ بندگانش را می پذیرد . « اگر قرار نبود که خداوند توبهٔ بندگانش را بپذیرد هرگز ابلیس را به آنها نزدیک نمی کرد .» حدیث قدسی . « و خداوند آدمی را از نر و ماده آفرید و از جنس نفس هر کسی برای او زوجی قرار داد تا با هم آشنا شوند و این امر برای اهل ایمان بسی عبرت انگیز است .» گزارشاتی از قرآن کریم . زوجِ هرکسی باطن ناشناخته و پنهان اوست . همسر شناسی دقیقاً خودشناسی است پس بهتر است که همسران خود را محکوم و طرد و تنبیه نکنیم بلکه اوّل این کار را با خودمان بکنیم و در اکثر موارد خواهیم دید که با اصلاح باطنی خویش همسرمان نیز گام به گام با ما اصلاح می شود . و اگر اصلاح نشود و در تکبّر و فتنه گری اصرار ورزد و بکلّی غیر قابل اصلاح باشد مسلماً خداوند همانطور که این دو را بهم آمیخته از هم جدا می کند و باز برای هر یک از جنس نفس او زوجی قرار می دهد تا عامل رشد و معرفت آنها باشد . پس طلاق همانقدر حقّ است و سنّت است که ازدواج . البتّه خداوند می فرماید که با همسر خود بسازید هرچند که در او خصائلی باشد که شما را خوش نیاید و چه بسا در این امر خیری برای شماست و شما نمی دانید . این نیز سنّت پیامبر است . و ماجرای شیخ خرقانی و همسر بد کردار و بس جاهلش نیز نمونه ای از این تمکین است که خود شیخ این همسر بس ناهنجار و شارلاتان را برای خودش یکی از اسرار رشد و عروج معنوی می داند . یعنی اوّل و آخر معنای رشد و معرفت و تعالی وجود به خود فرد برمی گردد و هیچ بهانه ای پذیرفته نیست که کسی بگوید چون همسرم ناباب بود من ذلیل شدم و تباه گردیدم . پیامبر اسلام نیز هم همسری بی نظیر چون خدیجه داشت و هم همسران لجوج و متکبّر و ریاکار دیگری را تحمّل فرمود . ولی برخی از اعمال و صفات هستند که اگر در همسری باشد و آنرا ترک نگوید به دستور قرآن بایستی از او جدا شد . مثل فحشاء ، خودنمائی و بی حجابی و دزدی و خصومت آشکار با خدا و رسول و مؤمنین و امثالهم . پس اینکه مسائل جنسی بشر تا این حد جزو سرّی ترین و خصوصی ترین مسائل او هستند به این دلیل است که با عمیق ترین جنبهٔ وجود باطنی او سر و کار دارند و آنرا تحت تأثیر قرار می دهند یعنی درواقع با سرنوشت پشت پردهٔ زندگی هر فردی و با غایت آن مربوط می شود . یعنی به بقای جاودانهٔ بشری مربوط می گردد که آیا این بقای جاودانه یک بقای بهشتی گردد یا دوزخی . همانطور که ازدواج راز استمرار بشریّت در تاریخ نیز هست و بقای تاریخی او را موجب می گردد . رستگار واقعی کسی است که در عشق رستگار شده باشد . کسی که عشق خود را نسبت به جنس مخالفی به مصرف هوس های شیطانی و کبر خویش برساند درواقع پاکترین و ارزشمند ترین و باشرف ترین گوهر و نهانِ وجود خویش را فروخته است . یک مرد زناکار به همان اندازه

خود فروش است که یک زن زناکار . یک زناکار به دیگری نیست که خیانت می کند بلکه به خودش هست که خیانت می نماید . پس راز ورزی مسئلهٔ جنسی مربوط به راز ورزی حقیقت و گوهرهٔ انسانی می شود . کسی که پس از ازدواج به تباهی و نیرنگ مبتلا نشد براستی که رستگار دوعالم است . و می دانیم که اکثراً پس از ازدواج بتدریج همهٔ خصائل نیکوی دوران جوانی را از دست داده و به بهانهٔ مسئولیت خانواده دست بهر کاری می زنند . بسیار اندکند کسانی که پس از ازدواج همچنان پاک بمانند و بلکه پاک تر شوند و رشد نمایند. اینها کسانی هستند که راز معرفت نفس را در رابطهٔ زناشوئی یافته و این پیوند را راز پیوند جاودانه با ذات خویش و با پروردگار می دانند و یکدیگر را بزرگترین نعمتی می دانند که خداوند به آنها ارزانی داشته است تا ارتقاء یابند و به حیات جاوید برسند . زن و مرد اگر آئینهٔ دل یکدیگر نباشند آئینهٔ دق یکدیگرند و بدترین عذاب همدیگر محسوب می شوند و بواسطهٔ یکدیگر به قهقرای سیاهی و جهل و عذاب و جنون سقوط می کنند . بین یک زن و شوهر ریاکار و متکبّر رابطهٔ جنسی کانون عذاب و صدها عقده و رنج و بیماری جسمی و روانی است . صدق و بی ریائی بین زن و شوهر زمینهٔ خوشبختی دو دنیای آنهاست . آنچه را که جامعه و مسائل اجتماعی می خوانند ظهور مسائل پنهان و سرّی خانواده هائی است که آن جامعه را می سازند . پس اسرار خانواده ها چندان هم پنهان باقی نمی مانند . همهٔ مسائل اجتماعی و جهانی همان گُنده شده و انبساط یافتهٔ مسائل محرمانهٔ خانوادگی است .

۱۰۹۶- حافظ بحقّ قرآن کز شید و زرق باز آی   باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

اگر این رساله برای اکثر بس مأیوس کننده می آید و مانند آخر زمان است بدین دلیل است که هیچ بوی نان و نام نمی دهد و بلکه همهٔ دکانهای نامی و نانی را تخطئه و رسوا می کند و بلکه هزاران دکان در حال افتتاح را هم هنوز باز نشده ختم می کند و زین پس تا آخر زمان هیچ دکانی رونقی نخواهد یافت . این رساله دنیا را بر سر اهل فهمش خراب می کند و در ته آن هیچ چیزی باقی نمی گذارد . هیچ مستمسکی برجای نمی ماند الاّ راه خدا و امید به او و بازگشتن بسوی او . این رساله کمال تنهائی و بیکسی هر خواننده ای را در مقابلش به نمایش می گذارد و گویا روز قیامت کبریٰ است که جز خدا هیچ دادرسی نیست . این رساله دیدگاه انسانی است که در روز قیامت کبریٰ به عقب خود و جهانی که سپری نموده است می نگرد و لذا خوانندهٔ اهل دل و اهل فهم را هم برخوردار با چنین نگاهی می کند و این است که بس مأیوس کننده است و همهٔ راهها و روش ها را به بن بست و پوچی می رساند . در این رساله اوّل و آخر هر چیزی یکی شده و به نمایش گذاشته شده است : اوّل و آخر تاریخ و تمدّن و علم و بشریّت و همهٔ ادّعاها و اعمالش . کسی که این رساله را بخواند دیگر قادر نیست به وضع و ماهیّت اسبق خود بازگردد . این رساله برانگیزندهٔ قیامتهای وجودی است و هر کسی را بسرعت به پایان خودش نزدیک می کند . این رساله یک صرفه جوئی شدید و خارق العاده ای در زمانِ انسانی است و هر کسی را آنچنان تر می کند ، و در راهی که می رود بسرعت بی نظیر و غیر قابل تصوّری پیشرفت می کند . این رساله برای خواننده اش چون آئینه ای است که بهرطرف که بچرخد درمقابل رویش قرار می گیرد و هیچ راه گریزی ندارد . این رساله یک تجلّی از قرآن است و لذا این تعاریف هم تعریف قرآن است و نگارندهٔ آن فقط آنچه را که قرآن درمقابل نگاهش قرار داده نقاشی کرده است . پس این رساله خود – شناسیِ نگارندهٔ آن است و سراسر فی البداعه است و لذا عمدهٔ نفع معنوی آن در درجهٔ اوّل بخود نگارنده اش رسیده است . این رساله اگر منتشر هم نشود برای نگارنده اش هیچ نقصانی را بهمراه ندارد بلکه نفع آنرا به اشدّ خود می رساند . در جریان این رساله ، نگارنده اش از همهٔ آنچه که تاریخ و جامعه و تمدّن و علم و پیشرفت و خوشبختی نامیده می شود (در جهان معاصر) پاک شد و در دلش جز ذکر خدا باقی نماند و جز قرآن همهٔ کتابهای دنیا در نظرش سوخته شد و جز انبیاء و اولیاء و خداپرستان مخلص و عشاق راه معرفت همه به جرگهٔ دیوانگان وارد شدند و جز علم این مردان ، همه جهل مرکّب شد و همهٔ گذشتهٔ علمی و دینی و عملی و اجتماعی من همچون دریای تیزاب و سیاهی از جهل و ریا از وجودم دفع گردید و زین پس جز شکر و ذکر و پرستش پروردگارم کاری برایم باقی نمانده است . تا اینجای کار همین قدر فهمیدم و دیدم که جاهل ریاکاری بیش نبودم و از پروردگارم می خواهم تا مرا از علمی که در نزد اوست و از صدقی که ذات اوست سیراب نماید . خداوند به نگارندهٔ این سطور ثابت کرد که «خدا کافی است» و من اینک بسمت خدا – کفائی می روم . و باز از او می خواهم که در هر کجای این رساله اگر در حضورش جسارتی نمودم مرا عفو فرماید . این رساله درواقع بخش ابلیس شناسی در معرفت نفس بود و بخش خدا شناسی وادی دیگریست و آن وادی خموشی است . و از او می خواهم که این بندهٔ ناچیز و مغرور را در حضور جمال مقدّسش ادب گرداند و خاموش کند .

۱۰۹۷- همهٔ موجودات عالم همواره دچار تغییرات صورتی و سیرتی هستند اگر گمان کنیم که این فقط بشر است که دچار احوال درونی و صفات متمایز از یکدیگر است سخت در اشتباه هستیم . اگر دقت نظر داشته باشیم می بینیم که حتّی دو تا اسب یا دو تا گوسفند یا دو تا عنکبوت هم برای خود خصائل ویژه ای دارند و یکسان نیستند . حتّی در یک گلهٔ گوسفند اکثراً گروه های چند تائی وجود دارند که با هم می چرند و می خوابند و بازی می کنند و از خصائل و حالات مشابه تری برخوردار می باشند . اهل نظر می دانند که حیوانات و حتّی گیاهان نیز هر یک صفات باطنی (ونه صرفاً خصائل ظاهری) ویژه ای دارند و در میان یک گروه خاص نیز دو تا حیوان یکی نیستند و هر حیوانی و گیاهی در طی روز دچار احوال گوناگونی است . در

بسیاری از حیوانات حالاتی بسیار شبیه حالات بشری چون اندوه ، ترس ، انزوا ، افسردگی و درد و پریشانی وجود دارد خاصه در میان حیوانات اهلی که با بشر در تماس هستند . در زندگی همهٔ حیوانات نیز یک هوش خاص خودشان وجود دارد که در اکثر افراد بشری نظیرش نیست و نیز در نزد آنان تکنیک خارق العاده ای وجود دارد که آدمی اکثراً از فهم آن عاجز است . موریس مترلینگ در تحقیق مفصّلی که از این لحاظ روی مورچه و موریانه و زنبور عسل و عنکبوت و برخی گلها انجام داده موفق به مشاهدات بس ارزنده و غیر مترقبه ای گشته است . مترلینگ درمیان متفکّران همعصر خود راه کاملاً متفاوتی را در حوزهٔ علم و اندیشه در پیش گرفت و اسرار حیرت آوری از زندگی حیوانات را کشف نمود که همگی جوهره ای خود شناسانه دارند و در تمدّن معاصر غرب بندرت مورد توجه و پیگیری جدّی قرار گرفت زیرا ابزار زا و فریبکارانه نبود. براساس تحقیقات ویژهٔ او می توان از تکنولوژی بس ساده و درعین حال عالی و نابی ذکر کرد که در زندگی موریانه وجود دارد و نیز نظم و عدالت اجتماعی زندگی زنبور عسل در کندو چیزی در حدّ ایجاز است و بسیاری از فلاسفه چنین وضعی را آرمانشهر بشری می دانند ولی بشر تاکنون قادر به رسیدن به یک چنین نظم و ایثار و عدالت حیرت آوری نبوده است . بشر امروز حتّی در سیستم تکنولوژی ارتباطات و ماهواره ها و گیرنده و فرستنده های خود که جزو افتخارات درجه یک تمدّن معاصر محسوب می شود از تکنولوژی ارتباطی شاخکهای یک پشه یا موجودی مثل خفاش بسیار عقب تر است . همهٔ علوم و تکنولوژی بشر معاصر غرق در ضایعات و مضرّات بزرگی است که اکثراً بر منافع آن می چربد . پس حیوانات حتّی به لحاظ تکنولوژی و علم اجتماعی هزاران بار از بشر معاصر پیشرفته تر و خودکفا تر و هوشمند تر هستند و نیز از لحاظ حفظ سلامت جسمانی و علم تغذیه و بهداشت و درمان و حفظ محیط زیست . در قرآن به نص صریح آمده که خداوند به زنبور عسل وحی می فرستد . پس حتّی وحی که مختص انبیاء الهی و انسانهای خارق العادهٔ تاریخ است چندان هم امری مختص به بشر نیست . آیا واقعاً بشر چه چیزی از خودش دارد که مختص موجودیّت او باشد و سندی بر اینهمه ادّعاهای دروغین او باشد و برتری او را در عالم هستی نسبت به سائر موجودات نشان دهد ؟ حتّی حیوانات گوشت خواری مثل گرگ ها نیز شکار خود را بسی با انصاف و هنر می کشند و اوّل او را بطریقی خاص بی حس می کنند و بعد می درّند . بشر حتّی در کشتار حیوانات و کشتن همنوعش نیز از حیوانات خونخوار هم ظالمتر و بی هنرتر است . علمش جعلی ، فنّش مخرّب و رنجور کننده و بس ناقص ، هنرش تقلیدی و یا پوچ گرا ، روابطش با یکدیگر سراسر بر دروغ و فریبکاری و ستم است و همهٔ تلاشهایش به ضدّ خود تبدیل می شود و او را به رنج و عذاب و نابودی سوق می دهد . بشر معاصر حتّی یک مقلّد خوبی از حیوانات هم نیست حتّی یک حیوان باهوش و سالمی هم نیست . بشر جامع جمیع همهٔ خصائل و هوش و غرایز عالم جمادی و نباتی و حیوانی است ولی بواسطهٔ تکبّر و ستمش اکثر آنها در او مکتوم و به فراموشی سپرده شده است و آنچه که او را از سائر موجودات متمایز می کند فقط ادّعاهای دروغین و اعمال جنون آمیز و ستمگرانه و خود – براندازی اوست که همه از تعالیم ابلیس است . زیرا ابلیس جز با بشر با هیچ موجود دیگری کار ندارد و لذا همهٔ موجودات در طبع خویش محکم و سالمند و این بشر است که اکثراً حتّی غرایز گذشته ای را که از عالم حیوانی و نباتی و جمادی به ارث برده از دست داده و آن ذات مقدّس و عالی خاصّ خود را نیز بکلّی فراموش کرده است . و معرفت نفس به معنای بازیابی و بیدار سازی همهٔ این هوش و خصائل از دست داده و بفراموشی سپرده است و نیز کشف معنای خاص الخاص وجود او به عنوان انسان است . بشر ذاتاً می داند که موجودی خارق العاده و عالی است و از همهٔ مخلوقات خدا برتر و کاملتر است ولی بر این مقام خود معرفت ندارد و فقط ادّعاهایش باقی مانده است و این ادّعا بازیچهٔ ابلیس و لشکریان بیکران او شده و او را به این روز انداخته است و حتّی از حیوانات خود هم پست تر کرده است . اگر هم همهٔ آرمانهای تمدّن معاصر بشری در زمینهٔ علوم و تکنولوژی و حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی هم در اوج خودش به واقعیّت برسد باز هم حداکثر تازه مبدّل به یک حیوان شده است و از مقام موریانه و خفاش و پرندگان و عنکبوت ها فراتر نرفته است . ولی بشر امروز با این راهی که می رود هرگز قادر نیست به سلامت و سعادت و علم و هوش و فنّ حیوانی هم برسد و فقط مرتباً تنزّل می کند و حتّی از عالم جمادی هم پست تر می گردد . همهٔ عالم هستی و موجودات آن متوسّل به ذات انسانی هستند که با او ارتقاء یابند و ابدی گردند و آدمی اکثراً از ذات خویش اکراه دارد و می گریزد . بشر معاصر تازه با توسّل به علومی مثل مهندسی ژنتیک و بیونیک متوجّه شده است که بایستی از عالم حیوانی تبعیت کند . و البتّه این تبعیّت وی از طبیعت هم یک پدیده ای بس ریائی و جاهلانه است و تا هم اکنون محصولاتی که این علوم جدید داده اند نشانگر جنون و جهلی بس فزاینده و مضاعف است و عملاً جز یک دستکاری مکانیکی و جاعلانه ای بیش نیست واندک علمی واقعی برآنچه که می کند ندارد و فقط مشغول بازیگری است و بس . با دین اسلام بشر ذاتاً از مقام انبیاء و وصی هم فراتر رفته است و به مقام ولایت وجودی که بیان خود – کفائی مطلق است رسیده است و این همان راه معرفت نفس است که او را به مقام بی تائی و بی نیازی عروج می دهد و همهٔ ارزش ها و علوم و هوش بی انتهای عالم خلقت را در وجود خویش کشف کرده ومی یابد و از آن فرا می رود . شناخت هوش و علم و حکمت نهفته در طبیعت نیز جز از طریق معرفت نفس میسّر نیست . معرفت نفس تنها مکتب کسب علوم و فنون انسانی است . و خداوند همهٔ علمها را در وجود بشر نهاده است و نه در بیرون از او . لذا راه علم راه رجوع بخویش است و از طریق علم خویشتن است که سرنخ همهٔ علوم بدست می آید . و تازه علومی هم که در سائر موجودات است در جوهرهٔ نهانی آنهاست و بواسطهٔ تکه پاره و تجزیهٔ فیزیکی آنها بدست آمدنی نیست .

۱۰۹۸- از انکار واقعیّتی تا تصدیق و اعتراف زبانی آن و از تصدیق کلامی تا پیروی و تأئیدِ عملیِ آن و تا تصدیق و یقین قلبی دربارهٔ آن واقعیّت راه زیادی است و سه خلاء عظیم در این میان حائل است . این سه خلاء سه مرتبه از کبر آدمی است . واقعیّت و حقانیّت یک چیزی را می دانیم ولی بواسطهٔ تکبّری که حامی برخی از منافع ظاهری و کمّی ماست از تصدیق زبانی آن اکراه داریم . پس وقتی حاضر به تصدیق کلامی آن هستیم که از خیر آن منافع ظاهری گذشته باشیم و البتّه هرگز از خیری نمی گذریم مگر اینکه دیگر آنرا خیر و نفعی نپنداریم و یا مواجه با نفعی بیشتر و برتر باشیم که بواسطهٔ تصدیق کلامی بما می رسد . چنین تصدیق زبانی که حاصل یک جایگزینی و حسابگری است هرگز به حوزهٔ تصدیق و تأئید عملی نمی رسد و بلکه عمل ما را در تضاد شدیدتری با کلام ما قرار می دهد . ولی گاه براساس همین حسابگری ترجیح می دهیم که موقتاً از منافعی ظاهری دست بکشیم و حتّی عملاً هم پیروی از حقیقتی بکنیم و به اصطلاح اعمال خود را در سمت آن اصلاح نمائیم . چنین اصلاح و تصدیق و پیروی از حقیقتی هرگز به دل ما نمی رسد و بلکه دل ما را در تضاد شدیدتری با اعمال ما قرار می دهد و خلاء بین آنها عمیق تر و وسیع تر می گردد . پس با حسابگریها که اساساً محصول منطق علت – معلولی هستند وجود به سمت یگانگی و وحدت و صلح درونی نمی رود بلکه بمراتب مغشوش تر و چندگانه تر و رنجورتر می شود و حوزهٔ نبرد اضداد می گردد . ولی اگر دلمان واقعیّتی را تصدیق نماید آنگاه بی هیچ زحمتی اعمال و گفتارمان به سمت تصدیق آن می رود و کلّ وجودمان به سمت وحدت می رود و این خلاء سه گانه بتدریج با آبِ صدق پُر می شود و وجودمان در رابطه با خودش قرار می گیرد و در غیر اینصورت نه تنها آن سه خلاء عمیق و وسیع تر می شوند بلکه شکاف جدیدی در بطن گفتار و اعمال و دلمان حاصل می شود و هر یک را به تنهائی به دوگانگی می برد یعنی گفتارمان در آن واحد ضدّ خودش می شود و همواره ضد و نقیض است . اعمالمان در آن واحد دوگانه و اضدادی است و امیال قلبی مان نیز همواره مواجه با خواستهائی هستند که به ضدّ خود تبدیل می شوند و کلّ وجودمان نیز به ضدّ خود مبدّل می گردد و خصم خودش می شود و همهٔ ذرّات و اعضاء و ارگانهای جسمی و عصبی و روانی ما در بطن خود دوگانه و درحال ستیز با خودشان می شوند و در آن واحد این موجودات دوگانه و متخاصم درگیر جنگ با سائر اعضاء و ارگانها هستند . یک جنگ داخلی و یک جنگ خارجی : خلاء درونی و خلاء بیرونی . و کلّ وجود آدمی نیز همینطور است و همواره درگیر یک جنگ با خودش و یک جنگ با آدمهای بیرون می باشد . با یکی در گفتار موافقیم ولی در عمل مخالفیم با دیگری در عمل موافقیم ولی قلباً از او بیزاریم وو ... . این ظهور آشکار منطق علّت – معلولی و یا دیالکتیک است . این منطق بر بنیاد قیاس بوجود می آید قیاس خویش با غیرخویش . دوگانگی و بقول معروف تز و آنتی تز از همینجا آشکار است . اگر دقت کنیم ذات این منطق تکبّر و برتری جوئی است . یعنی قیاس که پدیده ای دوگانه است بر نطفهٔ کبر بسته می شود یعنی بر نطفهٔ انکار یگانگی و توحید و بی تائیِ نفس خویش . و از اینجاست که یگانگی نفی شده و دوئی یعنی شرک وارد می شود . و هر چه که از «۱» وجودی دورتر می شویم به اعداد مجازی می رسیم . نخست به «۲» می رسیم که نخستین نشان شرک و اوّلین فرزند آن است یعنی دوگانگی که همواره پسرجدّ منطق علّت – معلولی و تکبّر است و تا به آخر در هر جزئی و در تمام آن موتور محرکهٔ این جریان مشرکانه و دور شونده از «۱» است . و سپس به «۳» می رسیم و به ۴ و الی آخر . هرچه که در بیرون بیشتر می شویم در درون از «۱» کمتر می شویم و تجزیه می گردیم به اعشار و به سمت صفر می رویم درحالیکه در بیرون بسمت ∞ میل می کنیم . هرچه که در بیرون گُنده تر و انبوه تر می شویم در درون لاغر و لاغرتر تا صفر می شویم و این همان کفر است و پوچی و بی هویّتی که فقط در بیرون از خود در جستجوی معنائی برای خویش است . در اینجا شاهد جریان عددی شدن و ماهیّت ریاضیاتی و شمارشی وجود آدمی هستیم و نیز شاهد منطق چنین دور شدن از خویش و گم شدن در کمیّت محض و پوچ و نابود گشتن . این همان جریان ساقط شدن از واقعیّت انسانی خویش و نیز دور افتادن از کیفیّت واقعیّتِ جهان و هرآنچه در اوست و واقع می شود . چنین انسانی فقط با شمارش است که معنای چیزی را می فهمد و فقط در شمارش چیزی است که به ارزش آن پی می برد و در این شمارش هاست که سعی می کند معنائی هم برای وجود خودش بیابد ولی نمی یابد . نقش «∞» را در علوم و اندیشهٔ قرن بیستم مغرب زمین نگاه کنید که چگونه با انسان صفر شده بازی می کند و او را بازیچه می نماید . چنین انسانی طبعاً اگر چیزی را هم بپرستد و خدای خود بداند مسلماً «کامپیوتر» است . و تضاد هولناک و لاینحلی که بین این خدا (کامپیوتر) و مخلوق او وجود دارد همان فرزند نهائی و معلولِ آن منطق است منطقی که اصلاً بر دوگانگی بوجود آمده است . در اینجا فرزند نهائی ظهور کامل همان پدرجدّ خویش است . انسانی که برای خود علّت و دلیل و معنا و ارزشی بیرون از خود جستجو می کند بالاخره آنرا می یابد : کامپیوتر . و این کامپیوتر همان جسمانیت «∞» است که در مقابل «صفر» که همان پرستندهٔ اوست قرار گرفته است . کامپیوتر همان خدای شمارشگری است . و امروزه کامپیوتر همان معنا کنندهٔ بشر معاصر است و معنا دهنده به اوست ، کارخانهٔ «معنا» است ، معنائی که بواسطهٔ اعداد بس متنوّع و بی پایانی القاء می شود . کامپیوتر حتّی خدا را هم نشان می دهد : ∞ . این همان جمال خدای بشر معاصر است و شکل ظاهری اش هم مثل دو تا صفر بهم چسبیده است یا یک صفر دوقولو . یعنی خدای چنین بشری همان دوگانگی و اضداد و منطق دیالکتیکی است. و این عاقبت کار منطق علّت – معلولی است که بر طبع قیاس حاصل می شود و بنیانگذارش ابلیس است که بر اساس قیاس بین خود و آدم به اسفل السافلین و عذاب ابدی دچار گردید و از واقعیّت عالم هستی که

حضور خداست ، رانده شد و به جهل بی انتها گرفتار آمد و سوگند خورد که بنی آدم را هم به حال خودش مبتلا سازد . کامپیوتر کالائی است که به رهبری ابلیس و با حمّالی بشر مشرک ساخته شده است . کامپیوتر طلسم کننده ترین اسباب بازی ای است که ابلیس برای بشر تدارک دیده است . و حالا هم ویروس به مغز کامپیوتر افتاده تا حسابش را پاک کند و او را هم مثل صاحبش صفر کند تا صفر با صفر برابر شود و حساب درست از آب درآید و معلوم شود که این بشر جز با صفر و پوچی بازی نمی کند و بوئی از واقعیّت جهان هستی نبرده است . شناخت انسان از جهان بیرونش اگر از دیدگاه معرفت نفس نباشد بر جهل و بطالت است و حاصلش فقط شمارشی است . و امروزه حتّی روان شناسی که مثلاً کیفی ترین شاخهٔ همهٔ علوم محسوب می شود و با کیفیّت انسانی سر و کار دارد نیز در شعبهٔ جدیدش بنام «سایکوسیبرنتیک» به سمت ریاضیات می رود و درواقع راهی جز این نداشته است زیرا بنیادش بر قیاس است و تجزیه کردن و تحلیل دادن انسان در اشیاء بیرون . و مابقی علوم که پیش تر از این مبتلا به ریاضیات شده اند . نگاه کنید که چگونه همهٔ علوم طبیعی در ریاضیات محض عقیم گشته اند . زیرا بنیادشان بر قیاس بود لذا از همان نخست سمت دور شدن از واقعیّت ها را پیش گرفتند و دچار جعل گردیدند . امروزه همهٔ علومی چون فیزیک و مکانیک و همهٔ شعبات آن و شیمی و غیره بر معادلاتی قرار دارند که راز وجودی آنها بر اعدادِ محض و جعلی ای قرار دارد که هیچ رابطهٔ غیر مستقیمی هم با واقعیّت ها ندارند و این اعداد بنیادی را «ثوابت» می نامند مثل ثابت پلانک ، ثابت نیوتون ، ثابت فاراده ، ثابت آواگادرو ، ثابت بوهر ، ثابت ریدبرگ ، ثابت بولتزمان و دهها ثوابت دیگر. و علوم معاصر بدون این ثوابت بناگاه موجودیّت و اعتبارش بکلّی از دست می رود . امروزه حتّی دین هم دچار چنین وضعی است و ملاک دینی بودن تعداد رکعت نماز و تعداد مساجد و معابد و تعداد کلماتِ مذهبی ای است که در سخن ها بکار گرفته می شود . «کامپیوتریسم» تنها نام برازنده برای ماهیّت این تمدّن می باشد . یعنی تمدّنی شمارشگر . کامپیوتریسم محصول نهائی منطق قیاسی است و نام مدرنی است که شرک و کفر بر خود نهاده . و این معنای کمالِ خود فروشی بشر مشرک است . وقتی کسی کالائی به بازار می برد بایستی حتماً قیمتی برای آن در نظر داشته باشد . کامپیوتریسم و خود فروشی لازم و ملزوم یکدیگرند . اگر خود فروشی را در همهٔ بازارهای بس متنوّع نهان و آشکارش فهم نمائیم کامپیوتریسم را هم فهم می کنیم . کامپیوتریسم تجلّی بیماری اسکیزوفرنیای (دوگانگی شخصیّتی) نهفته در تمدّن غرب است . قیاس آغاز بی توجّهی نسبت به خویشتن و دور افتادن است و شمارش این دور شدن را تسریع می کند و کامپیوتریسم کمال گم شده گی است و نابودی . « هرچه که شمردنی است نابود است. » علی (ع) . و خود فروشی از خود – شُماری است . و انسان مشرک به این دلیل از دل خویش غافل می شود چون نمی تواند آنرا بشمارد و لذا اصلاً آنرا منکر می شود همانطور که خدا را . علی (ع) می فرماید که خدا را با هیچ چیزی قیاس نکنید و حتّی با صفات هم فهم نکنید زیرا قابل شمارش می شود و این شرک است و نه خداشناسی . و دل که مقرّ انسانیّت انسان است نیز دقیقاً چنین ماهیّتی دارد و همین است که دل خانهٔ خدا و نظر گاه خداست و محلّ نزول امر و روح خداست . برای همین است که خود شناسی و خدا شناسی امری واحد است نه اینکه دو موضوع شبیه است بلکه یک موضوع است . زیرا فقط خداست که «خود» است و در خویش است و خودِ خودش هست و مابقی مخلوقات همه به این دلیل هستند که خدا را نشان می دهند چون نشانهٔ خدا و سمت او هستند ، موجودیّت دارند و در این میان انسان منحصر بفرد است و به این منظور آفریده شده است تا «خود»ش باشد . و این مقام خدائی است برای همین است که خودشناسی خودیابی هم هست . یعنی یافتن آن جنبهٔ از وجود که بی بدل است یعنی خدا است و خود – آ است و از خودش هست و از خودش به خود آمده است . یعنی خود – کفای مطلق است . یعنی «۱» است . و خداوند راه و روش این خود یابی و خود – کفائی را هم بواسطهٔ احکامش و دینش از طریق انبیاء به بشر نشان داده است . و علی (ع) نخستین انسانی است که به خود – کفائی مطلق رسید و «خودِ» بی بدل و غیر شمارشی وجود خویش را یافت یعنی آن «خود» لایزال و نابود نشدنی را پیدا کرد . و بهمین دلیل دنیا در نظرش از آب دماغ بُز هم بی ارزش تر شد . یعنی آنچه را که کلّ بشریّت برایش دست و پا می شکنند در نظرش حقیر آمد یعنی بی نیاز گردید . پس خود شناسی یعنی فرا رفتن از «خود» های شمارشی و جعلی و نابود شونده تا به سرحدّ ابدیّت وجود رسیدن و واقعیّت وجود را یافتن . احکام شریعت انبیاء که امروزه فقط در شریعت محمّدی زنده است راه و روش تجربه و فهم و فرا رفتن از «خود» های جعلی و تباه شونده است . البتّه شریعت صادق و نه ریائی . شریعتی که بر بستر معرفت نفس دم به دم مرز بین صدق و ریا را بر اهلش روشن نماید و از خود – فریبی او را برحذر دارد . و آدمی فقط از روی هوس و ارادهٔ نفسانی نمی تواند صادقانه و مشتاقانه به امر خدا در زندگیش تن در دهد و شریعت را در وجود خویش جاری سازد و تمام زندگیش را زنده نماید مگر آنکه خدا بخواهد . پس از خدا بخواهید تا شما را برای دین خویش طلب نماید و مشتاق کند . طالب شدنِ قلبی به دین و راه رشد و معرفت نفس و فرا رفتن از خویش نخستین وادیِ نزدیک شدن به خویش است برای فهم خویش و مشاهدهٔ خویش و فرا رفتن از خویش . « انسان بخودی خود نمی تواند خود را بشناسد بلکه با خدا ، خود را می شناسد .» امام صادق (ع) . بنابراین کسی که اهل معرفت نفس است بسته به مقام و مرحله ای که طی می کند بهمان کیفیّت و خلوص کلیهٔ اعمال زندگیش در همهٔ ابعاد طبیعتاً در غالب های احکام شریعت محمّدی بروز می کند . یعنی هرگز نمی تواند دروغ بگوید ، هرگز نمی تواند ریا بورزد ، هرگز نمی تواند با ستم همکاری و معاشرت داشته باشد ، هرگز قادر نیست با ریاکاران دوستی کند ، هرگز قادر نیست که نان کفر و نفاق را بخورد . اینها همه از علائم ظاهری اهل معرفت نفس است . برای همین است که بطور طبیعی علی (ع) و ائمهٔ اطهار که

گشایندگان و سلاطین معرفت نفس هستند همگی اسوهٔ شریعت محمّدی نیز هستند و این دو امر واحدی است . شریعت تجلّی معرفت است و آدمی را به حقّ خودش که خداست هدایت می کند . یعنی حق را به حق دار می رساند و حق دار را صاحب حقّ می کند . اهل معرفت نفس می گوید : « خدا برای من کافیست و من هم برای خدا کافی هستم .» و این همان یقین به خود کفائی ذاتی خویش است . و یقین به این امر که خدا در ذات من است . و برای رسیدن به ذات خویش است که همهٔ علوم حاصل می آید زیرا در طی این راه ، دو عالم طی می شود . زیرا وجود آدمی عالم اصغر است و نقدترین و قابل وصولترین و نزدیکترین عالم به اوست . وقتی که «خود» در خویش به جستجوی خدا می پردازد در حوزهٔ واقعیّت عالم هستی گام برمی دارد و می بیند که عالم هستی سراسر عالم انسانی است و در این عالم هستی جز انسان وجود ندارد که نام اعظمش «الله» است و جهان تار و پودش از جوهرهٔ خلقت انسان است و همهٔ موجودات عالم سراغ انسان کامل را می گیرند و انسان کامل را نشانه می روند . «خودِ» انسانی به معنای اخص و کامل کلمه همان «الله» است و مقصد و کمال جهان هستی ملاقات الله است با «الله اکبر» . و این همان مقام «شاهداً مشهودا» می باشد . درواقع این انسان است که جمال ابدی خویش را درمقابل خویش دیدار می کند . نه خالقی در کارست و نه مخلوقی . اینجا مقام توحید محض است و این جمال توحید است . این خدائی است که جمال فانی خویش را تماشا می کند و یا این انسانی است که جمال باقی خویش را می نگرد . در اینجا بقا و فنا امری واحد است . این خدائی است که زمین را از آسمان تماشا می کند و یا انسانی است که از زمین آسمان را تماشا می کند . آیا دقت کرده اید که هرگاه ذکری از خدا در دلتان دمیده می شود سرتان ناخودآگاه بطرف آسمان می رود و بالا را اشاره می کنید؟ خداوند هم همینطور است هرگاه که یادش را می کنید به پائین نگاه می کند . در مرحلهٔ نهائی تفاوت بین انسان و خدا فقط یک لحظه است . یک تفاوت زمانی است . زمانی که صفر شده است و به آخر خودش رسیده و با اوّلش منطبق است . آری . انسان همان الله است منتهی فقط دچار یک نسیان شده است و خودش را از یاد برده است . فقط کافیست که خود را به یاد آورد : «براستی که آدمی بس فراموشکار است .» قرآن کریم . و برای بیاد آوردن خویش بایستی بازگشت نمود به اعمال واقعی خویش تا یکتائی و بی نیازی را بتدریج در خویش فهمید و دید . احکام دین تمرینی برای این بازگشت به خویش است . کسی که دچار بیماری نسیان شده است اوّلین کاری که می کنند او را مواجه با آدمها و مکانها و اتفاقاتی می کنند که در زندگیش با آن برخورد کرده است تا بتواند خودش را بیاد آورد . بایستی از همان راهی که آمده ایم بازگردیم تا خویش را به یاد آوریم . این راه رجعت همان راه دین است که با علائم و نشانه های روشنی ، خودمان را به ما تذکّر می دهد و هدایتمان می کند . بایستی به ناگاه از هر آنچه که می کنیم و هستیم دست بکشیم و بنشینیم و اندکی فکر کنیم تا حافظهٔ وجودی مان بکار افتد . و می بینیم که راز فراموشی ما در ارتکاب به اعمال حرام است همانطور که آدم و حوا هم با نخستین ارتکاب به حرام به ناگاه تمام وجودشان فراموش شد و بر خود که نگریستند چیز دیگری شده بودند و از خجالت خود را پوشانیدند . دست از هر عمل حرامی که بکشیم بخشی از حافظهٔ ازلی ما بیدار می شود . حرام فقط قمار و شراب و زنا نیستند بلکه اینها حرامهای درجه چندمی هستند که خیلی غول شده اند . نطفهٔ حرام در «دروغ» و ریا است . حرام را بایستی در نطفه اش کشت . دروغگوئی راز نسیان است و صدق راه بیاد آوری است . « آیا می دانی که شیطان بر چه کسی نازل می شود ؟ بر دروغگویان . » قرآن کریم . و نخستین دروغ را آدم و حوا به یکدیگر گفتند و ابلیس بر آنها نازل شده و آنها را به فعل حرام کشانید و از بهشت رانده شدند . آیا می دانید آن نخستین دروغ چه بود ؟ آدم به حوا گفت : «آه ! عزیزم . تو را می پرستم .» و حوا در پاسخ گفت : « من هم همینطور » . و اینگونه بود که بین آدم و حوا خلائی بوجود آمد و این خلاء جائی مناسب برای ابلیس بود . ابلیس فقط در خلاء (یعنی درجائی که واقعیّت وجود ندارد) می تواند زیست کند . ابلیس فرود آمد و هر دو را وسوسه نمود تا در این پرستش دروغین جاودانه شوند . و برای جاودانه شدن در این پرستش آنها را راهنمائی کرد که بروید و به آن درختی که خدا شما را از آن برحذر داشته نزدیک شوید . آنها گفتند : آخه ! ابلیس گفت : « آخه ندارد شما اشرف مخلوقات هستید و کلّ کائنات برای شماست و من هم که نزدیکترین ملک درگاه حقّ بودم برای شما رانده و لعنت شده ام ، خدا خواسته شما را امتحان کند ، اصلاً شوخی کرده است . اگر آن درخت برای شما حرام است پس برای چه کسی حلال است بروید و امتحان کنید پشیمان نمی شوید من با شما هستم من همهٔ درسهای خدا را بلد هستم ، عمر من از شما خیلی بیشتر است ، من نور هستم ، کلّی سابقهٔ کار در دستگاه خدا دارم با شما که بدی و خصومتی ندارم . اصلاً خود خدا مرا فرستاده تا شما را راهنمائی کنم . شما باید رشد کنید ، این بهشت قابل شما نیست شما لایق بهتر از اینها هستید . من جاهائی را به شما نشان می دهم که خوابش را ندیده اید . سوگند یاد می کنم که خدا شما را از خوردن میوهٔ این درخت ممنوع کرده که فرشته و جاوید نگردید .» درحالیکه خدا به آنها گفته بود که در بهشت جاوید هستید و فقط اگر فریب شیطان را بخورید و از میوهٔ آن درخت تغذیه کنید از بهشت رانده می شوید . می بینید که آن دروغ موجب نسیان و فریب خورده گی شد و بکلّی واقعیّت وجود خود در بهشت را از یاد بردند و به خیال واهی دچار شدند و از پرستش خدا به پرستش یکدیگر و سپس هر دو به پرستش ابلیس رسیدند و زیان کردند . آیا می دانید آن درخت ممنوعه چه بود ؟ همان ابزار و یک وسیلهٔ خارجی و بیرون از وجود آدمی بود که آدم و حوا برای دست یافتن به جاودانگی به آن متوسّل شدند . و این همانی بود که خداوند ممنوعش کرده بود . پس هرچه را که خداوند حرام کرده است آدمی راز فرشته شدن و جاودانگی و خوشبختی خود را بطرز دروغین و خیالبافانه ای در آن فرض می کند . پس هرچه که در بیرون از تو به تو چشمک خوشبختی و رسیدن به آرزو

و کامیابی را میزد از آن برحذر باش . برای بکام شدن و خوشبخت گشتن و حیات جاوید جز بخودت رجوع مکن . و جز انسانهای دروغگو و ریاکار دچار چنین گمانهای باطل و فریبنده ای نمی شوند . بواسطهٔ دروغ دچار نسیان شده و عقل و فطرت خود را فراموش می کنند و دچار جنون شده و به خود فروشی دست می زنند . زن و مرد قرار نیست که یکدیگر را بپرستند و در یکدیگر تصرّف کنند بلکه قرار است که با یکدیگر انس گیرند و خویش را در جمال یکدیگر بشناسند . زن و مرد قادر نیستند که یکدیگر را بپرستند . انسان فقط می تواند خدا را بپرستد . زن و مردی که همدیگر را غایت و مقصود می گیرند دست به فریب هم می زنند و با هم به عذاب و نابودی مبتلا می شوند .

و السلام